الجلد الثاني من حبيب السير
جملو ١٩

ایاصوفیه
٣١٧٦





١

٢١٧٦



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر
وتذكر اجزل الله تعالى ثوابه وانا الفقير احمد
شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



٣٧١٦

الحمد لله الذی جعل النبیین لسان صدق علیا وبعث فی الامیین رسولا هادیا مهدیا
صلی الله علیه وآله غدوا وعشیا وسلم علیه وعلیهم سلاما تقیا زکیا نموده می‌شود که
این صفحات فوائد اثر مجلد ثانیست از کتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب
ومفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر وذکر وقایع زمان حکام بنی امیه
وبنی عباس وپادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند ودر اطراف جهان حکومت
نموده اند ودرین مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد
چون کلک سخن گوی بامداد مداد در گلشن اخبار زبان
بازگشاد برطبق حدیث کل امر ذی بال از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد وثنای
حضرت باری شیوهٔ ستودهٔ راویان اخبار اخیار است وبنیاد نغمه سرای سپاس
وستایش کردگاری شیمهٔ رضیهٔ حمیدهٔ احوال ابرار طوطیان چمن راز کهن نغمه سنجان نواساز
سخن چون نوایی زنوا آغاز کنند پرده از راز سخن باز کنند اول از حمد الهی گویند
شکر غیر متناهی گویند لاجرم خامه پاکیزه نهاد دفتر حمد خدا بازگشاد آن خداوندی که

اوصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده در رشته بیان
کشد عاقبت بعجز معترف بکلمهٔ لا احصی ثناء علیک تکلم نماید وکشاف بیان صحیح چندانکه
در شرح اصاف غایت قدرتش فرائد عبارت سنجیده بر منصهٔ ظهور آورد بالاخره بتقصیر
معترف بوده زبان بحدیث انت کما اثنیت علی نفسک بگشاید ای لطف تو سرمایهٔ اصناف کرم
بخشند کرمت علم باشراف امم از مدح تو عاجز است مداح زبان در وصف تو قاصر ست اوصاف قلم
معبودی که آیت وافیهٔ هدایت ورفعناه مکانا علیا مخبر از علو شان وسالکان طریق عبودیت
اوست وکلام معجز انتظام ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا مشعر بوفور احسان
بندگان درگاه الوهیت او کریمی که فضلش نمایان بود نوازنده بی نوایان بود بغفران دهد
عاصیان را نوید بآن عطابخش هر ناامید ز درگاه او نیست کس را گریز ز رهبا و سر
وغنی وفقیر خدایی که از محض لطف وکرم رسولان فرستاد نزد امم که کردند ظاهر طریق
رشاد نمودند راه صلاح وسداد همه سروران خجسته صفات فروزندگان چراغ نجات
ولاة ولایات صدق وصفا که شد کارشان ختم بر مصطفی نبی قریشی عالی نسب پناه
عجم پادشاه عرب فروزنده رایت سروری فروزنده شمع پیغمبری برازنده
خلعت اصطفا نوازنده اهل مهر و وفا نبی امی داناکه کلمهٔ بلیغهٔ انا مدینة العلم وعلی بابها
توضیح ایوان فضائل شمائل او را حدیثیست صحیح ورسول هاشمی توانا که کریمهٔ فصیحهٔ
ما زاغ البصر وما طغی تصحیح دلائل محاسن فضائل او برهانیست درکمال توضیح
ای داده بشارت بقدوم تو مسیح از رای تو اشکال علی راصح در وصف تو
ما زاغ کلامیست حسن در شان تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه علیه وآله
سلامی چون گل سوری معطر ثنایی مشک سا و روح پرور درودی فیض بخش راحت اندوز

منور همچو صبح عالم افروز   تنای روضه خیر البرایا فدای آل و اصحابش تحایا
علی مرتضی شاه مکرم   ملاذ اولیا در هردو عالم   دگر آن قرة العین نبوت   در بحر
کرم کان فتوت حسن کز حسن خلق و فرط احسان   جهان را جسم پاکش بود چون جان
دگر مهر سپهر دین حسین است   که در چشم خرد چون نور عین است   دگر سجاد
و باقر باز صادق که بر اعدای دین بودند فایق   دگر موسی که هادی امم بود
بکاظم چشم در عالم علم بود   دگر آن شمع محراب امامت   رضا سر خیل اصحاب کرامت
دگر آن مقتدای اهل تقوی   سمی آفتاب اوج بطحا   دگر هادی که هم نام علی بود
دلش سرچشمهٔ فیض جلی بود   دگر آن در برج فضل و احسان   حسن آن پیشوای اهل عرفان
دگر مهدی امام شرع پرور   که آمد حامی دین پیمبر   الهی الهی بحرمة
این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت در توصیف
جمال حال ایشان محال عبارت بشکست   و عارفان فضای معرفت را
در تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزای پریشان را
بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخن وری مقرون سازی و نقوش
این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل
پروری دور مپسند از زلال بنان بیان را با نامل احسان محو نماید
و هفوات خامه شکسته اللسان را باقلام انعام بیکران اصلاح فرماید
چون ز لطف تست یارا سخن   گر خطا گویم اصلاحش تو کن
خداوندا بیداست که از دل شکسته چه آید   و از دست فروبسته چه گشاید
فضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید

مستحسن نماید **رباعی** یارب چه شدم شهره بانشا سخن   پیوسته سخن کنم ز هر نوع و کهن
هرچند نباشد سخنم راست و بن   از حاشنی قبول بی بهره مکن   **اما بعد**
جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر
خواندامیر   رتب یسر علیه کل عسیر معروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان
غث و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخنور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق آن لوازم اهتمام
ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد و صفا طویت مقتضی آن بود که
بی توقف و تاخیر در تالیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه معصومین شروع نماید
و صفحات این اجزا را از شرح فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداة راه یقین بیاراید
اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هر باب روزی چند
فارس قلم از پشت جواد اهمال دور افتاد و طوطی با طبقه مهر سکوت بر لب نهاده زبان
سخن گزاری نگشاد و مشاطهٔ ذهن سحر آثار از آرایش رخسار ابکار دست باز کشید
و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید **قطعه**

	بود ظاهر بنزد یک خردمند / شکسته دست داند کار کردن	که نگشاید گره از دست بسته / نیاید کار لیک از دل شکسته	

اما چون هر محنتی را محنتی برا ثر است و هر نقمتی را نعمتی در برابر هر خزانی را بهاری در عقب
و هر لیلی را نهاری متعاقب در خلال اختلال احوال ریاح امانی و آمال از مهب
جاه و جلال در اهتزاز آمده غنچه دل مانند دل غنچه از تنسم نسیم بهاری تبسم آغاز
نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند

دیدهٔ نرگس از خواب ناز باز گشاد شجرهٔ امید ثمرهٔ سعادت حاصل دید بارور گردید و بشیر امنیت مژدهٔ حصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت**

دمید صبح سعادت ز مشرق آمال   رسید مژدهٔ دولت ز هاتف اقبال

یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اعالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیری گشتند که مهر منیر در سپهر مستدیر هر صباح آفتاب اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل بلند محل بر فراز طارم هفتم هر شام جهت پاسبانی قصر کامرانیش ابواب اقبال بر روی خود میگشاید تیر دبیر شرح کمال او را در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهرهٔ خنیاگر سرود جاه و جلال او را بمسامع صدرنشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعای دوام دولتش ورد زبان دارد و بهرام شدید الانتقام خود را در سلک خدام عالیمقامش میشمارد **نظم**

باقبالش بود خنگ فلک رام   یکی از چاکران اوست بهرام
کنیزی گشته زهره در سرایش   بود سیر قمر بر طبق رایش
عطارد فطنت آمد همچو ادریس   سعادت همدمش مانند برجیس
زحل بر چرخ هفتم پاسبانش   ملاذ اهل دانش آستانش

از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب وبال مختفی و از فیضان غمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام بر وجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور هر آرزو که بر صحیفهٔ خیال مهوس بی سرمایه نقش بندد و انامل گوهرنثارش مفاتیح ابواب هر مراد که بر لوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **مثنوی**

بود خاتمش حاتم درفشان   کفش داده از ابر نیسان نشان
دلش منبع بحر فضل و کمال   قدش سرو گلزار جاه و جلال

ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال خجسته ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلا اشتباه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه و راقم حروف نیز بطفیل آن جلیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا مامور گردید و خامهٔ مشکین شمامه باز آغاز سخن گزاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را ببیاض برد سواد مجلد ثانی را ~~موفور الاختلال~~ مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت اتمام یابد و بتجدید انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد **مثنوی** معالی پناها سرورا

افاضل نوازا هنرپرورا   تویی سرو بستان جاه و جلال
ثمربخش اصحاب فضل و کمال   ضمیر تو واقف ز فن خبر
دل تست عارف بعلم سیر   منم بلبل بوستان سخن
گرفته بگلزار لطفت وطن   درین باغ چون سرفرازی کنم
باقبال تو نغمه سازی کنم   ز توفیق دادار هر دو سرا
جز این نکته نبود مرادی مرا   که این نامه گردد بنامت تمام
بماند بنایت درو مستدام   وها انا شرعت فی امر الموعود بعنایة الملک المعبود

ذکر شمه از فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که إنّ الله اصطفى كنانة من ولد اسمعيل واصطفى قريشاً من كنانة واصطفى من قريش بني هاشم واصطفاني من بني هاشم • یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ کنانه را • و برگزید از کنانه قوم قریش را • و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم • و از مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح می یابد که همچنانکه سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد • سایر اکابر و اصاغر آن قبیلهٔ برگزیده ترین اقوام قریش اند • و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف و نسب با آن سالکان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانچه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات اشرفها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه نیز حرامست کما قال النبي صلى الله عليه وسلم لا تحلّ الصدقة لآل محمد انّما هي اوساخ الناس • و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اشراف اولاد عبد المطلب بن هاشم اند • و هم آل علی • و آل جعفر • و آل عقیل • و آل العباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود • و این معنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است در غایت وضوح • و برهانی است در نهایت ظهور **مثنوی**

بشان محمد علیه السلام ... زکاتست بر آل هاشم حرام

پسندست آن قوم را این شرف ... که پاکند چون در بجوف صدف

در کشف الغمه مسطورست که روى البيهقي في كتاب دلايل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم • انّ الله خلق الخلايق قسمين فجعلني في خيرهما قسماً • و ذلك قوله تعالى واصحاب اليمين واصحاب الشمال فانا من اصحاب اليمين وانا من خير اصحاب اليمين ثم جعل القسمين اثلاثاً فجعلني في خيرها ثلثاً • فذلك قوله واصحاب الميمنة واصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقين وانا من خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبايل فجعلني في خيرها قبيلة • وذلك قوله تعالى جعلناكم شعوباً وقبايل • فانا اتقى ولد آدم واكرمهم على الله ولا فخر ثم جعل القبايل بيوتاً فجعلني في خيرها بيتاً وذلك قوله عزّ وجلّ • انّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهّركم تطهيراً فانا واهلي واهل بيتي مطهّرون من الذنوب • و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و فاضلترین اهل حسب و نسب • و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که روزی بر منبر فرمود که نحن اهل بيت لا يقاس بنا احدٌ یعنی ما اهل بیتی ایم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد و فی الواقع چگونه کسی را با جماعتی نسبت توان نمود که خواجهٔ کونین محمد مصطفی و امام ثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین کریمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان • و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان **مثنوی**

تعالی الله زهی قوم سرافراز ... مقیمان حریم لطف و اعزاز

ازیشان خانهٔ دین گشته پر نور ... وزیشان ملک عرفان گشته معمور

فلک روشن ز نور رای ایشان ... ملک بوسیده خاک پای ایشان

بود سرخیل این قوم مکرم ... وصی سرور اولاد آدم

علی مرتضی کز رفعت قدر ... سپهر شرع را شد چون بدر

دگر آن نور چشم اهل بینش ... حسن مهر سپهر آفرینش

دگر از جملهٔ ایشان حسن است

که مهرش مومنانرا فرض عین است	ذکر آن سید اهل شهادت	که عم مصطفی بود از سعادت
ذکر جعفر که از غایات اعزاز	نماید در بهشت عدن پرواز	ذکر عباس کو عم نبی بود
ز ارباب جرایم احسنی بود	ذکر اولاد این جمع گرامی	که ملک شرع را بودند حامی
علو قوم این قوم شرفناک	بود برتر ز وصف عقل دراک	سلامی عطرسا چون نافه چین
درودی چون نسیم صبح مشکین	نثار رتبت پرنور ایشان	قرین روضه معمور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانشور صلی الله علی النبی و اله الی یوم المحشر

در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سَمِعتُ النبیَّ صلی الله علیه وسلم
یقولُ یکونُ بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمةً لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش
یعنی شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر
پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر
همه ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست
که گفت رفتم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول که می گفت
لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفةً فقال صلی الله علیه وسلم کلمةً لم اسمعها
فقلتُ لابی ما قال قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی علیه عن جابر بن
عبد الله الانصاری رض قال دخلتُ علی فاطمةَ بنتِ رسول الله صلی الله علیه وسلم و بین
یدیها لوحٌ فیه اسماءُ الاوصیاءِ والائمةِ من ولدِها فعددتُ اثنی عشر اسما آخرهم
القائمُ من ولدِ فاطمةَ ثلثةٌ منهم محمدٌ وثلثةٌ منهم علیٌ و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن
عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی از آباء بزرگوار او علیهم السلم مرویست که امیر المومنین

علی علیه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را گفت که امنوا بلیلة القدرِ فانّه ینزلُ
فیها امر السنة و ان لذلک الامر من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده
و بهمین اسناد از امیر المومنین علی علیه السلم روایتست که ابن عباس رض گفت بدرستی
که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آید درین شب کار آن سال و مر آن
کار را والیان اند بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پس ابن عباس رض پرسید که کیانند
آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمةٌ محدَّثون و ایضا در کشف الغمه منقول است
که سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود علیهم السلام روایت نموده است
که رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را گفت که اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم
الله علمی و فهمی اولهم انتَ یا علیُّ و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق
الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلم قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الائمةُ من بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القائم هم
خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی المقرّ بهم مومنٌ و المنکر لهم کافرٌ
و ایضا در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل منقول است است که مسروق گفت که بودیم ما
با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نشسته در مسجد پس مردی نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود
آیا گفته است شمارا پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد از و عبد الله مسعود گفت آری بعدد
نقباء بنی اسرائیل و بحسب کلام نص ملک جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل منحصر در دوازده است
پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه وسلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانش ور
ظاهرست که عدد جمعی که بعد از خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه بر مسند خلافت نشستند
از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از پنجاه متجاوز است و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد

که مستحق امر خلافت و منصب امامت پس از فوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة امیر
المؤمنین علی و سایر ائمهٔ معصومین بوده اند بترتیبی که مذکور خواهد شد و عدد ایشان
بر دوازده انحصار دارد و امارات آن که بعضی از علمای کبار در باب انحصار ائمهٔ بزرگوار
علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بسیارست از آنجمله بر شش قول که صاحب
کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده می‌شود اول آنکه بنای دین اسلام
بر دو کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک ازین کلمتین که اصل ایمان متعلق
بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب
بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیت کریمه ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا
منهم اثنی عشر نقیبا نقبای قوم موسی دوازده نفر بوده اند و رسول صلی الله علیه وسلم نیز در لیلهٔ عقبه
از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود فصار ذلک طریقا متبعا و عددا مطلوبا
لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد سیم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه
بمقتضای آیت وافی هدایت ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون
وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده بوده اند پس لایق چنان مینماید که عدد
ائمهٔ هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام
بعضی از مصالح عالم محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هر یک
از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل
عالم متعلق بوجود امام عادل است بناء علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده
بود پنجم آنکه چنانچه اشعهٔ ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق است در سلوک
طرق محسوسه انوار امامت هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق تقوی

و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنی عشر است موضع ظهور نور امامت نیز از ائمه
دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امر امامت را در قبیلهٔ
قریش حصر کرده فرمود که الائمة من قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا
قریشا ولا تقدموها و نزد علمای علم انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان
و نضر که قریش عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت
پناه مرکز باشد متصاعد شود در درجهٔ آبا تا نضر و منحدر گردد در مرتبهٔ ابنا تا صاحب الزمان
و آن هر یک ازین جنبین دوازده قرشی اند حجهٔ ثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مراکز
برابر یکدیگر می باشد • فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار
هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار وفی هذا المقدار غنیة وبلاغ لذوی
الاستبصار وصلی الله علی محمد سید الابرار وآله الاخیار الاطهار ۵

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه سلام الله الواهب

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک
آثار عشیرت مصطفویه علیه وعلیهم افضل الصلوات والتحیه مخفی و محتجب نماند که بعضی از
فضایل قایل سلونی عما شئتم در ضمن حکایات جزو سیم که مشتملست بر جواهر زواهر سیر
خیر البشر سبق ذکر یافته و در جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر وقایع و حالات اوقات
خلافت آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت
آنحضرت مذکور گشته • و چون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلای بزرگوار نیست از آنچه
در عقود سابقه مسطور گشته درین جزو بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد شد و بر ذکر شمه

از مناقب و مفاخر آن امام ستوده آثار اختصار خواهد افتاد زیراکه تبیین و تفصیل
جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست • واز انچه در صحایف لیل و نهار گنجد اولی
هرچه ز اوصاف جمالست رخ خوب ترا ❊ همه بر وجه کمالست کما لا یخفی ❊ ولی
شایبهٔ سخن وری وغایلهٔ مدح گستری بنان قاصر بیان وخامهٔ مکسور اللسان چگونه
متعهد ومتکفل تعداد تمامی فضایل بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم صلی الله علیه
وسلم که دنیا وما فیها بلکه هر دو سرا بطفیل وجود فایض الجود او آفریده شده اند ابن عم
اوست • وابوطالب که مدت مدید همگی اوقات خجسته ساعات را بحمایت وکفالت خلاصهٔ
موجودات مصروف داشت پدر او وعبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف واعاظم
بود جد او • وفاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او • وسیدة النسا فاطمه زهرا زوجهٔ او وسبطین
رسول ثقلین اولاد امجاد او • وجعفر طیار برادر او • وسید الشهدا حمزه • وساقی حجاج عباس
اعمام او • ودعای اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد درشان او • وآیت وافی
عنایت انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او • علو نسبش از خبر معتبر انا وعلی من
شجرة واحدة معلوم • وسمو حسبش از کلمهٔ شریفهٔ انت اخی فی الدنیا والآخرة مفهوم
علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم وعلی بابها معین • وجود شاملش از کلام
معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة روشن • آثار شجاعتش
از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع • وانوار خلافتش از مقتضای
من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع • افضلیتش از مضمون لمبارزة علی یوم الخندق
افضل من اعمال امتی ظاهر • وتحریمتش از فرموده ما انتجیته ولکن الله انتجاه باهر
محرم او بود کعبه جا زا ❊ محرم او گشته سزد از ❊ کاتب نقش خانهٔ تنزیل

... گنج نامهٔ تاویل فضلش از حد حصر بیرونست	هم نبی را وصی هم داماد زانچه نتوان نوشت افزونست	جان پیغمبر از جمالش شاد اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک

کله بر تحریر کلمهٔ چند اقتصار مینماید وامید میدارد که مقبول طباع اهل اقبال گردد
ومن الله الاعانة والمدد

ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت دارد بر اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر نزد ارباب صحت اثر
محرر گشته که خیر البشر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث شد • وامیر المومنین علی روز
دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت نمود • ودر کشف الغمه از ابو رافع مرویست
که صلی النبی صلی الله علیه وسلم اول یوم الاثنین • وصلت خدیجة آخر یوم الاثنین
وصلی علی یوم الثلثا من الغد • وصلی مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه وسلم
احد سبع سنین واشهرا • ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد
تاویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اسلام نشدند علی علیه السلام هفت سال
با پیغمبر نماز گزارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیراکه میان
اسلام امیر المومنین علی علیه وجمعی از صحابه مثل ابو بکر وعثمان وسعد بن ابی وقاص و
طلحه وزبیر امتداد زمان بسالی بعنت نبوده • ودر کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهدست
از عبد الله بن عباس رض منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک
از مردمان را آن خصایل نیست • اول آنکه امیر المومنین علی علیه السلام نخستین کسی است
از عرب وعجم که با حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم نماز گزارد • دیگر آنکه در تمامی غزوات
علم سید کاینات بدست او بود • دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جادهٔ شکیبایی ثابت
داشته فرار ننمود ویوم المهراس روز جنگ حنین را گویند • دیگر آنکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

غسل داد و بقبر وی درامد • و از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است
مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت طواف بیت الله الحرام بمکه رفتم
و دران اوقات روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی
از نهانخانه که دران نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السما
میل نموده در نماز ایستاد • بعد ازان عورتی هم از ان خانه بیرون آمده اقتدا بدو کرد انگاه
کودکی که نزدیک به بلوغ بود از هم انجا برون آمده بدو مقتدی شد • پس من از عباس
پرسیدم که این کیست و غرضش ازین کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب است برادرزادهٔ من • واین ضعیفه منکوحهٔ اوست خدیجه بنت خویلد
واین پسر علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد صلی الله علیه وسلم گمان میبرد که بشرف
نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر بر و فتح خواهد شد واین نمازیست که میگزارد
و تا غایت غیر ازین دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از انکه
بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل نموده میگفت که اگر من دران روز ایمان
می آوردم ثانی امیر المومنین علی علیه السلم می بودم • وایضا در کشف الغمه از کتاب
خصایص بروایت ابوذر الغفاری و سلمان الفارسی رضی الله عنهما منقولست که
نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم دست امیر المومنین علی را گرفته گفت که این اول کسی است
که بمن ایمان آورده است • واین فاروق این امت و یعسوب مومنانست • واول کسی
است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر اوست قطعه

تعالی الله عجب عالیمکانی است	که اقبالش مصون از انتقالست	نشیند چون بصد رفعه قرب
مقام قدسیان صف نعال است	جناح رحمت هر که گشاید	همای سدره اش در زیر بال است

و در کتاب مسترشد از سلمان رضه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر
هذه الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب • در مسند احمد بن حنبل مذکورست که
روزی امیر المومنین علی علیه السلم گفت که انا عبد الله واخو رسوله وانا الصدیق الاکبر
لا یقولها بعدی الا کاذب مفتر ولقد صلیت قبل الناس سبع سنین • وخواجه محمد پارسا
در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام الخداآبادی البخاری رحمه الله
فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ وروی
هذا البیت عن علی علیه السلم

سبقتکم الی الاسلام طرا	غلاما ما بلغت اوان حلمی	
محمد النبی اخی وصهری	وحمزة سید الشهداء عمی	وجعفر الذی یضحی ویمسی
یطیر مع الملایکة ابن امی	وبنت محمد سکنی وعرسی	منوط لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منهما	فمن لکم بسهم کسهمی	واوجب لی ولایته علیکم

رسول الله یوم غدیر خم

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه از ابن عباس رضه مرویست که
گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که والسابقون السابقون
اولیک المقربون فی جنات النعیم • فقال قال جبریل ذلک علی وشیعته والسابقون
الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم • وایضا از ابن عباس منقولست که بعد از
نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی • از خاتم الانبیا
علیه من الصلوات افضلها سوال کردند که کیستند اینجماعت که محبت ایشان بر ما
واجبست آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة
والغفران • واز ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم

در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلم با ظرفی که در انجا عصیده بود درآمد
فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی وابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل
علیٌ والحسنُ والحسینُ بین یدیه وفاطمه امامه وچون رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا
دید کسای خیبری را که وقت خواب می پوشید برخود و علی وحسن وحسین
وفاطمه پوشید بعد ازان گفت که اللهم انّ هؤلاء اهلُ بیتی و احبُّ الخلقِ الیّ
فاذهب عنهم الرجسَ وطهّرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انّما یریدُ اللهُ لیذهبَ عنکمُ
الرجسَ اهلَ البیتِ ویطهّرکُم تطهیرا وبروایتی بعد ازانکه ام سلمه رض آن دعارا
شنید گفت یا رسولَ الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود انّکِ علی خیرٍ او الی
خیرٍ وچنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطورست کلمهٔ کریمهٔ ومِنَ الناس
مَن یشری نفسه ابتغاءَ مرضاتِ الله در شان شاه مردان علیه التحیة والغفران
نزول نمود وسبب نزول آن بود که درشبی که رسول صلی الله علیه وسلم که درشبی که رسول
صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیر المومنین علیه السلم در جای خوابش تکیه فرمود
واین حکایت در ذکر هجرت آنحضرت مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست وجمعی
کثیر از اهل سیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة والغفران و ولید بن
عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد ولید پلید آنحضرت را گفت که خاموش
کن که تو هنوز داخل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزهٔ من
تیزتر است از سنان تو شاه مردان جواب داد که اسکُت فانّکَ فاسِقٌ
وخدای تعالی جهت تصدیق امیر المومنین علی علیه السلم این آیت فرستاد که
اَفَمَن کانَ مؤمناً کَمَن کانَ فاسِقاً لایستوُن فالمؤمن علیٌ علیه والفاسق الولید

لعنه الله وچنانچه درضمن وقایع زمان خلافت عثمان مرقوم کلک بیان گشت
ولید در وقت ایالت کوفه در صباحی که بواسطهٔ شرب شراب انگور مست و بی شعور بود
امامت کرد وفسق او بابلغ وجهی جلوهٔ ظهور نمود وبقول کلمهٔ صالح المومنین مجاهد
در کلام معجز آیین فانّ الله مولاه وجبرئیل وصالح المومنین کنایت از امام المسلمین
است علیه السلم وبراء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین علی را علیه السلم گفت که یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی
عندک وُدّا واجعل لی فی صدور المومنین مودّةً فنزلت انّ الذین آمنوا
وعملوا الصالحات سیجعلُ لهم الرحمنُ وُدّا وبطرق متعدده بثبوت پیوسته که
چون آیت انّما انتَ منذرٌ ولکلّ قومٍ هادٍ نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر
زبان همایون راند که انّما انت منذرٌ واشارت بسینهٔ بی کینهٔ خویش کرد وانگاه گفت
که ولکلّ قومٍ هادٍ وبسوی امیر المومنین علی علیه السلم اشارت نموده گفت بک یهتدی
المهتدون بعدی ودر کشف الغمه مذکورست که عن زر بن حبیش عن عبد الله قال
کنّا نقرأ علی عهد رسول الله یا ایّها الرسولُ بلّغ ما انزل الیک انّ علیّاً مولی
المومنین وان لم تفعل فما بلّغتَ رسالتَه والله یعصمک من الناس ودر روضة
الشهدا مذکورست که علی مرتضی علیه السلم در وقتی که از امتعهٔ دنیویه چهار درم داشت
آن دراهم را از اخراجات ضروریهٔ خویش باز گرفته درمی در شب ودرمی بروز و
درمی در سرّ و درمی بر علانیه نفقه کرد وآیت کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرّا وعلانیةً دران باب نزول نمود وحضرت رسالت مآب جناب ولایت
مآب را گفت ای علی ترا بدین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که

طریق اعطاء صدقه را منحصر درین چهار وجه دیدم • و تمنا دارم که یکی ازینها مقبول درگاه
احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر
ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی • اما نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب
صیام شاه اولیا و سیدة النسا و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را
از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد • و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بجهت
انعام امیر المومنین علی علیه السلم خاتم خود را بسایل در وقت رکوع بغایت مشهور است
و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور • بنابران در تفصیل آن شروع نمود
و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس
و قاید آنست • و هم از و منقول است که گفت نازل نشده است در شان هیچ احدی از
کتاب خدا آنچه در شان علی علیه السلم نازل گشته است • و ایضا از و روایتست
که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه علی علیه السلم امیر
ایشان و شریف ایشانست • و از حذیفه نقلست که گفت الا کان لعلی لبها ولبابها
و از بجاها بثبوت پیوسته که گفت هفتاد و سه آیت در شان شاه مردان علیه السلم نازل شده است
و حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده است بسند خود از امیر المومنین
علی علیه السلم که گفت قران نازل شده است چهار ربع • ربعی در شان ما • و ربعی در
شان دشمنان ما • و ربعی در ذکر سیر و امثال • و ربعی در باب فرایض و احکام
و ما راست کرایم کلام ملک علام • اللهم صل وسلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررة الکرام

بیان آنکه در زمان حیات سید المرسلین علی مرتضی ملقب بوده بامیر المومنین

در کشف الغمه از مناقب خوارزمی منقولست که امام حسن عسکری
از آبای طاهرین خود تا حضرت مقدسه امیر المومنین علیه السلم روایت فرموده که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را گفت که یا ابا الحسن با آفتاب سخن کن
که او با تو تکلم نماید • پس امیر المومنین خورشید را مخاطب ساخته گفت السلام علیک
ایها العبد المطیع لله • پس آفتاب جواب داد که وعلیک السلم یا امیر المومنین و امام
المتقین و قاید الغر المحجلین • ای علی تو و شیعه تو در بهشت خواهید بود • ای علی اول
کسی که زمین از و منشق شود محمد خواهد بود بعد از ان تو • و اول کسی که زنده شود محمد
خواهد بود بعد از ان تو • و اول کسی که کسوت خواهد پوشید محمد خواهد بود پس از ان تو
آنگاه شاه ولایت پناه در سجده افتاده اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یا اخی و حبیبی ارفع رأسک فقد باهی الله بک اهل سبع سماواته
و از انس بن مالک مرویست که گفت نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت یا انس
جهت من آب وضو ترتیب کن • و بعد از آنکه وضو ساخته نماز گزارد فرمود که یا انس
اول کسی که امروز بر من در آید امیر المومنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و امام غر
المحجلین است • پس علی آمد و دست بر در زد و رسول گفت کیست این یا انس
گفتم این علی است • گفت در را بگشای از برای او پس علی در آمد • و ایضا از انس
منقول است که گفت در اثنای آنکه نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم ناگاه گفت که حالا
طالع میشود • گفتم فدای تو باد پدر و مادر من کیست این گفت سید المسلمین و امیر المومنین
و خیر الوصیین • و اولی الناس بالنبیین • انس گوید که طلع علی ثم قال صلی الله
علیه وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی • و ایضا حافظ بن مردویه

سند خود روایت کرده که انس گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که بهشت
مشتاق است بچهار کس از امت من پس من خواستم که سوال کنم که آن چهار کس کیستند
پس نزد ابو بکر رفتم وگفتم که رسول فرمود که انّ الجنة مشتاقةٌ الی اربعة من اُمتی
بپرس از آنحضرت که آن چهار کس کیانند ابو بکر جواب داد که من میترسم که از جملهٔ آن چهار
کس نباشم وبنو تیم بدین جهت مرا سرزنش کنند. انگاه نزد عمر رفتم وآن حدیث را باو
گفتم عمر نیز گفت من میترسم که از انجمله نباشم وبنو عدی مرا تشنیع زنند بعد از این پیش
عثمان رفتم. وهمان سخن را با او گفتم وعثمان نیز جواب داد که میترسم که من داخل
آن چهار نفر نباشم وبنو امیه زبان بطعن من بگشایند پس نزد علی رفتم ودر مونی ناضح
له فقلتُ له انّ النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الجنة مشتاقةٌ الی اربعة من امتی فسئله
مَن هم. علی علیه السلم گفت والله که من از آنحضرت سوال کنم تا اگر از جملهٔ آن چهار باشم
لوازم حمد آلهی بتقدیم رسانم. واگر داخل آن چهار کس نباشم از خدای عز وجل مسألت
نمایم تا مرا از انجمله گرداند. ودوست دارم ایشانرا پس بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
متوجه شد ومن با او رفتم تا درآمدیم بر رسول صلی الله علیه وسلم. ودران حال سر
مبارک او درکنار دحیه کلبی بود. وچون دحیه علی را دید از برای او برخاسته ورد
سلام کرد. گفت بگیر سر پسر عم خود را ای امیر المومنین که تو سزاوار تری باو وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم بیدار گشته وسر خود را درکنار علی دیده فرمود که ای ابو الحسن ترا
نیاورده است نزد ما مگر حاجتی. قال بابی انت وامی یا رسول الله دخلتُ وراسُک
فی حجر دحیة الکلبی فقام الیّ وسلّم علیّ وقال خذ براس ابن عمک الیک فانت احق
به منی یا امیر المومنین پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر علی را که شناختی او را
گفت آری دحیه کلبی بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود پس علی علیه السلم
گفت بابی وامی یا رسول الله انس مرا دانا گردانید که تو فرموده که بهشت آرزومند
چهار کس است از امت من آن چهار کس کدام اند. پس رسول صلی الله علیه وسلم
بدست خود اشارت بعلی کرده سه نوبت گفت والله که تو اول ایشانی فقال علیه السلم
فمن الثلثةُ. فقال صلی الله علیه وسلم له مقداد. وسلمان. وابو ذر. رضی الله تعالی عنهم
وایضا ابن مردویه از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نقل نموده که گفت درآمد علی علیه السلم
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم. وعایشه نزدیک پیغمبر بود. پس علی درمیان رسول و
عایشه بنشست. وعایشه گفت غیر ازین جای نیافتی که بنشینی پس رسول صلی الله علیه
وسلم بر پشت عایشه زده گفت مرا ایذا مکن در باب برادر من فانه امیر المومنین
وسید المسلمین وقاید غر المحجلین یوم القیمة یقعد علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة و
یدخل اعداءه النار

قطعه

برای راحت روح صدیقش
بجنت حور در غنج و دلال است
ز بهر سوزش جسم عدوش
بدوزخ آتش اندر اشتعال است

پوشیده نماند که در کشف الغمه درین باب احادیث بسیار باسناد متعدده مرویست وما حصل جمیع آن احادیث
از انچه مذکور شد بوضوح می پیوندد. لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته عنان جواد
خامهٔ بلاغت نژاد را بصوب بعضی از اخبار که دلالت بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت
میکند انعطاف داد وهو الهادی الی سبیل الرشاد

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت وبیان شجاعت وسخاوت وکثرت علم وزهادت آن آفتاب سپهر هدایت

در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری رضه گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله

جاءنی جبرئیل من عند الله عزّ و جل بورقة آس خضراء مکتوبٌ فیها به بیاض انّی
افترضتُ محبّة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلّغهم ذلک عنّی • یعنی گفت رسول صلی
الله علیه وسلم که آمد بمن جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگی سبز از آس که
دران نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب را
بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من • وایضا در مناقب از
انس مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دوستی علی بن ابی طالب
حسنه ایست که با وجود آن ضرر نرساند سیئه ودشمنی او سیئه ایست که با وجود
آن نفع نرساند حسنه وما احسن ما قیل **قطعه** بهیچ وجه نه بیند بحشر روی بهشت
کسی گزو بسر قهر رو بگردانی وگر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی کند ز فیض تو بر عاصیان
گلستانی وایضا در مناقب از ابن عباس رضه منقول است که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی
آتش دوزخ را • و بر ضمیر اذکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل
علما همچنین تاویل کرده اند که دوستی امیر المومنین علیه السلم فرع محبت حضرت رسالت
پناه است وتصدیق بدانچه آنحضرت آورده من عند الله ومودت مصطفوی فرع
معرفت وحدانیت آلهی است • وعمل باوامر ونواهی او ومقررست که اگر جمیع افراد
آفرینش برین فطرت مخلوق میگشتند حق سبحانه وتعالی آتش دوزخ را خلق
نمیکرد • وایضا در مناقب وسنن ترمذی مذکورست که سلمان را گفتند چه بسیار
دوست میداری علی را سلمان رضه گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که می گفت من احبّ علیّا فقد احبّنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی • یعنی هر که علی را

دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی
که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا دست گیرد ترا بهر دو سرای
دشمنی وی افکند در چاه هم ببرهان عادِ من عاداه
وحافظ ابو نعیم در حلیه خود
روایت نموده از امام عالیمقام حسن بن علی المرتضی علیهما السلم گفت که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه
که آیا تو نیستی سید عرب • فقال صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم وعلی سید العرب • و
چون امیر المومنین علی علیه السلم حاضر شد • رسول صلی الله علیه وسلم کس فرستاد تا
انصار را احضار کردند • پس ایشانرا گفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن
چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید • بعد ازان گفتند بلی یا رسول الله پس گفت
رسول که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید واکرام کنید
او را همچنانچه مرا اکرام می کنید پس بدرستی که جبرئیل امر کرده است مرا بدانچه گفتم
بشما از نزد ایزد سبحانه وتعالی • وابن خالویه از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر علی را که دوستی تو ایمانست ودشمنی تو
نفاق است • واول کسی که به بهشت درآید دوست دارتست ونخستین کسی که
بدوزخ درآید دشمن تو • وبدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این
عطیه پس تو از منی ومن از توام • ونیست پیغمبری بعد از من • وعز الدین عبد الرزاق
بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده است که روایت
کرده است ابو جعفر از پدر خود محمد بن علی واو از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس
که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودیم نزد رسول صلی الله علیه وسلم

که ناگاه در آمد علی بن ابی طالب علیه السلم و سلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام
را بر ورد کرد و باو خوشوقت شده برخاست و با وی معانقه فرموده میان هر دو
چشمش را ببوسید و او را بر جانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری
این را یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای عم رسول خدا والله که شدت
محبت آلهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای
تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب
علی و هم از ابن عباس رض مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه و سلم بسوی
علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا سیدٌ فی الآخرة مَن احبّک فقد
اَحبّنی و حبیبی حبیب الله و مَن ابغضک فقد ابغضنی و بغیضی بغیض الله فالویل
لِمَن ابغضک بعدی و در ترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال علیٌّ عهد النبی

شاه قرشی که مصطفا را ثانی است — وز پرتو باطنش جهان نورانی است
حبش سبب مرحمت رحمانی است — بغضش اثر عذاب جاودانی است

صلی الله علیه و سلم انّه لایحبّک الّا مؤمنٌ و لا یبغضک الا منافق بصحت پیوسته
که در وقتی که معلم مدرسه و علّمک مالم تکن تعلم صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را
علیه السلم بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم
و علم قضا را نمیدانم رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت
زده فرمود که اللّهم اهد قلبه و ثبّت لسانه از امیر المومنین علی علیه منقول است که فرمود
فو الّذی فلق الحبّة ماشککت بعد فی قضاء بین اثنین و در صحاح اخبار وارد
است که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابهٔ کبار فرمود که

اقضاکم علیٌ یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است علیه السلم و در شواهد النبوه از
شرح تعرف منقولست که جناب مرتضوی را سخنانست که پیش از وی کسی بدان متکلم
نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود
که سلونی عمّا دون العرش بپرسید از من از ماورا عرش هر چه می پرسید بدرستی که
درمیان دو پهلوی من علوم بسیارست این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان
من و این آن چیزیست که چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه و سلم بخدایی که جان
من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد توریة و انجیل را که سخن گویند مرا نیز
من و ساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بد انچه دران هر دو کتابست و آن دو کتاب
مرا دران باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطورست فرمود که مرا نیز
حکم کنم درمیان اهل توریة بتوریة ایشان و درمیان اهل انجیل بانجیل ایشان و در
میان اهل زبور بزبور ایشان و درمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست
آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانا ام
که درشان که نازل گشته است و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را
بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال نظم قطعه

دانشش بحریست پر از گوهر علم — بیانش مظهر سحر حلال است
کلامش غیرت عقد لآل است — جهان بروی حقایق منکشف شد
زبانش مظهر اسرار دینست — که دانا بر جواب هر سوال است

و در فصل الخطاب در اثنار ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطورست که قال
ابن عباس رض اُعطی علیٌّ علیه تسعة اعشار العلم و والله لقد شارکهم فی العشر الباقی
و چنانچه در کشف الغمه مذکورست سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و نحو

و صرف و غیر آن بشاه مردان درست می شود. و در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمه الله مرویست که گفت که اگر جناب مرتضوی از محاربات مخالفان بازپرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی. و در روضة الشهدا از حضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من

منکشف شد مثنوی	نبی در گوش او یک علم ار داد	وز و اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد	در آن شهر بیشک حیدر آمد	اما کمال شجاعت شاه ولایت

نهایت مشهور است و از ضمن غزوات و محاربات که در تقریر سابقه مسطور گشته

در نهایت ظهور است قطعه	ز ضرب ذو الفقارش روز هیجا	هزاران سر بهر سو پایمال است
اگر رستم کشد تیغ خلافش	بمیدان غزا کمتر ز زال است	چه جای پور دستان شیر افلاک
بدستاو زبونتر از غزال است	اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود	که اگر سالها بنان بیان

بخامهٔ دوزبان متصدی تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد

ولایت دستگاها پادشاها	کفت ابر دولت دریانشانست	شود گر نه فلک پر گوهر و زر
بچشمت کمتر از سنگ و سفالست	زند چون موج دریای عطایت	جهانی غرق انعام و نوالست

اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا و مافیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجهٔ قصوی داشت. چنانچه جابر بن عبد الله انصاری رض میگفت که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت از امتعهٔ دنیویه فروبسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب

اخرویه نشسته بیت	چو بودش ملک جاودانی	نبودی طالب دنیای فانی

و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند طلحه به بیت المال درآمده و نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که وعدکم الله مغانم کثیرة فعجل لکم هذه. و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلم بریشان ظفر یافت و بهمان خانه درآمده چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زر سرخ مرا مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوهٔ شما مغرور نشوم و بجلوهٔ شما مایل نگردم ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا رباعی

معشوقهٔ دهر چون کند جلوه گری | در روی نکنی نظر اگر دیده وری
در دار فنا که از ثباتست بری | مانند غریب باش بر رهگذری

و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات با نان جو نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق پالوده نزد امیر المؤمنین علی علیه السلم آوردند رغبت نفرمود و فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول صلی الله علیه و سلم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلم دو جامهٔ ستبر خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هرکدام را خواهی بپوش و قنبر یکی از آن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار پوشید و آستین آنرا از دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود و در روضة الشهدا مذکور است که در آن صبح که امیر المؤمنین علی را علیه ابن ملجم زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدایی که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی که از روز باز که با رسول خدای در اوایل ایام شباب نماز گزارده ام تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتهٔ

ومن ترا انا آمده یافته ام آنگاه سجده کرد و گفت بارخدایا در روز جزا که صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بر عرش اعظم ناظر گواهی
دهی که از ان ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام
و هرگز بساشر منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده و بخاطر نگذرانیده
ملخص سخن آنکه حقیقت زبدهٔ عبادت و طاعت اوامر و نواهی الهی است • و متابعت
سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی و امیر المومنین علی علیه السلام در تمامی اصناف
طاعات بمرتبهٔ اجتهاد و اهتمام میفرمود که فوق آن درجه تصور نتوان کرد و زیاده بران دقیقه
بجز انه خیال در نتوان آورد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب و ایراد شمهٔ از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا از آبای بزرگوار خود علیهم السلام
نقل نموده که خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا
سوار نخواهد بود • و ما چهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی
یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود • فقال صلی الله علیه وسلم • انا علی البراق • و اخی
صالح علی ناقة الله التی عقرت • و عمی حمزة علی ناقتی العضباء • و اخی علی علی ناقة
من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله •
و ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را
برایشان عرض کرد همه آسمان و زمین قبول آن نمودند و امر دین بما تفویض یافت

و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان • علیه صلوات الله الرحمن
آوردند آن حضرت گفت بارخدایا دوسترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من
بخورد پس علی رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت مرغ را باوی تناول
فرمود و در کشف الغمه مسطور است از مسند احمد منقولست که زید بن ارقم انصاری
گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت از منازل خود ابواب شارعه در مسجد باز
کرده بودند روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این درب را مسدود گردانند
مگر باب علی بن ابی طالب را پس بعض مردم دران باب سخنان گفتند و این معنی
بسمع اشرف نبوی رسیده برخواست و بعد الحمد و ثنای باری تعالی گفت بدرستی که
مامور گشتم بستن این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته
ولکنی امرت بشیء فاتبعته • در پس آینه طوطی صفتم میدارند • هرچه استاد ازل گفت
بگو میگویم • و از عبد الله بن عباس مرویست که گفت بدرستی که ابن ابی طالب را
سه خصلت میسر گشت یکی از انها اگر مرا بودی دوستر می بود نزدیک من از آن سرخ موی
یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر خود را بوی داد و اورا ازان دختر اولاد ولادت نمودند
دیگر رسول صلی الله علیه وسلم باب او را از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب
دیگر آنچه در روز خیبر علم را بدو عطا فرمود • و امام ناطق جعفر صادق از آبای بزرگوار خود
رضی الله عنهم روایت کرده است که روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه بر منبر کوفه گفت که
ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوستر است آن خصال
از آنچه آفتاب بران طالع می گردد اول گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ترا برادر من
در دنیا و آخرت دوم گفت تو نزدیکترین خلایق بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار

سوم گفت منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانکه منزل برادران در مقابل یکدیگر باشد
چهارم گفت تو وارث منی پنجم گفت تو وصی منی بعد از من در اهل بیت خواص من
ششم گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من هفتم گفت که تو امامی مرا امت مرا
هشتم گفت تو قائم بعدلی در میان رعیت من نهم گفت تو ولی منی و ولی من ولی خداست
دهم گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست ◦ باطن هر که با علی نه نکوست
هر که گو باش من ندارم دوست ◦ از ثابت غلام ابو ذر غفاری مرویست که گفت من در روز حرب جمل
ملازم امیر المومنین رضی الله عنه بودم و چون عایشه رضی الله عنها را در ان معرکه دیدم شکی در دل من
پیدا شد و بعد روز زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس
از ان واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در ان معرکه از من
واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت
علی با قرآنست و قرآن با اوست و هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند
و در کتب بعض از حاویان فضائل نفسانی مسطور است که عبیده سلمانی گفت که من در حین توجه
شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید
در وقتی که نماز میگذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و امیر المومنین بعد از آنچه
از اداء صلوة فراغت یافت فرمود که آن خبر غیر واقع است ایشان از آب عبور نکرده اند
و کشتنگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که بنشتر رفته بودند مراجعت
نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان
از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان
این طرف آبست و چون از ان منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان

از آب نگذشته اند و آن مردم دروغ میگفته اند در کشف الغمه مسطور است که علی مرتضی
در بعض اسفار کربلا رسید و بجانب راست و چپ نگریست و فرمود که والله اینست
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند له یا امیر المومنین
این چه منزلست جواب داد که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب ببهشت
در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور
پیوست و ایضا روایتیست که شاه ولایت براء بن عازب را گفت که تو زنده
باشی که فرزند من حسین را بکشند و او را یاری ندهی و بعد از واقعه کربلا براء میگفت که
امیر المومنین علی راست میگفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم
و همواره اظهار ندامت مینمود و از جمله کرامات امیر المومنین حیدر دیگر آنست که
آفریننده سپهر مدور دو بار جهت آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب
جانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات حضرت سید کائنات
و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما کیفیت مراجعت آفتاب در عهد
حضرت رسالت مآب در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته
حاجت بتکرار نیست و آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبا
روی نمود آنست که در زمانی که اختر برج ولایت متوجه کوفه بود و چون خواست که
از فرات عبور نماید وقت نماز دیگر در رسید آنحضرت با طائفه از اصحاب باداء
صلوة عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بوده
نماز دیگر از ایشان فوت شد و در ان باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان
مقالات متابعان را استماع نمود از قادر مختار مسالت نمود که آفتاب را باز گرداند

تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند واین مسالت خدا عز وجل اجابت یافته
خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سائر اصحاب ادای نماز عصر نمودند انگاه غروب کرد در شواهد النبوه
مسطور است که دران محل از وی آوازی هولناک مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان
بتسبیح وتهلیل ملک جلیل گردان ساخته دیگر آنکه چون امیر المومنین حیدر بکوفه تشریف برد
یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد وصباحی علی مرتضی بعد از ادای نماز بامداد شخصی را
فرمود که به فلان موضع رو آنجا مسجدیست در پهلوی مسجد خانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند
هر دو را پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نموده امیر المومنین علی ایشان را
مخاطب کرده فرموده که امشب گفت وشنید شما بدور ودراز کشید جوان گفت یا امیر المومنین
من این زن را بعقد خود در آوردم وچون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد
که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون می کردم لاجرم بامن آغاز جنگ
وجدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که
بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی که باو مخاطب می شود نمیخواهد که دیگری بشنود
مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بماندند انگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن آورده
گفت این مرد را می شناسی گفت نی فرمود که من او را بکمال او شناسا گردانم بشرط آن که
منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس فرمود که تو فلانه بنت فلان گفت هستم
گفت پسر عم داشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند گفت آری باز فرمود که پدر او ترا
بزنی بوی نداد واو را از پیش خود بیرون کرد تو شبی بقضای حاجت از خانه بیرون رفتی واو ترا
گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتو از وحامله شدی وآن قضیه را با مادر گفتی
واز پدر پنهان داشتی وچون وقت وضع حمل در رسید شب بود مادرت ترا از خانه بیرون

بیرون برد واز تو پسری تولد نمود وویرا در خرقه پیچیدی ودر بیرون جدار که موضع قضاء حاجت مردم بود
انداختی سگی آمد وویرا بوی می کرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد وبشکست
ومادر تو پاره از ازار خود بدرید وبر سر وی ببست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال او را
ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المومنین واین راز را غیر من
ومادرم کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آنشب بپایان رسید مردم فلان قبیله
آن کودک را بگرفتند وتربیت کردند تا بزرگ شد وهمراه ایشان بکوفه آمد وترا زن کرد
آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کرد واثر شکستگی بر سر وی ظاهر گشته امیر المومنین
آن زن را گفت که این پسر تست وخدای تعالی او را از آنچه حرام بود بروی نگاه داشت
برخیز وهمراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آن که روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه
حاضر مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که
فرموده است من کنت مولاه فعلی مولاه ادای شهادت نماید دوازده تن از انصار
برخاسته گواهی دادند ویکی از اصحاب که این حدیث را از حضرت پیغمبر شنیده بود
کتمان شهادت بود شاه ولایت او را معاتب نموده گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی
جواب داد که بجهت کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا
آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره او ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آن را
بپوشاند راوی گوید که والله آن شخص را دیدم که بیاض میان دو چشم او بدید آمده بود
واز زید بن ارقم مرویست که گفت من در همان روز با محفلی مانند آن حاضر بودم ومن نیز
آن حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم وگواهی ندادم بنابر آن
ایزد سبحانه وتعالی روشنائی دیده مرا زائل گردانید وپیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت

کرده از خدای تعالی آمرزش طلبیده و بر ضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که
آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق عادات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درین اوراق مرقوم گشته
لمعه ایست از نور بی پایان و رشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال
مقدور بلغاء سخن دان نیست و میسور فصحای بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامه بدیع آثار
اظهار نموده اختصار افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سائر ائمه معصومین انعطاف
داد • هرچه گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ذکر مجملی از احوال امام
ثانی حسن بن علی المرتضی از زمان ولادت تا وقت انتقال میلاد با سعادت آن امام همام عالی نژاد و بروایت اصح در
منتصف ماه مبارک رمضان سال سوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاده و زمان حمل آنحضرت
باتفاق اکثر اهل خبرت نه ماه تمام بوده و در شواهد النبوة مسطور گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل
اسم شبر نقش را هدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول البساری
از ارباب اخبار حسن شبر است و شبیر نام پسر هارون پیغمبر بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است
و لقبش تقی و سید و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالی جنابست روایتست که
چون حسن رضی الله عنه متولد شد خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادید اورا
جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او گبشی عقیقه نمود
و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن نام را بحسن
تغییر نمود و سیدة النساء در روز هفتم از ولادت آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر
بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد و باتفاق ارباب اخبار
دران روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او
نقره تصدق نمودند بصحت پیوسته که امام حسن در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات الملک العطیه

هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سی و هفت ساله
و بروایت صاحب کشف الغمه حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل
نمود بعد ازان بنابر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک مستعان
دست ازان مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را
باو گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافت قرب ده سال دران بلده طیبه بسر برد
و در اوائل سنه خمس از هجرت سید المرسلین بسبب سم قاتل الماس که زوجه آنحضرت جعده
بنت اشعث بن قیس بنابر اغوای معاویه و مرد آن بدان رسید جوانان جنان داد پهلو
در بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره ببهشت عدن
خرامید و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوائل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده
حمد الله مستوفی وفات آن خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داد یافعی
گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد
مدت عمر عزیزش بنابر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال
و چند ماه باشد و زمان امامتش بتحقیق قرب نه ساله و نیم مدفن همایونش مقبره
بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران گفتار
در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت باتفاق علمای امم و اجتهاد فضلای بنی آدم امامت
و سروری و منصب خلافت دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن
رضی الله عنهما بود و هیچ کس از اهل دانش و بینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده
• شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است • در لجه فضل همچو در عدن است • ذکرش
سبب راحت اهل محن است • شایسته منصب امامت حسن است • بثبوت پیوسته

که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فائض شد امام حسن بر منبر برآمده
بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه طیبه حضرت مصطفی فرمود که
یا ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متأخرین
مانند وی نخواهد دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل
از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت اختیار می کردند که تا صورت فتح و نصرت
روی نمود واجعت نمیفرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران
و بقولی یوشع بن نون علیهما السلام دران شب وفات یافت و عیسی بن مریم دران شب
بر آسمان صعود کرد و همچنین یکیک از قضایای کلیه را که در آن شب وقوع یافته بود تقریر فرمود
ثم قال انا ابن البشیر النذیر • انا ابن الداعی الی الله باذنه • انا ابن السراج المنیر • انا من اهل بیت
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا • انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه •
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا
اهل البیت آنگاه آن امامت کرامت پناه بنشست و عبید الله بن العباس و بروایتی عبد الله
ابن عباس گفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه لاجرم حضار مجلس
بامر متابعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولتمندی که
بسعادت بیعت امام حسن رضی الله عنه استسعاد یافت قیس بن سعد عباده بود رضی الله عنهما
و قیس دران محل گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت
رسالت مآب و جهاد با اهل بغی و عناد و امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان
و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی
از عقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا با اعدا میل محاربه ندارد و چون

و چون خبر فوت امیر المومنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله عنهما بسمع معاویه ابن ابوسفیان
رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار لشکر که بمبایعت او
مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود و چون دیر عبد الرحمن ازین
مقدم شریفش غیرت افزای وارجان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید
و بنفس نفیس نیز ازان منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن شد
و دران منزل صباحی اجتماع مردم فرمان داده جهت امتحان خلایق و امتیاز
منافق از موافق بعد از سپاس و ستایش الهی درحضرت رسالت پناهی فرمود که
ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هرکس حرب کنم حرب کنم
و با هرکس صلح کنم صلح کنید • بخدا سوگند که کینه هیچ مومنی در سینه
من جای ندارد • و من بدخواه هیچ کس نیستم و نزد من الفت جمعیت
و امن و سلامت • و اصلاح ذات البین • دوست تر است از تفرقه
و پریشانی و بغض و عداوت والسلام و مردم از استماع این کلمات چنان
گمان بردند که امام حسن با معاویه صلح نموده خلافت را باد خواهد
گذاشت بنابران در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که
والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتبه در هیجان
آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات
برآوردند و دران امر بمرتبه مبالغه نمودند که مصلی و اسباب آن جناب را
بربودند و ردا در دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده
آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایند و شجعان آن دو قبیله

بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت برداخته شر اصحاب غوایت
را کفایت کردند وبقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج
لشکر بر امام حسن آن بود که بدکیشی در معسکر منادی کرد که قیس بن
سعد بن عباده کشته کشت وامام حسن رضی الله عنه ازان جا کوچ
کرده بجانب مداین روان شده در اثنای راه شخصی از خوارج که
او را جراح بن قبیصه میکفتند انتهاز فرصت نموده زخمی کران
بر ران سید جوانان جنان زد که اثر زخم باستخوان رسید وعبد الله
حنظل باتفاق عبد الله بن طهیان جراح را کرفته بقتل رسانیدند
وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را
از وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر کردانید ودران منزل سعد
ابن مسعود الثقفی که عم مختار وعامل حیدر کرار بود بخدمت مبادرت
نموده جراحان آورده تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده
بود مشغولی کردند ودر خلال آن احوال بعض از رؤسای قبایل که
سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه
فرستاده اظهار اطاعت نمودند واز ابر سرعت سیر بجانب عراق
تحریص نموده ضامن تسلیم امام حسن رضی الله عنه شدند وچون
کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست مایل
بمصالحه کشت ورقعه بمعاویه نوشت وشرط چند در قلم آورد که
اکر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام امور خلافت بوی دهد

وچون

وچون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج ومسرور شده بر جناح
استعجال بجانب مداین در حرکت آمد وکاغذ سفیدی را مهر کرده مصحوب
عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده فرستاد پیغام داد که
هر شرط که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد وعبد الله
ابن عامر پس وصول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانیده آنحضرت
صلح نامه برین منوال مرقوم کلک فصاحت کردانید که ٥
بسم الله الرحمن الرحیم صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب
معاویه بن ابی سفیان صالحه علی ان تسلم الیه ولایة امر المسلمین
علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسول صلی الله وسلم وسیرة
خلفاء الصالحین ولیس معاویه بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده
احد بل یکون العهد من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون
حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم وعلی ان اصحاب
علی وشیعته امنون علی انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم علی معاویة
بن ابی سفیان بذلک عهد الله ومیثاقه وما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء
بما اعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی ولا لاخیه الحسین
ولا لاحد من اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم غائلة سرا ولا جهرا ولا یخیف
احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه بذلک وکفی بالله شهیدا فلان
وفلان والسلام ودر بعض از تواریخ مسطور است که یکی از شرائط صلح
آن بود که پنج هزار هزار درم در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام

حسن رضی الله عنه طلب ندارد تا ازان وجه دیوان خود را ادا نماید
و خراج فسا و دارابجرد هرساله بمدینه فرستد که در مصارف اهل بیت
مصروف کردد و نکذارد دیکر امیر المومنین علی رضی الله عنه را سب نمایند و معاویه
جمیع شروط را قبول نمود مکر سب امیر المومنین علی را وکفت در هر مجلس که
امام حسن رضی الله عنه حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر
مصالحت نشست پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن عباد رسید درباب جنک و صلح
با اتباع خود مشورت نموده اکثر مردم مائل بمصالحه یافت لاجرم عنان عزیمت
معطوف داشته بکوفه شتافت و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده
رسیده تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مکر قیس بن سعد بن عباده که
قبول خلافتش را کاره بود و بالاخره قیس بنا بر نصیحت امام حسن رضی الله عنه بمجلس معاویه
رفته با وی بیعت نمود و در آن مجلس معاویه قیس را کفت که من نمیخواستم که این کار
بمن تعلق کیرد و تو زنده باشی قیس هم جواب داد که من نمیخواستم که در قید حیات
باشم و تو بر سریر خلافت نشینی چون زمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام
درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را کفت مناسب آنست که حسن را بکویی که خطبه خواند
و مردم را از استغفار خویش و خلافت تو آکاه کرداند و چنان نمود که حسن از ادای
خطبه عاجز خواهد بود و خلایق را معلوم خواهد شد که او قابلیت این امر نبوده و معاویه
نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنا بر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن التماس
نمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته در جمعی که جمهور اعیان عراق و شام
حاضر بودند بر منبر صعود فرمود که ایها الناس بهترین زیرکها تقوی است

و بدترین حمق فجور است • و بدرستی که اکر شما طلب نمایید از جابلقا تا جابلسا مردی که
جد او محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید
که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت • و شما را عزیز کردانید
بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت • و بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری
که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بوی باز کذاشتم
و ترک محاربه کفته ریختن خون اهل اسلام روا نداشتم • و هر اینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را
بغیر اهل او دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم • اما قصد من اصلاح بود • و ان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین • چون سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده کفت
بس است ای ابو محمد فرود آی • و ازین خطبه کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان
امام حسن علیه التحیه والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته • عمرو عاص خجل کشت
و معاویه را ازان التماس ندامت روی نمود • و کینه عمرو در دل کرفت • انکاه
امام حسن علیه السلم بجانب مدینه تشریف برد • و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد
و ازین مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر تمکنان ظهور نمود • زیرا که
از زمان فوت رسول صلی الله علیه وسلم تا وقوع وقت صلح مذکور سی سال کذشته بود

ذکر شمه از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن و ایراد بعضی از اخبار
دال بر علو شان آن مقتدای مؤمن

در نسخ معتبر بروایت علما و انشور
معین و مقرر کشته که امام حسن علیه از فرق سر تا بسینه مشابه حضرت خیر البشر بود و
حسین علیه السلم از سینه تا قدم و از انس بن مالک بثبوت پیوسته که کفت نبود
احدی شبیه تر برسول صلی الله علیه وسلم از حسن بن علی علیهما السلم رضی الله عنهما و ایضا از حدیث

[illegible]

بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمده حسن را بر پهلوی
خویش نشاند • وگاهی بسوی اهل مجلس نظر میفرمود وگاهی بجانب وی وی گفت این پسر
سیدیست وزود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان
و در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت نازد رسول صلی الله علیه
وسلم بودیم که فاطمه علیها السلام درآمد و میگریست آنحضرت گفت چه چیز در گریه آورده
است ترا جواب داد که یا رسول الله حسن وحسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست
ومن نمیدانم که فرزندان من کجا آمده اند • رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدایی که ایشانرا
آفریده مهربانتر است از تو بایشان انگاه روی بقبله دعا آورده بر زبان الهام بیان راند
که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاه دار و اگر در دریا اند سالم بکنار آر • و همان
لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند
در دنیا و بزرگانند در عقبی • و پدر ایشان بهترست از ایشان • و ایشان حالا در حظیرهٔ
بنی نجار در خواب اند • و ایزد تعالی دو فرشته برایشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان
میکنند • ابن عباس گوید که بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخاستیم
و بحظیرهٔ بنی نجار رفتیم و حسن وحسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده • و فرشته یک
جناح خود را فرش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وسلم
ایشانرا برداشت • و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را
من بردارم تا تو سبکبار شوی • آنحضرت گفت بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا
و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان • و هر اینه امروز مشرف سازم ایشانرا
بآن تشریفی که خدای در بارهٔ ایشان ارزانی داشته است پس خطبه خوانده گفت ایها الناس

خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت جد وجده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین
اند که جد ایشان مصطفی است وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شما را بهترین
مردمان از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن وحسین اند که پدر ایشان علی
مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر دهم شما را بهترین مردمان از
جهت خال وخاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین اند که خال ایشان
قاسم بن محمد است وخاله ایشان زینب بنت رسول الله • آیا خبر دهم شما را بهترین
مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین اند که عم ایشان
جعفر بن ابی طالب است وعمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب • الا ان اباهما فی الجنة
وامهما فی الجنة وجدهما وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة وعمهما وعمتهما فی الجنة وهما
فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة ع هیچ آفریده را نبود نخستین نسب
و در صحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه وسلم که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که • اللهم انی احبه فاحبه
و در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم
حسن را بر دوش خود نشانده بود شخصی گفت نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر
رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست • و حافظ ابونعیم از ابی بکره نقل نموده که در وقتی
که رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگزارد • و در سجده بود حسن علیه السلام آمده بر پشت
یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول علیه السلام او را برفق برداشت و چون از ادای
نماز فارغ شد گفتند یا رسول الله کاری کردی باین کودک که با هیچ احدی آن کار
نکرده بودی • فقال صلی الله علیه وسلم • ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان الله یصلح

به بین فئتین من المسلمین. از ابوهریره روایتست که گفت هرگز حسن بن علی را سلام الله علیهما ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی به بازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدیم و در وقت بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رسیدیم و رسول ندا کرد که یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامد مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشتند اما ابوبکر بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابوبکر او را برداشته در عقب رسول صلی الله علیه وسلم می آورد و هر کس می طلبید باو نمیداد تا پیش پیغمبر صلوات الله علیه رسانید. و آنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم. و در مسند احمد بن حنبل در مجلد اول مسطورست که عن علی بن الحسین عن جده انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی الجنة فی درجتی یوم القیمة. یعنی رسول صلی الله علیه وسلم دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و دوست دارد این دو کس را و پدر ایشانرا و مادر ایشانرا باشد با من در درجهٔ من روز قیامت

بیت
دوستی اهل بیت مصطفی — موجب رفعت شود روز جزا

اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفورست و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور

بجود و سخا آنچنان شهره گشت — که صیتش ز چرخ برین در گذشت

در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن علیه السلام شنید که مردی در اثنای مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسألت مینماید پس بمنزل شریف خویش بازگشته آن مبلغ را

نزد آن شخص فرستاد. و از ابن سیرین نقلست که نوبتی امام حسن علیه السلام عورتی بعقد خویش در آورد و صد کنیزک که با هر یک از آنها هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در فصل الخطاب مسطورست که حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد مردی بروی در آمد و گفت مرا ده هزار درم وامست حسن علیه السلام فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت بیا نان بخور و آن شخص مقضی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی و او را مهمان نکردی جواب داد که بآن خدای که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیا نان بخور. اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گزارد و جنایبش را میکشیدند. در شواهد النبوه مسطورست که در بعضی از مواسم حج که امام حسن علیه السلام پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدیم که این نوع دوا داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که درین مرحله همچنان کسی خواهد بود. و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آنکه آن مولی نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخری. جواب داد که برای حسن بن علی علیهما السلام گفت مرا بملازمتش

رسان که من غلام ویم و چون اورا بخدمت شده امامت رسانیدم معروض داشت
که من مولی توام و ثمن روغن نمیکیرم لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل کرفته است دعا
کن تا بخشندهٔ بی منت مرا پسری تمام اندام دهد • امام حسن کفت باز کرد که خدای
تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و او از شیعهٔ ما خواهد بود • و چون آن سیاه
بخانهٔ خود رسید همچنانکه امام حسن علیه السلم فرموده بود مشاهده نمود • و از جملهٔ خوارق
عادات آن قبلهٔ اهل سعادات دیکری آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر همراه آنحضرت
بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهت آن امام عالی مقام در پای نخلهٔ فرشی انداختند
و برای زبیری در سایهٔ نخلهٔ دیکری • زبیری کفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی
تا بخوردیمی • امام حسن فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری کفت آری • آنکاه جناب
امامت پناه دعا کرده در زیر لب کلمهٔ کفت که کس ندانست • و فی الحال آن نخل
سبز کشته و برک برآورده بخرمای تر بار آور شد • ساربانی که از جملهٔ همراهان بود
بر زبان آورد که والله این سحرست • امام حسن علیه السلم فرمود که این سحر نیست
لیکن دعایی است مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است • پس ببالای
آن درخت برآمدند و آنمقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد • اما انچه
در وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب
در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از انست که استقصا توان نمود
لاجرم طی بساط اطناب کرده بذکر وفات آن حضرت اختصار مینماید

هر چند که خامه را مجال سخن است — چندانکه دوات را سخن در دهن است
در نعت حسن اگر حکایت کوید — حقا که بنزد اهل دانش حسن است

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار مینماید
که چون معویة بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را
ولی عهد کرداند و میدانست که با وجود امام حسن علیه السلام این امر تمشیت نمی پذیرد
زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری
کذارد • بهمکی همت متوجه هدم آن قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت کشت • و مروان
بن حکم را که طرید سید عالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود • و مندیلی زهرآلود
مصحوب او کردانیده کفت باید که بهر تدبیر توانی جعده بنت اشعث بن قیس را
که زوجهٔ حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل
پاک سازد • و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و
حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازدواج
یزید کشم • و مروان بفرموده معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت
جعده را که اسما لقب داشت بران آورد که بموجب مدعای معاویه عمل نمود • و زهر
در اندام امام حسن سرایت کرده بدار السلم نقل فرمود • و در کشف الغمه از شیخ مفید
منقولست که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحبالهٔ
نکاح یزید درآورد • و جعده بدان مال و امید وصال سر دفتر اهل ضلال فریفته
شده • آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد • و بدان واسطه آن حضرت
چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد • و در روضة الصفا از تاریخ
حافظ ابرو مرویست که امام حسن علیه السلم در ایام بیماری خویش فرمود که سقیت
السم مرتین و هذه الثالثة • و در فصل الخطاب مذکورست که امام حسن را سلام الله علیه

ششم بار زهر دادند پنج بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارکر آمد و از روضة الشهدا چنان مستفاد میکردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیری ننمود مقداری الماس سوده در آب بر آمیخت و چون آنجناب از آن آب بیاشامید تقی بروی غالب کردید و جکر آن سرور پاره پاره بر می آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابرین روایت جناب بلاغت ماب مولانا محمد حسام کوید **نظم**

که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش ... که زهر کشت از آن آب خوشکوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جکرش ... همه ز راه کلو ریخت در کنار حسن
برنک کونه الماس شد زمرد فام ... مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جکر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ... ز حسرت جکر خسته فکار حسن
لبش که مایه تریاک بود دشد پر زهر ... فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند بچشم اکر بیند ... جراحت جکر و چشم اشکبار حسن

از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که کفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او بنشستیم شنیدم که با شخصی بکفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد از تو نپرسم بار دیکر با آن مرد کفت که بپرس از حال من پیش از آنکه محل سوال نماند و آن شخص همان جواب کفت بعد از آن حسن علیه السلم کفت قطعه از جکر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیکرست و روز دیکر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را علیه السلم بر بالین او نشسته دیدم که می کفت ای برادر این فعل بنسبت تو از که صادر شده است و کان تو بکیست حسن سلام الله علیه کفت اکر با تو کویم بر قتل او اقدام نمایی

جواب داد که آری امام حسن فرمود که اکر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اکر موافق واقع نباشد حیف باشد که بی کناهی کشته شود و بثبوت پیوسته که امام حسن علیه السلم در آن ایام امام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدانحضرت تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اکر خوف خون ریختن باشد والا در بقیع غرقد مدفون کردان و چون طایر روح مقدس امام حسن علیه التحیة والسلم بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین سلام الله علیه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرکوار خود را نزدیک جد عالیمقدارش دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه بر استری سوار کشته بمنع مشغول کشت و جمعی شیعه آغاز غوغا کرده کفتند ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر منازعت آغاز نهی و نکذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم دو فرقه شده جمعی جانب عایشه کرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد آنکاه امام حسین علیه السلم بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی کوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکورست که در وقت وفات امام حسن علیه السلم والی مدینه مروان بود واو نکذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را کفت که چکونه از دفن حسن علیه السلم منع می آیی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا

شباب اهل الجنة فی الجنة • مروان گفت بگذار ما را می پنداری که اگر تو وابو سعید
خدری احادیث رسول را صلی الله علیه وسلم یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع
می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر مسلمان شده اند
و بمصاحبت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته • ابو هریره گفت من بعد از انکه ایمان
آوردم ترک ملازمت سدهٔ سینهٔ نبوت نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه وسلم
کرا دوست میدارد وکرا دشمن میداند وکرا امیر اند وکرا میخواند • وابو حنیفهٔ دینوری
نیز تصفیهٔ منع دفن امام حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عند الله الحمید المجید
در کشف الغمه مسطورست که چون خبر وفات امام حسن علیه السلم بمعاویه رسید مالی
که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد
وشخصی از اولاد طلحه اورا در حبالهٔ نکاح کشیده از وی اولاد پیدا شدند وهرگاه
میان ایشان وقریشیان گفت وشنید واقع می گشت بزبان طعن ایشانرا میگفتند
یا بنی مسمة الازواج • ودر روضة الشهدا مذکورست که بعد از واقعهٔ هایلهٔ امام حسن
علیه السلم مروان اسما را بدمشق فرستاد وبمعاویه نوشت که زینهار کیفیت فوت
امام حسن را پنهان دارید ونوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد
والا فتنهٔ خفته بیدار گردد • وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند
بحسب ظاهر بمجلس ماتم نشسته سه روز بمراسم تعزیت قیام نمود • ودر خلوتی از
اسما حقیقت آن حال را معلوم فرمود • وفرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر
برند ودر دریا اندازند وفرمان برانموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی
آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد وگرد وغباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربود

ودران

ودران جزیره افکنده دیگر کسی از وی نشان نداد ع وانکه را این عقوبت بمجان بسبب است
دربعضی از اخبار وارد است که دران اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة والغفران
بدمشق رسید • ابن عباس رضی الله عنهما دران خطه بود وروزی بمجلس معاویه رفته ابن
هند بزبان شماتت گفت یا ابن عباس شنیدی که حسن بن علی هلاک برملک اختیار
کرده است وروی بعالم آخرت آورده • عبد الله بعد از تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای
معاویه حفرهٔ که دران جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت
وتو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود ما که اهل بیت مصطفی ایم
بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده ایم • ایزد سبحانه ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد
انگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت • ومعاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب
تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر وعاقل تر از عبد الله بن عباس
رضه کسی ندیده ام

ذکر اولاد امجاد ان امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن علیه السلم بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند
واسامی شریفهٔ ایشان اینست حسن زید عمر وحسین عبد الله اکبر عبد الرحمن
عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم وآنحضرت
بقول طایفهٔ از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه بوده • وکنیتش ام الحسن
وبروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند واسامی ایشان
اینست ام حسن فاطمه که والدهٔ امام محمد باقرست علیه السلم زینب ام عبد الله
ام الخیر ام سلمه وابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است
وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر • وشیخ مفید رحمه الله جنان افاده کرده است

که اولاد ذکور واناث امام ثانی علیه السلم پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن
وام الحسن وام الحسین که مادرایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه
بود وحسن بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود وعمرو وقاسم
وعبد الله که مادرایشان ام ولد بود وعبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد
وحسین الاثرم وطلحه وفاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله در وجود آمده
بودند وام عبد الله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده
بودند وبدین روایت پسران امام حسن علیه السلم هشت نفر بوده باشند ودختران
آنحضرت هفت نفر وباتفاق علماء آفاق از زید بن حسن وحسن بن حسن نسل مانده
وسایر اولاد امجاد آنحضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن علیهما السلم بسیار جلیل القدر
وکریم الطبع وکثیر الخیر بود وشعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب
اشعار بلاغت شعار دارند • وزید رضی الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی الله
علیه وسلم بود وسلیمان بن عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم
عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله زمام مهام اهل اسلام را بقبضه اختیار
درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض نمود • مدت عمر عزیزش
نود سال بود اما حسن بن الحسن علیهما السلم بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل وکمال از اقران
وامثال امتیاز تمام داشت ومدتی متصدی تولیت صدقات امیر المومنین علی
علیه السلم بود وسن شریفش بسی وپنج سال رسید اما عمرو وقاسم وعبد الله رضی
الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند وعبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار
خویش احرام حج بسته بود در منزل ابوا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود وبنا

بروایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید بجنت اعلی نقل فرمود • پوشیده نماند
که از احوال سایر اولاد صلبی امام ثانی علیه السلم از کتبی که در وقت تحریر این مختصر
درنظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بصوب
ذکر حالات امام سیم علیه السلم انعطاف یافت ومن الله الاعانة والتوفیق

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالیشان باقلام بلاغت نشان برلوح بیان نگاشته اند که بعد از
ولادت امام حسن علیه السلم به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها بامام
حسین حامله شد • وبروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی ومولف ربیع
الابرار وغیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بود • وغیر از حسین
بن علی المرتضی • ویحیی بن زکریا علیهم السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته
باشد • وچون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم فتمثل
لها بشرا سویا بشکفت وشمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة والسلم
رسید مبتهج ومسرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد • وآن قرة العین
نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست وقامت در
گوش چپ وی گفت • واورا حسین نام نهاد وحسین مرادف شبیر است وشبیر
نام پسر دوم هارون وزیر • وبقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک
کبش عقیقه فرمود وبعضی از متاخرین دو کبش گفته اند • ودر روز هفتم رسول صلی الله
علیه وسلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بتراشیدند وبوزن موی مشکبویش نقره
تصدق کردند • وامام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت ورشید وسید

وطیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجنابست • و آن امام عالیمقام در وقت
وفات خیر الانام شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المومنین علی
علیه السلم والتحیه سی و شش ساله • و در حین انتقال امام حسن علیه السلم چهل و شش ساله
و پس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت
و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین
در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی بر افراشت • و در انروز بروایت یافعی
هشتاد و دو نفر از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بد
اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آنجماعت از هفتاد و دو زیاده
نبوده و از انجمله بقول حسن بصری شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان
و بنی اعمام امام حسین علیه السلم بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه
و قرین نداشتند • و بعضی از مورخان عدد ایشانرا سیزده گفته اند • و صاحب
کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را علیهم السلم بر نهج تفصیل نموده که
حسین علیه السلم عباس عمر محمد عبد الله جعفر ابنا علی المرتضی ابوبکر قاسم
عبد الله اولاد حسن بن علی علیهما السلم علی عبد الله ابنا حسین بن علی علیهما السلم
محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار مسلم بن عقیل رضی الله عنه عبد الله علی
عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم • اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلم
در کربلا با شهدا نبوده • و غالبا ذکر عمر درین روایت از جمله سهو کاتبان است
اما مدت امامت امام حسین قرب یازده سال بود • و اوقات حیاتش پنجاه
و شش سال و پنج ماه و چند روز والله اعلم بالصواب • والیه المرجع والمآب

که دران واقعه شهید شده اند

ذکر بعضی

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلم از سینه تا قدم
شبیه سید عالم صلی الله علیه و سلم • و در شواهد النبوه مسطورست که آنجناب جمالی
داشت که چون در خانه تاریک نشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض
الانوارش بوی راه بردندی •

بیت
اقتاده ملک چو سایه در پای حسین
ای گشته فلک منور از رای حسین
طوبی خجل از قامت رعنای حسین
شد رشک قمر عارض زیبای حسین

و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست
که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود که حسین از منست و من
از حسینم خدای دوست دارد انکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است
از اسباط رباعی ای گشته عیان ز دو اقبال حسین دانسته ز قول نبوی حال حسین
خواهی که خداوند ترا دارد دوست در دل جا ده محبت آل حسین • و در کشف مسطورست
که کمال الدین بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند • و دران وقت که بخشنده بی منت
جنت را بیافرید بادی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت
گفت یارب چرا مرا مسکن مسکینان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که
ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج
و مباهی گشت بیت حسین است انکه فردا باغ رضوان ز شمع عارضش گردد فروزان
بهشت از نور روی وشود پر بدو باشد شهید از افتخار • از سلمان فارسی رضی الله عنه
مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین

و دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا اورا دوست دارد و هر کرا خدای دوست دارد اورا بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا اورا دشمن دارد و به دوزخ در آرد

ای بوده مدام در تمنای حسین
این مژده شنو ز جد والای حسین
فردوس بود جای احبای حسین
دوزخ باشد مقام اعدای حسین

و از جابر بن عبد الله رضه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اقتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب است و زهره فاطمه زهراست و فرقدین حسن و حسین اند ما احسن ما قیل

نیارم که آرم من ناتوان	ثنای سزاوار شهزادگان	دو سبط رسول اند و دو قطب دین
که باشد بر ایشان مدار یقین	دو نور زند همچو مه و آفتاب	کز ایشان جهان را فروغست و تاب
چو جان علی نور زند و هم نور عین	دو سلطان ملت حسن با حسین	سلام الله علیهما و علی سایر

الائمة الهادین وارزقنا شفاعتهم یوم الدین

ذکر اخبار مصطفی معلی از واقعهٔ هایلهٔ کربلا

جمعی از فضلاء مورخین در مؤلفات بلاغت آیین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده گفتم دیدم که پارهٔ از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد

بعد از ان

بعد از ان حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی اورا برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه اشک از چشم همایون آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد • و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه شبی از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند • و من خونهای ایشانرا بر گرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار • و هرگاه که بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند • و من آنچه حضرت مصطفی در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره کرده سرش را مستحکم ساختم • و چون حسین علیه السلام بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در ان قاروره نگاه کرده خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نظر بران قاروره افکنده دیدم که آنچه در وی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم آغاز ناله و زاری کردم و تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش گشتم • و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید • و در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار بدریا اعظم آمده و بالهای خود را گشاده بانگ صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه و ماتم

بدل ه

نظر میکردم ه

بپوشید جهت فرزند مصطفی که اورا شهید خواهند گردانید و ازان دریا نزد خاتم
الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد
از امت تو و یکی ازان دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند فرزند ترا
در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست انگاه یک
قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوئید و بگریست
و بر قاتل حسین علیه السلم نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده
اورا از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضهٔ خاک را نگاه دار
و بهروقت درین نظر میکن و چون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه
فرزندمن حسین نزدیک رسیده است و در ترجمهٔ مستقصی مسطورست که روزی خیر احد
کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ
و دران حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد
و یکی را از تو باز خواهد ستاند و هرکدام را خواهی اختیار نمای احمد مختار را
صلی الله علیه و آله الاخیار گفت که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم
جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من
باشد بنابران انتقال ابراهیم را اختیار مینمایم و بعد از انقضاء سه روز ازین قضیه
ابراهیم وفات یافت و هرگاه حسین علیه السلم نزد خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام
آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیده گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی
ابراهیم و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین علیه السلم بگذشت
دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو

همان

همان رسد که بهابیل رسید و باو انقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و قاتل
اورا آن قدر گناه باشد که کشندهٔ هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست
که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملایکه که همه از غایت اندوه بالها کشاده بودند
و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفته جبرئیل قبضهٔ از تربت حسین بسید ثقلین داد
و بوی مشک ازان خاک بمشام میرسید و با آنحضرت گفت که ای حبیب خدا این خاک
فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح
یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها
و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین
علیه السلم نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر ازان بدتر

ای بوده فلک مدام شیدای حسین
بوسیده ملک خاک کف پای حسین
از روی یقین در دو جهان رسوا گشت
هرکس که نمود قصد ایذای حسین

ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت امر دین پروری و امامت بعد از فوت حسن
متعلق بامام حسین علیهما السلم بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و اطاعت آنحضرت
بحسب شرع شریف واجب و لازم می نمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب
ظلم و ظلام بعد از انتقال امام حسن علیه السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید
پلید را ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی دین ستاند
و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه

در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت • و نخست بمدینه طیبه رفته
تمامی متوطنان آن بلده طوعاً او کرهاً به بیعت یزید در آمدند مگر امام حسین علیه السلام
و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر که بر آن معنی انکار نمودند • و بروایتی عبد الرحمن بن
ابی بکر نیز با ایشان اتفاق فرمود • و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات
یافته بود القصه چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه
با ایشان آنقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند • و معاویه نیز
متعاقب بدان بلده رفته کرةً بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد
و گاهی بلطف و احیاناً بعنف ایشان را بر بیعت یزید ترغیب نمود • و امام حسین اصلا
رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب واجب دید • و عبد الله بن
عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید متابعت ننمودند اما عطایای معاویه را رد نکردند
و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام باز گشت • و چون حاکم شام بزاویه
هاویه شتافت • و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن
ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین
بن علی • و عبد الله بن عمر • و عبد الله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند
سرهای ایشان را بشام فرست • و چون این نامه بولید رسید مضمونش بوضوح
انجامید • گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروان را
طلبیده و او را بر کیفیت احوال مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان
گفت این جماعت را طلب نمای و بر متابعت یزید تکلیف فرمای • اگر بقدم اطاعت
پیش آیند فبها • والا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی • و ابن زبیر را • ولید

همان

همان لحظه عبد الله بن عمرو بن عثمان را باحضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور گردانید
و عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند
تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد • و چون فرستاده ولید باز گشت عبد الله بن زبیر
امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد • آنجناب جواب داد که ظاهراً معاویه
مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای
او افتاده • و ولید ما را جهت بیعت یزید می طلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال باشد
چه خواهی کرد • امام حسین علیه السلام فرمود که من هرگز با یزید بیعت نمایم • و هنوز ایشان
درین سخن بودند که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد • امام حسین
بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر بمجلس نیاید اینک من می آیم • و قاصد آن
سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید
گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند
و امام حسین علیه السلام از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را
مکمل و مسلح گردانید و گفت همراه من بدار الاماره آیید • و بر در سرا بنشینید و اگر آواز
مرا بلند شنوید بدان خانه در آیید • اما تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض
هیچکس مشوید • آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم
بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند • امام حسین علیه السلام گفت
مناسب نیست که چون من کسی خفیه با مر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه
اهل اسلام در میان نهید بهر چه صلاح باشد عمل نموده شود • ولید گفت یا ابا عبد الله
سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای • آنگاه مروان ولید را گفت ای امیر

دست از حسین باز مدار تا بیعت کند والا سرش را از تن بردار که دیگر بر وی قدرت
نخواهی یافت امام حسین علیه السلام در خشم رفته گفت ای پسر زن زرقا کرا یارا باشد که نسبت
بمن اینمعنی بخاطر گذراند هر که قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم پس
روی بولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما
محل آمد شد فرشتگان است اکنون بایزید که انواع فجور ازوی صدور می یابد
چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که سزاوار
خلافت کیست و چون آواز آن امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند
خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند و امام حسین علیه السلام
تفرس اینمعنی کرده بیرون شتافت و ایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف
برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن آن امام زمن توبیخ
نمود و ولید جواب داد که ویحک ای مروان توام بقتل حسین امر میفرمایی والله که
اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی
در روز جزا بنظر رحمت در کشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست و مروان خاموش گشته
ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه
مکه گشت و دران ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید
نامه بولید رسید و بروایتی ولید نهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام
داد که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمایی هر جانب خواهی توجه فرمای
که مرا با تو مهمی نیست و بقولی پیش از انکه ولید اینمعنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت
بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام چهارم

شعبان

شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد
رسید و روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن
علی علیهما السلام فضای مکهٔ مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت فزای طارم فیروزه فام
ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمت
میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی اوفر محظوظ و بهره ور میگردیدند
و عبد الله بن الزبیر نیز بروایت اصح هر روز بخدمت سدهٔ امامت می شتافت
و از ملاقات و مقالات سید جوانان بهشت فایدهٔ تمام و نصیبی لاکلام می یافت
اما فی الحقیقة ابن زبیر ببودن امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیهٔ خروج و طلب
خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد
نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که وکان الحسین اثقل خلق
الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه
وکانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا و چون
خبر تشریف بردن امام حسین علیه السلام به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت یزید
لعنة الله علیه ما دامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در
خانهٔ سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت و مخالفت ارباب
بدعت اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین علیه السلام در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان

بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر خط موافقت آنحضرت و مخالفت ارباب بدعت اتفاق
نموده مکتوبی بامام حسین علیه السلم در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن
شداد و مسیب بن نخبه و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و ورقا بن عازب و
محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بر اسم شکر و سپاس
الهی قیام و اقدام مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر ترا که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت
بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت
هلاک ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت متصدی منصب
ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم بایالت او راضی نیستیم و داعیه
داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدا مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را
وقایهٔ ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مامول جناب تست که بزودی تشریف حضور
شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که
بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم
که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید
فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا سدیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا
و این مکتوب را مصحوب عبید الله بن سبع همدانی و عبد الله مسمع بکری نزد آن مهر
سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین سلام الله علیه با آن دو شخص از
لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن دو
شخص بشر بن سهر الصیدانی و عبد الرحمن بن عبید الارحبی را با پنجاه نامهٔ دیگر
که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند

وهمچنین

وهمچنین هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی را با پنجاه نوشتهٔ دیگر فرستادند
و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس
و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامهٔ دیگر
همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر
بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت
مبالغه نمودند خاطر مبارکش بران قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بکوفه
ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب
مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از
اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل کرده دیده بدانید
که در حین حصول مقصود شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم
بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر
بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بدانجا
شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای
تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود
والسلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بموجب فرمودهٔ امام حسین علیه السلم آن مکتوب را
گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و دران سفر جهت
گم کردن راه مشقت بی نهایت کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که
مشهور بدار المختار بن ابی عبید بود نزول نموده شیعهٔ امیر المومنین علی
علیه السلم بدانجناب آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر

متقلد قلادهٔ بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از
وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان تهدید و وعید
گشاده خلایق را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده ازین متعرض متوطنان
آن بلده نگردید بنابران مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از
هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته اورا از آمدن مسلم و میل مردم به بیعت
امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و دران کتابت مندرج گردانیده اند که اگر ترا بکوفه
حاجتی هست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف باشد و کما ینبغی نفاذ اوامر
ونواهی تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید پلید بر مضمون آن نوشته
مطلع گردید باستصواب سرجون رومی که وزیرش بود نامهٔ بعبید الله بن زیاد که
دران زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد
کسی از قبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که ما زمام حل و عقد
آن دیار را نیز در قبضهٔ اقتدار تو نهادیم و باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن
عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی
و چون این کتابت بعبید الله بن زیاد رسید فرخناک شده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول
گردید دران اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین علیه السلام ببصره آمده
وجهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده و آن شقی بتفحص آن امر اشتغال نموده
سلمان را پیدا کرد و از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده
بوده آنگاه اورا در حضور بصریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را
در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن

عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطورست که چون پسر زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا قرب دو ساعت از
شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حمایل
کرده کمان در بازو افکند و بر استری نشسته با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه درآمد
و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین علیه السلام از بیت الحرام متوجه اینجانب
گشته و انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون دران شب از دور کوکبهٔ عبید الله
را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج پیشش می آمدند
و مراسم تحیت و تسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر
مقدم و عبید الله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمی گفت و چون بدار الاماره
رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته بر بام برآمد و بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله
بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول
فرمای تا فردا ببینیم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده
گفتند در باز کن که این فرزند پیغمبرست صلی الله علیه و او در باب فتح باب تأمل
مینمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی بآواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیادست
نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد تا عبید الله
نزول نمود و ~~آن شب~~ و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود
با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده و منشور ایالت خود بر ایشان
خوانده خلق را بعدالت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده
بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بوصول ابن زیاد

وخطبهٔ او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانهٔ هانی بن عروه مذحجی که
در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت و بی دستوری بدان سرای درآمد
و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار
نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر اعدا صیانت نمایی و بلوازم
ضیافت و محافظت من اقدام فرمایی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف انداختی
و اگر بسرای من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمهٔ خود واجب
میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر
یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا
سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست
هزار کس و بروایتی هژده هزار کس برانموجب با وی بیعت کردند درین اثنا شریک
بن اعور بصری که از کبار شیعهٔ حیدر کرار بود در خانهٔ هانی نزول نموده بیمار شد
و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته پیغام فرستاد که فردا بعیادت
تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت که چون ابن زیاد بدینجا آید فرصت نگاه داشته
بزخم تیغ تیز پیکر آن بد اختر را ریز ریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من
متعهد می شوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد
بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاه داشت و انتظار می کشید که مسلم
از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم نیز تیغ تیز کشیده میخواست که بسر
عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای
اطفال و عورات بسیارند و از قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون گردد

ومسلم

و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانهٔ هانی بیرون رفت
شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامت
نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب
غدر که شیوهٔ سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را
میکشتی کار تو استقامت میگرفت و امارت تو درجهٔ علیا می پذیرفت و شریک
بعد از سه روز ازین قیل و قال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله بروی
نماز گزارد القصه ابن زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست و جوی مسلم
کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزد یکی از
شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون
آن شیعی او را پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم داد تا بروی اعتماد کنند آنگاه خبر
بدان بد اختر رساند و معقل بموجب فرموده عبید الله قیام نموده بدین حیله با مسلم رضه
ملاقات کرد و با عبید الله گفت که او در خانهٔ هانی بن عروه است و دران روز
محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفته آن لعین از ایشان پرسید
که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند که بیمارست ابن زیاد
گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آیا بچه جهت
بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار
الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند
و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت
ارید حباءه و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید الله گفت ازین بتر

چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آن
منزل جمع آورده • هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را
حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست • لاجرم بر زبان آورد که
ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم • او در نیمشب بی دستوری بمنزل من در آمد
و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم اکنون چون قبول نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه
از خدمت امیر مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبید الله گفت هیهات
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی • هانی گفت من هرگز این کار نکنم
و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم • و درین باب میان ابن زیاد و هانی
گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید • و عبید الله
چوبی بر هانی زد بنحویکه چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرو دوید و هانی
دست بقبضهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت
و باشارت عبید الله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید • و بروایتی آن پیر عزیز را
که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف
گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول
نفرمود • و ابن زیاد اشارت کرد تا او را ببازار برده گردن زدند • و چون این خبر
منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند
که اهل بیعت امام حسین علیه السلم مجتمع گردند • و قریب بیست هزار کس جمع شده در
رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند • و عبید الله در ان کوشک متحصن
گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست • و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم

بران قصر

بران قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و — وشبث ه
بن ربعی • و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر بر آمده کوفیان را بترسانند
و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشایید و خویشتن را
در ورطهٔ هلاک میندازید که اینک سپاه شام مدد امیر عبید الله میرسد • و او عهد کرده
است که اگر ترک فضولی نکنید • چون بر شما قادر گردد بیگناه را بجای مجرم و حاضر را
عوض غایب عقوبت کند • و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف
و اندیشناک شده بنابر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بیوفایی مسلوک داشتند • و فوج فوج
آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهادند • چنانچه از آن همه مردم در آخر
روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند • و مسلم جهت
ادای صلوة عصر بمسجدی در آمده چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید • و قولی آنکه مسلم
بعد ازین قضیه پناه بمحمد بن کثیر برد و محمد او را در خانهٔ خود پنهان کرده او نیز بطریقهٔ
هانی بن عروه بفرمودهٔ ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا بیرون آمده و نوبت دیگر
او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داد بالاخره نماز شامی در محله کنده بدر سرایی
رسید که عورتی انجا ایستاده بود • و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد
و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست عورت گفت شهریست پر آشوب
و شب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان
عز و شرف و منزلی ندارم اگر در خانهٔ خویش مرا جای دهی امید هست که جزای آن
در دنیا و عقبی بتو رسد • و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال
بروی ظاهر گشت • گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه مسلم

هم در ان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت
رسید و طوعه بر سبیل طوع و رغبت او را بخانه در آورده در موضع مناسب نشاندند و
همان لحظه پسر آن ضعیفه بسر وقتش رسیده و بر کیفیت واقعه مطلع گردیده روز دیگر
در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن
که هرکس مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درهم بدو دهم پسر بگوش عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث برده گفت مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبد الرحمن آن سخن را بپدر
خود گفته محمد ابن زیاد را گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن
چیست که دایم از لفظ تو بشارت می‌شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانهٔ یکی
از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را
بسر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستور شنید سلاح پوشید و مانند شیر خشمناک
از ان منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان
بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شر دشمنان را از خود باز کرده بالاخره
زخمهای گران یافت و پشت بر دیواری نهاده بایستاد و دران حین لعینی که
او را بکیر بن حمران می‌گفتند شمشیری انداخته لب زیرین آنجناب را برید و مسلم
در همان گرمی بیک ضرب شمشیر آن ملعون را بدوزخ فرستاد و باز پشت بر دیوار
نهاده می‌گفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می‌شنودند
و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند بالاخره پیره زنی قدحی از آبگینه
پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن
آن پیک زن و پر خون شدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد

لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه
بروی در افتاد انگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت
کرد و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول انکه درین شهر
هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته بادا آن قیام نمای دیگر انکه جثهٔ مرا
در محلی مناسب دفن فرمای دیگر انکه نامه بحسین بن علی علیهما السلم بنویس که زنهار که
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را با ابن
زیاد گفته عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع ادای دین تو نخواهد شد اما اختیار
جسد تو در قبضهٔ اقتدار ماست بهرچه اراده داشته باشیم دران باب بجای خواهیم آورد
اما حسین بن علی اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد
خاموش نباشیم بعد از ان میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامیده
بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء
و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی
که از رحمت الهی بی نصیب بود بران حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان
از ان بام پایان آمد ابن زیاد ازوی پرسید که ترا چه می‌شود که تغیری تمام بحال
تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در
غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بقولی لب
خویش را بدندان گرفته بود و من از ان شخص چنان ترسیدم که بعمر خویش از هیچ
چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت
خود کرده دهشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضة الشهدا مسطور است که

روایت اصح آنکه پسر بکیر بن حمران مسلم را شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برد
و تنش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو
پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم نام در کوفه بخانهٔ شریح قاضی مخفی بودند
و بعد از واقعهٔ مسلم ایشان نیز بر دست یعنی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث
بن عروه بود بقتل رسیدند و در متنزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل
گردیدند

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند … بصد ملالت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار … کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبود شان در خور … بجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلم از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا

~~این قصهٔ جانسوز بمرتبه ایست~~ که قلم با این همه تیز زبانی شرح آنرا رقم نمیتواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که کاغذ با وجود این همه تنگ رویی تحمل تفصیل آن نمیتواند آورد و زبان سخندان مجال اطناب دران باب ندارد و بنان بیان تبیین آن حال را محال می پندارد قوت ناطقه را چگونگی آن واقعهٔ هایله را بکدام طاقت مذکور تواند ساخت و نیروی سامعه شنودن کیفیت آن حادثهٔ شامله بکدام استطاعت تواند پرداخت

چگویم که از هول آن داستان
~~بلرزد زمین و بتر سد زمان~~

~~غم این مصیبت جان و افزا سبب که کلکم ز تفصیل آن قاصر است~~
بثبوت پیوسته که دران اوان که … هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند و مسلم

بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رأی لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که پیشرو مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمینمایند و چون این مکتوب بامام حسین علیه السلم رسید آهنگ سفر عراق فرمود و هرچند ابن عباس رض آنحضرت را ازان حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریض کرد و بر اصابت رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجایی نرسید و امام حسین او را گفت که یا ابن عم کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن تغییر پذیر نیست و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد و دفع تقدیر بتدبیر نتوان کردن انگاه ابن عباس رض آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین علیه السلم در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و شیعه و موالی خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوز و نجاح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید

وقیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود
بازخورد وحصین اورا گرفته نزد ابن زیاد فرستاد وآن ملعون فرمود تا قیس را
از بالای فصیل بخندق افکندند • وچون امام حسین علیه السلم از بطن الرمه کوچ کرده
بزرود رسید بر یک جانب راه خیمهٔ دید وپرسید که صاحب این خیمه کیست جواب
دادند که زهیر بن القین • وقرة العین سید ثقلین زهیر را طلبیده زهیر نخست اندک
تعللی نمود وبالاخره بخدمت سدهٔ امامت شتافته امام حسین ع را بسلوک طریق رشاد
وجهاد با اهل ظلم وعناد دعوت فرمود • وزهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده
با رنگی افروخته از خیمهٔ امام حسین بیرون آمد • وگفت تا خیمهٔ اورا از انجا بر کنده نزدیک
بخیام خدام امام واجب الاحترام زدند وزوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد
که همراه برادر خود بکوفه رود • وبعد از انکه امام حسین از زرود نیز روان گشت
شخصی از طرف کوفه رسیده خبر شهادت مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را معروض گردانید
وجگرگوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه ملول شده بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول
الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود ومتعلقان ترحم نمایی • وهم ازین منزل مراجعت
فرمایی که ما در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید • اما بنو عقیل گفتند که ما را
بعد از مسلم زندگانی بکار نیست وباز نمیگردیم تا همه کشته شویم • امام حسین علیه السلم
فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء • واز انجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله
رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را
رسانید وقصهٔ شهادت مسلم وهانی رضی الله عنهما وواقعهٔ قیس بن مسهر تحقیق انجامید
بنا بران جمعی از مردم که از جوانب واطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق

شدند

شدند وغیر از اهل بیت وخواص اصحاب در ملازمت رکاب امامت انتساب
کسی نماند • وچون بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سراپردهٔ بنظر انور
آنحضرت درآمد که اسبی نزدیک بآن براخور بسته بودند • وبعد از تفتیش بوضوح
پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از جملهٔ اعیان وشجعان کوفه بود آنجا می باشد
وامام حسین علیه السلم بخیمه عبید الله تشریف برده اورا بمعاونت ومظاهرت خویش
ترغیب فرمود • عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت
تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد • اما حالا کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو
در مقام عداوت اند وملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بنابران
ظاهرا مغلوب خواهی شد • وبآن خدای که مرا بملاقات تو سرافراز ساخته که درین
محل نفس و رموت با من مسامحت نمینماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی معاف
داری واین مادیان را که ملحقه نام دارد واین شمشیر را برسم هدیه از من قبول فرمایی
امام حسین علیه السلم فرمود که من بطمع اسب وشمشیر بخیمهٔ تو نیامده ام ورقم قبول بر انها نه
کشید • واز خیمهٔ عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد گویند که بعد از استماع واقعهٔ
کربلا عبید الله بران تقصیر تاسفها خورد • ومدة العمر در مقام ندامت می بود که چرا
با آنحضرت همراهی نکردم • وخود را بسعادت شهادت نرسانیدم • ارباب اخبار
آورده اند که چون عبید الله بن زیاد از توجه امام حسین علیه السلم بجانب کوفه خبر یافت
حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید وحصین
حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهر کیفیت تواند امام
حسین را بکوفه رساند • وچون آنحضرت بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده

قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است
وایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو می کشند و بخدا سوگند که تو
نیروی مگر بسوی اسنه وسیوف مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بر اقوال کوفیان
بی وفا اعتماد ننمایی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت
متعلق گشته بود بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعای خیر گفته روی براه
آورد تا بمنزل سراة نزول نمود و شب انجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه
آفتاب بوسط السما رسید حر بن یزید با آن هزار سوار بدیدار گشت که دران صحرا
فرود آمده در سایه اسبان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه
آن دارد که از آن قدوه ابرار مفارقت اختیار نکند تا وقتی که او را بکوفه رساند
و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوة ظهر در رسید به حر پیغام
فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگزاری یا بما اقتدا میکنی حر جواب داد
که چون مانند تو مقتدایی باشد چرا علیحده نماز گزارم بمحراب ابروت گر رو نیارم
کجا در پذیرد خدا طاعت من آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام
نموده حر و لشکر او اقتدا بآنحضرت کردند و امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر
خود تکیه کرده باداء حمد و ثنای الهی و درود جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود
و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که
اگر حالا بر جاده عهود و مواثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید والا
بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم بازگردم و مخالفان این سخنان شنوده
اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین فریضه عصر را ادا کرده

امام علیه السلام

امام حسین

امام حسین علیه السلام همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم
نیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند و متابعت تو نتوانیم نمود و مأموریم بآنکه ترا
بکوفه رسانیم و امام حسین علیه السلام کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با
اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشته بین الجانبین گفت و گوی
بسیار واقع شد بالاخره مهم بران قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر سالک
طریقی گردند که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل
می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از انجا گذشته میل به نینوی کردند
دران اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید
مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا
فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آن
مکتوب شوم را بامام حسین علیه السلام نموده گفت از امتثال این مثال چاره نیست
در همین منزل فرود باید آمد و هر چند آنحضرت از حر التماس نمود که تجویز
نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول نمایند بجایی نرسید لاجرم
دران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا
مسطور است چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب آنحضرت از
رفتار باز ایستاد و امام حسین علیه السلام پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی
گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را
کربلا نیز میگویند امام حسین علیه السلام گفت این زمین کرب و بلاست و مکان
ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند

بار کشادند کاینجا خون ما خواهند ریخت | آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید ثقلین

غصه این قصه جانسوز بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح آنرا رقم نمیتواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آنرا در حیز تقریر نمیتواند آورد • طباع بلغا را داستان سرا مجال اطناب دران باب ندارد • و افکار فصحا فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد

حکویم که از هول این داستان | بلرزد زمین و بترسد زمان

غم این مصیبت جهان واز ست | که کلکم ز تحریر آن قاصر ست

عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده دران باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین علیه السلم بکربلا در کوفه شیوع یافت • و ابن زیاد اورا گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پرداز • و عمر در اول در باب قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین علیه السلم نمی نماید ابن زیاد اورا از امارت ری عزل میکند • با چهار هزار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیرهٔ خیر البشر و پسر امیر المومنین حیدر نزول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید • و همان لحظه قره بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته • و چون قره بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید واداء رسالت نمود امام حسین علیه السلم سبب توجه خود را تقریر فرمود و گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما دو تست ملاحظه نمایی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیایی • و قره آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود باز گفت ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیهٔ مراجعت دارد و امید دارم که میان من و او جنگ نشود • آنگاه نامه بعبید الله زیاد نوشته از التماس امام حسین علیه السلم اورا خبر داد • و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نماید مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش • و چون این مکتوب بعمر بن سعد رسید نزد امام حسین سلام الله علیه فرستاد آنحضرت جواب داد که من هرگز با یزید مبایعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم • و این سخن را آن ملعون شنوده در غضب شد • و سوار و پیادهٔ بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان از ان آب نتوانند آشامید • و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد • و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت برادر خود عباس بن امیر المومنین علی را با سی سوار و بیست پیاده باوردن آب مامور گردانید و میان عباس رضی و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید • و دران ایام که عمر بن سعد در برابر آن امام عالی مقام نشسته بود حسین علیه السلم مکررا بواسطه و بی واسطه آن لعین را موعظه و نصیحت نمود • و از وخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود

واز خصومت خاتم الانبیا درروز جزا بترسانید واز عقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لاینفع مالٌ ولا بنونٌ اورا خبر دار گردانید • وجون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور گردیده بود پردهٔ شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا ازان امر شنیع متقاعد نشد ودران اوقات بیتی جند گفت که ترجمهٔ آن اینست نظم

مرا بخواند عبید الله ازمیان عرب ‌ ‌ رسید بردلم ازخواندنش هزار تعب

مرا امارت ری داد وگفت حرب حسین ‌ ‌ قبول کن که از ملک راست شور وشغب

بملک ری دل من مایل است ومیترسم ‌ ‌ که بی گنه بکشم پادشاه ملک عرب

جگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ‌ ‌ شجاعت ونسب وعلم وحلم وفضل وادب

سزای قاتل او دوزخست ومیترسم ‌ ‌ که انجنین عمل آرد خدا برا بغضب

ولی جو می نگرم حکومت دررئی آن ‌ ‌ همی رود زدلم خوف نار وذات لهب

وجون خبر ملاقات امام حسین علیه السلم با عمر سعد بسمع ابن زیاد لعنه الله رسید نامهٔ بوی نوشت مضمون آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت نمایی • باید که من بعد طریق مدارا ومواسا مسلوک نداری • واگر بحکم من راضی شود اورا با اتباع بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله کنی وپشت وسینهٔ حسین را درزیر سم اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه می آید • امارت سپاه را بشمر بن ذی الجوشن بازگذار واین نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد • وعمر بدا خبر درهمان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد • ودرآن زمان امام حسین علیه السلم والتحیة والغفران سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود • وخواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار کرد • حسین سلام الله علیه

کز

گفت که همین ساعت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد • وزینب طبانجه بر رخسارهٔ خود زده • امام حسین در تسکین او کوشید • وجون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقهٔ ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت ایشان جیست • وعباس از جمعی که نزدیکتر آمده بودند استفسار احوال نموده گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نماییم وعمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد فکیف که انجاعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند • بعد ازان امام حسین علیه السلم موالی واهل بیت خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السرّاء والضرّاء • اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر واز اهل بیت خود نیکوکردارتر ندیدم پس خدا همه شما را از من جزا خیر دهاد اکنون من رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش بیرون آوردم • باید که امشب هریک از اصحاب من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند • تا ازین شدت فرج یابند ومخالفان جون مرا حاضر بینند دیگری را تعاقب ننمایند • آنجماعت متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که ما تا جان در تن ورمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم • وفردا درین صحرای پر کرب وبلا با اعدا دین ودشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت رسیم ع مایم وخاک کویت تا جان تن برآید وجون امام حسین علیه السلم دانست که شیعه واهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک

نخواهند کرد فرمود که خیام را بیکدیگر نزدیکتر نصب نموده در عقب معسکر خندقی کنند
و آنرا از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند
و دشمنان را از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین و اهل
بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیده در وقت سحر خواب بر دیده
قرة العین خیر البشر غلبه کرد و چون بیدار شد فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند
بر روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود
پیسه که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس
که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای آن حال جد خود محمد رسول الله را
صلی الله علیه وسلم دیدم که می گفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین
و ملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تو اند باید که امشب روزه نزد من گشایی
تعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده
تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک
رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله در میان آل
و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده آغاز فغان و اضطراب کردند
چون گشت عیان این سخن از خواب حسین خون ریخت ز چشم جمله احباب حسین گردون بدرید جیب و اختر بگریست
از آه و فغان آل و اصحاب حسین و چون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعه هایله لرزان
شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید و دست تقدیر ایزدی جیب افق را
در ماتم شهدای کربلا چاک گردانید عمر بن سعد لعنه الله به تعبیه سپاه شقاوت دستگاه
پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن ذی الجوشن را بر میسره گماشت

و عروة بن قیس را سرخیل سواران و شبث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را
بغلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال آورد و عدد لشکر آن بد اختر را
از هفده هزار تا سی هزار گفته اند و اکثر اهل خبر بر آنند که عدد آن گمراهان بیست و
دو هزار بوده و چون امام حسین علیه السلم مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق
بمیدان قتال می آیند بتعبیه اندک مردی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال
نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت آیین فرستاده و میسره را بوجود حبیب بن مطهر
تزیین داد و علم را ببرادر خویش عباس رض تفویض فرمود و در آن روز بقول
مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو
سپاه راست شد امام حسین علیه السلم از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان
هر دو صف شتافته گفت ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد
اما جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات
اهل بیت این کلام محنت انجام استماع نموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز
ایشان بسمع همایون امام حسین رسید و متاثر گشته فرمود که لاحول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر را رضی الله عنهما گفت که بروید و با این جماعت
بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا خاموش باشید و این پیغام بدیشان
رسیده دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب
و شرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود را
بعراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنوده لب بجواب
نگشودند امام حسین علیه السلم گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس بگنگ

ازروسار کوفه رانام برده برزبان مبارک راند که شما نامها بمن نوشتید وحالا
نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه میکویی وقوف نداریم
وهیچ مکتوبی بتو نوشتاده ایم امام حسین علیه السلم اشارت کرد تا یکی از خدام
خرجین مکاتیب آن کروه بی دین را بنظر ایشان درآورد وآن ملاعین انکار نموده
گفتند این نامهایی وقوف ما قلمی شده واز مضمون آن بیزاریم امام حسین جون
انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده براسب نشست وبصف خویش
پیوست نقل است که در اول آن روز محنت اندوز حسین علیه السلم فرمود تا در
خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند وپرهیمه کردانیده آتش زدند
وملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه عمربن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که
که یا حسین ابشر بالنار امام بزرکوار جواب داد که خدای برمن رحیم است ورسول
مرا شفیع بارخدایا اورا در آتش کش وجون مالک بازکشت پای اسبش درکوی
فرو رفته از پشت زین متمایل شد وپای شومش در رکاب مانده اسب بهرسو
میدوید تا اورا بخندق آتش رسانید ومعنی دعوة المظلوم مجاب معلوم کردید
خ
ای معشر انبیا مواد از حسین   وی زمره اصفیا مددکار حسین   در آتش خشم ایزدی سوخته کشت
هرکس که نمود قصد آزار حسین   آورده اند که حربن یزید الریاحی رحمه الله جون دید که عمر سعد
ولشکر کوفه مستعد حرب امام حسین علیه السلم شدند وبرقتل آنحضرت مبادرت خواهند
نمود تازیانه براسب زده بموکب همایون پیوست ومعروض داشت که ای
قرة العین رسول والله که اکرمن کمان نمیبردم که این قوم دست رد برسینه ملتمس
تو خواهند نهاد هرکز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان

بوضوح

بوضوح انجامید تایب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد بود یا نی امام حسین علیه السلم
فرمود که انابت تو درجه قبول دارد انکاه حر رخصت طلبیده وروی بمخالفان نهاده
زبان بملامت ایشان بکشاد قولی آنکه کوفیان اورا تیرباران کردند وروایتی آنکه
آن جوانمرد با اعدا جنک انداخت وکرد که جهل سوار وپیاده را برخاک هلاک انداخت
وعاقبت زخمی کران یافته از پای درآمد وهنوز رمقی از حیات باقی داشت که اورا
نزد حسین سلام الله علیه آوردند وآن سرور دست مبارک برروی او فرود آورده
فرمود که تو حری جنانکه مادر تو ترا حر نام نهاده وانت الحر فی الدنیا والآخرة وبرداشتی
که در روضة الشهدا مسطورست بعد از حر برادرش مصعب وپسرش علی وغلامش عروه که
ایشان نیز دران روز از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق کشته بودند
متعاقب یکدیکر بمیدان رفته وهریک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ کذرانیده بالاخره
شهید شدند وایضا از کتاب مذکور جنان بظهور میپیوندد که دران روز اول کسی که
از لشکر عمر سعد لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سالم ازدی بود واز سپاه حضرت
امامت پناه زهیربن حسان اسدی بمحاربه سالم شتافته نیزه بردهنش زد که از پس
سرش بیرون آمد انکاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته ونام ونسب خود ظاهر کرده مبارز
طلبید وبیست وهفت کس از اشقیا که متعاقب باو قتال نمودند بقعر جهنم روان
کردانید وبالاخره شربت شهادت جشید اما در روضة الصفا مسطورست که نخستین کسی
که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا کردید بریربن حضیر الهمدانی بود واز لشکر جاهل
یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید انکاه
بحیربن اوس الضبی بجنک بریر مبادرت نموده اورا بدرجه شهدا رسانید وبرین قیاس

در ان روز محنت اساس یک یک از محبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند وجمعی از
دشمنانرا بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت می شتافتند تا کار بجایی رسید
که در ملازمت رکاب امامت ایاب غیر از اولاد واخوان وبرادران وبرادرزادگان
وپسران جعفر طیار وبنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس نماند • وصحرای کربلا از خون
شهدا شفق گون شده چشم زمانه از مشاهدهٔ حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند
درد اکه نگون شد علم آل حسین　　شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین　　خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر
چون دید بدشت کربلا حال حسین　　و اول کسی از اقربا نور دیده مرتضی که قدم در میدان کربلا
نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود • واو رضی الله عنه قرب بیست
کس از لشکر نحس عمر سعد بقتل رسانیده آخر الامر بزخم نیزهٔ نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن
صبیح صیداوی شهید گردید • سرو سهی قبا و بروی مبین دریغ　　از باغ ناز رفت بتدروی چنین دریغ
و بعد از شهادت عبد الله اخوانش جعفر • وعبد الرحمن • ابنا عقیل بمیدان شتافته بر خاک
هلاک افتادند • انگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده
شش از ایشانرا بدفع میکرداند تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز
نمود • وچون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خودرا درمیان خاک وخون افتاده دید
بمعرکه خرامیده وقاتل اورا بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد تا او نیز شربت شهادت
چشید • وپس از انکه این دو خواهرزادهٔ آزادهٔ امام حسین علیه السلم بدار السلام
شتافتند • نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن حسن که بوفور
حسن وجمال وکثرت فضل وکمال از اقران وامثال امتیاز واستثنا داشت آغاز
قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال بعذاب ونکال گرفتار گردانید • وآن ظالمان

ازخدای

از خدای نترسیدند وجوانی جنانرا شربت شهادت چشانیدند　بیت
با چنین سنگدلیها که ازان قوم آمد　　ز آسمان سنگ نبارید زهی مستکر　　انچنین واقعهٔ
حادث وانگاه هنوز　　چرخ گردان وفلک روشن وخورشید انور　　انگاه برادر عبد الله
قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت
طلبید که بمیدان رود وحسین سلام الله علیه نخست امتناع نموده بالاخره بنا بر کمال مبالغه
والحاح اورا اجازت داد وقاسم روی بقتال طلمهٔ کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش
اینست　ان تنکرونی فانا فرع الحسن　　سبط النبی المصطفی والمؤتمن
وبا وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربهٔ نمود که دوست ودشمن
آوازه تحسین باوج علیین رسانیدند • وبروایت ابو المؤید خوارزمی سی وپنج کس بزخم
تیغ وسنان آن جوان عالیشان بقتل رسیدند • وبالاخره عمرو بن سعید ازدی لعنه الله
بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرة العین مرتضی علی زد چنانچه
بروی درافتاد • وقاسم فریاد براورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادر
زادهٔ خودرا بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخجیر شتابد بجانب عمرو شتافت
وبیک ضرب شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد • وزبان بنفرین طلمهٔ بی دین کشاده
برادرزادهٔ نازنین خودرا بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید • پس برادران
امام حسین متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده • وهر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته
شهید شدند • وچون عباس بن علی علیهما السلم بدار السلم خرامید امام حسین سلام الله علیه
گفت الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست واندک شد
چارهٔ من　بیت　برفت آن یار ومن بیچاره گشتم　　ز کوی خوشدلی آواره گشتم

و صاحب روضة الشهدا این ابیات را از عبد الله بن حسن علیهما السلم نقل نموده

وبعد از عباس بن علی علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن وجمال
وهژده سال از عمر عزیزش در گذشته روی بجنگ آن ملاعین آورد • وبروایت
ابو المؤید خوارزمی آنمقدار کوشش کرد که صد وبیست کس از لشکر عمر بزخم تیغ بیدریغش
بنار سقر پیوستند • وچون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته
گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بار دیگر با
این گروه خاکسار کارزار کنم • وآن امام عالی مقدار زمانی زبان قرة العین خود را
بمکید وخاتم خود را نیز بوی داد تا بمکید واندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب
کرد • ودرین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین
الله تیغی بر فرق مبارکش زد چنانچه از پای درآمد وحسین سلام الله علیه ثمرة الفؤاد
خود را بر انمنوال دیده بی طاقت گردید • واشک از دیدهٔ همایونش روان شده
مخدرات پردهٔ عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله وافغان کردند وملایکهٔ آسمان
ومتوطنان ریاض رضوان از گریه وخروشش در آوردند ع ای تشنه عیان ز تو اطوار حسین
در لطف وکرم شنیده آثار حسین   در تعزیتش ز دیده خونریز مدام   یاد آر ز دیدهٔ گهربار حسین
وچون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد با امام عالیجناب
از جنس رجال هیچکس نماند • مگر امام زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت
ویک برادر خرد سالش عمر نام • ونبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسن سلام الله علیه • وامام حسین
علیه السلام بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود
که برادرزادهٔ مرا بیاورید تا وداع کنم • وآن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آوردند
در اثنا آنکه امام حسین بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد • وبروایتی که در

کشف

کشف الغمه وبعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که عبد الله الحسین سلام الله علیهما بر منوال
شهادت یافته بوده • واز روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس
با امام حسین نماند آنحضرت طفل شیرخوارهٔ خود را که علی اصغر نام داشت واز تشنگی
اضطراب می نمود • در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد وآواز برآورد که ای قوم اگر
من بزعم شما گنهکارم این طفل گناهی ندارد او را بجرعهٔ آب دریابید • ویکی از ملاعین
بی دین تیری از شصت رها کرده آن تیر بحلق آن شاهزادهٔ مظلوم رسید واز جانب دیگر
بیرون رفت • وآنحضرت غنچهٔ نورستهٔ باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر
فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید • ونوبت دیگر افغان وشیون از خاندان امام
زمن بلند شد • ودر فراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هر یک از مخدرات
استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که ع
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز   گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز
چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا   گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز
در تاریخ ابو المؤید خوارزمی وبعضی دیگر
از نسخ محبان عترت نبی هاشمی مذکور است که چون امام حسین در صحرای کربلا تنها
ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورده مبارز خواست
وچندین کس از ابطال رجال واحدا بعد واحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته
گشتند • وعاقبت شمر بن ذی الجوشن با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش
بسیار میان آن امام بزرگوار وخیمها حایل شدند • وبعضی از ملاعین خواستند که بخیام
درآمده غارت کنند • امام حسین علیه السلام گفت ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست
از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید • شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست

فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه می نمایم باید که
نگذاری که کسی بحرم من در آید • شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت
را از توجه بجانب خیام مانع شد • و آن قوم نابکار بهیات اجتماعی روی بآن
قدوه اخیار آورده علی التعاقب والتوالی حملات میکردند • و آنحضرت در مدافعه میکوشید
و چون تشنگی بروی غالب می شد بجانب فرات توجه میفرمود و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند
که بکنار آب رسد • دران اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوق بود تیری بر پیشانی نورانی
امام حسین زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده خون بر روی همایونش فرو دوید • و حسین
سلام الله علیه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف
و سنان بردند • و چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه به بدن مبارکش رسانیدند
ضعف بروی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست
که خون را پاک سازد که ناگاه تیری دیگر رسید • و امام حسین آن تیر را بیرون کشیده
خون از سر زخم بسان میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی
همایون مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد

افسوس قامت همچون سرو حسین صد حیف از آن عارض گلگون حسین
دردا که ز جور دشمن دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین

و دران حین که ضعف بران امام کرامت قرین راه یافته
بود یک یک و دو دو از جیش عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت باز می گشتند و بعضی
مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مواخذ گردند • بالاخره بنا بر
مبالغه شمر لعنه الله علیه جمعی از ملاعین روی بقتل قرة العین سید المرسلین آوردند
و زرعة بن شریک شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کف مبارکش را جدا ساخت

آب از

و سنان

و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده اش زد • و صالح نامی طالع وژ جام نیزه
به تهی گاه حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت بر زبر خاک افتاد • و عمر سعد لعنه الله
دران محل پیش آمده زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلم گفت ای عمر شرم نمیداری
که درین زمان چشم بر روی ابو عبد الله میگشایی و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش
روان شده بطرف دیگر رفت • آنگاه بترغیب شمر لعین زرعة بن شریک و سنان بن انس
تیر آنحضرت را باتمام رسانیدند • و طایفه گفته اند که آن امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع
انجامید و عقیده زمره آنکه نضر بن خرشه که مبروص بود امام حسین را علیه السلم بینداخت
و دست در محاسنش زده آنحضرت گفت تویی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم
و مرا خواهی کشت • و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص داشت
بدان حرکت منکر اقدام نمود • و امام حسین علیه السلم او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم
که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را
از بدن قطع نمود • و عمر سعد لعنه الله ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند

مثنوی

ندانم چرا آسمان کربلا	نشد بر عدو پر ز تیغ بلا	چرا خون نبارید چشم سپهر
چرا گشت روشن دگر ماه و مهر	چرا سلک ایام درهم نشد	چرا ماه و سال جهان کم نشد
درختان بستان بفصل بهار	چرا میوه غم نیاورد بار	صنوبر بناخن چرا رو نخست
چو غنچه دلش ته به خون نشست	چرا گل ز بیداد قوم حسود	بنوشید همچون بنفشه کبود
چرا سوسن از غصه محزون نشد	چو لاله چرا غرقه در خون نشد	چرا نرگس از غم نبارید خون
نشد جام زرین او سرنگون	در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت	

آن مهر سپهر سعادت • غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند

[illegible]

[illegible]

وکمان بردند که مقدمه عذاب الهی است • و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافت و اسب
حسین سلام الله علیه رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی
پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت • ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب
چندان سر خود بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم اسب آن شهسوار عرصه کرامت رای خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون
و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند • تیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد

خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد	قامت گردون دوتا شد چهره مه شد سیاه
برق آه آتشین بر قبه افلاک زد	و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از ان قوم بد گهر

وعن علیهم لعائن الله بخیام امام حسین علیه السلام در آمده آنچه یافتند غارت و تاراج
کردند • و شمر لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود • اما حمید بن مسلم یا عمر سعد اورا از ان
حرکت مانع آمدند • و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت
خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت بر آوردند • نقلست که اسحق حضرمی پیراهن
امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا گردید • و بروایت احمد بن اعثم
کوفی لعینی که آن پیراهن را پوشید بمرضی عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فرو ریخت • و
شخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمن شده تا آخر عمر نتوانست که از جای
برخیزد • و بقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان
مانند چوب خشک می شد و در زمستان ریم و خون از ان سیلان مینمود • و ملعونی که
دستار آن سرور ابرار را بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد و بدبختی که زره اورا
اورا در بر کرد • دیوانه شد و ندانست که چکند و چه گوید قیس بن اشعث بن قیس

قطیفه

قطیفه آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه مشهور گشت و بزشت ترین وجهی از عالم درگذشت
در روضة الصفا مسطورست که هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعه امام
حسین علیه السلام در کربلا بدرجه بلند شهادت رسیدند • و از موالی آنحضرت دران روز دو کس
نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی • و دیگری غلام ام سکینه که زوجه امام مظلوم
بود • و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیهما السلام
که مرضی داشت • و دیگری عمر بن الحسین که چهار ساله بود • و همان لحظه که آن واقعه
هایله روی نمود عمر بن سعد سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت • و خود
آن شب در کربلا توقف کرد و روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه بر افراشت • و بعد از
مراجعت عمر اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم دران سرزمین که مطاف ساکنان
سپهر برین است دفن کردند • در کشف الغمه مسطورست که چون فرستاده عمر بن سعد
که بشر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید الله زیاد نهاد این رجز خواند
املا رکابی فضة و ذهبا • فقد قتلت الملک المحجبا • و من یصلی القبلتین فی الصبا
قتلت خیر الناس اما و ابا • و خیرهم اذ یذکرون النسبا • و عبید الله از شنیدن این سخن
در غضب شده گفت چون میدانستی که حسین همچنین کسی است اورا چرا کشتی • والله که از من
خیری بتو نرسد و هر اینه ترا باو ملحق گردانم • انگاه بضرب عنق او فرمان داد و مضمون آیه
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست • و ایضا در همان
کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطورست که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد ابن زیاد
لعنه الله بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور می نهاد • زید بن ارقم
که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از ثنایا حسین دور دار که بارها دیده ام

روی البخاری فی صحیحه عن انس بن مالک قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین فجعل فی طست فجعل ینکت وقال فی حسنه شیئا فقال انس کان اشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم وکان مخضوبا بالوسمة [illegible]

که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بران موضع میزد و بآواز بلند بگریست و طایفه بادی
موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا اگر سن و خرافت در نمی یافت
گردنت میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که
پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر کردانید بد
و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین علیه السلام بمرتبه بود که جنیان دران مصیبت
نوحه وزاری و گریه و بیقراری مینمودند چنانکه یکی از ثقات گوید که با مردی از
قبیلهٔ طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امام حسین علیه السلام شنیده اید
گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم
من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنوده جواب داد که من
ازیشان شنیدم که می گفتند
مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ
اَبَوَاهُ مِنْ عُلیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الجُدُودِ
و مشهورست که چون این خبر محنت
اثر بمدینه رسید و حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خوانده اظهار شماتت
کرد شب مردم مدینه آوازی شنیدند که کسی این ابیات می خواند و صاحب آن را ندیدند
ایها القاتلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود و عیسی صاحب الانجیل

(هامش: الحی من فی ... و موسی صاحب)

ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن اهل بیت را همراه خویش پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون ایشان را نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد

محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مرتضوی
با دلی از دست غم شکسته و دستی برسن الم فرو بسته قلم اشکبار در دوات سوگوار

زر و برده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعهٔ هایلهٔ اهل بیت سید
عالم صلی الله علیه وسلم در روز جمعه یا شنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر
که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون در بر انداخت و تیغ یقین
رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت
سحرگاهان که ز چرخ مکوکب ز زرین کوس رحلت شب
کواکب نیز محفل بر شکستند
عمر سعد طبل رحلت کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین
و نسا اهل بیت را بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید
ابن زیاد ملعون فرمود که سر حسین را باستقبال لشکر برید و با سرها دیگر بر سر
نیزه کرده بشهر در آرید و فرمان بران آن بدبخت بر نهج عمل نموده سرهای شهدا را
بشهر در آوردند از زید بن ارقم منقول است که گفت در وقتی که سر مکرم امام حسین را
علیه السلام در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر
در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الکَهْفِ
وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که
والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبترست و عجیب ترست و چون سر آن
سرور را باز بنزد ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی مشکبوی وی نگریست
ناگاه لرزه بر دستهای شومش افتاد و آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاده قطره
خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت
چنانچه ناصور گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند
کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مسک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود

(هامش: ... زینب مجلس ...)

(هامش: و عن عاصم ... قال اول راس حمل ... راس حسین بن علی ... فی الاسلام ... [illegible])

ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را بمجلس
ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرد • و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی
و علی بن الحسین علیهم السلام مناظرات واقع شده • آن لعین قصد قتل امام زین
العابدین نمود و بالاخره بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر
درگذشت • و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از ابرام اینجماعت نجات دهید
و ایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید • و آن اعونه بموجب فرموده
آن ملعون بتقدیم رسانیدند • در بسیاری از کتب معتبر با قلام صحت اثر مرقوم گشته
که بعد از وصول عمر بد اختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته
بمنبر بر آمد و گفت • الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المومنین یزید و حزبه
و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته • چون سخن آن ملعون بدینجا رسید پیری از
کبار اصحاب حیدر کرار که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشمش
در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود • بر پای خاست • و گفت
ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده
و بر مسلمانان مسلط گردانیده • ای دشمن خدای اولاد انبیا را می کشی و در شان
ایشان بر منابر مؤمنان این نوع سخنان میگویی • و غضب بر ابن زیاد غالب
شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده
انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم
آن لعین زیاده شده بأخذ عبد الله فرمان داد • و طایفه از عوانان در ان
مسلمان آویختند و سادات قبیله ازد هجوم نموده او را از جنگ ایشان خلاص

کردند

کردند و بمنزلش آوردند • روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن
الاشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبد الله را گرفته نزد او آوردند میان
پسر اشعث و قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند
و عبد الله را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانید • و قولی آنکه آن لعین آن روز صبر
کرده چون شب شد جمعی را فرستاد تا آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند
بعد از آن ابن زیاد زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود که
تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با روس شهدا بدمشق پیش
یزید برند و این سه ملعون بموجب فرمان آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی
که در روضة الشهدا مسطور است دران راه ایشان را حالات غریب که دلالت بر کرامت
امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد • و بعد از آنکه بدمشق رسیده روس شهدا
و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت
فرمود تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و پیش او بردند • و کیفیت
حال را از فرستادگان ابن زیاد سوال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه
را تقریر نمود و یزید چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت
زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده • بعضی از حضار مجلس او را ازین
بی ادبی منع کردند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت
بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی که من بسیار دیده ام
که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا تقبیل میفرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول
مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه مصاحبت من

با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند او را نامرعی میگذاری • و از شنیدن این سخن
مردم در گریه افتاده نزدیک بآن رسید که فتنهٔ حادث گردد • و از کشف الغمه
چنان مستفاد میگردد که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش خیل
اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم ابن زبعری شاعرست تمثیل نمود که **نظم**

لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ وقعة الخزرج من وقع الاسل ٭ لاهلوا واستهلوا فرحا
واستحر القتل فی عبد الاشل ٭ لعبت هاشم بالملک فلا ٭ خبر جاء ولا وحی نزل

و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپردهٔ طهارت دران روز با یزید پلید
مناظرات فرمودند • و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید
که مردم بر قتلهٔ امام حسین نفرین میکنند • با شمر و سایر اعوان او بحسب ظاهر خشونت
کرد و گفت والله که من از طاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر
مرجانه باد که بر حسین امر شنیع اقدام نمود • آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین
و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر
انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفهٔ واجب التعظیم مامور گردانید • و امام چهارم
با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشت • و در بیستم شهر صفر سر امام
حسین سلام الله علیه و سایر شهیدان کربلا را با بدان ایشان منضم ساخت
و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت • اصح
روایات که مختار شیعه حیدر کرار و علما اخیار است در باب مدفن سر مکرم آن قدوهٔ
ابرار همین است که ثبت افتاد • اما طبقهٔ از مورخان خلاف این گفته اند چنانچه
یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را

بمدینه فرستاد • و حاکم آن بلده عمرو بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان
بقیع نزدیک بروضهٔ مقدسهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها دفن کرد والعلم عند الله تعالی
و بر رای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار
نخواهد بود که علما متقدمین و فضلا متاخرین در باب مقتل امام حسین و معارضات
زینب بنت امیر المومنین و محاربات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته
اند و مولفات پرداخته • و خامهٔ سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع پر وحشت بیان
نگاشت • و زبان سخن گزار از تحریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت

ز تفصیل افعال اهل عناد ٭ که لعنت بر آن قوم بدفعال باد ٭ قلم راست تنگ و زبان است عاجز
خرد را بجز لعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علیه و علیهم فی الدارین

بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب مستقصی و
شیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی ابن الحسین الاصغر که مادرش
شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی
مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید و
جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر از عالم انتقال فرمود
و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت
و سکینه بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرء القیس الکلبیه است و مادر عبد الله
بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله
در وجود آمد و درین باب روایات دیگر وارد است اما باتفاق جمیع مورخان
نسب سایر ائمهٔ معصومین و سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین

ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین عقب نمانده • اللهم صل علی نبینا خیر الانام
وآله العظام سیما الائمة البررة الکرام صلوة لا تنقضی بمرور الشهور والاعوام ولا تنقطع
بمرور الدهور والایام **ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا
وعلیهم سلام الله تعالی** در مرآة الجنان وفصل الخطاب از ربیع الابرار
که مؤلف ابو القاسم زمخشری است نقل کرده که در زمان عمر بن الخطاب که
سپاه یار فارس بمدینه رسید • سه دختر یزدجرد بن شهریار در ان میان بود و
عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بعرض بیع در آورند • امیر المومنین علی علیه
گفت که با بنات ملوک آن معامله نمیتوان کرد که با دیگران • عمر پرسید که طریقه بیع و
شرای ایشان چگونه است • امیر المومنین جواب داد که قیمت این سه دختر را مقرر
می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد باد از آن قیام نماید • وعمر
بر موجب فرمان فرموده • امیر المومنین علیه السلم آن سه دختر را متصرف گشت • و یکی را
بامام حسین علیه السلم • و دیگری را بمحمد بن ابی بکر • و سیم را بعبد الله بن عمر بخشید • وامام
حسین را از ان مخدره علی زین العابدین • و محمد را از آن مستوره قاسم • و عبد الله را
از ان عفیفه سالم تولد نمود • پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران
خاله باشند • و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت • وقیل شهربان
وقیل شاه زنان • وقیل سلافه • وقیل غزاله • و در کشف الغمه از ابن خشاب روایت
که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس • وهی التی سماها امیر المومنین
شاه زنان • و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح واکثر در ماه شعبان سنه ثمان
وثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد • وقیل سنه سبع وثلثین • وقیل

و در بعضی از کتب عوض
سلافه سلامه نوشته

سنه ست وثلثین وقیل سنه ثلث وثلثین • واسم همایون امام چهارم علی بود • وکنیت
شریفش ابو محمد و ابو الحسن • و ابو القاسم نیز گفته اند • وقیل ابو بکر • والقاب آنجناب
زین العابدین • وسید العابدین • وسجاد • و ذو الثفنات است • و ابن خشاب مرقوم کلک
بیان گردانیده که زکی و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین است • و
آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر
المومنین علی علیه دو ساله بود • و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده
ساله • و در واقعه کربلا بیست و سه ساله • و بعد از ان حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته
در مدینه فی محرم الحرام سنه خمس وتسعین بهشت برین خرامید • و در گورستان بقیع پهلوی
عم خویش امام حسن علیه السلم مدفون گردید • مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و
هفت سال باشد • واوقات امامتش سی و چهار سال • و بقول یافعی و بعضی دیگر از مورخین
انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در سنه اربع وتسعین روی نمود • حمد الله مستوفی
گوید که باعتقاد علمای شیعه • ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد تا بار ان
روی بفردوس اعلی نهاد • والعلم عند الله تعالی **گفتار در تبیین بعضی از
مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه وعلی سایر الائمة الهادین**
علمای امم و فضلای بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین علیهما السلم
در وفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم
و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت • و همواره همت عالی
نهمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه جود و سخاوت
و افاضه لطف و مرحمت می گماشت • امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت

ثفنة البعیر ما یقع علی الارض من اعضائه وغلظ
ا ذا استناخ کالرکبتین فذو الثفنات لقب
علی بن الحسین علیه لما غلظ من اعضائه ما یقع علی
الارض فی الصلوة لکثرة عبادته ولذلک
لقب بالسجاد ایضا
حاشیه شواهد النبوة

ذات و مکارم صفات

از ناصیهٔ همایونش ساطع • و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت
از جبین مبینش لامع • سنن سنیهٔ مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر
مرضیهٔ مرتضویه از افعال و اقوالش باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش
پیدا • و لطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا مثنوی

بیشه و گلزار دین امام علی | نخلبندش ز فیض لم یزلی | کوکبی بود بر سپهر شرف
شمع فرش دودمان شاه نجف | قرة العین مرتضی و بتول | ذات او مظهر صفات رسول
شاد و جان حسن ز احسانش | بود و همچون حسین عرفانش | اما جلوس آن مهر سپهر

کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آبا بزرگوارش مقرر بود و از
جملهٔ غرایب آنکه حجر الاسود نیز دران قضیه ادار شهادت نمود • بیان این سخن آنست
که نوبتی در مکهٔ مبارکه میان امام زین العابدین • و محمد بن حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب
امامت گفت و شنید واقع شده محمد حنفیه گفت من با مامت سزاوارترم زیرا که
فرزند صلبی علی بن ابی طالبم • لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشد
امام زین العابدین علیه السلم گفت ای عم از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن
و محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نموده • علی بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک
حجر الاسود رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد
و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند • و محمد بن حنفیه
باشارت امام زین العابدین علیه السلم در سوال تقدیم نموده از ایزد متعال استدعا کرد
تا حجر بر امامت او ادار شهادت نماید • اما جوابی نشنید • انگاه جناب امامت پناه
فرمود که ای حجر بحق آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو ودیعت نهاده است

که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست • و چون این سخن
بر زبان آن امام عالیمقام گذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود که از
موضع خویش بیرون افتد • و بلغت عربی روشن گفت که ای خدای سزای پرستش
بتحقیق که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است • و امام زمان
اوست محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود با مامت زین العابدین علیه السلم
قایل گشته محبتش در دل جای داد • در بعضی از نسخ معتبره مسطورست که شبی علی بن
الحسین علیهما السلم با دار نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهایی متمثل
شد تا آنجناب را از عبادت بخود مشغول سازد امام علیه السلم بدو التفات نکرد
پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت • ایضا ملتفت نشد چنان بفشرد که متالم
گشت با وجود این حال امام بوی نپرداخت انگاه بعنایت الهی بر جناب امامت
پناهی منکشف شد که آن شیطانست • لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بروزد
و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون • و چون شیطان غایب شد و امام بر حاجت
که ورد خود را با تمام رساند هاتفی آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن
امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد • آورده اند که چون امام زین العابدین
وضو ساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی سر آن حال را از وی سوال کردند
جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریایی که می آورم
و توجه و عزیمت بخدمت که دارم • در شواهد النبوه مذکورست که شبی در مدینه
سایلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة • از جانب گورستان
بقیع آوازی هاتفی شنیدند که می گفت که آن علی بن الحسین است • در ترجمه مستقصی

از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم که امیر المومنین علیه السلام مذکور شد • امام جعفر فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه وسلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را و اگرچه آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیر المومنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی و زیادتی را ببریدی • و هیچکس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با او آن قدر مشابهت نداشت در لباس علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین **نظم**

امامی که از فضلش جلی بود	علی بن حسین بن علی بود	جمالش آفتاب عالم افروز
دلش از نور طاعت صیقلی بود	مقامش بود برتر زانچه گویم	غم دل از کلامش منجلی بود
بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی	شبیه مصطفی شبه ولی بود	**حکایت** از زهری مرویست

که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده اند • و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند • من نزد آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم و چون رخصت یافتم نزدیک او شتافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو می بودم • فرمود که ای زهری تو می پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هرگاه که من خواهم اینها از من دور شود • می باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آسان گردد • بعد از آن خود را از غل و بند رهایی داد و گفت ای زهری

من

من زیاده از دو منزل با آن جماعت نخواهم رفت و من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گفت و شنید منقضی گردید • موکلان او بشهر بازگشتند و در طلبش طریق سعی و اهتمام نمودند و مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیده گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم و بندهایش را در محمل یافتیم • زهری گوید که بعد از آن بچند گاهی نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین علیهما السلام پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم پس از آن عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت او پر بر آمده بودم

حکایت در شواهد النبوه مسطور است که روزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در صحرای نشسته بود ناگاه آهویی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بر زمین میزد • و بانگ میکرد • حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید فلان قرشی دی روز بچهٔ مرا گرفته است و مرا از دی باز ملیه شده که او را شیر دهم • این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند • و امام علیه السلام کس فرستاده آن قرشی را طلبید • و فرمود که این آهو از تو شکایت مینماید که دی روز بچهٔ وی را گرفته و از آن وقت باز آن آهو بره شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچهٔ او را حاضر گردانی تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد • آن قرشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام علیه السلام آورد و آهو او را شیر داد آنگاه جناب امامت پناه از آن قرشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد • و قرشی این ملتمس را مبذول داشته

امام زین العابدین ویرا بجاودش مسلم داشت و آن آهو با بچهٔ خویش روان شده
بانگی میکرد • پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم
الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت در وقتی که از کوفه جهت گزاردن
حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم • بر علی بن الحسین در آمدم • از من پرسید که حال خزیمة
بن کاهل الاسدی چیست گفتم ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت اللهم
اذقه حرّ الحدید اللهم اذقه حرّ النار • چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده
بود بنا بر سابقه که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من با او
همراهی نمودم در اثنا راه در موضعی بایستاد و انتظار کسی میکشید ناگاه خزیمه را آوردند
مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها
و پاهای ویرا ببریدند • انگاه بافروختن آتش اشارت کرد و خرواری نی حاضر ساخته
خزیمه را در میان آن نهادند و بسوختند • و من این حال را مشاهده نموده گفتم سبحان الله
مختار پرسید که چرا تعجب کردی • قصهٔ دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که
تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی **پس** مختار فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد
و بعد از ان درنگ نموده ساعتی و سر بسجده نهاده مدتی در سجده بود و پس سر برداشت
و روان شد • و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانهٔ من افتاد • ویرا مراعات
ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را اجابت
فرمود **پس** میگویی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که بشکرانهٔ این توفیق
که یافتم روزه دارم و شکر توفیق گاه گزارست **حکایت** در چند کتاب معتبر
بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش

یا در اوان

یا در اوان حکومت برادر خود ولید بگزاردن حج اسلام قیام مینمود و در وقت
طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطهٔ ازدحام طوایف انام استلام حجر اورا
میسر نشد و بر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گشت • و در آن مقام جمعی از اعیان
شام در ملازمتش بودند در ان اثنا امام زین العابدین علیه **السلام** در کسا بهاو حلهٔ نور

بر حریم حرم فکند عبور — هر طرف میگذشت بهر طواف — در صف خلق می‌شد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر — گشت خالی ز خلق راهگذر — یکی از اهل شام که امام را

علیه السلام نمی شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را بدین مقدار اعزاز
و احترام مینمایند • هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالی مقام میل نمایند
تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست • ابو فراس که مشهورست بفرزدق شاعر

دران محفل حاضر بود **شعر** — گفت من میشناسمش نیکو — زو چه پرسی بسوی من کن رو

و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابو فراس قصیدهٔ غرا در منقبت امام زین العابدین
علیه السلام در سلک نظم انتظام داد که دو بیت آن قصیده اینست **نظم** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

والبیت یعرفه والحل والحرم — هذا ابن خیر عباد الله کلهم — هذا التقی النقی الطاهر العلم
اشعار استفاده میکرد که **مثنوی** آنکس است اینکه مکه و بطحا — زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم — ناودان و مقام ابراهیم — مروه مسعی صفا حجر عرفات
طیبه و کوفه کربلا و فرات — هر یک آمد بقدر او عارف — بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست — زهر شاخ دوحهٔ زهراست — میوهٔ باغ احمد مختار
لالهٔ راغ حیدر کرار — چون کند جای در میان قریش — رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم — بنهایت رسید فضل و کرم — ذروهٔ عزتست منزل او

از حکایت موضع العدم
و الوحکایت خلاف الفطار
صحاح

و اصل الحوای ابیات
قصیده از زین
م

حامل دولتت محمل او
از جبین عز و دولت ظاهر
هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را اپسند تمکین
خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی
فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز
روشنایی فزای ظلمت سوز
جد او مصدر هدایت حق
از جهان مصدری شده مشتق
از حیا نا دیدش پسندیده
کی کشاید بروی کس دیده
خلق از و نیز دیده خوابانید
کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاقت تکلم او
در عرب در عجم بود مشهور
کو بدانش مغفل معزور
همه عالم گرفت پرتو خور
گر ضرری ندید از و چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک
بوم اگر زو نیافت بهره چه باک
بر نکوسیرتان و بدکاران
دست او ابر موهبت باران
فیض آن ابر بر همه عالم
گر بریز نمی نگردد کم
هست از آن معشر بلند آیین
که گذشته ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قربشان پایه علو و جلال
بغضشان مایه عتو و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولی را
اندر اقوام مقتدا باشند
و ندر آن خیل پیشوا باشند
گر برسد ز آسمان بالفرض
سائلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب و انجم
هیچ بلفظی نباید الاهم
هم غیوث الندی اذا وهبوا
هم لیوث الشری اذا نهبوا
ذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر الله
سر بر نامه را رواج افزای
نام ایشانست بعد نام خدای
ختم بر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق
و چون هشام این قصیده
بلاغت نظام را از فرزدق
استماع نمود در غضب رفته
بحبس او فرمان فرمود نظم
ساخت در خشم شامیان خوارش
حبس فرمود بهر آن کارش
و اشعار آبدار آن قصیده
و قطعیه حبس آن شاعر برگزیده

بسمع

بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد فرزدق رقم قبول بر آن انعام نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود که • انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق

گفت ما اهل بیت احسانیم
هر چه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از ما بجا نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا
نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق آن وفا و کرم
گشت بینا قبول کرد درم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بر درگاه حق غیر این عملی نباشد بهشت در خواهد آمد مثنوی

صادقی از مشایخ حرمین
چون شنید این نشید از دورنشین
گفت نیل مراضی حق را
پس بود این عمل فرزدق را
گر جز اینش ز دفتر حسنات
بر نیاید ثواب یافت نجات
مستعد شد رضای حجاز را
مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزدیک حاکم جابر
کرد حق را برای حق ظاهر
بود قصد فرزدق الحق حق
لیکم من هم از فرزدق
رشحه زان سجال لطف و نوال
که رسیدش از آن خجسته مآل
زان حریفم اگر رسد حرفی
بندم از دولت ابد طرفی

ذکر اولاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطورست که بروایتی آن امام عالی گهر یازده پسر و نه دختر

داشته و از اسامی سامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبرست
بر این موجب که مذکور میگردد محمد الباقر که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود
زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله عبید الله حسن حسین علی
که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت • و مادران این هفت امام زاده امهات
اولاد بودند • و از اسامی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه
از شیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته می شود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم
و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله
اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علیه و علیهم الی یوم القیام
والعلم عند الله الملک العلام **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام**
امام پنجم هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمده
زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن الحسین است • و مادر نامدارش فاطمه بنت
حسن و ولادت باسعادت آنجناب در مدینه در روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین
از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد • و بعضی از مورخین در غره رجب سنه مذکوره
گفته اند و اسم شریف آن امام عالیمقام محمد ست و لقبش باقر • و لُقّب بذلک لتبقّره
ای توسّعه فی العلم و بقول کمال الدین بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب
آنجناب است و امام محمد باقر علیه السلم کنیتش ابوجعفر بود و آنچه در وقت شهادت
جد خویش امام حسین علیهما السلم سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام
زین العابدین سی و هشت ساله • و در سنه اربع عشر و مایه وفات یافت • بدین
روایت که اصح اقوال است مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد • و زمان امامتش

نوزده سال در تاریخ گزیده مسطورست که بروایت علما شیعه هشام بن عبد الملک بن
مروان آن امام عالیمقام را زهر داد مدفن همایونش باتفاق علما ملت گورستان
بقیع است نزدیک بر قد بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین
گفتار در بیان شمه از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیهما السلم علو شان این امام ستوده مآثر نه در آن مرتبه است که قلم زبان
شرح آن از تقریر تواند کرد و سمو مکان این قدوه اوایل و اواخر نه در آن مثابه است
که زبان قلم تفصیل آن از احیز تحریر تواند آورد • وفور فضل و کمالش در متون
دفاتر مسطورست • و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش
بموجب نص آبا عالیشانش معین • و کثرت کراماتش در منشات محبان خاندانش مبین

سپهر عز و جلالت محمد باقر — که بود نور امامت طلعتش طاهر
باصل و نسل معادل بطیب و طاهر — بجود و حلم بسان حسن عدیم المثل
غبار مقدم او کحل دیده خورشید — فروغ عارض او رشک زهره زهرا
باسم و رسم موافق با جد مرسل
بفضل و علم چو جد ربعهد خود نادر
رسانده بزبان نیاز از اعزاز

سلام مصطفوی را بحضرتش جابر
میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و
او از پدر نامدار خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله الانصاری
رضی الله عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده
پرسید که تو کیستی گفتم که محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیشتر او رفتم
دست مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید دور تر شدم پس
گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلم و رحمة الله
و برکاته • یا جابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و در بارهٔ من این لطف

ومرحمت فرموده گفتی که خسرو آن منت اجی دوشت یارب منم که میگذرم بر زبان تو
جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود که ای جابر شاید که
تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین
گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام رسان و در روایت
دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
فاقرأه منی السلام ابو بصیر که بصر وی از نور بینایی عاطل بود روایت نموده که روزی
محمد بن علی را علیهما السلام گفتم که شما ذریت حضرت رسالت اید فرمود که آری پرسیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که
شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر
خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود
واکمه وابرص شفا یابند وهرچه مردم بخورند و ذخیره نهند ازان خبر دهید گفت
آری باذن ایزد تعالی بعد ازان باقر با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون
نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد وگفت یا کافی وبروی من فرود آورد
فی الحال چشم من بینا شد چنانکه کوه وصحرا وارض وسما را دیدم باز دست بر روی
من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی
باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی وحساب تو بر خدای تعالی باشد واگر
خواهی چشم تو نابینا بود وبیحساب بهشت درآیی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا
باشم وبیحساب بهشت درآیم نقلست که حبابه والبیه روزی بملازمت باقر علیه السلام

رسید فرمود که چرا پیش ما دیری آیی حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است
که خاطر مرا مشغول میدارد باقر سلام الله علیه فرمود که آنرا بمن نمای حبابه بمو
فرموده عمل نموده باقر دست مبارک بآن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که
آینه بوی دهید وچون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه گشته است حکایت
از ابو بصیر مرویست که گفت دران ایام که علی بن الحسین علیهما السلام وفات یافته بود
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان وابو جعفر
منصور دوانیقی درآمدند داود نزد باقر علیه السلام آمد وابو جعفر در موضعی دیگر نشست باقر
فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفت امام فرمود که چندان برنیاید
که دوانیقی والی امر خلق شود ومالک شرق وغرب گردد وعمر دراز یابد وچندان
کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست وآن سخن را با بو جعفر
درمیان نهاد ومنصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو
باز نداشت مگر تعظیم واجلال تو پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل
نمود جواب داد که راستست وچنان خواهد شد باز سوال کرد که ملک ما پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از اولاد
من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری دیگر سوال کرد که مدت ما بیشتر باشد یا
زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما وهر اینه بگیرند ملک را کودکان شما و
بآن بازی کنند چنانکه باگوی لعب نمایند واین معنی از پدر مرا معلوم شده است و
چون خلافت بابو جعفر دوانیقی رسید ازان سخنان باقر علیه السلام تعجب مینمود حکایت
در کشف الغمه از مولف موید الدین ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سلف

الله

روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور بنمود و گاهی ظاهر می‌شد وگاهی مختفی چون نزدیک رسید دیدم کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن گفتم مِن اَین گفت مِن الله فقلتُ والی اَین قال الی الله پس گفتم که زاد تو چیست فرمود که پرهیزکاری گفتم تو کیستی گفت اَنا رجلٌ عربیٌ فقلتُ اِبنِ لی قال رجلٌ هاشمیٌ فقلتُ ابنِ لی قال اَنا رجلٌ علویٌ ثم انشد نحنُ علی الحوض ذوّادُه نذود ونُسعد ورّادُه فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبّنا زادُه بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که بآسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود گویند نقش خاتم امام باقر علیه السلم این بود که ظنّی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن والحسین **ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلم** فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تایید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بود شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ابراهیم عبید الله که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة بن الثقفیه تولد نموده بودند علی زینب که والدهٔ ایشان ام ولد بود والعلم عند الله الودود ۵

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه سلام الله الخالق ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنه ثمانین از هجرت

بمدینه طیبه اتفاق افتاد وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول واسم شریفش جعفر است وکنیتش ابو عبد الله وقیل ابو اسمعیل وآنجناب را القاب بسیارست اشهرها الصادق ومنها الصابر والفاضل والطاهر و والدهٔ امام جعفر علیه السلم باتفاق علماء اعلام ام فروه بوده بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ومادر ام فروه اسماست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر ولذلک قال الصادق علیه السلم لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلم پانزده ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یکساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین ومایه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هفت سال و بروایت ثانی شصت و پنج سال بود مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پرنور آبای بزرگوار آن امام عالیمقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده علماء شیعه آنجناب را ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عند الله الخالق المعباد **گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام جعفر الصادق بن محمد الباقر** صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت بسان فیض سحاب در بسیط اغبر صفت اشتهار پذیرفته ضمیر مطهرش مظهر اسرار علوم دینیه بوده و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی

از تقریر بی نظیرش منتشر حقیقت امامتش نزد کافه علما را امم مسلم • و وجود فایض الجود
پیش عایه اولاد آدم مکرم • محیط جمله کمالات جعفر بن محمد ، که بهر کسب فضایل نمود
که بهر جمله اصحاب ملک و دین فایق • لوا ارم رحمت او پناه اهل سعادت
ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق • کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر
زبان او ز کلام خدای گفته حقایق • در کشف الغمه مسطورست که و قد قیل
ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام • وان فی هذا
لمنقبة سنیة و درجة فی مقام الفضایل علیة • واین کتاب جفر بغایت مشهورست
واشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که مامون او را ولی عهد میکردانید الجفر
والجامعة یدلان علی خلاف ذلک • و بصحت پیوسته که امام جعفر علیه السلام روزی میفرمود
که علمنا غابر • و مزبور • ونکت فی القلوب • ونقر فی الاسماع • وان عندنا الجفر الاحمر •
والجفر الابیض • ومصحف فاطمه علیها السلام • وان عندنا الجامعة • فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه
جمعی از تفسیر این کلام سوال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد • و
مزبور علم است بقضایای گذشته • وعوض از نکت در قلوب الهام است • و مقصود
از نقر در اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان را می شنویم • و ذوات ایشان را نمی بینیم
اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله علیه وسلم دران موضع است و از آنجا بیرون
نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید • اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی
وانجیل عیسی • و زبور داود • و سایر کتب الهی در انجاست • اما مصحف فاطمه چیزی
که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود دران است • وجامعه

کتابیست

کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه وسلم از املا فرموده
و امیر المومنین علی علیه السلم بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت
در انجا مسطورست حتی ان فیه ارش الخدش • والجلدة • ونصف الجلدة • واز امام جعفر
علیه السلم روایتست که میفرمود حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث
جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المومنین وحدیث علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم وحدیث رسول الله قول الله عز وجل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة
الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج
در زمین حرم نماز دیگر گزاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته
و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد یا رباه
یا رباه چندانکه نفس او منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس او منقطع شد
پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی
تا نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفسش منقطع شد پس گفت
یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد انگاه گفت • اللهم انی
اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم وان بردای قد اخلقا • وهنوز این دعا را باتمام
نرسانیده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد • وحال آنکه در آن زمان
وقت انگور نبود پس اراده کرد که از ان انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام
فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم • فرمود که پیش آی
و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور
دانه نداشت • وچون سیر خوردم نگاه نمودم که هیچ از ان سله کم نشده بعد از ان

الخدوش الکدوح والکدح العمل
والسعی والخدش الکسب
صحاح

پس گفت

گفت هرکدام ازین دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان
شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا و آن دو برد
کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید
مردی وی را پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد
و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمدست بعد از آن هر چند
او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم • صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی
از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند • و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین
که تألیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملک بن مسعود است دیدم • و آن کتاب را قرائت کردم
نزد شیخ رشید الدین ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم و شیخ رشید
آنرا قرائت کرده بود بر شیخ عالم محیی الدین ابی محمد یوسف بن الشیخ ابی الفرج
بن جوزی • و هو یرویه عن مؤلفه اجازة و کانت قراءتی فی شعبان من سنه
ست و ثمانین و ستمائه بداری المطلة علی دجلة ببغداد عمرها الله تعالی غرض آنکه
این حدیث از جملهٔ صحاح اخبارست و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و
العلم عندالله الغفار حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی
در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدم که در پیش وی گاوی افتاده مرده بود
و آن زن با جمعی از کودکان میگریست صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست
جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدم و حالا این
گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چکنیم صادق علیه السلام گفت میخواهی که
حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریت میکنی امام فرمود که

مطلت الحدید اطلها مطلا
واذا ضربتها ومددتها لتطول
وکل ممدود ممطول صحاح

سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست
تن درست و صادق علیه السلام بمیان مردم درآمده زن ندانست که وی که بود حکایت
از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگزاردن حج اسلام میرفتیم
اتفاقا در پای نخلی خشک فرود آمدیم • و صادق علیه السلام لب می جنبانید و من
نمیدانستم که او چه میگوید • ناگاه روی بآن خرمابن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه
ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود • و من دیدم که خرمابن
بسوی وی میل میکرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر • مرا گفت پیش آی و بسم الله
بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمایی از آن شیرینتر و خوبتر نخورده بودم
اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق
علیه السلام فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم و در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد • اما دعا
میکنیم و خدای تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه و تعالی ترا مسخ گرداند
و سگی سازد • اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السلام دعا کرده
فی الحال آن عرب سگی شد • و روی بخانهٔ خود نهاد • صادق علیه السلام مرا فرمود
که در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی
برداشتند و او را راندند من بازگشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم
آن سگ نیز باز آمد و در پیش امام علیه السلام در خاک می غلطید و آب از چشمان وی
میرفت صادق علیه السلام بر وی ترحم فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود
آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی جواب داد که آری هزار بار و هزار
بار حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت

صادق علیه السلم والتحیة بودم پرسیدم که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه السلم
گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا
از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم که آری فرمود
که ای طاوس • درحال طاوسی حاضر شد پس گفت که ای غراب غرابی نیز
پدید آمد باز گفت که ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود که ای کبوتر کبوتری
نیز حاضر گشت • پس گفت که همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند
و سرهای ایشان را نگاه داشتند • بعد از ان سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای
طاوس • دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شد
و بسر وی چسبید و جسد طاوس راست گشت و حیات یافت. و آن سه مرغ دیگر
نیز بهمین طریقه زنده شدند حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطورست که
ابوجعفر منصور دوانیقی ربیع حاجب را باحضار ابوعبد الله جعفر الصادق علیه السلم
مامور گردانید و چون امام حاضر گشت قتلنی الله ان لم اقتلک تا کی خواهی که
فتنه انگیزی • و خون مسلمانان ریزی صادق علیه السلم گفت والله که من هیچ
نکرده ام و داعیه ندارم و اگر بتو چیزی رسیده است از زبان کذابی بوده و اگر
عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلم ظلم کردند عفو نمود • و ایوب
علیه السلم چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبایی زد • و سلیمان را عطا دادند
زبان بادا شکر بگشاد • اینجماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می پیوندد منصور گفت
صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود بنشاندند پس گفت که فلان بن فلان این سخنان
از تو بمن رسانیده است • انگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند • و از وی پرسید

که انچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت میتوانی سوگند خورد
گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که • بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة •
صادق علیه السلم گفت یا امیر المومنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن
انگاه امام علیه السلم با آن شخص گفت بگوی • برئت من حول الله وقوته والتجأت
الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر • و آن لعین اول اندک امتناعی نموده بالاخره
سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد • منصور گفت تا پای وی را کشیده بیرون افگندند
از ربیع مرویست که گفت چون صادق علیه السلم بر منصور درآمد لب خود می جنبانید
و هرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تا آنجناب را نزدیک خود نشاند
و خشنود شد • و چون امام از قصر خلافت بیرون میرفت پرسیدم که این مرد بغایت
خشمناک بود بر تو چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست • گفت دعای
جد خود حسین بن علی را میخواندم که • یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام • ربیع گوید که این دعا را
یاد گرفتم و هرگاه مرا شدتی پیش می آمد میخواندم و فرج می یافتم • و ایضا ربیع گفت که از صادق
علیه السلم پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را
نوع دیگر سوگند دادی • فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد کند
حق عز اسمه با وی حلم ورزد • و در عقوبت او تاخیر نماید و یرا سوگند دادم بانچه شنیدی تا
زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات اعجاز آیات از ان
امام خجسته صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع موجب اطناب و تفصیل والله
یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل ذکر اولاد امجاد امام

جعفر علیه و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین محمد بن
طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبدالله جعفر الصادق را
شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی گوید که آنجناب را
هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید ایراد کرده است که اولاد ذکور
و اناث صادق علیه السلم ده نفر بودند بر بموجب اسمعیل و عبدالله وام فروه
که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود علیهم
السلم و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمودند و عباس و علی
و اسما و فاطمه که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند **اما اسمعیل** بحسب سن
کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلم او را بغایت دوست می داشت
و در باره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود • چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند
که قایم مقام پدر او خواهد بود • و اسمعیل رضه در زمان حیات امام جعفر علیه السلم
در منزل عریض وفات یافت • و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد
که شرح آن تیسیر پذیر نیست • و در وقتی که جنازه اسمعیل را به بقیع میبردند چند نوبت
• فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش را باز کردند تا جماعتی را که مظنه داشتند
که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب تحقیق شود • مع ذلک طایفه چنان اعتقاد
کردند که امامت از امام جعفر علیه السلم باسمعیل نقل نموده بوده واز وی به پسرش
محمد بن اسمعیل رسیده • و زمره گمان بردند که اسمعیل نمرده است • و امام زمان
اوست واین هر دو طبقه را مورخان اسمعیلیه خوانند **اما عبدالله بن جعفر** علیهما السلم
بعد از اسمعیل اسن اخوان خود بود • وچون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده

فرقه متابعتش کردند لیکن بالافوه اکثر الجماعت از و برگشته بامامت موسی کاظم
قایل شدند وجمعی را که بر ان اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند • بسبب انکه داعی
ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت • و قولی انکه عبدالله بن جعفر افطح الرجلین
بود بنابران اتباعش را فطحیه خواندند **اما اسحق بن جعفر** علیه فاضل و مجتهد و پرهیزکار
و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علماء کبار از انجناب احادیث و آثار نقل
نموده اند و آنجناب ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش
قایل بود **اما محمد بن جعفر** علیه بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت روزی
بصوم گذرانیدی و روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی
و اعتقادش موافق زیدیه بود • در آن معنی که باید که امام خروج کند و بضرب شمشیر
از مخالفان انتزاع ملک نماید • بنابران در سنه تسع و تسعین و مایه بر مامون خروج
کرد و عیسی جلودی از قبل مامون بقتال اقبال نموده آنجناب را بگرفت و پیش مامون
برد و مامون محمد را معزز و مکرم نگاه میداشت و آن جناب در خراسان با اومی بود
تا وقتی که علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر**
بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز
تمام داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی علیه السلم می گماشت • اما موسی
بن جعفر الکاظم علیه السلم از روی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود • و امر امامت
بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود **ذکر امام هفتم موسی بن
جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف** ولادت شریف
امام هفتم در ابوا که منزلی است درمیان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان وعشرین ومایه

فطحی بفتحتین عریض و التفطح ... تعال
... افطح ای عریض و رجل افطح بین الفطح
ای عریض الراس
صح

والمراحم

اتفاق افتاد و قیل فی سنة تسع وعشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده
بربریه اسم شریفش موسی است• وکنیتش ابوالحسن• و ابو ابراهیم• و ابو عبد الله
نیز گفته اند• وگفته اند که ابو اسمعیل• و ابو علی نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده
وآن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم وکظم خشم کاظم میخواندند• وصابر و
صالح• وامین نیز داخل القاب آنجنابست• وامام موسی در وقت فوت امام جعفر
علیهما السلم بیست ساله بود• وبروایت اصح واکثر در ماه رجب سنه ثلث وثمانین
ومایه در بغداد از عالم نقل فرمود• وبدین روایت مدت امامتش سی وپنج سال
باشد• وزمان حیاتش پنجاه وپنج سال• وبقول اکثر ارباب اخبار کاظم را علیه
بفرموده هرون الرشید سندی بن شاهک• یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد
وبدان واسطه آنجناب روی بفرادیس اعلی نهاد• ودر تاریخ گزیده مسطورست
که بعقیده بعضی از شیعه سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند• وبدست بی شرمی
رشته عمر عزیزش را بگسیختند• مدفن پر نور کاظم علیه السلم در خطه بغداد مشهورست
ومطاف طواف جمهور خلایق نزدیک ودور• انه هو العفو الغفور ۵

گفتار در بیان مناقب ومکارم امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم

شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان ومشام جهانیانرا
معطر گردانیده بود• اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلندمکان مشام ظلمت اندوز
طوایف انسانرا بصبح عالم افروز رسانیده ووفور زهد وعبادتش افزون از قوت
طاقت معشر بشر• وکمال علم وفضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علماء دانشور
عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول وغرایب خوارق عاداتش محیر طبایع وعقول

امامت بوجود فایض الجودش منصوص وتقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص

امام اهل دین موسی بن جعفر	جهان از نکهت خلقش معطر	ز روی علم هادی امم بود
بفرط حلم در عالم علم بود	ز خویش فایح آثار سعادت	ز رویش لایح انوار سیادت
ز علو قدر او برتر ز افلاک	ز علمش گشته حیران عقل دراک	امامت را وجودش بود لایق
وز آن معنی خبر میداد صادق	در کشف الغمه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلم بود	

منقولست که گفت روزی اسحق بن عمار در امد نزد موسی بن جعفر ونشست ودران حین
شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده وبمجلس شریف رسیده با آنجناب
بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت ومثل آن مسموع نشده بود• وکاظم علیه
بهمان زبان اورا جواب داده اسحق آنجناب را گفت هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم
امام فرمود که این کلام اهالی چین است ونیست تمامی کلام اهل چین بس گفت
ای اسحق تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجب است• فرمود که ترا خبر دهم
از انچه ازین اعجب باشد• بدرستی که امام میداند منطق طیر ونطق هر ذی روحی را
که ایزد تعالی اورا خلق کرده است• ومخفی نیست بر امام چیزی• واز مفضل بن عمر
مرویست که چون صادق علیه السلم وفات یافت• وعبد الله بن جعفر بخلاف وصیت
پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلم هیزم بسیار در ساحت سرای خویش
جمع ساخته عبد الله را طلب داشت• وفرمود تا آتش دران هیزم بهازدند تا همه
سوخته انگشت گشت• انگاه موسی علیه السلم برخاسته با اثواب خویش در میان آن
آتش نشست• وبجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود• وبعد از ساعتی
از انجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند وبمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت

اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان آتش چنانکه من نشستم
راوی گوید که رنگ عبدالله از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاست و ردای خود را
بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری از
علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفت
فی سنه تسع و اربعین و مایه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی
و گندم گون که بر بالای جامهای خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته
و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید
همانا که میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش
کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم
واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح
بوی رسم و بحلی طلب نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل
دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشکها از چشمش
روان شده صبر کردم تا از نماز باز پرداخت و قصد کردم که نزدیک او روم
و بحلی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیت بخوان که وانی لغفار لمن تاب
و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هر اینه
از جمله ابدال است که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر
چاهی یافتم که ایستاده رکوه در دست و میخواهد که آب بر گیرد ناگاه آن رکوه
در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی ما لی غیرها

فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمد و دست دراز کرده رکوه پر آب
برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از ان بجانب توده از ریگ
میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و می آشامید
پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسید
ظن خود را با واهب العطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق
و شکر بود والله که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم و سیر شدم
و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از ان ویرا ندیدم تا
مکه و در حرم نیمشبی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام و گریه و زاری
میکرد چون صبح طالع شد فریضه بامداد گزارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت
از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدم
و موالی در ملازمتش بسر میبرند و مردمان بگرد وی در می آیند و بروی سلام میکنند
از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی
عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمه از اصبغ بن موسی مرویست که گفت
یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلم برم و مرا نیز چیزی بود
که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را
و زر آن شخص را نیز بشمردم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و وجه آن عزیز را
شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر بار شمرده همان بود یکدینار از خاصه خود

بشستم و با آن ضم ساختم و همچنانکه بود در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلم
رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم
بایزد تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو
فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش بردم فرمود که
بر زمین ریز بر ریختم بدست خود آنرا پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که
وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی نقلست
که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم را علیه السلم ببغداد طلبید امام مرا
بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانید و در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر
حزن و ملال در چهره ام مشاهده فرمود و فرمود که ای ابا خالد چیست که ترا غمگین می‌بینم
گفتم چون محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و مآل حال معلوم نیست فرمود که
هیچ باک مدار در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روزها می شمردم تا موعد ملاقات در رسید
و دران روز بر سر راه رفته انتظار می‌کشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنا
بران شیطان وسوسه در دل من انداخت بترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی
عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم علیه
در پیش آن سیاهی بود بر بغله سوار و آواز برآورد که یا ابا خالد گفتم لبیک
یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس
گفتم که الحمد لله که ازین طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر
مرا خواهند برد که خلاص نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلم**

رسید و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هرون
الرشید علمای صاحب تایید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن
ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شان کاظم علیه السلم و میل طوایف انام بملازمت
آن امام عالیمقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشه آنجناب را از مدینه ببغداد
طلبید و محبوس گردانید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نمود
از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را با آواز خوش میخواند
و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیاور بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم
معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت
هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج کنی جواب داد که والله
هرگز این داعیه نکرده ام و از شان من نیست که این کار کنم مهدی گفت صدقت
پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی کن تا بمدینه باز رود ربیع گوید
که من در همان شب مایحتاج کاظم را علیه السلم بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم
از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلم تا ایام ایالت هرون در مدینه
مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت
دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلم والتحیة
گشادند و هرون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد
و عیسی بن جعفر بن منصور که در ان وقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید

کاظم را مدت یکسال محبوس گردانید و هرون بالاخره او را بقتل آنجناب مأمور ساخت
عیسی از ارتکاب آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن
ربیع سپرد • و موسی علیه السلم در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل
نیز از ریختن خون کاظم علیه السلم احتراز کرد هرون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت
آن مظهر فضل و کمال مأمور ساخت و فضل بن یحیی آنجناب را در خانه تنگ باز داشته
بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را
مشاهده نمود • باکرام و احترامش اقدام فرمود • و این خبر در رقه برشید رسیده
نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد • و او را بقتل کاظم علیه السلم تحریص کرد • و فضل از آن فعل
محترز بوده هرون در غضب شد • و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سر بمهر بوی
داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو • و اگر او را
در آسایش و رفاهیت بینی این کتابت را بعباس بن محمد رسان • و بگوی که بمضمون
این عمل نماید انگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک
تسلیم نمای • و او را باطاعت عباس مأمور ساز • و مسرور متوجه بغداد شده هیچکس
ندانست که او را بچه کار فرستاده اند • و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن
جعفر علیهما السلم در آمد • و آنجناب را همچنان دید که نزد رشید گفته بودند • بنا بر آن
علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان
رسانید • و هماندم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی
آورد • و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانید و سندی صد
تازیانه بر فضل زد • و فضل بغایت متغیر و متأثر از آن خانه بیرون شتافته مسرور

کیفیت

کیفیت حال را برشید نوشت و هرون بفضل خبر فرستاد که موسی را علیه السلام
تسلیم سندی نماید انگاه در مجلس خاص هرون روی بر مردم آورده گفت فضل بن
یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمینماید برو لعنت کنید
و مردم زبان بلعن فضل گشاده • چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد
نزد رشید رفته آهسته از جریمه پسر عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی
که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام نمایم و هرون مبتهج و مسرور گشته
حاضران را گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازو صدور یافته بود لعن کرده
بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز
نسبت باو در مقام محبت آمدم باید که شما نیز او را دوست دارید • بعد از آن
یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد و
تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است • و چند روز بآن اعمال
اشتغال نمود • انگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبید و ما فی الضمیر خود را
با او درمیان نهاده • فرمود که طعامی مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت
و بروایتی که در شواهد النبوة مسطورست یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب
فرستاد • و چون آن امام مظلوم بران معنی مطلع شد • فرمود که امروز مرا زهر
دادند • و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا
رنگ تن من سواد پیدا خواهد کرد • انگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد • و چنانچه
بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید • در کشف الغمه مسطورست که
چون کاظم علیه السلم بدار السلم نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر

از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که
باجل طبیعی در گذشته و اثر جراحت و خنق بر اعضای او نیست و آن جماعت
نظر بر جسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونش را برداشته
بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن
جعفرست علیه و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت
نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة انّه لا یموت فانظروا
الیه پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند انگاه تابوت
محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار
بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصارست سلام الله علیه و علی سایر الائمة
العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام

ذکر اولاد امام موسی علیه السلم

بقول اکثر علمای کرام و فضلای عظام کاظم سلام الله علیه بیست پسر و هژده دختر
داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابرهیم عقیل
هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق
عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته اند
و نامهای بنات مکرماتش این خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه فاطمه ام کلثوم
ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء
الصغری محموده امامه میمونه و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است
که کاظم علیه السلم سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و اسامی بیست و
پنج پسر و شانزده دختر را تفصیل نموده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که

کاظم را علیه السلم سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا علیه و ابرهیم والعباس
والقاسم لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هرون والحسن لام ولد و احمد و محمد و حمزه
لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید والحسین والفضل و سلیمان لامهات
الاولاد و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیة الصغری و
کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه
و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا
بود و احمد بن موسی نیز بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت
و نزد کاظم علیه بغایت عزیز و محترم بود و تموّل آنجناب بمرتبه رسید که هزار برده
آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و نماز گزاردن مبالغه تمام میفرمود
و پیوسته در اداء وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود اما ابرهیم بن موسی
بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید
بن زین العابدین رضو بایالت ولایت یمن قیام نمود و همچنین سایر اولاد امجاد
کاظم علیه السلم بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشتند مادام الحیوة
تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام می کاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما

سیلاد کثیر الاسعاد
آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علمای فضیلت نهاد در یازدهم ذی حجه ثلث
و خمسین و مایه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت در
یازدهم ربیع الاخر سنه مذکوره دست داد و زمره از مورخان بران رفته اند
که علی الرضا علیه السلم در سنه ثمان و اربعین و مایه تولد نمود و باتفاق اهل تاریخ

محمد بن زید را رضو ابو السرایا در زمان مامون بخلافت برداشته بود و دیگران نقضه در ... بیم
از زین گلمه از مساعدت وقت مامول است

والدهٔ آنجناب ام ولد بود اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوه
مرقوم گشته که ولها اسماءٌ منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی
تکتم و در کشف الغمه از حافظ عبد العزیز جنابذی منقول است که آن مستوره مسماة
بسکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران مرسیه گفته اند و گفته اند که لقبش
شقرا است وقیل غیر ذلک قال الشاعر فی مدحه علیه السلم الا ان خیر الناس نفساً
ووالداً ورهطاً واجداداً علیّ المعظم اتتنا به للعلم والحلم ثامناً اماماً یودی حجة
الله تکتم واین نظم دلالت بران میکند که اسم شریف مادر آن عالی گهر تکتم است
والله اعلم نام و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسد الله الغالب ابو الحسن علی بن ابی
طالب موافق بود و القاب آنجناب بسیارست رضا و مرتضی و صابر و رضی
و وفی از آنجمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا
علیهما السلم ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل
الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و رضا رسوله صلی
الله علیه وسلم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون
کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلم یقول ادعوا الی ولدی
الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن

امام علی نام عالی نسب ❊ پناه عجم مقتدای عرب
از و بود راضی جهان آفرین ❊ از آن رو رضا گشت اورا لقب

و ابو الحسن علی الرضا سلام الله علیه بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلم
پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم سی ساله و در سنه احدی و مایتین
که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بولایت

عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا علیه السلم بسبب قصد مامون در ماه رمضان
سنه ثلث و مایتین در قریهٔ سناباد از اعمال طوس روی بروضهٔ رضوان آورد و قیل
سنه ثمان و مایتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه سال بود و زمان امامتش
بیست سال مرقد همایونش بسرای حمید بن قحطبه طایی است در قبه که مدفن هرون الرشید
بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار مطاف طواف اعیان و اشراف
روزگارست و قبلهٔ آمال و کعبهٔ اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد و امصار

سلامٌ علی آل طه و یاسین ❊ سلامٌ علی آل خیر النبیین
سلامٌ علی روضةٍ حلّ فیها ❊ امام یباهی به الملک والدین

وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطیبین
الطاهرین سیما الایمة المعصومین الهادین

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام علی نام عالی مقام علیه الصلوة والسلم

اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر فور علو شان و سمو مکان آن امام عالیشان
اتفاق داشته اند و داد داده اند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب
و مفاخر آن حمیده مآثر را بر صحایف ضمایر نگاشته اند و می نگارند

ز آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ❊ ندیده دیدهٔ کس چون علی موسی جعفر
سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت ❊ امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر
حریم تربت او سجده گاه چرخ و انجم ❊ غبار مقدم او توتیای دیدهٔ اختر
وفور علم و علو مکان اوست بحدی ❊ که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور
قلم اگر همه که وصف ذات او بنویسد ❊ حدیث او نشود در هزار سال مکرر

در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم علیه السلم انتظام داشت

مرویست که گفت روزی کاظم با من خطاب کرده فرمود که هیچ دانسته که از
تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام گفت که آمده است پس با وی سوار شدیم
و برفتیم تا با تاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن
هفت کنیزک با نمود و کاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود و گفت که دیگر
عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شود که
آنرا نیز با نمایی تاجر این التماس را اجابت ننمود و کاظم بازگشته روز دیگر مرا
گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده هرچه بگوید او را ابیع نمای و
من پیش مغربی رفته و از بیمار آن جاریه سوال کرده جواب داد که او را از مبلغ کذا
کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی ویرا خریدم گفت من هم بتو فروختم
اما بگوی که آن مرد که دی روز با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم
گفت از کدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را
در اقصی مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم
که او را برای خود خریده ام گفت این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود باید که او نزد
بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق
تا غرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم
بعد از انقضا اندک وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود و در روایتی آنکه والدهٔ
امام رضا نجمه در اول حال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول
الله را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد
که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات برطبق اشارت

سید کاینات عمل نموده امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره
نام نهاد و از طاهره مرویست که گفت دران ایام که بعلی بن موسی الرضا سلام الله
علیهما حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود
آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده
چون بیدار می شدم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و دران دم که رضا در وجود آمد
دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای وی می جنبید
چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوه مسطورست که عن موسی الکاظم
رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و امیر المومنین
علی رضی معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل و ینطق
بالحکمة یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملی حکما و علما در کشف الغمه از مولف
راوندی منقول است که ابو اسمعیل سندی گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتی
است در میان عرب و از سند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت
کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم
و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت
جواب شنیدم دران اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را
حجتی است در عرب و بطلب آن از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب
و منم آنکس بپرس هرچه میخواهی پس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت
برخاستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که دعا کنی که خدای تعالی
مرا بدان زبان ملهم گرداند تا توانم کرد پس دست خود را بر هر دو لب من مالید

بعربی سخن

واز آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلم با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که رضا فصیح ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی ولغتی و من روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمیتوانند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المومنین گفت اوتینا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات **حکایت** فضلاء فصاحت شعار در مولفات بلاغت آثار بانیمعنی اشعار کرده اند که دران اوان که علی الرضا علیه السلم در مرو مقیم بود بموجب استدعای مامون دعبل بن علی الخزاعی که از جملهٔ شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا در سلک نظم کشید و پنج بیت اول آن اشعار اینست که **نظم**

ذکرت محل الربع من عرفات	واسکبت دمع العین بالعبرات
وفل عری صبری وزادت صبابتی	رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی	وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر	وحمزة والسجاد ذی الثفنات

و این قصیده در بعضی از روایات از پنجاه بیت زیاد است و مشاهد و قبور اهل بیت دران ابیات مذکورست از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا علیه السلم خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات را

الربع الدار بعینها
صحاح
القفل الکبیر وعری جمع عروه است وعروه گوشه جوال
حاشیه شرح

پیش کس دیگر مخوان مگر باجازت من و خبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که رضا را علیه السلم حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخوانده آنجناب مرا گفت ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا نیز نزدیک بآن انعام فرمود و من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و منشفهٔ لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاه دار که تا بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم و در راه بعضی از کردان خود را بر قافلهٔ ما زدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بران پیرهن و منشفهٔ شریفه و دران سخن که رضا علیه السلم که تا بآن نگاه داشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده و جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد با انتظار جمعیت اصحاب خود و این بیت را خواند گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و مکرر میت باخود گفتم عجبست که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیرهن و منشفهٔ مذکوره بدست آید و کرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم درینجا سری هست که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که دعبل است

گردهرجه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و ما را بدرقه شده از محل خطر گذرانید
پس من و قافله ببرکت آن پیرهن و مقنعه ازان بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام
الوری • از ابن ابی الصّلت الهروی روایت کرده است که گفت در وقتی که دعبل
قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلم میخواند چون بدین بیت رسید که
وقبرٌ ببغدادٍ لنفسٍ زکیّةٍ ؞ تضمّنها الرحمنُ فی الغرفاتِ رضا فرمود که ای دعبل
باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفت بلی یا ابن رسول
الله پس امام رضا سلام الله علیه فرمود که • وقبرٌ بطوسٍ یا لها من مصیبةٍ ؞
الحّت علی الاحشاءِ بالزفراتِ ؞ الی الحشرِ حتی یبعثَ الله قائماً ؞ یفرّجُ عنّا
الهمّ و الکرباتِ ؞ دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب
داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان اهل بیت شود هرکه
مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده • و
از ابو الصّلت روایتست که گفت از دعبل شنیدم که چون این دو بیت بر امام
رضا علیه السلم خواندم که • خروجُ امامٍ لامحالةَ خارجٌ ؞ یقومُ علی اسمِ الله والبرکاتِ
یمیّزُ فینا کلَّ حقٍّ و باطلٍ ؞ ویجزی علی النعماءِ والنقماتِ ؞ بگریست گریستنی سخت
بعد ازان سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روحُ القدسِ علی لسانک بهذین البیتین
آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام
که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل
امام بعد از من محمدست پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و پس از علی دلداد است
حسن • و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق

من الدنیا

[illegible]

ازرفیه الداهیة صح

من الدنیا الا یومٌ واحدٌ لطوّل الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلاً کما
ملئت جوراً • در کشف الغمه مذکورست که مردی از خراسان امام رضا را علیه التحیة
والغفران گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را در خواب که گویا مرا میگوید
که کیف انتم اذا دُفِنَ فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیّب فی ثراکم
لحمی • پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدای
تعالی از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود روز
قیامت • وآنکس که باشیم ما شفیعان او نجات می یابد واگرچه باشد برو بمقدار گناه
جن و انس • ولقد حدّثنی ابی عن جدّی عن ابیه انّ رسول الله صلی الله علیه
وآله قال من رآنی فی منامه فقد رآنی فانّ الشیطان لایتمثّل فی صورتی
ولا فی صورة احدٍ من اوصیائی ولا فی صورة احدٍ من شیعتهم وانّ الرؤیا الصادقة
جزءٌ من سبعین جزءاً من النبوّة • پوشیده نماند که امثال این مقال ازان امام
نجیبه آل انبیا منقول است اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده درین گفتار
برهمین مقدار اختصار نمود وسئل الغفران الودود **ذکر بیعت مامون با امام**
رضا علیه السلام الله تعالی و ایراد کیفیت وفات آنجناب وحکا **یاتی**
که مناسبت بدان باب علما را افادت مآب و فضلا را فصاحت ایاب آورده اند
که دران اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود و زمام ایالت ولایت
عراق عرب را در قبضه اختیار حسن بن سهل نهاده خود در بلده مرو اقامت
مینمود در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از
سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت

پوشیده نماند که این حدیث مخالف آن حدیث مشهورست که الرؤیا الصادقة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوه منه

[illegible]

حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و متابعت علویان پرداخته خلاف
مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل
بن سهل ذو الریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در
میان انداخت که آیا استقامت امور ملک و ملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنابر
استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا را علیه بولایت عهد
خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت
سعی ننمایند انگاه خال خود رجاء ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه
فرستاد که بمبالغه تمام و احترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند بعد از آن
بواسطه یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که ذات خود را از خلافت بالعجود
~~رتبه خود بیرون آورده ترا متقلد~~ این امر بسازم امام رضا علیه السلم برین سخن انکاری
عظیم کرده بعدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضاء امام رضا را بتکفل آن مهم با
مامون گفته خلیفه اورا بازگردانید و گفت باو بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت
دخل نمیفرمایی ولایت عهد مرا قبول نمای که از قبول این امر چاره نیست و آنجناب
کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز
گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام علیه السلم سر رضا جنبانید و مامون
مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داد و دو وساده بزرگ
نهاده آنجناب را بر آن نشاندند و اکابر و اشراف و امراء اطراف را بار داده
فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که
بشرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود انگاه از علویان و عباسیان

[illegible]

و امرا و اعیان هرکس حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون
و توصیف امام خطب غرا و اشعار فصاحت انتما انشا و انشاد کردند و بصلات
گرامند محظوظ و بهره ور شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آن صاحب مناقب
و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام
سود که شعار عباسیان بود برایات و البسهٔ خضرا مبدل گردید بیت

آن کار که اقبال همی خواست روا شد . وان کام که ایام همی جست برآمد

در شواهد النبوه مسطورست که چون امام رضا علیه السلم ولایت عهد مامون را
قبول فرمود در ان باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر
و الجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله
یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین و آثرت رضاه
والله یعصمنی و ایاه و در مولفات ارباب اخبار رقم اقلام بلاغت آثار گشته
که چون خبر ولایت عهد امام ابو الحسن علی الرضا سلام الله علیه در اقطار بلدان
و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم متابعت و مبایعت پیش آمدند
و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلاة شیعهٔ ایشان که در بغداد
استیلا داشتند و انجماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام را علیه السلم
در نیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هرون الرشید نیست
چه اگر فرزند هرون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مامون
ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و ازین واقعه
شمهٔ مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود فضل عرض کرد

که مردم ابراهیم را بر مسند امارت نشانده اند و بر سریر خلافت و دران
ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل
که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام با حوال بلاد و عباد
راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنا بر
مصلحت برادر خود در کتمان آن کوشیده با مامون نمیکفت دران اثنا روزی
علی بن موسی الرضا علیه السلم با مامون خلوت کرده انچه از بدایت امارت
حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون کفت و فرمود که
فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت
کرده سخن اینست که من میکویم انکاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید
بر سبیل خفیه جهارکس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس
تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد و از انجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس
امام رضا را علیه السلم زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این
حرکت شنیع از مامون بروایت بعضی از مورخان قضیه خلافت ابراهیم بن مهدی
و مخالفت عباسیان بود و بقول طایفه موجب تغیر مزاج مامون نسبت با امام
ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای کلمه قل الحق وان کان مرًّا در
نصیحت مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در کفتن سخن حق مداهنه نمیکرد
و از آنجهت غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر مامون می نشست و بعد از تراکم آن غبار
مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح کردید و از عقوبت
روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقه از اهل خبر کفته اند علی بن موسی الرضا علیه

باجل

باجل طبیعی درکذشت زیرا که ارادت مامون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت
و محال مینماید که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بدان
کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم کردانیده
که بلغنی ممن اثق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق
علی ان المامون سقی علیًّا علیه و لا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعة والتنقیب
والتفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطورست که دران اوان که مامون
قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیکر طعام خوردند
و امام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست
از ناخن جیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله کوید که جون اظفار من طولی پیدا کرد
مامون جیزی مانند تمر هندی بمن داد و کفت این را بهر دو دست خود خمیر کن
و بمال و من بموجب فرموده عمل نموده مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور
کردانید و خود پیش رضا علیه السلم رفته از حالش پرسید جواب داد که امید
دارم که بهتر شوم مامون کفت الحمد لله که امروز من بهترم و اکنون کسی پیش
تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام کفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم و
مامون در خشم شده کفت امروز آب انار باید آشامید انکاه مرا طلبیده کفت
مقداری انار بیار و جون انار آوردم کفت که دانهای این انار را بهر دو دست
بیفشار و جنان کردم انکاه مامون بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد
و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هروی منقولست که کفت روزی
در خدمت رضا علیه السلم ایستاده بودم با من کفت که بمقبره هرون الرشید رو و از جهار

جانب آن خاک بیارد و جون جنان کردم خاک را ستانده ببوییده بینداخت
و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من درین موضع قبر حفر کنند و سنگی ظاهر
شود که اگر هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو
و از فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهت من درین موضع
قبر خواهند کند باید که بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند
و اگر مانع شوند بگو تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع
ذو الرحمه وسیع گرداند آن قدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من
رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد
پر گردد و دران آب ماهیان کوجک بینی این نانرا که بتو میدهم ریزه ریزه کن
و دران آب انداز تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان
خورد را برچیند جنانچه هیچ یک از انها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد
و جون آنرا به بینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه
گفتم نکنی مگر بحضور مامون و سخن بدینجا رسیده باز امام فرمود که یا ابا الصلت
فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و جیزی بر سر خود
نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر جیزی بر سر خود
انداخته باشم با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا
سلام الله علیهما بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه پوشیده منتظر بنشست تا غلامی
از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب
بمجلس مامون در آمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش

خوشهٔ انگور داشت و جون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای
آورده میان هر دو جشمش را ببوسید و آن خوشهٔ عنب را بدست امام عجم و عرب
داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام علیه السلام فرمود که انگور
نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا ابا نموده
گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر مرا متهم میداری
و آن خوشه را ستانیده و جند انگور خورده باز بدست رضا علیه السلم داد و آنجناب
و سه انگور خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که کجا میروی جواب
داد که بآنجا که فرستادی و جیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی
سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا را ببستند و بر فراش خویش تکیه
کرد و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد
خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا علیه السلام تعجیل او را استقبال نموده گفتم
از کجا در امدی که در بسته بود گفت انکس مرا در آورد که از مدینه در یکساعت بدینجا
رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام انگاه
پیش پدر در امد و من نیز باشارت او موافقت نمودم و جون امام علیه السلام
قرة العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینهٔ خویش منضم ساخت
و میان هر دو جشمش را ببوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشیده آن
برج فتوت روی بر روی پدر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم
انگاه بر دو لب مبارک امام علیه السلم کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیهما السلم
آنرا می لیسید و دران اثنا پسر عالی قدر دست در میان جامه و سینهٔ پدر منشرح الصدر

برده چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا علیه السلم بجوار مغفرت

ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته

بیار گفتم آنجا نه آبست و نه تخته فرمود که ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته

و آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل جسد مطهر امام رضا

علیه السلم ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که

امداد مینماید و چون امام تقی از غسل علی الرضا علیه السلم فارغ گشت فرمود که

در خزینه جامه دانی است که دران کفن و حنوط است بیرون آر و من بخزانه رفته

آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم و آنرا پیش تقی علیه السلم بردم تا پدر

خود را تکفین کرده نماز گزارد بعد ازان گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم

تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم و چون

پیش امام محمد آوردم رضا را سلام الله علیهما در تابوت نهاده دو رکعت نماز

آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف

خانه شگافی افتاده تابوت ازانجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین

لحظه بیاید و رضا را طلب دارد ما در جواب چه گوییم و چه کنیم فرمود که خاموش

باش که تابوت زود باز خواهد گشت انگاه گفت ای ابو الصلت هیچ پیغمبری

نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه میان

اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پس از تمام شدن این سخن باز سقف خانه

شق گشته تابوت فرود آمد و محمد بن الرضا علیه السلم برخاسته پدر خود را ازانجا

بیرون آورد و بر فراشش خوابانید چنانچه گویی بغسل و تکفین او نپرداخته اند

بعدازان

بعد ازان مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون

و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون

می گفت یا سیداه فجعت بک بعد ازان بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام

نمودند و در جانب قبلهٔ قبر هرون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من دران موضع

حاضر شدم و مامون را بر وصیت امام علیه السلم اطلاع دادم گفت هرچه رضا

فرموده بجای آر و چون قبر را کندند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته

بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را

معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات خویش عجایب و غرایب بما

می نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد یکی از نزدیکان مامون با وی گفت

که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت آن آنست که

ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون

وقت آجال شما در رسد ایزد تعالی مردی را از ما بر شما مسلط کرداند تا همه را به حد

عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت

رضا علیه السلم والتحیه باز پرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم

کرده بود با من بگوی گفتم بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفهٔ خاطرم

محو شد و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در محبس

مانده روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی

روزی کن هنوز این دعا با تمام نه پیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را

دیدم که در آمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز

وبیرون رو وبرقیودی که داشتم دست زد تا بکشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن کویند وتی علیه کفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیکر تو بمامون نرسی واو بتو نرسد ابوالصلت درزمان نقل این حکایت کفت تا این زمان دیکر میان من ومامون ملاقات بوقوع نپیوسته• پوشیده نماند که کرامات وخوارق عادات امام رضا بسیارست وبرکات مشهد منور وفیوضات مرقد معطر آنجناب بیشمار وتفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبود لاجرم درطریق اقتصار سلوک نمود ۵

ذکر اولاد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما تحف التحایا

بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی کوهر پنج پسر داشته ویک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه وبعضی از مورخان خبان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیهما السلم ولدی نبوده ودرعم حمدالله مستوفی از جملهٔ اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا سلام الله علیهما

باتفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم در منتصف ماه مبارک رمضان سنه خمس وتسعین ومایه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد• وبعضی در دهم رجب سنه مذکوره کفته اند• ومادر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه نوبیه وقیل سکینه مرسیه• وامام نهم علیه السلم درکنیت ونام با امام محمد الباقر موافق بود بنابران آنجناب را ابوجعفر ثانی کویند• ولقبش تقی• وجواد• وقانع است• ومرتضی ومنتجب نیز کفته اند• وابوجعفر ثانی درزمان وفات پدر پسندیده

صفات خود بروایت اصح هفت ساله وچند ماهه بود ودر ذی حجهٔ عشرین ومایتین در بغداد بفردوس برین خرامید ودر مقبرهٔ بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلم مدفون شد بعضی از علمای شیعه واهل سنت بران رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد وطایفهٔ کفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد

کفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

در اوایل ایام صبی ومبادی اوان نشو ونما شمایم امامت وسروری از صادرات افعال آن غنچهٔ کلبن نبوت در دمیدن بود• ونسایم کرامت ودین پروری از واردات احوال آن نهال کلشن فتوت در وزیدن• رخسار فایض الانوارش سپهر علم ودانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع کردیده• وقامت موفور الاستقامتش کلزار مجد ومعالی را شجرهٔ بود برجویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده• ودلایل امامتش بموجب نص آبای نامدارش در غایت ظهور• وامارات جلالتش در کتب متقدمین ومتاخرین باقلام

استماع مسطور مثنوی	امام تقی نقی جواد	فطانت نهاد کرامت نژاد
ز صلب شریف علی الرضا	ز اولاد دین پرور مصطفی	کل سوری بوستان رسول
نهال ثمر بخش باغ بتول	بفضل وکرم آنجناب شهره کشت	که صیتش ز اوج فلک در کذشت
زحد بود بیرون کرامات او	زحصر ست افزون مقامات او	در کشف الغمه مذکورست

که ابوجعفر ثانی محمد التقی علیه السلم بعد از فوت پدر درسن یازده سالکی روزی در یکی از کوچهای بغداد باجمعی از اطفال ایستاده بود ناکاه مامون که قصد شکار داشت بدانجا رسید وکودکان از سر راه بیکطرف کریخته جواد برجای خود توقف فرمود

ومامون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه
بر نفتی جواب داد که ای امیرالمومنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو
گشاده گردانم و جریمه نیز ندارم که از وهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی جریمه
آزار بکسی نرسانی مامون را صورت و سیرت و تکلم و فصاحت آن شکوفه گلشن
رسالت مقبول افتاده سوال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی
فرمود که ولد علی الرضا مامون بر رضا علیه ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از
دیوار بست شهر بیرون رفت بازی را بنذر جواد علیه بر طایری انداخت و آن
باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون باز آمد در منقار وی ماهی خرد که رمقی
از حیات باقی داشت بود و مامون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته و
آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسیده بار دیگر اطفال از سر راه
دور شدند و امام جواد علیه السلم بدستور اول بجای خود ایستاد مامون گفت
ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته
سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة
چون مامون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و در وی نگریسته گفت انت ابن الرضا
حقا و احسانی که نسبت بامام جواد علیه السلم میکرد مضاعف ساخت از ارشاد
شیخ مفید منقول است که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه
ترقی نمود که دران زمان با او هیچکس برابری نمیتوانست کرد لاجرم مامون شیفته
آن گل نوشکفته گشته خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله نکاح آنجناب
در آورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد و حسد در بواطن

ایشان

ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مامون ولایت عهد خود را بجواد علیه
دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنابران نزد مامون رفته ما فی الضمیر خویش
با وی درمیان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابی طالب موجب زوال مملکت
و خلاف رای خلفاء صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت
و دشمنی در چه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیرالمومنین علی
علیه السلم از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر
انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید بساط
عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحم است و
پناه میگیرم من بخداوند عز و علا ازین کار و ابوجعفر محمد بن علی با وجود خردسالی
در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فایق است لاجرم خاطر بران قرار داده ام که دختر
خود را با وی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند تو غلط کرده او کودکیست که هنوز
از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چند گاهی صبر کن
تا تحصیل نماید انگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان
داناترم از شما بدرستی که او از اهل بیتی است که علم ایشان بتایید آلهی و الهام
جناب جلال پادشاهی است و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما
امتحان نمایم و عباسیان را این سخن مقبول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما
یکی از فقها را بیاوریم که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سوال نماید اگر بر طبق
صواب جواب گوید و دانش او ظاهر شود با وی وصلت نمای و الا ازین کار
اجتناب فرمای و مهم برین قرار یافته آن جماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان

و نقیه دوران بود رفتند و اورا بر معارضه جواد علیه السلم تحریض نموده قبول کردند
که اگر آن خلاصهٔ خاندان علم وکرم را ملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد
بدو دهند • و مامون مجلسی عظیم آراسته امام تقی را بر مسند پهلوی خود بنشاند
و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت
بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آنجناب
پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد فقال ابوجعفر علیه
قتله فی حل او فی حرم • عالماً کان المحرم ام جاهلا • قتله عمدا ام خطأً • حراً کان المحرم ام
عبداً • صغیرا کان ام کبیرا • مبتدیا بالقتل ام معیدا • من ذوات الطیر کان الصید ام من غیرها
من صغار الصید کان ام من کبارها • مصرّا علی ما فعل او نادما • لیلا کان قتله الصید
ام نهارا • از شنیدن این کلام فطنت التیام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت
ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشته • مامون گفت الحمد لله علی
هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای • انگاه در اقربا خود نگریسته گفت اعرفتم الآن
ما کنتم تنکرونه • و جواد را علیه السلم گفت که اُخطُب جعلت فداک لنفسک
فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ام الفضل ابنتی • و ابوجعفر علیه السلم بزبان
فصاحت بیان گذرانید که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته
وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته • اما بعد فقد کان من فضل الله
علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم • ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و

قد بذل

قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلم و هو خمسمائة درهم
جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین بها علی هذا الصداق المذکور • پس مامون گفت
که آری بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور
فهل قبلت النکاح • امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به • پس مامون خواص
و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات گرامند نوازش فرمود و نسبت
با بوجعفر ما دام الحیوة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه از تزویج
براق آن جناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت • و امام انام
با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در مسجدی
که در صحن آن درختی سدر بود نزول فرمود • و آب طلبیده در پای آن درخت وضو
ساخت • و نماز شام بگزارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت
رسید دید که میوه تازه بی دانه که شیرین بود بار آورده مردمی که همراه بودند
آن اثمار را بتبرک باز کرده بخوردند • و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار
نیاورده بود • نقلست که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت که جواد بر سر من
سریت گرفته و زنان خواسته • مامون در جواب قلمی کرد که من ترا بدان جهت باو نداده‌ام
که حلال خدا را بروی حرام گردانم زنهار که دیگر مثل این مکتوبات ارسال ننمایی و
امام محمد تقی علیه در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا اوایل سنه عشرین و مایتین
که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب نمود و در اواخر همان سال آن برگزیده
ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود • و آن امام عالی نژاد
دو پسر داشت علی النقی الامام • و موسی • و دو دختر فاطمه • و امامه علیه و علیهم صحایف

السلام والتحیة **ذکر امام دهم علی بن محمد بن الرضا علیهم من التسلیمات اسناها** تولد امام دهم بروایت اصح واکثر در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر ومائتین بمدینه اتفاق افتاد • وقیل سنه اثنی عشر ومائتین ومادر نیک اخترش ام ولد بود سماة بسمانه • ویقال ان انه ام الفضل بنت المامون • وآنجناب در اسم وکنیت با علی المرتضی وعلی الرضا علیهما السلم موافق بود بنا علی هذا اورا ابو الحسن ثالث ~~می گفتند~~ گویند • والقاب شریفش نقی است وهادی وعسکری • وناصح • ومتوکل • وفتاح • ومرتضی • ودر اعلام الوری مسطورست که عالم وفقیه • وامین • وطیب نیز از جمله القاب آنجنابست وامام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود • ومتوکل خلیفه در زمان ایالت خود هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسر من رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد وهادی علیه السلم مدت ده سال وچند ماه بعد ازانکه آنجا مقیم بود • در ماه جمادی الاخری یا رجب سنه اربع وخمسین ومائتین بریاض قدس پس انتقال فرمود • ودر سرایی که بسامره داشت مدفون شد • بروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد • واهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد • مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود واوقات امامتش سی وسه سال وچند ماه والعلم عند الله **گفتار در بیان مجملی از مفاخر ومآثر امام مؤید ابو الحسن علی بن محمد خصهما الله تعالی باللطف السرمد والعز المجدّد** سیر حمیده وشیم پسندیده ومحاسن اطوار ومکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیارست وشرف ذات ومحامد صفات

یحیی بن

وعلو

وعلو مراتب وسمو مناقب آن قدوهٔ صغار وکبار زیاده از حد انحصار • انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود • وآثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص • وجود فایض الجودش سریر امامت معین واشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین **نظم** امام علی ام هادی لقب

که ظاهر ازو گشت فضل وادب	ازو نور ایمان فروزنده بود	باو سنت مصطفی زنده بود
فرو مرد بدعت بایام او	نبودی بجز مکرمت کام او	سپهر شرف را رخش آفتاب
ولش واقف سر ام الکتاب	بتاج امامت سرش سرفراز	فتاده بپایش ملک از نیاز

بثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنا بر مباینتی که میان اصحاب سعادت وارباب شقاوت می باشد • قاصد ایذای امام ابو الحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرد • وعریضهٔ مشتمل بر غیبت وشکایت آن سرور اهل ہدایت ببغداد فرستاد • بنابران متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالیمقام را بسر من رای رساند • وابو الحسن علیه السلم مصحوب یحیی متوجه سر من رای گشته پس از وصول آنجناب را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند • وصالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمده گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک اینجماعت در همه امور اخفاء قدر واطفاء نور تو میخواهند • لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد ناگاه باغهای خرم وجویهای آب روان وقصور فیها خیرات حسان وولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت • صالح گوید از مشاهدهٔ آن حال حیرت بر من غلبه کرده

امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک
نیستیم در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن
النضر از جملهٔ ایشان است حکایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلدهٔ مذکوره
که عبد الرحمن نام داشت شیعی مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت
علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب
داد که من از وی چیزی مشاهده نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز
دیده از و گفت من مردی بودم فقیر اما بصفت جرأت و طلاقت لسان اتصاف
داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل
خلیفه فرستادند و روزی در دار الخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن
محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه
باحضار او فرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه اورا امام می پندارند
و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل اورا بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم ازینجا
بهیچ طرف نمیروم تا ببینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت
پناه بر اسبی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی
می نگریستند و چون چشم من بروی او افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس
خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را از و مندفع سازد و هادی علیه السلام پس
از انکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک
و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر من افتاد و چنانچه
بعضی از حضار بر تغییر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه می شود گفتم خیر است

وچون

و چون باصفهان باز گشتم و اسباب بی ضنّت ابواب رزق بر من گشاده کثرت
مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزار هزار درهم است
سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای منست و خدای تعالی ده فرزند
دلپسند بمن ارزانی داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است
و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی و استجاب الله دعاءه لی **حکایت**
از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقول است که گفت دران
اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر در آمدم دیدم
که متوکل بر سریر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من
نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجلس خود
بجلوس امر میکرد اما دران روز بجهت خشمی که برو استیلا یافته بود اورا نگفت
که بنشین و من میدیدم که ساعةً فساعة رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان اورا میگفت
این آنکس است که تو میگویی در شان او آنچه میگویی و فتح در تسکین او کوشیده
می گفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند بالاخره اشتعال نایره غضب
متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت والله که میکشم این مرائی زندیق را و او آنکسی است
که بدروغ دعوی امامت مینماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از
اجلاف اتراک طلبیده هر یک را شمشیری داد و گفت هرگاه محمد بن علی بر من در آید
او را بکشید و گفت والله که اورا خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن علیه السلم
بدان مجلس در آمد لبهای مبارکش میجنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش
مرئی نمیگردید و پس از انکه متوکل امام را دید برجست و از سریر پایان آمده

بتقبیل دست و میان دو چشمش قیام نمود و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق
الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن • هادی علیه السلام گفت اعیذک یا امیر المومنین بالله
پس متوکل از آنجناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده • جواب داد که قاصد
تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله باز گرد ای سید من انگاه فتح
بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعه هادی علیه السلام مامور ساخت
و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده پرسید که چرا بانچه شما را امر
کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که شدت هیبت ابو الحسن ما را ازان کار
مانع آمد و حال انکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم انگاه متوکل متبسم شد • فتح بن
خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی بیّض وجهه و اَنَا رحجته حکایت
در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا
از معالجه آن عاجز گشتند • و مادر خلیفه نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار نزد
هادی علیه فرستد • دران اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه
انتظام داشت • باوی گفت کسی را پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد شاید
بدوای نافع اشارت کند • و متوکل بر موجب عمل نموده هادی علیه السلم فرمود که
فلان چیز برانجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی • چون آن سخن بعرض متوکل
رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند • فتح بن خاقان گفت
در تجربه این دوا زیان متصور نیست • انگاه آنچه هادی علیه السلم فرموده بود بر خراج
نهادند فی الحال انفجار یافته آن مرض بصحت مبدل شد • و مادر متوکل هزار دینار
در صره کرده و مهر خود بران نهاده بهادی علیه السلم فرستاد و پس ازان بروزی چند

از قضا

درین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است
متوکل سعید حاجب را فرمود که نیمشب بخانه هادی درای و آنچه از اموال و اسلحه یابی
باوی بیار • از سعید مرویست که گفت نیمشب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی
علیهما السلم نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای وی فرود آمدم • و چون تاریک بود
ندانستم که بکجا روم • ناگاه آواز هادی را شنیدم که می گفت ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند • و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین
در بر • و کلاه پشمین بر سر • سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته
گفت خانها در پیش تست درای و آنچه یابی بردار • در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ
نیافتم • مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود • و همچنان بمهر بود و کیسه دیگر
با آن و آن نیز مهر داشت • بعد ازان هادی گفت که این مصلی نیز پیش تست
ببین آنرا برداشتم و در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل
بردم • و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را
در وقت مرض تو نذر او کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن منضم ساختند
و با کیسه و شمشیر پیش هادی علیه السلام بردند • سعید حاجب گوید آن اشیا را
با امام رسانیدم شرمنده • و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو
درامدم ولیکن مامور بودم فرمود که وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُون
اما اولاد امام ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن [1] حسین [2] محمد [3] جعفر [4]
عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیه نوشته اند والعلم عند الله تعالی

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیهما السلم ۵

ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مایتین

وبعضی از مورخان در هشتم ربیع الاخر سنه ۲۳۲ ه

گفته اند • و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحدیث یا سوسن و قیل عسفان و قیل حرسنه • و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی سلام علیهما موافق بود • و لقبش زکی است • و عسکری • و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی علیه السلام در زمان فوت پدر خویش هادی بیست و سه ساله یا بیست و دو ساله بود و در ربیع الآخر سنه ستین و مایتین در زمان معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبرسی گوید که و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السلم مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمه علیهم السلم والله اعلم بحقیقه ذلک مدت عمر امام ابو محمد حسن سلام الله علیه بروایت اول بیست و نه سال بود و بقول ثانی بیست و هشت سال و زمان امامتش هفت سال یا شش سال • مدفن همایونش در سر من رای نزدیک بمرقد منور پدر عالی گوهر اوست سلام الله علیهما و علی سایر الائمه الهادین الی یوم الدین

گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل و نهار بر قوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشعر ست • و لطایف گفتار فضلا بزرگوار از کرایم افعال • و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر • باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود • و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات می بود • مسند امامت بوجود فایض الجود دینش مزین • و حقایق اسرار کلام الهی از لفظ گوهر بارش مبین

نظم

امام حسن خلق عالیمکان | حسینی نژاد و کرامت نشان | گل گلشن خاتم الانبیا
چراغ شبستان آل عبا | دری بود از بحر احسان وجود | منور مهی بر سپهر وجود
رخش آفتاب سپهر جلال | قدش سرو گلزار فضل و کمال | از محمد بن علی بن ابراهیم

بن موسی بن جعفر الصادق رضا روایتست که گفت در وقتی که بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروف • گفتم تو ویرا میشناسی گفت نی میان ما معرفتی نیست • آنگاه قدم در راه نهادیم در اثنا طریق پدر من گفت که بس محتاجیم بانکه ما را پانصد درهم دهد • تا دویست درهم را جامه سازیم • و دویست درهم آرد خریم • و صد درهم در سایر اخراجات صرف نماییم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم • و صد درهم نفقه کنم • و صد درهم را بهای درازگوشی دهم • و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم • غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام کردیم • فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم • و پس از آنکه مراجعت نمودیم • غلام امام در عقب ما آمد • و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم • از برای کسوت • و دویست درهم بهای آرد • و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داد • و گفت این سیصد درهم است صد درهم از برای لباس • و صد درهم از برای نفقه • و صد درهم بهای درازگوش • اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمایی و من بموجب اشارت زکی علیه السلام بدانجا شتافته مستوره بحباله نکاح در آوردم • و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید • در کشف الغمه

از ابو هاشم الجعفری مرویست که گفت یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلم رقعه با نجاح
نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا بدان شخص قلمی فرمود که
یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا انظر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم
الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری
وامنن علی برحمتک واجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو هاشم
گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس
امام علیه بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بخدا ایمان
داری و رسول او را تصدیق مینمایی و اولیاء او را میشناسی و متابعت میکنی فابشر
ثم ابشر و از حسن بن طریف نقلست که گفت دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم
که آن دو مسئله را با بومحمد سلام الله علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور نماید بچه چیز
حکم خواهد کرد و حکومت خواهد بود طریقه حکم او در میان مردم دیگر آنکه بپرسم از علاج
تب ربع پس در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم در
جواب نوشت که سوال کرده بودی از قایم بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود
در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لا یسال البینة و بودی تو میخواستی سوال کنی
از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه این آیت را که یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده او عمل
نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از
ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء امامیه اثنا عشریه
قایم آل محمد صاحب الزمان عبارت از وست **بیت** بگو محمد و رستی که ملک و ملت را

تفاخرست

تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن

تولد همایون آن دری درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف
شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث والعشرین
من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن عالی گوهر ام ولد بود مسماة
بصقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذو احترام در کنیت و نام
با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة والسلم موافقت دارد و مهدی و منتظر
و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجت و قایم از جمله القاب آنجنابست و صاحب
الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقربست
پنج ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شگوفه نبوت را
مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرموده او را
در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی را صلوات الله علیه در وقت صبی برتبه بلند
رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان در زمان معتمد خلیفه سنه
خمس و ستین و مائتین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب
سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنا بر مذهب علیه امامیه اثنا عشریه
تا غایت محقق است و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره
آفتاب آسا برخواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه
و اشقیا خواهد گماشت و بر خاطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر و هویدا خواهد
بود که بنابر صحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار
نزد علماء بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی

بوستان هـ

و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید
و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از
عدل و داد پر خواهد گردید • اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد
بن حسن عسکری خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه • عقیده اهل سنت و جماعت آنست
که قایم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید • و
مذهب علماء امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکری است که در سرداب
سر من رآی مختفی گشته • و چون اراده ازلی بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود
و زمره از سنیه بران رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلم
و این روایت بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی
از بنی فاطمه خواهد بود • و عیسی علیه السلم با و اقتدا کرده نماز خواهد گزارد • و اهل سنت
و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است
علیهما السلم • اما بعظم شان و سمو مکان آن مقتدای زمان اعتراف دارند و اورا
از جمله کبار اولیا میشمارند • و دلیل بر صدق این سخن آنکه • در شواهد النبوه
مسطور است که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال
والاقطاب • و قد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه
و عن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة • و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال
و ترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی بن
الحسن البغدادی فلما جاء نحبه و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن الحسن العسکری
رض و جلس محله و بقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی الیه

بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلی هو و جمیع
اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم • اما مذهب فرقه ناجیه
امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر محمد بن حسن سلام الله علیهما کسی نیست و آنجناب را
دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری • یعنی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجناب است
تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی
که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است • و در غیبت قصری صاحب الزمان را علیه
سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام مینموده اند و حاجات خلق را
بوی میرسانیده جواب می آورده اند و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام
یافته • و علی بن محمد در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافته • و بعد از وی
دیگر کسی امام را ندیده و حدیثش نشنیده • در کشف الغمه از ابو بصیر منقول است که گفت ابو عبد الله
جعفر الصادق علیه السلم فرمود • لا یخرج القایم علیه السلم الا فی وتر من السنین سنه احدی
او ثلث او خمس او سبع او تسع • و ایضا از ان امام عالیمقام مرویست که گفت
ینادی باسم القایم علیه السلم فی لیلة ثلث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم
عاشوراء و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه • و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمه الله
چهل حدیث در باب مهدی سلام الله علیه استخراج نموده • و از حدیث هفتم که از عبد الله
بن عمر روایت کرده چنان معلوم می شود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آنرا
کرعه گویند • و در اعلام الوری از امام جعفر نقلست که چون قایم علیه السلم ظاهر شود
پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و بمقدار سیصد و سیزده نفر مردم جمع گردند • و
اول کلامی که امام علیه السلم بآن ناطق گردد این آیت باشد که بقیة الله خیر لکم

ان کنتم مؤمنین • بعد از ان بگوید که منم بقیة الله و خلیفهٔ او و حجت او بر شما پس
سلام نکند بر وی مسلمانی مگر بدین موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق
سلام الله علیه که می گفت • اذا اذن الله جل اسمه للقائم فی الخروج صعد المنبر
فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم الله و دعاهم الی حقه و ان یسیر فیهم بسنة رسول
الله صلی الله علیه وسلم و یعمل فیهم بعمله • پس خدای تعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او رود
و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قایم را که بچه چیز میخوانی پس قایم علیه السلم خبر کند او را
و بگوید جبرئیل من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک
امام را مسح نماید بعد از ان سیصد و سیزده مرد بشرط متابعت بجای آورند • و قایم
علیه السلم در مکه اقامت نماید تا وقتی که عدد اصحاب او بده هزار رسد • انگاه
از انجا بمدینه رود • و بروایتی از مدینه بنجف کوفه شتابد و جبرئیل بر دست راست
و میکائیل بر دست چپ او باشند با پنج هزار فرشته • و در ان منزل شریف
روز جمعه بر منبر بر آمده زبان بادا خطبه بگشاید • و از استماع آواز امام آنمقدار
گریه بر فرق انام غلبه کند که نداند که چه میگوید • و در جمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبه
خوانده با مردم نماز جمعه بگزارد • انگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه نهری حفر
کرده آب بنجف آورد • و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب
والله اعلم بالصواب • و نزد اکثر علما شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه در ایام ظهور
مانند داود پیغمبر بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد
اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است • عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه

روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود
لیکن مقدار هر سالی از ان سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد
داشت • و در روایت ابو داود از هشام آنست که قایم علیه السلم نه سال بتمشیت
امور ملک و ملت قیام خواهد نمود • و قولی انکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد
بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت • بعد ازان
بریاض قدس اشتغال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور و نسب ان امام عالیمقدار

از ابو سعید خدری رض روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یکون فی امتی
المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه نعیما
لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من نباتها •
خلاصهٔ معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد
عمر او هفت سال خواهد بود والا هشت سال و اگر نه نه سال • و بر فاهیت و تنعم خواهند
بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعم هرگز هیچ نیکوکاری و بدکاری را
میسر نشده باشد • و بیارد بر ایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی از
نبات را • و ابو جعفر دوانیقی از آبا خود از عبد الله بن عباس رض روایت کرده
است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها و عیسی بن
مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها • یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان
باشم • و عیسی در آخر ایشان • و مهدی در میان ایشان • و ابو داود و ترمذی در صحیحین
خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رض روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم

گفت که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله
رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا و
عدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هرآینه دراز گرداند
ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد
نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من • پس پر سازد زمین را از عدل و انصاف
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور • وایضا ابو داود بسند خود روایت نموده است
که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا
وایضا ابو داود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضه گفت که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که می گفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمه • و زهری از امام
زین العابدین و آنجناب از پدر خود حسین بن علی علیهم السلم روایت نموده است که
رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النسا را سلام الله علیها گفت که مهدی از اولاد
تو خواهد بود • واز حذیفه بن الیمان رضه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما
رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد • بعد از ان گفت که اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز هرآینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزاند مردی از اولاد من
که هم نام من باشد پس سلمان رضه برخاسته گفت یا رسول الله من ای ولدک
هو قال من ولدی هذا و دست بر حسین علیه السلم زد • و از سلمان رضه نقل کنند
که گفت درآمدم بر رسول صلی الله علیه در حالی که حسین علیه السلم بر ران مبارک آنحضرت
نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان او اشتغال مینمود و میگفت تو سید بن

سیدی

ستیدی و پدر ساداتی و امام بن الامامی و پدر ائمه و تو حجت بن حجتی و پدر نه حجتی
از صلب خود که نهم ایشان قایم خواهد بود • واز جابر بن یزید الجعفی مرویست
که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضه که میگفت چون ایزد تعالی نازل
گردانید بر پیغمبر خود این آیت را که • یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولو الامر منکم • گفتم یا رسول الله می شناسیم ما که خدا و رسول او را • پس کیستند اصحاب
امر که خدای تعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که هم خلفای منی من بعدی یا جابر و ائمه الهدی بعدی اولهم
علی بن ابی طالب • ثم الحسن • ثم الحسین • ثم علی بن الحسین • ثم محمد بن علی المعروف
فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقراه منی السلم • ثم الصادق
جعفر بن محمد • ثم موسی بن جعفر • ثم علی بن موسی • ثم محمد بن علی • ثم محمد بن علی • ثم علی بن محمد
ثم الحسن بن علی • ثم سمی وکنیی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی
ذلک الذی یفتح الله عز وجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وذلک الذی یغیب
عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله
قلبه للایمان • جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در ایام غیبت شیعه او از و انتفاع
یابند • فقال علیه السلم ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون
بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب • ای جابر این اسرار
مکنونه الهی است پس پنهان دار این رازرا مگر از کسی که اهل آن باشد • واز عبد
الله بن عباس رضه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خلفا و اوصیای من
و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی

گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب گفتند کیست پسر تو
قال المهدی الذی یملاها قسطاً و عدلا کما ملئت جوراً و ظلماً والذی بعثنی بالحق بشیرا
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی
فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنور ربها ویبلغ
سلطانه المشرق والمغرب • و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هره مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم • یعنی
چون باشید شما وقتی که فرود آید پسر مریم درمیان شما و حال آنکه امام شما از
شما باشد • و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبد الله رض گفت که شنیدم از
رسول صلی الله علیه وسلم که می گفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول
لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله لهذه الامة • یعنی پیوسته این طایفه از
امت من مقاتله خواهند کرد برحق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد
آمد عیسی بن مریم علیه السلم پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گزار با ما یعنی امامت
نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامان اند بجهت
کرامتی که خدای تعالی باین امت عنایت کرده است • بر ضمایر مطالعه کنندگان
این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث مذکوره
کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا میگردد که چنانچه علمای مذهب علیه امامیه
بران رفته اند که مهدی سلام الله علیه از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام
حسین علیه خواهد بود • بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست

وبعد از انقضای زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما السلم چون از
آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش

بجای خواهد آورد ـ	امام زمان مهدی منتظر	که گفتی پیمبر ز حالش خبر
نهالی است از گلشن اصطفا	ثمر بخش اصحاب صدق و صفا	جهان روشن از لمعهٔ روی او
شب قدر تاری ز گیسوی او	سرشته به آب کرامت گلش	محیط علوم لدنی دلش
چو سازد لوای خلافت بلند	درآرد سر عاصیان در کمند	به رایتش تابد ماه و خور
ز عدلش شود جمله آفاق پر	چو گردد بمحراب دین مقتدای	کند ابن مریم بدو اقتدا

و برین قیاس در کشف الغمه و بعض دیگر از کتب معتبره از حضرت شفیع الامه و تمامی ائمه
احادیث و اخبار بسیار درین باب منقول است • و راقم حروف بنا بر سلوک طریق اختصار
از ایراد تفصیل آن سخنان معاف و معذور • والعذر عند الکرام مقبول

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت و بیان شمه از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که او را دیده اند و از کلام معجز انتظامش بهره ور گردیده اند

در شواهد النبوه از حکیمه
عمه امام حسن عسکری علیه السلم نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای
عمه امشب اینجا باش که خدای تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که
خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم • فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است
علیه که حمل وی جز در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست • حکیمه گوید که آن شب
آنجا توقف نمودم چون شب به نیمه رسید به تهجد برخاستم و نرجس نیز تهجد گزارد
و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر گشت در ان اثنا

آواز ابو محمد شنیدم که می گفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا
بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم
ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بر وی میدمیدم از شکم
وی آواز آمد که هر چه من خواندم جنین وی نیز بخواند و پس از لحظه خانه روشن
گشته نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد علیه
از حجره خود آواز بر آورد که ای عمه فرزندم را پیش من آر نزد وی بردم او را
برکنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من
باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ
اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن
خشاب درین باب نقل نموده ایضا این آیت را خواند که وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ
نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و بر حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد
حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند و ابو محمد علیه السلام
یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن فیه فان الله بالغ امره از
ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبریل است
و دیگران ملایکه رحمت اند بعد از آن گفت ای عمه این را بمادرش رسان
كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حلیه منقولست که چون محمد بن حسن علیه السلام تولد
نمود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جَاءَ الْحَقُّ

وزهق

وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و دیگری روایت نموده است که
چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده سبابهٔ خود را بجانب آسمان
برداشته آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا
داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان سلام الله علیه بعد از تولد او بده شب
پس عطسه زدم گفت یرحمک الله و من فرحناک شده قایم گفت ترا بشارتی دهم
در باب عطاس هو امان من الموت ثلثة ایام و از حکیمه رضه روایتست که گفت
در آمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود
در صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت انا معاشر الائمة
ننشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنة

اگر کرد در مهد مهدی سخن	ز صنع الهی تعجب مکن
بهنگام طفلی سخن گوی بود	که عیسی گوی فصاحت ربود

حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم بر دست راست
وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم که با سیدی بعد از تو
امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه
کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار ایمن او خالی بود و دو
گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد نشست و ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی وقت
المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد علیه السلام
مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بخانه شتافته هیچکس را
ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت خلیفه مرا با دو کس

چنانچه نوشته شده از کشف الغمه و شواهد النبوة
چنان معلوم می شود که قصه مذکوره در زمان
معتضد خلیفه واقع بوده و حال آنکه فوت امام
حسن عسکری و غیبت صاحب الزمان علیه در زمان
معتمد بوده باتفاق جمیع مورخان در وفات معتمد
سال ... دوی نوده ... فی مرادی بر سبیل سهو عوض
معتمد معتضد نوشته اند با آنکه تولد معتضد
قبل از وصول او بمرتبه خلافت النبی را انکار
ننموده بوده والعلم عند الله ...

دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی در سرّ من رأی فوت شده است بتعجیل تمام
بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر که را آنجا بیابید بکشید و سر او را نزد من آورید
و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری علیه السلام در آمدیم منزلی دیدیم
در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم
از دری فرو گذاشته و آن را بر داشته سردابه بنظر ما در آمد تا آنجا در آمدیم دریایی
دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر
آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص بما اصلا التفات نکرد و یکی از آن دو نفر
که با من بودند سبقت گرفته خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و آغاز
اضطراب نمود تا من دستش را گرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست
که پیش رود او را نیز همان حال واقع شد و من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از
خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم اکنون
بخدای باز گشتم هر چند ازین گونه سخن گفتم بمن ملتفت نشد لاجرم مراجعت نموده
نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال باز گفتیم گفت این راز را پنهان دارید والا بفرمایم
که شما را گردن زنند **حکایت** صاحب کشف الغمه آورده است که از اسمعیل
بن الحسن الهرقلی که از جملهٔ حله بود روایتست که گفت بر فخذ ایسر من ریشی
پیدا شد که همه اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و در هر بهار آن ریش منشق گشته
خون و ریم بسیار از ان میرفت و الم آن عضو مرا مانع ارتکاب بسیاری از
اشغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی بن طاوس
در آمدم و از ان مرض شکایت نمودم و سید اطبای حله را طلبیده و ریش مرا بدیشان نموده

شکایت صح

استصلاح

استصلاح فرمود گفتند این قرحه بر زبر عرق اکحل است و علاج آن قطع است و
قطع مستلزم خطر آنگاه رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که با من بیایی شاید
که طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد و من در صحبت آنجناب ببغداد رفته
حکمای آنجا نیز از معالجهٔ آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطبا نومید گشته
بمشهد روح افزای سرّ من رأی رفتم و پس از طواف مراقد ائمه بسردابه در آمدم و از
ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز دران منزل متبرک
بسر برده بعضی از شبها بقیام گذرانیدم دران اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل
کردم و جامهٔ پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آنجانب چهار سوار
پیدا شدند شمشیرها بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان
بردم که از شرفای مشهد اند و چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار
بر طرف راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس
آن فرجی پوش مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری
فرمود که پیش آی که ریشت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد چنانکه
درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا
چون دانست و گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و همان شخص مرا تنبیه کرد که این
امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویش را ببوسیدم پس روان شد
و من نیز روان گشتم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر
گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم
نمیداری که امام دو نوبت ترا فرمود برگرد و اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون

که بازم

مقداری راه رفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر
خلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که او از
از نظر من غایب گشت بعد ازان بمشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم
گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که امام
صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی
گفتم بلی آنرا بفشرد و پس پای خود را برهنه کردم و ازان قرحه اثری ندیدم از غایت
دهشت در شک افتادم که آن مرض دران پا بود یا در پای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده
صحیح یافتم پس مردم برمن ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سدنه آن روضه
مقدسه مرا از جنگ خلق خلاص ساخته بخزانه در آوردند و نام و نسب مرا پرسیدند
و سوال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده و من صورت حال را بر سبیل راستی
تقریر نموده آن شب آنجا بودم و نماز صبح را گزارده بجانب بغداد بازگشتم و چون
بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام برمن جمع شدند زیراکه آن واقعه را شنیده
بودند و کثرت ازدحام بدانجا رسید که نزدیک بود که هلاک شوم دران اثنا وزیر
مستنصر که قمی بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود و سید بدان
مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم نجات داد و پیاده شده ران مرا احتیاط
نمود و چون از مرض اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته
مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت
عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصرست در قطع و در قطع خطر
موت متصور است وزیر گفت بر تقدیری که آنرا قطع کنند و این شخص نمیرد بچند گاه

در شواهد النبوه بجای مستنصر منتصر مکتوبست و حال آنکه
نوبت منتصر در سنه ثمان واربعین ومایه روی نموده بوده
قبل از ولادت صاحب الزمان بهفت سال یا ده سال ظاهرا
کاتبان بقلم سهو مستنصر را منتصر نوشته اند منه

علاج

علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی ازانجا
نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده اید گفتند ده روز است
پس من باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده حکما ملاحظه نمودند که اصلا
اثر مرض دران نمانده و یکی از حکما صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد ازان
مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه بعد از شنیدن آن امر غریب مبلغ هزار دینار بمن انعام
فرمود و من بنا بر نهی امام علیه السلم آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من
در بعضی از ایام این حکایت را بجمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد
یکی از ان مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این قضیه است
لاجرم ازان حسن اتفاق متعجب شدم و ازوی پرسیدم که ران پدر خود را در وقت
مرض دیده بودی گفت نی من دران اوان خردسال بودم اما بعد از صحت مشاهده
کردم موی دران موضع برامده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد
دران مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت
منقبت بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشیده
بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و هر چند روز یکبار بسامره میرفت
و باز بدارالسلام مراجعت میکرد چنانچه دران زمستان چهل نوبت آمد شد فرمود
والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند
که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضا
خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و می گفت که من تصدیق اقوال شما
نمیتوانم و بحقیقت مذهب اثنا عشریه قایل نمیشوم تا وقتی که بیاید صاحب شما

یعنی مهدی علیه السلم و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده
شبی در وقت نماز خفتن آواز صیحه و استغاثهٔ او بکوش من و جمعی که با من بودند
رسید و بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید کفت الحقوا بصاحبکم فالساعه
خرج من عندی خرج من عندی و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس ندیدیم و مراجعت
کرده کیفیت حال پرسیدیم کفت درامد بر من شخصی و کفت یا عطوه کفتم تو کیستی
کفت منم صاحب بنی تو آمده ام که ترا ازان مرضی که داری شفا دهم پس دست
دراز کرده عضو مؤف مرا بفشرد و برفت و من دست بآن موضع رسانیده از
ان مرض اثر ندیدم سید باقی کوید که بعد ازان پدرم مدتی در ضمان صحت باقی بود
و این حکایت سمت اشتهار پذیرفت **حکایت** از محمد بن ابراهیم بن مهریار منقولست
که بعد از فوت ابی محمد الحسن علیه السلم پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده
من دران باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی را که نزد او مجتمع کشته بود در کشتی نهاده
متوجه بغداد شد و من بمشایعهٔ او بسفینه درآمدم دران اثنا بمرض سخت مبتلا کشت
و کفت که مرا باز کردان که این مرض موتست و فرمود که بپرهیز ازین مال و شرط
وصیت بتقدیم رساند که آنرا بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت
پس من با خود کفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بخبری غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست
که این اموال را بعراق برم و خانهٔ بر کنار شط بکرایه کرفته بنشینم و هیچکس را بر ما فی الضمیر
خود مطلع نکردانم پس اکر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم کفته این اشیا را تسلیم
نمایم و الا در مصالح خویش مصروف دارم و برین عزیمت بدار السلم رفته بعد از روزی
چند قاصدی رقعهٔ بمن رساند و مضمون آن نوشته مشعر بود بکمیت و کیفیت آن اموال

ووصیتی

و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم
و قاصد نوبت دیکر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قایم مقام پدرت کردانیدیم و من فرحناک
شده مراسم حمد الهی بجای آوردم **حکایت** از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست
که کفت چهارصد و هشتاد درم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان میبایست
فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را بی ازانکه بپانصد رسد ارسال دارم پس
بیست درم از خاصهٔ خود با آن منضم ساخته مصحوب اسدی که دران وقت سفیر آنحضرت
بود ارسال داشتم و ننوشتم که ازانجمله بیست درهم را من ضم کرده ام و جواب
بدینموجب ورود یافت که وصلت خمسماته درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این
حکایات ازان برکزیده واهب العطیات بسیار منقولست و خامهٔ مسکین عمامه از
اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه از مورخین آن امام کرامت
قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعاتش را با مال سوال رسانیده اند اقتصار
مینماید صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده که از محمد بن اسمعیل بن
جعفر الصادق رضه که در زمان خود اسن اولاد رسول بود صلی الله علیه وسلم در عراق مرویست ۵
که کفت رأیتُ ابن الحسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از فتح نامی
که در سلک یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که کفت شنیدم که ابو علی
بن مطهر میکفت که من دیده ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از خادمه
ابراهیم بن عبده النیشابوری که از جملهٔ صالحات بود روایتست که کفت من ایستاده بودم
با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب
مناسک او را کرفت و با او سخنان کفت و از ابو عبد الله بن صالح مرویست که

انجناب را در برابر حجر اسود دیده بوده • واحمد بن ابراهیم بن ادریس از پدر خود نقل نموده
که گفت بعد از فوت ابومحمد علیه من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم
صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسی است نقل کرده که و رآه من وایضا
الوکلاء ببغداد محمد بن عقیل العمری • وابنه وحاجز و البلالی و العطار • ومن الکوفة
العاصمی • ومن اهل الاهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار • ومن اهل قم محمد بن اسحق • ومن اهل
همدان محمد بن صالح • ومن اهل الری البسامی والاسدی • ومن اهل آذربجان القاسم
بن العلا • ومن نیشابور محمد بن شاذان • ومن غیر الوکلاء من اهل بغداد ابوالقاسم بن
ابی حلیس • وابو عبدالله الکندی • وابو عبدالله الجنیدی • وهرون القزاز • والنیلی و
ابوالقاسم بن دبیس • وابو عبدالله بن فروخ • ومسرور الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلم
واحمد ومحمد • ابنا الحسن واسحق الکاتب • من بنی نوبخت • وصاحب الفراء • وصاحب
الصرة المختومه • ومن همدان محمد بن کشمرد • وجعفر بن حمدان • ومن الدینور حسن بن هرون
واحمد • واخوه • وابوالحسن • ومن اصفهان ابن باذشاله • ومن الصیمرة زیدان •
ومن قم الحسن بن نصر • ومحمد بن محمد • وعلی بن محمد بن اسحق • وابوه • والحسن بن یعقوب
ومن اهل الری القاسم بن موسی وابنه • وابن محمد بن هرون • وصاحب الحصاة • وعلی بن
محمد • ومحمد بن محمد کلینی • وابو جعفر الرفا • ومن قزوین مرداس • وعلی بن احمد • ومن شهر
زور ابن الخال • ومن فارس المجروح • ومن مرو صاحب الالف دینار • وصاحب المال
والرقعة البیضا • وابو ثابت • ومن نیشابور محمد بن شعیب بن صالح • ومن الیمن الفضل
بن یزید • والحسن ابنه والجعفری • وابن الاعجمی • والشمشاطی • ومن مصر صاحب المولدین
وصاحب المال بمکة • وابو رجاء • ومن نصیبین ابو محمد الوجنائی • ومن اهل الاهواز الحصینی •

وایضا

وایضا در کتاب مذکور مزبور است که از جملهٔ سفرا صاحب الزمان سلام الله علیه
ابو هاشم داود بن القاسم الجعفریست • ومحمد بن علی بن بلال • وابو عمرو عثمان بن سعید
السمان وابنه • ابو جعفر محمد بن عثمان • وعمر الاهوازی • واحمد بن اسحق • وابرهیم بن مهزیار
ومحمد بن ابراهیم • وآنکه آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود • ابوالحسن علی بن محمد
سمری بود • و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه واقع شد
واز ابو محمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم
وقبل از فوت او روزی بوی ملاقات نمودم • توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن اینست
بسم الله الرحمن الرحیم • یا علی بن محمد • اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت
ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد
وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا • ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده
از نزد علی بن علی بن محمد بیرون آمدم • و در روز ششم باز پیش او رفتم دیدم که در
مقام ارتحال است • در خلال آن احوال از او پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر
هو بالغه وفی الحال از عالم انتقال نمود • والعلم عند الله المعبود ٥ ٥

ذکر علامات ظهور امام علیه السلم واختتام این عقد یمنت انجام

طبق روایات علما اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلم سمت وقوع
خواهد پذیرفت وانقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیارست و راقم این حکایات
افادت آثار در مقام اختصار بنابران قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که
از سید کاینات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و رقم تخفیف بر بسیار

نضایا می گشد• در کشف الغمه از عبدالله بن عمر منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که لاتقوم الساعة حتی یخرج القایم المهدیُ من ولدی ولایخرجُ المهدیُ حتی
یخرج ستون کذاباً کلّهم یقول انا نبیٌّ• یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم
مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی
که هریک دعوی نبوت کنند• وایضا از ابن عمر مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یخرُج المهدیُّ وعلی رأسه غمامةٌ فیها منادٍ ینادی هذا المهدیُ خلیفةُ الله فاتّبعوهُ
یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او ابر پاره باشد که دران ابر نداکننده ندا کند
که این مهدیست خلیفهٔ خدا پس متابعت کنید اورا• واز جملهٔ علامات ظهور قایم علیه
التسلیمات خروج سفیانی است وقتل نفس زکیه• واختلاف عباسیان در ملک وکسوف
شمس در منتصف رمضان• وخسوف قمر در آخر ماه• وشنیدن اهل زمین ندایی از جانب
سپهر برین واقبال اعلام سیاه از جانب خراسان• وخروج یمانی وظهور مغربی•
ونزول اتراک در جزیره عرب• وسرخی که پیدا شود در آسمان وبپوشد آفاق را
ودر آمدن رایات قیس بمصر• ورایات کنده بخراسان• وبیرون آمدن عبید از اطاعت
ساوات خود وقتل ایشان مالکان خویش را• وانهدام دیوار مسجد کوفه• از ابی حمزه
روایتست که گفت از ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام پرسیدم که خروج السفیانی من
المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم• وطلوع الشمس من مغربها محتومٌ• واختلاف بنی
العباس فی الدولة محتومٌ• وقتل النفس الزکیة محتومٌ• وخروج القایم من آل محمدٍ
محتومٌ• گفتم که چگونه خواهد بود ندا گفت در اول روز نداکند نداکننده از آسمان
که بدرستی که حق با علی است وشیعهٔ او ودر آخر روز از زمین ابلیس نداکند که حق

باعثمان

باعثمان است وشیعهٔ او پس نزدیک شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند
واز ثعلبه ازدی نقلست که گفت که دو آیت خواهد بود پیش از قیام قایم کسوف شمس
ابوجعفر علیه
در منتصف رمضان وخسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی
آخر الشهر والشمس فی النصف• فقال ابوجعفر انا اعلمُ بما قلت انهما آیتان لم یکونا
منذ هبط آدم علیه السلم• وبکر بن محمد از امام جعفر الصادق سلام الله علیه روایت کرده
که فرمود که خروج سه کس سفیانی• وخراسانی• ویمانی• در یکسال در یکماه در یک روز
واقع خواهد شد• ودرمیان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لوای یمانی نخواهد بود
از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند• وابی خدیجه از ان امام عالیمقام
نقل نموده که گفت خروج نکند قایم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی هاشم
که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند• وحسین بن مختار هم از ان امام بزرگوار
روایت کرده که گفت اذا هدم حایط مسجد الکوفة مما یلی دار عبدالله بن مسعودٍ
فعند ذلک زوال ملک القوم وعند زواله خروج القایم علیه• واز ابوالحسن بن جهم روایتست
که مردی سوال کرد از ابوالحسن الرضا علیه از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا
اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر ورایات کنده در خراسان منصوب
شود فرج نزدیک خواهد بود• واز سعید بن جبیر رضه بثبوت پیوسته که گفت در سال
ظهور مهدی بیست وچهار قطره باران بر زمین بارد که آثار وبرکات آن نمایان
باشد• ومحمد بن مسلم گوید شنیدم از ابوعبدالله علیه که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم
بلوی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم که آن چه خواهد بود جعلتُ فداک پس قرائت
کرد که• ولنبلونّکم بشیءٍ من الخوفِ والجوعِ ونقصٍ من الاموالِ والانفسِ والثمراتِ

بر قاعده اهل سنت از خوارق عادات
و اله قادر علی جمیع الممکنات
بالبیا

این خسوف و کسوف بر قاعده اهل هیئت
ممکن نیست چنانکه پوشیده نباشد بر
داننده اصول آن فن
بیا

وبشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص من الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل ونقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع وقلة برکة الثمار • بعد از آن گفت که وبشارت باد صابرانرا نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلم • راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط واجب دید • رجا واثق و وثوق صادق که • لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی وایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی سریع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید • و ماهچهٔ رایت هدایت آیت آن مظهر فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید بیمن اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر اسمت ارتفاع و استحکام گیرد • و بحسن اجتهاد آن سید ذو احترام ظلم و ظلام بسان دور بسیط غبرا صفت انخفاض و انهدام پذیرد • اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند • و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند مثنوی

قتل از ربیع الی السبع
ص ۹

قواعد بنیان

بیا ای امام هدایت شعار — که بگذشت از حد غم انتظار
ز روی همایون برافکن نقاب — عیان ساز رخسار چون آفتاب
برون آی از منزل اختفا — نمایان کن آثار مهر و وفا
بیارای از تاج تایید سر — ببند از نطاق کرامت کمر
سرافراز از سروری تا سپهر — که شد مغفر زرنگار تو مهر
بپوش از کمال توکل زره — که آن پوشش از هرچه گویند به
بدست آر از حفظ یزدان سپر — که از هر پناهی بود خوبتر
پی کوری خصم بستان سنان — برافروز شمع هدایت از آن
بکش تیغ چون شاه دلدل سوار — برآور ز جان خوارج دمار
کمان جهاد آنچنان کن بزه — که آید ز هر گوشه آواز زه
طریق هدایت نمودار کن — لوای غوایت نگونسار کن
برافراز ارکان اسلام را — بینداز بنیان اصنام را
جهان پر شد از شیوهٔ ظلم و جور — ز انصاف دورست اطوار دور
بیا و بعدل خود آباد کن — دل خلق از رحمت شاد کن
بفریاد فقیران مظلوم رس — که از لطف تو نیست محروم کس
ز فیض غمام عنایات خویش — که از رشح ابر بهارست بیش
بده اهل طاعات را آب روی — جهان را ز لوث معاصی بشوی
دل مردهٔ اهل درد و نیاز — بیمن دم عیسوی زنده ساز
نظر کن بحال من مستمند — که گردم ز الطاف تو سربلند
نگویم سگ آستان توام — که من خاک راه سگان توام
مدیحی که گفتم ترا رد مکن — اگر چند باشم پریشان سخن
چو این جز تو از وصف تو کام یافت — بنام همایونت اتمام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین — فضیلت وران سخن آفرین
محبان آل حبیب الهی — حبیبان درگاه شاهنشهی
خصوصا حبیبی که ابواب داد — بدست کرم در خراسان گشاد
برانداخت بنیان ظلم و ستم — برافراخت اعلام عدل و کرم
باهل هنر لطف و احسان نمود — ز مرآة دل زنگ حرمان زدود
بعهدش تعهد نموده سپهر — که سازد جهان روشن از نور مهر
نورزد دگر کین باهل زمین — زمین را کند رشک خلد برین
چو او از محبان آل نبی است — ز اعدای آل نبی اجنبی است
بود وین امیدم که باشد مدام — مباهی بالطاف خاص امام
باقبال او کلک گوهرنثار — کند پر در دامن روزگار
الهی بحق امام زمان — بعز محبان این خاندان
بپایان اصحاب جاه و سداد — بعرفان ارباب رشد و رشاد
که توفیق گردان رفیق دلم — برویان گل مرحمت از گلم
مرا بهره ور ساز از لطف عام — که دارم بفضلت امیدی تمام
ز غفران خود ناامیدم مکن — از این بیش دیگر نگویم سخن

جزو دوم از در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق کردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالیمقداریست که گردن کشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیای بصر بصیرت ساختند و مبصران طوایف بنی آدم بسبب انتظام در سلک امت عالیمقامش اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی القرشی الهاشمی

نظم

محمد سید الکونین و الثقلین والفریقین من عرب و من عجم

و تحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته

اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخیار ستیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام و التحیة و معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان اعتراض گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضهٔ اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوات انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و این صورت

بنور نبوت

برطبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشندهٔ بی منت آیهٔ انا اعطیناک الکوثر و سورهٔ کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سورهٔ مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت عزت حضرته بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست از تمشیت مهام خلافت باز داشت و معاویه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربا او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه نمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول آن طایفه معاویة بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان

ذکر مجملی از احوال معاویه

نسب معاویه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسول است صلی الله علیه و سلم می پیوندد بر این موجب که معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه خایید بنابر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان رانده در مؤلفه قلوب و طلقا انتظام یافت و با عقلا در زمرهٔ از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول صلی الله علیه و سلم

و از ازواج سید المرسلین امهات مومنین گویند شیخ سنایی غزنوی در اثنا، مدح جناب
مرتضوی در شان او نظم نموده که خالها بود خصم او حالی   لیک خالی ز خیر ما خالی
خال مشکین نبود بر خورشید   خال بر دیده بود خال سفید   آنکه مردود ما و ابلیس است
او نه خال و نه عم که ابلیس است   وانکه خوانی همی معاویه اش   وانکه در هاویه است زاویه اش

و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان عمر والی دمشق
شد. و چون عمر بعالم دیگر نقل کرد و عثمان حاکم جهانیان گشت. بدستور سابق آن منصب را
بوی مسلم داشت. و معاویه پس از قتل عثمان چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت
در آمد. دعوی خلافت نموده لوای مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت بر افراشت. و بسبب
شامت آن حرکت چندین هزار کس کشته هرج و مرج با مور ملک و ملت راه یافت

و بعد از آنکه امیر المومنین علی علیه السلم بریاض دار السلم انتقال فرمود. و امام حسن سلام الله علیه
از امر خلافت استعفا نمود. معاویه در ربیع الاول سنه احدی و اربعین در حکومت مستقل شد. و
نوزده سال و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنه ستین بمنزلی که در ان عالم برای او تعیین
کرده بودند انتقال نمود. و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و
فیوج مقرر کرد و ایشان را بسبیل سرعت بمواضع فرستاد. و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام
پسر خود بستاند. و بو بهای خویش را غالیه خواند. و در مساجد مقصوره بنا نمود. و بعضی گفته اند
که عثمان نیز مقصوره ساخته بود. از خوف آنکه بدو آن رسد که بعمر رسید. و اول کسی از ولاة
مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد. و بر بروات دیوانی مهر زد. و نشسته
خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسب بیگانه بخود کرده زیاد بن ابیه را برادر
گفت معاویه بود. و چون معاویه در زمان حکومت بطریقهٔ ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلف

بنمود

بنمود و تجمل و حشمت سلوک میفرمود عمر او را کسری عرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی
نمود و بقول اکثر مورخان در ان زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی
نماز گزارد و او را در همان بلده دفن کرد مدت عمرش را از هشتاد و سه سال تا هشتاد و یکسال
گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت
معاویة بن ابی سفیان** در سنه احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست
کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را ببسر بن ارطاة و پس از روزی چند بسر
معزول شده عبد الله بن عامر صاحب آن منصب گشت و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی
توجه بدمشق نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة الجمحی
وفات یافت و او از جملهٔ اعیان قریش بود و پس از غزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت
و نبوت بهترین سالکان طریق رسالت اعتراف نمود و هم در ان سال لبید بن ربیعة العامری
که از جملهٔ مشاهیر شعرا، عرب است فوت شد و او شرف صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دریافته بود و آنحضرت در شان او فرمود که اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید ع
الا کل شیء ما خلا الله باطل و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک شرف اسلام
اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و
هفت سال گفته اند و در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر بسیستان
کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را مفتوح کرد و راشد بن عمرو بحدود سند رفته دست
بغارت و تاراج بر آورد و درین سال عثمان بن طلحة العبدری الجحبی که منصب حجابت خانهٔ
کعبه آبا عن جد تعلق بوی میداشت وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین عقبة بن نافع
بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بسر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و هم درین سال

بروایت یافعی عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش
عبد الله قایم مقام شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بود و در فن مکر و تزویر شبیه و نظیر نداشت
و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول
بروایت یافعی محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت
سال بود و بعقیده صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنه
ست و اربعین علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف
شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل
این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقانرا مرضی پیدا شده حارث بن
کلده ثقفی بمعالجه اهتمام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در
خانهٔ حارث دو پسر متولد گشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک ازان دو
حلال زاده را حارث فرزند نمی گفت و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابوبکره ولد فلان
غلامست که عبید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید اورا بحبالهٔ خود درآورد
و دران اوقات روزی گذر ابوسفیان بطایف افتاد و در خانهٔ ابو مریم خمار فرود آمده بشرب
شراب قیام نمود و در اثنا تصاعد بخار خمر از ابو مریم شاهدی طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر
ساخته ابوسفیان دفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز
رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیهٔ او ظاهر گردید و عمر در اوقات
خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد و پس از
مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر
این پسر از قریش می بود همهٔ عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که

اورا

اورا چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلام ابوسفیان را گفت خاموش
باش که اگر عمر این سخن را از تو می شنود فی الحال اورا بر تو می بندد و چون امیر المومنین علی
سلام الله علیه مسند خلافت را بوجود همایون زیب و زینت داد و زمام ایالت بصره را در
کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نهاد زیاد را به پیری آنجناب و افراغ محاسبات
آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلد حکومت مملکت فارس
سرافراز شد و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل
ایام حکومت از وی خایف گشته درباب مهم او با مغیرة بن شعبه مشورت نمود مغیره گفت که
اگر تو از سر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بمیان
بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد
و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد
مجموع بلاد فارس را مسخر و مضبوط ساخته متقبل میشود که هر سال دو بار هزار هزار درم تسلیم
نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان او میگویند تو آنکار نفرمایی معاویه پرسید که چه میگویند
مصقله جواب داد که اورا از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند و معاویه را این سخن موافق
مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان بطایف و شراب
خوردن و صحبت داشتن اورا با سمیه چنانچه سابقا مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه
این چنین شهادتی را بسمع قبول شنوده گفت که زیاد پسر ابوسفیان و برادر منست و این
استلحاق بر خاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح اَلوَلَدُ لِلفِراش
بمجرد شهادت ابو مریم به ثبوت نمی پیوندد که زیاد پسر ابوسفیان بوده باشد و معاویه بسبیل
علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای اخی خویش فرمان فرمود و هم درین سال معاویه

عبدالله بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبدالله ازدی داد
و درهمین سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبدالله بن قیس در مکه یا کوفه وفات یافت
و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسید و بحسن صوت و جودت قرائت و وقوف بر قواعد احکام شریعت
اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه در جزو چهارم
از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن حکایت
تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمدالله مستوفی
شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد
و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد افراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه
حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض
نمود و بعد ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی
الاولی سنه مذکوره ببصره رسیده تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل
فتنه بقتل رسانید آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آنقدر از زمان بگذرد که کسی
ازین جانب شهر بدانجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد شد ننماید و هر کس
دران وقت تردد کند خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر در گذشت
عسسان فرستاد تا هر کرا ببینند بقتل رسانند بروایت اقل دران شب دویست کس کشته
گشتند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیم هیچ خون گرفته بدست
نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و
او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درین وقت

از خانه بیرون آمده جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت
اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند
بعد از ان هیچکس را زهره نبود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان
در دکان نبندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب
دکاکین را شبها باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمیکرد و دران
لیالی کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدان جهت رسم چیغ کشیدن
پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمود و همواره در مقام
استرضای ایشان می بود و در سال مذکور معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت
و بروایت یافعی ابوخارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت
و او از اعاظم کتاب وحی و حفظه قرآن و علمای صحابه بود و مدت پنجاه و شش سال در دار
دنیا اقامت نمود و در سنه ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات
یافت گویند ابن آثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین
عبدالله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته معاویة بن خدیج دران ولایت حاکم
شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله
بن عباس و ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو العاص بغزو
روم شتافت و او را در نواحی قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک
ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رض که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد
منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین مینمود در ظاهر استنبول
جهان فانی را بدرود کرد و نزدیک بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منور او محل دعا و استسقای

انصاری شد ودر سنه تسع واربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده
زمام امور منصب را بقبضهٔ اختیار سعید بن العاص داد ودر سنه خمسین مغیرة بن شعبة
الثقفی روی بعالم عقبی نهاد ومغیره باصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودر وقتی که
حاکم کوفه بود علم عدل وانصاف برافراشت و در جنگ یرموک نیزه بیک چشمش رسیده کور
شده بود وچون دیدهٔ بصیرتش نیز صفت بینایی نداشت بخاطر معاویه در سب امیرالمومنین
علی علیه السلم مبالغه می نمود وپس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بر زیاد
بن ابیه قرار یافت واول کسی که متعاقب حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود وهم درین سال
عبد الرحمن بن سمرة بن جندب العبشمی فوت شد وایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری
احد الثلثه الذین خلفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد وهفت سال بود
ودر سنه احدی وخمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک اشراف صحابه سید المرسلین
واعاظم اصحاب امیرالمومنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیاد بن
ابیه وحکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید وهم درین سال سعید بن زید بن عمرو
بن نفیل القرشی العدوی که پسر عم وشوهر خواهر عمر بود وبروایت اهل سنت وجماعت
در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش
بقول حمدالله مستوفی از هفتاد سال وبعقیدهٔ صاحب سیر السلف از هشتاد سال متجاوز بود
ودر سنه اثنی وخمسین بروایت یافعی معاویة بن خدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی
سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید وهم درین سال جریر بن عبد الله البجلی
که سید قوم خود بود وبفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متجانه ذو الخلصه را ویران
نمود وفات یافت وحسن صورت جریر بمرتبهٔ بود که او را یوسف این امت میگفتند

[illegible]

ودرهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابو محمد کعب بن عجرة الانصاری
وابو بکره نفیع بن الحارث وعمران بن حصین وفات یافتند ودر سنه ثلث وخمسین طاعونی بر
انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت وچون از اطبا
استعلاج نمود گفتند علاج این مرض منحصر در قطع ید است وزیاد بسخن طبیبان از نزد
شریح قاضی شرح کرده بشرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن میترسم که باقتضا
مبرم بر قطع ید فایده مترتب نشود وترا دست بریده با ایزد تعالی ملاقات دست
دهد وبر تقدیری که شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت وچون
شریح از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع ید این بد بخت
اشارت نفرمودی جواب داد که المستشار موتمن روایتست که بعد از خروج شریح
از مجلس زیاد جازم شد که بفرمودهٔ اطبا قیام نماید وچون جلاد حاضر گشت وآتش
افروختند اظهار جزع وفزع کرده از بریدن دست درگذشت ودر ماه رمضان
سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد الله بن عمر
رسید گفت که زیاد مرد وآخرت را در نیافت ودنیا نیز برو باقی نماند ومعاویه بعد
از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت نژادش عبید الله را امارت کوفه داد
وهم درین سال بروایت یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود وفضالة بن
عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام می نمود از عالم انتقال کردند ودرین
سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابی بکر فوت شد ودر سنه اربع وخمسین
معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد واو بماوراء النهر شتافته چند
ولایت مفتوح گردانید ودر سنه خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید درروضة الصفا

عجره بضم العین واسکان الجیم تصحیح المصابیح

[illegible]

مسطورست که در سنه اربع وخمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده
آن منصب را بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام
خانهٔ مروان واخذ اموالش مأمور کرده بود وسعید رعایت حق خویشی نموده التفات
بنامهٔ معاویه نکرد وبار دیگر معاویه درین باب رقعهٔ ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب
سابق گرفت بنا ر علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان
در قلم آورد وبدو نوشت که خانهٔ سعید را ویران کرده ضیعه وارد از وی بستاند وچون
آن مثال ونامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات وادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت
وسعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت که آمده ام که بفرمان معاویه خانهٔ
ترا ویران سازم واگر تو نیز باین امر مأمور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن
ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات وانهدام سرای تو اقدام نمایم ومن رعایت
جانب تو کرده متعرض نگشتم ومکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید ومروان متفق اللفظ
والمعنی بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا وخویش مخالفت ونزاع
می افکنی حق بجانب امیر المؤمنین علی بود که ترا ظالم وضال میخواند وطاغی وباغی میگفت
ودر سال مذکور اسامة بن زید بن الحارثه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود وقیل ابو زید
وقیل ابو خارجه ومادرش ام ایمن است حاضنهٔ رسول صلی الله علیه وسلم که اکابر مهاجر
وانصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم
کلک بیان گردید وهم درین سال ثوبان غلام خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات
در حمص وفات یافت ودر همین سال بروایت یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف
که از جملهٔ اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت وایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال

و از فضلای اصحاب حضرت [illegible] صلی الله علیه [illegible]

عالم فانی را وداع کرد واو مداح ستید ابرار بود وبهجو کفار فجار قیام مینمود واین دو بیت
که ثبت میشود از قصیده ایست که در مخاطبهٔ ابو سفیان در سلک نظم کشیده
هجوت محمدا فاجبت عنه
وعند الله فی ذاک الجزاء
فان ابی ووالدتی وعرضی
لعرض محمد منکم وقاء
واز جملهٔ فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود که ان الله یؤید حسان
ما نافح مدت عمرش صد وبیست سال بود شصت سال در جاهلیت وشصت سال در اسلام ودر
تاریخ یافعی مسطورست که پدر حسان وجد او نیز همین مقدار عمر یافته بودند وهم درین سال
بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادرزادهٔ
خدیجه بود رضی الله عنه روی بعالم عقبی نهاد واو نیز صد وبیست سال عمر یافت شصت سال
در جاهلیت وشصت سال در اسلام وصد برده در جاهلیت آزاد کرد وصد برده در اسلام
وحکیم رضی الله عنه در روز فتح مسلمان شده بود ونوبتی سرایی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته
همه را در راه خدا تصدق نمود وفرقهٔ از اهل سنت بران رفته اند که ولادت حکیم در اندرون
خانهٔ کعبه وقوع یافته بوده والله اعلم بالصحة ودر همین سال ابو قتاده حارث بن ربعی
الانصاری ومخرمة بن نوفل الزهری فات یافتند وابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب
فلک فرسای خاتم الانبیا بود ودر غزوهٔ غابه آنحضرت در بارهٔ او فرمود که فی ذلک
الیوم خیر فرساننا ابو قتادة مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود
بوضوح نپیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد وپانزده سال بوده والله
تعالی اعلم ودر سنه خمس وخمسین که عبید الله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبید الله بن
عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را
بعبید الله بن زیاد داد وعبید الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان

فرستاد و درین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری که بزعم اهل سنت وجماعت
از جملهٔ عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت و در کورستان بقیع مدفون کشت
وسعد در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود و
او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت اما پسر او عمر نخستین شخصی
است که تیر بجانب امام حسین علیه السلم افکند در سیر السلف مسطورست که سعد در هفده سالکی
شرف اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالکی بجانب جاودان شتافت و هو آخر المهاجرین
وفاةً و هم درین سال ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد و هو آخر من مات
بالمدینة ممن شهد بدرا و بقولی درهمین سال ارقم بن ابی الارقم المخزومی از دار فنا بعالم
بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از جملهٔ سباق اسلامست و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی
هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه ست وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از
حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اختیار سعید بن عثمان
بن عفان نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر بما وراء النهر کشید و
میان اهل اسلام و سمرقندیان محاربات اتفاق افتاد و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی ازان معارک بسعادت شهادت
رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله علیه وسلم و درهمین سال معاویه ولد
ناخلف خود یزید پلید را ولی عهد خود کردانید و بجهت اتمام آن امر از شام متوجه حجاز شد
چنانچه شمه ازین معنی در ضمن وقایع امام حسین علیه السلم مذکور کردید و در سنه سبع وخمسین مروان
بن حکم از حکومت مدینه معزول کشته آن منصب بولید بن عتبة بن ابی سفیان تعلق کرفت
و درین سال بروایت بعضی از مورخان ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت
نامش در جاهلیت عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت

زادکان را شرف رخصت ارزانی فرمای
وسعید از قبول آن سخن سرباز زد
برو شتافت

و در سبب تکنیهٔ او بابو هریره اختلافست روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت
ناکاه چند کربه وحشی یافت و آنهارا در آستین خود نهاد و چون نزدیک بمردم رسید جمعی بران
حال مطلع شده اورا ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم اورا باین مخاطب
کردانید و مردم ابو هریره کفتند مشهورست که ابو هریره در وقت محاربات صفین در عقب
اسد الله الغالب نماز میکزارد و برخوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته درکوشهٔ می نشست سبب این امور را ازو پرسیدند کفت که الصلوة خلف علیٍ اتم و سماط
معاویة ادسم و ترک القتال اسلم و ابو هریره بفرمودهٔ معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب
شده بود مدت حیاتش هفتاد و هشت سال است و در سنه ثمان وخمسین معاویه ضحاک بن
قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب را
بخواهرزادهٔ خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت و عبد الرحمن در میان کوفیان
آغاز ظلم و تعدی نمود و جمعی زبان بسعایت و شکایت او کشادند و معاویه رقم عزل بر
صحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را بدان مهم نامزد فرمود و در همین سال
عقبة بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک
فقهاء صحابه انتظام داشت و ایضا عبید الله بن عباس درین سال رایت عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهالی زمان خود بود و بفرمودهٔ امیر المؤمنین
علی علیه السلم چندگاه حکومت یمن نمود و هم درین سال شداد بن اوس در قدس خلیل بجوار
مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع وخمسین سعید بن عثمان از امارت خراسان
معزول شده عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان کشت و بروایت طایفه از اصحاب اخبار
درین سال قیس بن سعد بن عبادة الانصاری رض ازجهان کذران بروضهٔ رضوان انتقال

فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب می بود و بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشت • و پیوسته تخم مهر و محبت عترت طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام والتحیه در فضای دل می کاشت • در سیر السلف از انس بن مالک مرویست که گفت منزلة قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه وسلم کمنزلة صاحب الشرط من الامیر • و در تاریخ یافعی مسطورست که قیس یکی از سادات ثلث عرب بود و سادات ثلث چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبدالله بن زبیر واحنف بن قیس و شریح القاضی و ثلث بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفته که خریدن لحیه اگر بزر ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه برای قیس میخریدم • و هم درین سال سعید بن العاص که چند گاه بفرمان عثمان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نمود فوت شد و درهمین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان عثمان حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد ذکر انتقال

معاویه از بادیه دنیا بزاویه عقبی باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه عمر و دولتش را در نوشت و دران ایام که پهلو بربستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزید پرداخت و خاطر از جانب حکومت آن پلید بالکل فارغ ساخت • و دران اوان پیوسته او را نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود • از جمله روزی گفت که ای پسر ملک برتو راست کردم و سرگردنکشان عرب را بحلقهٔ اطاعت تو در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی المرتضی • و عبدالله بن عمر • و عبدالرحمن بن ابی بکر • و عبدالله بن زبیر • اما حسین بن علی مردی تنک روی و خفیف است و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج

کنند

نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وعفو کنی زیرا که نبیرهٔ پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و ما این مقام ببرکت آنحضرت یافته ایم • و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و این معنی هرگز میسر نشود • و پسر ابوبکر را همت بمصاحبت زنان مشعوفست از وی باک مدار و بایثار درم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبدالله بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر در آید و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود • و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن • و بعضی گفته اند که یزید در وقت فوت پدر خود بشکار رفته بود • و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند • در تاریخ گزیده مزبورست که معاویه در حین رحلت بدار جزا با یکی از خواص خود گفت بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم و مملکت را بتغلب گرفتم دوم آنکه زوجهٔ امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم • و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که عجبتر از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلاف امیر المومنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از ان طایفه غایت تغافل است و نهایت تجاهل قطعه

که از و سه کس او به پیمبر چه رسید	پدر او لب و دندان پیمبر بشکست	دوستدار پسر هند مگر آنکه
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
		بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند

لعن الله یزید او علی آل یزید

ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه

در تاریخ جعفری مسطورست که معاویه را سه پسر بود یزید • عبدالرحمن • عبدالله • و سه دختر هند • رمله • صفیه • مادر عبدالرحمن ام ولد بود • و والدهٔ بقیهٔ فرزندانش میسون

بنت بجدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد سپهدار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و در ایام دولتش عبد الملک بن مروان بکتابت امور لشکری میپرداخت و بعد از فوت فضالة بن عبید الانصاری عابد الله بن عبد الله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان و یسار که غلامان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر پادشاهی یزید بن معاویه

در متون الاخبار مذکورست که در وقتی که میسون بنت بجدل الکلبیه بیزید حامله بود معاویه اورا طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنه سبع و عشرین تولد نمود کنیتش ابو خالدست و نقش خاتمش ربنا الله و بعضی گفته اند که نام شوم خود و پدر خود را در نگین انگشتری کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته همت بر اخذ بیعت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر مصروف داشت و مهم امام حسین سلام الله علیه بموجبی که در ضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبد الله بن عمر اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برانند که ابن عمر گردن بحلقه متابعتش در آورد و برخی گفته اند که عبد الله با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق عبد الله بن زبیر باوی بیعت ننمود بلکه بعد از واقعه کربلا لوای مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم باوی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم در وادی خلاف نهادند

بنابران

بنابران سپاه شام بفرموده آن خسیس اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الله الحرام را محاصره مینمودند که ناگاه خبر بهجت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع حوارین وقوع یافت و اورا بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و نه سال نیز گفته اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود لعنة الله علیه و اتباعه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویه لحد کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمده دمشق را بقدوم شوم خود مکدر گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلید گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام که ما انصار حق و اعوان دینیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما پسندیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی ما را با اعدا قتال دست خواهد داد زیرا که در یکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که بران نهر عبور نمایم عاقبت عبید الله بن زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته ایم و منتظر فرمان ایستاده ایم ع هرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی یزید گفت که بجان و سر من که همچنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المومنین شما را بمثابه پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات و عترت اوست و تو و اهل

بیت تو ازین صفات حسنه عاری و عاطل اید مردم از جرارت آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند
و او بمقتضای کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر چند اعوانه یزید خواستند که ویرا پیدا
کنند میسر نشد بعد ازان عطا نامی از دوستان یزید برخاسته وسخنی چند موافق مزاج او گفته
مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند و چنانچه در ضمن احوال فرخنده مآل امام حسین علیه السلم
سبق ذکر یافت یزید هم دران ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام حسین و عبد الله بن عمر
و عبد الله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از مکه
بصوب کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنه ٦١ شربت شهادت چشید و چون خبر آن
واقعهٔ هایله در مکه شایع گردید عبد الله بن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح
بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و در باب معایب
یزید فصلی شنیع گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم متوطنان حریم حرم از متابعت
آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبد الله بیعت کردند و چون یزید این قضیه را شنید یکی از
سرهنگان خود را با غلّی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله زبیر رقبه بحلقهٔ متابعت من
درآورد فبها و الا غل را برگردنش نهاده او را بیاور و سرهنگ بمکه رسیده و پیغام یزید را
بعبد الله رسانیده عبد الله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلّت
غل را نیز برگردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی آنکه دست در گردن مقصود حمایل کند بخدمت
یزید بازگشت و در سنه اثنی وستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده با عبد الله
بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت
ده تن از اشراف مدینه مانند عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی
بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام بازگشتند زبان

بر شام سر دفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته
با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع این سخنان یزید را
خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را
بآن بلدهٔ طیبه فرستاد تا از بار خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذرانند اما اهل
مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند و بر جادهٔ متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان
مایوس و حیران بازگردید و درین سال بریدة بن الحصیب الاسلمی بروایت اصح در بلدهٔ
مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت
آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلم
والتحیه سلوک مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور
علیه الرحمة والرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم عبد الله بن ثوب الخولانی
الیمنی که از جملهٔ عباد و افاضل تابعین و اجلهٔ اصحاب امیر المومنین بود از عالم فانی بریاض
جاودانی انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف
و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقول است از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی
دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم برین
سخن انکار بلیغ نمود اسود گفت گواهی میدهی که محمد فرستادهٔ حضرت عزت است ابو مسلم
گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را دران میان افکند و بقدرت الهی ابو مسلم را
ازان آتش ضرری نرسید و اسود ازو اندیشه مند شده باخراجش حکم نمود و در سنه ثلث
وستین واقعهٔ حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه
چون هلال محرم سال مذکور ظهور نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از

عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان کشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی امیه هرکس دران
بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده
مسلم بن عقبة المرّی را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بدان جانب روان
گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع
او را بطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت
اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیرا که
نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت امر خلافت را بر او عرض کرده اند
و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود انزوا اختیار فرموده و چون
مسلم دران وقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت
حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازهٔ قرب وصول سپاه شام بمسامع
عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانهٔ مروان
محبوس بودند با یکدیگر مشورت نمودند و بالاخره آن جماعت را سوگند دادند که با ایشان
محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر بیرون
کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند
و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم در باب قتال
مدنیان از آن جماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت
ننماییم اما عبد الملک بن مروان در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی
فرستاده او را طلب فرمایی و در سرانجام این مهم با وی مشاورت نمای و مسلم
بر آن موجب عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه

او را در باب محاربه مدنیان آنمقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه
نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بر متابعت یزید ترغیب
نمود و فایده بران سخن مترتب نیافته فریقین بتسویه صفوف و استعمال اسنّه و
سیوف پرداختند و دران روز مسلم بنابر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده
بر زبر آن نشست و علم را به یکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثنای
اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب که سر خیل مقدمه
سپاه مدینه و بهتر سواران ایشان بود بر سپاه شام حمله کرده جمعی کثیر بقتل آورد
و نیز ممتیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نمود و غلام علمدار را مسلم
پنداشته خود را باو رسانید و بیک ضرب شمشیر او را کشته آواز بر آورد که مسلم را کشتم
و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و ترا بقتل
خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله برد و نیزه کاری بر تهیگاه
او زد و فضل از پای در آمده مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید
گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند و سپهر
عبد الله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام
خون آشام بر خاک هلاک افکنده عبد الله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه
پشت بمعرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز دران بلدهٔ طیبه
قتل و غارت کردند و در روز چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفته
اشارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که گریختگان
آمده با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنابران بقیة السیف

خاطر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعه نبیرهٔ ام سلمه رضی الله عنها در حین مبایعت
گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدای و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم مسلم گفت بیعت
برانجمله می باید کرد که هر تصرف که امیر المومنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع
نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهر بهانه
بکشت و با آنکه خود را از شیعهٔ عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمان را گرفته گفت
تو خبیث بن طیبی و فرمود تا مویهای لحیهٔ او را یک یک بر کندند و دران واقعه شش هزار
کس کشته گشته بنا بر اسراف در قتل مسلم مُسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح
اعمال باز پرداخت امام زین العابدین را طلبیده تعظیم و احترام تمام فرمود و گفت امیر المومنین
ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب نمودی امام علیه السلم فرمود
که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون زین العابدین عزم رکوب
کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه اربع وستین مسلم
بفرمودهٔ یزید لعین بعزم رزم عبد الله بن زبیر از مدینه متوجه مکه گشت و در اثنای راه
مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت
لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده
میان او و عبد الله بن زبیر مهم بقتال انجامید و در اثنا کار کرد منذر بن زبیر کشته گشته
زبیریان بشهر گریختند و شامیان حریم حرم را مرکز وار در میان گرفته بر جبل ابو قبیس
منجنیق نصب کردند و بجانب کعبهٔ معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبد الله بن زبیر بود آغاز انداختن
سنگ و قاروره‌ها نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل زهری که
در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراشت

واثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطهٔ اصابت قوارير نفط آتشبار سوخته بیت الله
برهنه ماند و بروایتی یافعی شاخهای کبش اسمعیل علیه السلم که تا آن غایت در حوالی خانه
موجود بود محترق گشت و بواسطهٔ این حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام
پیدا کرد و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خیر اثر
مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبد الله بن زبیر
روی در ترقی نهاد و در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی
بشرب شراب اقدام نموده در وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و دران
اثنا بعذاب عاجل و آجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک اسفل سجین
محل قرار گرفت و معاویة بن یزید بران جسد خبیث نماز گزارده فرمود تا او را از حوارین
بدمشق بردند و بزندان لحد درآورده بزبانیهٔ دوزخ سپردند ذکر اولاد و عمال
یزید علیه اللعنة علی سبیل التابید از متون الاخبار چنان معلوم میشود
که یزید پلید را دوازده پسر و دو دختر بوده برینموجب که تفصیل می یابد معاویه و خالد
که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبد الله و عمرو و مروان
و عاتکه که از ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریز در وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان
و عبد الرحمن و عتبه و یزید و زیاد و ربیع و رمله که از امهات اولاد تولد نموده بودند
و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برینموجب معاویه خالد هاشم
ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر عقبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد
و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد حاجت بتکرار
نیست اما وزیرش بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبد الله بن اوس الغانی و غلامش

صفوان شرایط منصب حجابت قیام مینمود وصاحب شرطه آن سک جهنمی حمید بن بجدل کلبی بود

ذکر معاویة بن یزید

ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث واربعین اتفاق افتاد واو بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت ودر زمان حیات یزید مردم شام با او بیعت کرده بودند وچون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدو دادند ومعاویه پس از انکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع آورده بر منبر برامد وزبان باداء حمد وثناء الهی ودرود ودعای حضرت رسالت پناهی کشاده کفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست واز عهده تعهد این امر بیرون نمیتوانم آمد بنا بران خواستم که بسنت ابو بکر عمل نموده کسی بخلافت تعیین نمایم مانند عمر شخصی نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر را مرعی داشته شش کس بشوری مقرر کردانم واین نیت نیز بنا بر عدم قابلیت ابناء زمان از حیز قوت بفعل نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغه تمام کفتند هر کس را تو خلیفه سازی متابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت را ناچشیده چکونه متقلد کناه آن کردم وروایتی انکه دران روز معاویه بر زبان آورد که اَیُّهَا النّاس قَدْ نَظَرْتُ فی اُمورِکُم وَفی اَمْری فَاِذا اَنَا لا اُصْلِحُ لَکُم وَالْخِلافَةُ لا تَصْلُحُ لی اِذْ کانَ غَیْری اَحَقَّ بِها مِنّی وَیَجِبُ عَلَیَّ سَاُخْبِرُکُم بِهِ هذا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب زَیْنُ الْعابِدینَ لَیْسَ یَقْدِرُ طاعِنٌ یَطْعَنُ فیهِ فَاِنْ اَرَدْتُموهُ فَاَقیموهُ عَلی اَنّی اَعْلَمُ اَنَّهُ لا یَقْبَلُها ومعاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت وابواب اختلاط مسدود کردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت بعضی از مورخان برانند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود وبرخی سه ماه کفته اند مدت حیاتش بیست ویکسال بود

وطایفه

وطایفه کویند که بیست وسه سال عمر داشت لقب او بقول حمد الله مستوفی المتوضع الی الله بود وکنیتش ابو یزید وقیل ابو سفیان وبعد از ترک خلافت او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعفا را باین کنیت مکنی کردانند کاتب ابو لیلی ابو ریان بن مسلم بود وحاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود ونقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور وقیل بالله یثق معاویة واز معاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت ونشستن مروان بسعی عبید الله بن زیاد بر مسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود شحنه دمشق ضحاک بن قیس وامیر حمص نعمان بن بشیر انصاری بخلافت عبد الله بن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند وحاکم فلسطین حسان بن مالک باتفاق جمعی دیکر داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشانند ودران اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد ومروان در وقت مرک یزید در مدینه بود اما چون استیلای ابن زبیر را بر بلدان حجاز مشاهده نمود خایف کشته بدمشق شتافت وضمنا طالب خلافت بود وقولی انکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما دران اثنا عبید الله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر کردید تبیین این مقال وتوضیح این احوال انکه چون خبر مرک یزید در بصره بسمع عبید الله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند وکفت ای اهل بصره یزید وفات یافته وحالا شما بکثرت اموال وافزونی رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان کفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و وعبید الله نخست اندک امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون

بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بر دیوار مالیده می‌گفتند این احمق می‌پندارد که ما او را قایم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبید الله هم در آن ایام دو کس از مخصوصان خود را جهت اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آنکه رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده بزخم سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرأت اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابر آن عبید الله فرصت نگاه داشته نیمشبی از بصره بگریخت و روزی چند درمیان قبیلهٔ ازد پنهان بوده دلیلی پیدا کرد و از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبد الله بن حارث بن نوفل بن عبد المطلب را که خواهرزادهٔ معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیة بن خلف جُمَحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت موسوم بودند اصلا اختیاری نداشتند در خلال این احوال کار عبد الله زبیر بالا گرفته و اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را پذیرفته عبد الله عبد الله بن یزید الخطمی را بامامت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و بدان جانب ارسال داشت و یکی از رؤسای بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید الله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف آراء شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفایی نداشت او را از مبایعت و متابعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایستهٔ امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد عثمان مروان گفت

چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم مروان از طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با معارف شام و عظمای بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را درمیان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورد و موضع مرج راهط را معسکر گردانید و میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نمود در اثنای مقاتله ضحاک بر خاک هلاک افتاد و بروایت یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بر دست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسید و تمامی ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قرشی که از قبل عبد الله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای خطا شمرده گفت خالد کودکست و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبید الله عمل نموده زن یزید را بخواست و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و هم در آن سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبة بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم و جود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبد المطلب بن هاشم است می‌پیوندد بر نهجی که

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمه بن صفوان بن امیهٔ کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روی نمود کنیتش ابو عبد الملک است و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بابه در بعضی از کتب بنظر درآمده که مروان را مادرش در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد تا در حق او دعای خیر کند و آنحضرت دست مبارک بوی نرسانید و بهو التفات ننمود و عایشه از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالت مآب جواب داد که کیف اصنع به شیئاً و هو بید الجبار بن وتخلفنی فی امتی لسوء و در منتظم ابن جوزی مسطورست که وقد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها و حکم و مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا می گفت و زرقا جدهٔ مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بنزدش رود بنابران آن فاسقه را صاحب رایات می گفتند القصه در سنه اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک شام گشت و مدت ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال بود و بمذهبی شصت و یک سال و بقولی هشتاد و یکسال وزرارتش نقل مصنفین احوال درگذشت

گفتار در ذکر خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفهٔ از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلب داشتند

وچون

و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب عبید الله زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی از غلاف خلاف کشیده در کربلا لوای قتال افراختند بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که چه را ان دنیا و آخرت نصیب باشد که فرزند رسول را طلبیدیم و اورا مدد نکردیم تا شهید گردید و رؤسا آن جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام سنه خمس و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه و با آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از سوء بی وفایی بعضیان متأثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتله اهل بیت قتال نماییم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیم اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مرقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب

یک دو روز دران مقام شریف بناله وزاری وگریه وبیقراری اشتغال نمود وزبان باظهار توبه وانابت وتحسر وندامت گشود آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد درخلال آن احوال عبدالله بن یزید که از قبل عبدالله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند وسپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمایی تا هرگاه از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد وشقاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد وبعد از طی منازل ومراحل بنواحی قرقیسا منزل گزیده زفر بن الحارث که دران اوان بران قلعه استیلا یافته بود وبا مروانیان مخالفت می نمود با او ملاقات کرد وگفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته وپسرش عبدالملک قایم مقام گشته وعبیدالله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمایی تا در وقت اشتعال نایره کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود را بر توکل نهاده ایم ومیخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نماییم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمایید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسیده وآن بلده را در پس پشت کرده مستعد مصاف گردید وچون چنین کنید جهت علوفه لشکر وعلیق الاغان تنقیص نیابید وسلیمان برین موجب عمل نموده درنواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیک منزلی عین الورد فرود آمده است بنابران مسیب بن نجبه را با چهارصد سوار برسم شبیخون برسر ایشان فرستاد ومسیب بحری بر شامیان تاخته وهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست بعد ازان حصین بن نمیر بالشکر بسیار بفرموده عبیدالله زیاد بمقابله سلیمان اقدام نموده مدت سه روز زمان

مقاتله

مقاتله امتداد یافت وهر روز امیری با جمعی کثیر از نزد عبیدالله بمدد حصین می شتافت ودر روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دلشکسته شدند وپس از قتل او مسیب بن نجبه وعبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته وباشتعال نایره قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند ونزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد رایت را برگرفته قدم بازپس نهاد ولحظه در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت وبقیة السیف را ازان مهلکه نجات داد وصباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند وبروایتی که یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنه خمس وستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای درافتاد واو پیش از پدر خود ایمان آورده بود ودر غایت عبادت اوقات گذرانیده پدر خود را جهت متابعت معاویه ملامت می نمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هشتاد ودو سال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر ودفن فی داره الصغیرة سنه خمس وستین وقیل توفی بمکة ودرهمین سال حارث بن عبدالله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب ولایت مآب علیه السلام انتظام داشت وفات یافت واو بصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی ونشستن پسرش عبدالملک بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضه اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبدالملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را ازان کار معاف دارد وجهت تمشیت این مهم حسان بن مالک وبعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبدالملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی درحضور جمعی

کثیر از اشراف واعیان اورا بدشنام مادری نوازش کرد وخالد ملول ومحزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود ومادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه وتاریک شد وآن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط بالش نشست وجمعی از کنیزکان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت ومادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاءه درگذشت در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی **ذکر عبد الملک بن مروان** بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنه ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابو الولید است ولقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله وعبد الملک را بنا بر قلت سخاوت ومبالغه در بخل وخست رشح الحجاره می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که نتنی در غایت ردائت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس برلبش می نشست از تعفن آن رائحه می مرد بنابران اورا ابو الذباب می خواندند وعبد الملک در ماه رمضان سنه خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک مصر وشام گردید ودر سنه احدی وسبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت وکوفه را مسخر گردانید وچون ازان سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد وحجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث وسبعین مکه را بجنگ بگرفت وعبد الله را بکشت وتمامی ممالک حجاز ویمن وعراقین

وآذر

وآذربیجان وکرمان وفارس وخراسان وشام ومصر بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت وعبد الملک عراق عرب وخراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت ونخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج ووقوع محاربات میان ایشان وغرقه شدن شبیب وهلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد وعبد الملک نخستین پادشاهیست از حکام اسلام که غدر کرد واول ملکی است که مردم را از تکلم در کار سلطنت منع نمود وقبل از ایام حکومت او هرکس هرچه میخواست در مجلس خلفا وملوک بر زبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد وبر زبر منبر گفت که لایامرنی احد بتقوی الله الا ضربت عنقه عبد الملک بود واو اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود وعبد الملک بجودت طبع ووفور علم واصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودر شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت ودو سال وکسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیر استقلال بیست ویکسال والعلم عند الله الخبیر المتعال **ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند** در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق را برخود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاد وابن اسلم منهزم بازآمد وبعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دونوبت برلشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش شر خوارج را مندفع گردانند وعبد الله

ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد اله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت
فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشاورت مهلب بن ابی صفره ازدی را
بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکررا با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را
با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و درزمان حکومت عبد اله بن زبیر و عبد الملک
بن مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت **گفتار در بیان شمه از احوال**
مختار علی سبیل الایجاز والاختصار ارباب اخبار اخبار نموده اند که
مختار پسر ابو عبید بن مسعود ثقفی است که در زمان عمر سپهسالار لشکر اسلام شد
و در واقعهٔ جسر در زیر دست و پای فیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد بن
مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت
که امام حسن سلام اله علیه در نواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت
سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعهٔ حیدر کرار از وی رنجیدند
و در آن اوان که مسلم بن عقیل رض جهت اخذ بیعت امام حسین علیه السلم بکوفه رسید مختار جهت اعتذار
از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانهٔ خود فرود آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبه که غبار
نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه کربلا عبید اله بن زیاد باغوا عمارة
بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوطه مسطورست مختار را گرفته محبوس گردانید
و صفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبد اله بن عمر بود از حبس برادر خبر یافته شوهر خود را بران داشت
که در باب مخلص او بیزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعهٔ عبد اله بعبید اله بن زیاد
پیغام فرستاد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید اله ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت

داد و روی براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهداء کربلا قرار داد در روضة الصفا از شعبی
مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در
لباس مسافران بمجلس او درآمده گفت السلام علیک یا ولی اله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد
و بدست مختار داده گفت این امانتی است که امیر المومنین علی بمن سپرده فرموده بود که بمختار
تسلیم نمایی مختار گفت ترا بپروردگاری که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق
واقع است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد و مختار مهر از نامه برداشته نوشته
دید که بسم اله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه
ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را
از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری و دغدغه بضمیر خود راه ندهی مختار
بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان
نبوت مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان او بچهل و هشت هزار
و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم
خود بسر برد و چندگاهی ملازمت عبد اله زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت
و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آنجناب بچهل کس از رؤسای کوفه بی وقوف
محمد رضی در قلم آورد و مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که
جهت طلب خون برادرم حسین با وی بیعت کنید و سر از حلقه مطاوعتش نپیچید و اول کسی که
از امت خیر البشر مکتوبات مزور نوشت مختار بود و چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان
اهل بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ از شیعه با وی بیعت کرده خاطر بر طلب
خون امام مظلوم قرار دادند و عبد اله بن یزید الخطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوا عمر بن سعد

مختار را گرفته محبوس و بی اختیار ساخت و کرت دیگر مختار رجوع بعبد الله بن عمر کرده عبد الله
در باب مخلص او رقعه بعبید الله بن یزید نوشت و عبید الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را
سوگند داد که در زمان حکومت او خروج ننماید و مختار پای در دامان اصطبار کشید تا وقتی که
سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج
آمد و جمعی کثیر از رؤسا عراق غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدند و یکی از آنجمله ابراهیم بن
مالک الاشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقه متابعتش در گوش
کشید در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه
رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنا سخن بر زبان راند که من در
میان شما بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان سلوک خواهم نمود و در آن انجمن سایب بن
مالک الاشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان
سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنت سنیه امیر المومنین علی علیه السلام و التحیه
زندگانی نمایی و عامه خلق زبان بتحسین سایب گشادند و گفتند بر سخن او مزیدی نیست
عبد الله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن
ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که
سخن ترا رد نمود از رؤسا اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیه
خروج دارند بنابر آن عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن
عبد الله الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت
بالسمع والطاعه و میخواست که همراه ایشان شود زایده این آیت بر زبان راند که واذ

یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان
خود را گفت که جامه گرانی بر من پوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده
و حسین درخواست نمود که عذر مرا بنوعی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد الله
رفته گفتند که مختار را تب و لرزه عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار
اصحاب خود را به تهیه اسباب خروج مامور گردانید و رؤسا کوفه روزی چند مهلت طلبیده
عبد الله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رض استفسار نمایند
که مختار رکاشته آنجناب هست یا نی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رض
او را تکذیب نماید و چون عبد الله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند و در اثنا مکالمه
داعیه مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که
حضرت ذو الجلال والاکرام بانتقام یکی از بندگان خود انتقام اهل البیت خیر الانام را از
دشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن از محمد رض شنیدند باهم گفتند که اگر رضای محمد بن علی
المرتضی بخروج مختار مقرون نبودی البته ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند
و با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را نسبت
بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمان برداری تو مامور گردانید مختار گفت
الله اکبر من ابو اسحقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد
القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب
العجلی را با چند سرهنگ مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام
نمایند و در ماه ربیع الاول یا اوایل ربیع الآخر سنه ست و ستین شبی ابراهیم بن مالک الاشتر با
صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی

گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری
گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمایم اما حالا
مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت
و یا آل ثارات الحسین انگاه جبه پوشیده سوار گشت و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده
و دران شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد
و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضای سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام
نورانی اختیار فرمود مواکب کواکب را از صدمات او صورت انکسار و انهزام روی نمود
مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و بنابرانکه ازجمله دوازده هزار کس
که به بیعتش درآمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناک شد و چون
عبدالله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مانند شبث بن ربعی
و راشد بن مضارب و حجار بن الحر و شمر بن ذی الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر
بجنگ مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبیدالله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر
بلکه بمحض تایید مالک الملک اکبر بر همه ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان بشهر درآمد
و در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ابن مطیع
مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار و لشکریانش آن کوشک را درمیان گرفته
آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز
دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره
رئوسا کوفه که از قلت طعام تنگ به تنگ آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی بر میان بسته
از بام قصر بپایان گذاشتند تا سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر آنجماعت

از مختار

از مختار امان طلبیده در قصر باز گشادند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار هزار
درم را که در بیت المال یافت بر یاران و سواد آن خویش تقسیم نمود و چون کوفه در تحت تصرفش
درآمد باطراف و ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی می‌نمود
عمال ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد
در آن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبدالملک بن مروان عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار
تسخیر عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته و در حوالی نصیبین رایت استیلا افراخته و مختار
بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار که مختارش بود
بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبیدالله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعة بن مخارق
الغنوی را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا نموده سه هزار دیگر بمدد
ارسال نمود و در نیم فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید بنابر مرضی که داشت بر حماری
مصری سوار شد و تعبیه سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم ورقاء بن عازب
امیر لشکر باشد و اگر با وی نیز آسیبی رسد عبدالله بن ضمرة الغنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز
آفتی لاحق گردد سعر بن ابی سعر الحنفی پیشوایی کند انگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ
ترغیب و تحریض نمود و آتش قتال بباد حمله ابطال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم
علم عراقیان وزید و جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و سیصد نفر
از آن لشکر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده در نماز دیگر شجعان عراق ایشان را بپایه
سریر یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست
اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب ابن انس فوت یافته ورقاء بن عازب
مصلحت در مراجعت دید مظفر و منصور بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال یعنی سنه

ست و ستین عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان
یابی با من بیعت کن و محمد حنفیه رض دو ماه مهلت طلبید عبدالله نخست از اجابت آن
ملتمس ابا فرمود و بالاخره آنجناب حبس کرده دو ماه امان داد و محمد رضی الله عنه از محبس
نامه بمختار نوشته اورا از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید و مختار علم تعاظم و استظهار
افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بیکبارگاه بحریم حرم در آمده محمد را از محبس بیرون
آوردند و میان آنجماعت و ابن زبیر صلح کونه واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند
و هم درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم الانصاری وفات یافتند و زید آنکس است
که رسول را صلی الله علیه و سلم بر سخن عبدالله بن ابی سلول که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل مطلع گردانید و سوره اذا جاءک المنافقون جهت تصدیق قول او
نازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید الله بن زیاد بزخم تیغ ابرهیم بن مالک اشتر

بروایت اکثر مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار
مرد خنجر گزار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل
قطع نمود رؤسای کوفه و قتله امام حسین علیه السلم مثل شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن
اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت
مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستاد که اگر بعد ازین برعایت جانب ما قیام مینمایی فهو المرام
والا مستعد جنگ و جدال باش و مختار بنابر مصلحت وقت در استرضای ایشان کوشیده
قاصدی بر جناح استعجال نزد ابراهیم فرستاد تا اورا بر کیفیت حادثه اطلاع داده برجعت
مامور گرداند و قاصد در ساباط مداین بابراهیم رسیده اورا باز گردانید و در روزی که شمر بن

ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانه شبث بن ربعی
مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیکبارگاه ابراهیم بکوفه رسیده
فی الحال بران فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر از ایشان بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر
گرفت و از جمله اساری دویست و پنجاه نفر را که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زد و خاطر مختار
از دغدغه اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب عبیدالله بن زیاد روان
گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جاهل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله
چنان برافروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان آن معرکه دل بسوخت و در اثنای گیرودار
حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک تغلبی
از پای در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان
میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعه حق و انصار دین بکشید اولاد قاسطین
و اعوان ظالمین و جنود پسر مرجانه لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السلم
باز داشت و وی آن ملعونیست که بحسین پیغام داد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من
راضی شوی و او آن مردودیست که مخدرات سراپرده نبوت و امامت را مانند اسیران
از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده
بیکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت
چاره منحصر در فرار دانستند و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند
چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد قتلی دران معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب
آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری خز بر سر و جوشنی و سیع در بر
و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بران شخص زد و شمشیر را ربود

واسب ابراهیم رسیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی
از نزدیکان خود گفت که من دوش درکنار رودات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام
من میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنکه ابن زیاد است زیراکه
آن لعین مشک با خود نگاه میداشت • وبعضی از ملازمان ابراهیم بدان موضع شتافته وعبید
الله را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند وابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده • سر ابن زیاد
وحصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت • ومختار فرح وسرور بسیار
اظهار کرد • در تاریخ یافعی مذکورست که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که
گفت در وقتی که سر عبید الله بن زیاد واصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند
بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند تحقیق که آمد تحقیق که آمد • چون نگاه کردم دیدم که ماری
آمد وبسوراخ بینی عبید الله بن زیاد لعنه الله در رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد
و برفت تا غایب شد • بعد از آن باز مردم گفتند قد جاءت قد جاءت و مار باز آمده بار
دیگر بسوراخ بینی آن بداختر درون رفت • واین واقعه دراز و مکرر بوقوع انجامید
قال العلماء وذلک مکافات لفعله برأس الحسین وهی من آیات العذاب الظاهرة علیه
القصه متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص
یافت و مختار سر ابن زیاد وحصین بن نمیر وشرحبیل بن ذی الکلاع وربیعة بن مخارق
وبعضی دیگر از امراء شام را با فتح نامه وسی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رض فرستاد
ومحمد بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند
وابن زبیر انجاب را ازین حرکت مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر مقتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار

خجسته

سهم مختار ره

خجسته آثار مختار ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار کار مختار را چنین
وجهی تمشیت پذیرفت • وتمامت ولایت کوفه وجزیره ودیار ربیعه ومضر در تحت تصرف گماشتگانش
قرار گرفت تغافل از شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام حسین علیه التحیة والغفران
نپرداخت • محمد بن حنفیه وجمعی از شیعه زبان طعن وملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد
در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست • زیراکه اکثر قتلهٔ حسین در کوفه بفراغت نشسته اند
واو پیرامن تعرض ایشان نمیگردد • واین خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و
فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشت ومختار بسیاری
از آن گروه خاکسار را بدست آورده هر یک را بعقوبت دیگر بقعر سقر فرستاد • واز جملهٔ آن
خسران کردگان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش از بار سر
سبک کرده جیفه خبیثه او را پیش سگان انداخت • ودیگری عمر بن حجاج زبیدی است که در
وقت فرار جمعی از شیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند • ودیگری عمر بن سعد است که
ابو عمره بفرموده مختار بخانه اش رفته هم آنجا او را بقعر جهنم فرستاد • ودیگری حفص بن
عمر بن سعدست که بروایت اصح خواهرزادهٔ مختار بود • ومختار در حضور خود فرمود تا او را
گردن زدند • ودیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود
وابو عمره در خانهٔ عبد الله بن کامل او را گردن زد • ودیگری خولی بن یزیدست که نوکران
مختار بموجب اشارت زوجه اش عیوف او را از دود کشی بیرون آوردند وبسان گوسفند
با تش دوزخ رسانیدند • ودیگری از آن جمله بحدل بن سلیم است که طمع در خاتم امام حسین
کرده بود ومختار فرمود تا دست وپای او را بریدند واو در میان خاک وخون می
غلطید تا باسفل السافلین واصل گردید • ودیگری حکیم بن الطفیل است که او را تیر دوز

ایمان

کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن
حیوة و زرعة بن شریک و زید بن رقاد و صبیح شامی و حرملة بن کاهل و سنان بن انس
نیز از جملهٔ بدبختانی اند که دران اوان بفرمان مختار کشته گشتند و چنانچه سابقاً مذکور شد
از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد
و شصت و چهار کس را از دشمنان اهل بیت بقتل رسانید بعد مردمی که در محاربات
کشته شدند و روایتست که دران اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر
یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که دران
وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار ترغیب نمودند
و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد
و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاده بین الجانبین حرب صعب
اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد ازان
مختار سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی
فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان
اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او دران معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم
علمش وزید و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید و در تاریخ یافعی مسطور است
که درانروز عبید الله بن علی المرتضی علیه السلام که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان
بوضوح می پیوندد که عمر از جملهٔ لشکر مصعب بود والعلم عند الله تعالی القصه چون مختار
از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را
محاصره

محاصره فرمود و پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده ازان
کوشک بیرون خرامیده بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آفرت را منزل ساخت
آنگاه بقیه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان بسعی
زمره از مردم قتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاده با دل
خرم و خاطر شاد در کوفه بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که دران ایام از قبل مختار
بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب
مسئول او را بعز قبول اقتران داده ابراهیم بکوفه درآمد و در سلک خواص مصعب انتظام یافت
و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و هم درین سال
عدی بن حاتم طایی که در سال هفتم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت
حضرت امیر المؤمنین مینمود وفات یافت و او مدت صد و بیست سال در دار دنیا اقامت داشت
و در سنه ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و حبر الامة علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت
بسه سال در شعب ابی طالب روی نمود و او در وقت وفات سید کاینات پانزده ساله بود و (margin: علیه افضل التحیات)
و نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایة
لغزی اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل
علوم بدرجهٔ کمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی علیه
التسلیمات میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله رضی الله عنه از حلیهٔ بینایی عاطل گشته
در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن عباس را
رضی الله عنه تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده بمیان کفنش در رفت و ناپیدا شد و فی روایة

جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران
قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس بالطایف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دخل
فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا ولا نری شخص احد یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی مدت عمر عبد الله بن عباس
هفتاد و یکسال بود رضی الله تعالی عنه وعن سایر العترة الطاهرة النبویه والعلماء الائمة
المصطفویه و در سنه تسع وستین در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت سه روز هر روز
قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی دران بلیه بیست هزار عروس از حجله ناز روی
بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول یافعی هم درین سال آتش مخالفت میان عبد الملک
بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبد الملک مقتول شده بعالم
آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و کثرت ثروت
از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشره
او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب می‌میرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو
منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات دواعی
مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام
بروقرار یافت و مروان نیز طریق وفاق سلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق کردانید
اما چون مروان بخلاف تصور عمرو عبد الملک را ولی عهد ساخته جان بمالک سپرد عمرو بن سعید
دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می‌بود و عبد الملک در اوایل سنه ثمان وستین با

سنه

سنه تسع وستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود
مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک
در اثنای راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته
عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضای چهار ماه مهم بصلح
انجامید بر این موجب که عبد الملک و عمرو در امر حکومت باهم شریک بوده عبد الملک بامامت
پردازد و عمرو بضبط اموال دیوانی را وجهه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح
گردانیده بی تحاشی بسر انجام مهام جهانبانی قیام و اقدام مینمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر
حرمت او را رعایت میفرمود و بنا بر روایت اول در سنه تسع وستین و بروایت ثانی فی سنه
سبعین عبد الملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن
کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطرم دغدغه دارد عمرو گفت دل
جمع دار که اگر عبد الملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر جامه
بپوش و طریقه حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر
امارت شتافت و چون بدر خانه عبد الملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبد الملک
دران خلوت ببهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون
میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و مقارن آن حال آواز بانگ نماز
برآمده عبد الملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد العزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان
اما عبد العزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبد الملک را بی امیر خود در
مسجد دیدند افغان بر آورده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر یکبارگاه در مسجد ریخته
عبد الملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که

با عبدالعزیز مهمی سرانجام میماند بدیلمی گفت یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید و عبدالملک بقصر
در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبدالملک زبان بلعن برادر گشاده
خود با پسر عمرو رفت و حربه بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبه در زیر
جامه دارد بنابران گفت تو خود ساخته آمده بوده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده دران
اثنا آواز غوغای یحیی بن سعید و اتباع او را شنید و عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را
با ده هزار درم در میان انجماعت بیفکن و عبدالعزیز بر انموجب عمل نموده چون نوکران عمرو
سر و زر دیدند بعد از برچیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید
فارغ گشته و لشکر فراوان فراهم آورده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و
نخست بظاهر حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله بن زبیر مضبوط گردانیده
بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از انکه زمان توقف عبدالملک دران نواحی امتداد
یافت و بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را
واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیا بیرون
آمده عبدالملک را دید انگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از
جمله شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان شد و
در نواحی قرقیسیا بعبدالملک رسیده عراقیان و شامیان بتسویه صفوف پرداختند و افنا
و اعدام یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران مردافکن از طرفین
در میدان تاخته بسیاری را بر خاک هلاک انداختند و کوفیان بنابر شیوه ناستوده خویش
آغاز فرار کرده آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشت و چند نوبت
عبدالملک بنابر محبت مفرط که با مصعب داشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که تو از جانب من

ایمنی بلکه اگر بدین طرف آیی در امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که
دست از جنگ باز داری و بیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمایی اما مصعب پروای آن
سخنان نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا
بکدام امید قبول تواند فرمود و بدستور در میدان هیجا پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن
مالک دست برد بشامیان مینمود دران اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب مزید اضطرار
مصعب گشته دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض
عهد کوفیان و شهادت من خبردار ساز عیسی گفت اگر چنین کنم بر موجب عمل تمام مردم زبان طعن
بر من بگشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه
بیرون نمیروی باری پیش صف توجه نمای تا از غم تو رهایی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشه
هیجا بر دشمنان تاخته چندان کوشش و کشش بجای آورد که کشته شد انگاه مصعب بر شامیان
حمله کرده قاتل عیسی را بکشت و بمرتبه لوازم مردانگی بتقدیم رسانید که بخیمهٔ عبدالملک رسیده
طنابهای آنرا ببرید عاقبت اعدا غلبه کرده زایدة بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بر وزد
چنانچه از اسب در افتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد
عبدالملک برد و عبدالملک در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده مردم عراق
با وی بیعت نمودند در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در انروز که عبدالملک در قصر امارت کوفه
قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبدالملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالتی است
که درین مکان سر امام حسین را علیه السلم دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز در
همین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده نمودم و اکنون سر
مصعب را پیش امیر المومنین می بینم عبدالملک از استماع آن مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل

زمان فرمود و در روایتست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبد الملک بن مروان درامد امارت بصره را بخالد بن عبد الله داده او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبد الله بن زبیر بمقاتلهٔ ازارقه مشغول است نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای• و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبد الملک منتظم شد• و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر عظمای آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد• و عبد الملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد• و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک سنان بن مخل را بامارت خراسان فرستاد اما عبد الله بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بران ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت و عبد الملک از تمنعی و توقف یافته به بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع ابن حازم بپردازی و مهم او را حسب دلخواه ما بسازی امارت خراسان ازان تو باشد• و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانهٔ عبد الله بن حازم که رعایت حزم ننموده بود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست• و درین سال براء بن عازب ابو عماره الانصاری که از جملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت یافعی احنف بن قیس التمیمی که مکنی بابوبحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود• و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربهٔ صفین در ملازمت حضرت امیر المؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت• و او زمان فرخنده نشان رسول را صلی الله علیه وسلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر بمدینهٔ طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترت طاهره مستسعد گردید• نقلست که دران اوان که معاویه یزید را بولایت عهد خود مقرر

گردانید روزی در قبه خضرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و دران انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیر المؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت ضایع میشدند• و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده• احنف که دران مجلس بود دم نگفت• پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت یا ابا بحر چونست که تو درین باب هیچ نمی گویی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا میترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیرا عن الطاعة و در بارهٔ او انعامی لایق فرمود• و در سیر السلف مسطورست که احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بر وی نماز گزارد و بمشایعه جنازهٔ او اقدام نمود والله تعالی اعلم و هم در سنه اثنی و سبعین عبیده بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جملهٔ تلامذهٔ امیر المؤمنین و فقهای تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رض او را سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبد الله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبد الله مقرون باصناف تحسر و تأسف

ثبوت پیوسته که چون عبد الملک بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبد الله بن زبیر دعوت کرد• امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که دران روزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبد الملک باو ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبد الله بن زبیر را پوست میکنم• آنگاه عبد الملک سه هزار سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت• و عبد الله بن زبیر چند کرت لشکر بقتالش ارسال داشته

در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا
آمده حجاج بطاهر حرم شتافت و عبد الله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب
محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند هوا تاریک شده
رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابران شامیان ترسیده دست
از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از چنین رعد و برق
اندیشه منمایید که من در زمین تهامه نشو و نما یافته ام و درین موسم امثال این آثار درین دیار بسیار
واقع می شود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس از عبد الله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند
لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشیدند و در مکه قحطی عظیم
روی نموده بازار غلا بمرتبه شیوع یافت که از نان نشان نماند و گوشت در غیر ابدان آدمیان
بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی بگریختند و بعضی
بحجاج پیوسته زمره در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر
عبد الله که موسوم بحمزه و خبیب بودند از وی روی گردان گشته با مان حجاج در آمدند و
حجاج با بن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن مده و با عبد الملک بیعت نمای که من
ترا زنهار میدهم و مرا التماس که فرمایی بسمع رضا می شنوم عبد الله بدان سخن التفات نفرمود
و چون با او زیاده از ده کس نماندند نزد مادر خود اسما ذات النطاقین بنت ابی بکر رفته
کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو
چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود
در قبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا ننمایند و پیداست که از عمر چه باقی مانده
و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن

گذرد

گذرد ترجیح دارد عبد الله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت
بجای آوردی و مرا نیز خاطر بهمین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای تو استطلاع
نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ ساز داد و بر مخالفان تاخته
با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت لفر الامر ملاعین شام او را مسجد الحرام راندند
از عقب در آمدند و سنگین دلی خشتی بر سر عبد الله زده او را از پای در آورد و مردی از بنی مراد
سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را نزد عبد الملک
فرستاد و جسدش را از داری بیاویخت و عبد الله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینه متولد شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را تحنیک فرمود
کنیتش ابو خبیب است و اوقات حیاتش هفتاد و یکسال و چند ماه نقلست که چون خبر
قتل عبد الله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت
رَحِمَکَ اللّٰهُ یَا عَبْدَ اللّٰهِ لَقَدْ بَکَی عَلَیْکَ کُلُّ شَیْءٍ مِنْ جِسْمِی حَتَّی رَحِمِی بَکَتْ عَلَیْکَ و حجاج با آن ضعیفه
ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیا را او را
بفسا د آوردی و امور آخرت تو بفساد انجامید و اسما نیز دران چند روز فوت شد و او را
ذات النطاقین بدان جهت میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق
یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی را بر سفره که توشه رسول در انجا بود ببست و نصفی را بر میان
خویش و از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه باستمام اهل شام باستمام اهل شام بقتل رسیدند
یکی عبد الله بن مطیع العدوی بود که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبد
الرحمن بن عثمان بن عبید الله التیمی دران ایام کشته شد و او برادرزاده طلحة بن عبید
الله است و در اثنا رغزوه حدیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثلث و سبعین

روی نمود و در اواخر جمادی الاخری حجاج بمکه مکرمه درامده حکومت حجاز بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت و درهمین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمهٔ ازین حکایات در جزو سیم از مجلد اول مسطورست و در اواخر همین سال یا اوایل سنه اربع وسبعین عبدالله بن عمر بن الخطاب در مکه وفات یافت و عبدالله در صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را با دار وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت در سیر السلف مسطورست که سر نیزه در وقت ازدحام فرق انام بپای عبدالله رسید و مرد و قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا حربهٔ مسمومه بپای عبدالله رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت آورد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت گفت که نفس من از امور دنیا بر هیچ چیز متاسف نیست مگر برانکه در ملازمت علی بن ابی طالب با فئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبدالله عمر بقول اکثر اهل خبر هشتاد و هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنه اربع وسبعین عبدالملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آن منصب را بامیة بن خالد بن عبدالله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و هم درین سال ابوسعید الخدری سعد بن مالک الانصاری که از جملهٔ فقها و اعیان اصحابست و در غزوهٔ خندق و مجلس بیعة الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال در جهان زندگانی نمود و هم درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت

عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس وسبعین عرباض بن ساریه که از جملهٔ مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبة الخشنی جهان فانی را وداع کردند و هم درین سال عبدالملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت ولایات عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم و جور پرداخت ببصره شتافت و دران ولایت نیز همین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ و جدال باز کشادند و در سنه ست وسبعین بین الجانبین قتالی فاحش دست داده چون نزدیک بدان رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه منهزم گردید گویند که از جملهٔ رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهةً او را درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبدالملک رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

تشبیب خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب

صالح تیمی که بصفت زهد و صلاح دران زمان اشتهار تمام داشت چون منکرات اخبار ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبدالملک بن مروان بشنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسانی میربود قاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمود که حالا

مقتدای فرق برایا تو ای اگر بدفع ظلمه سپه پردازی فهو المطلوب والا مارا اجازت فرمای
تا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست وشبیب با اصحاب
واقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنه ست وسبعین اسبان محمد بن مروان را که
دران حوالی بچرید متصرف گردیدند وپیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند
ومحمد بن مروان بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی
منهزم بازگشت ونوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز از صباح تا رواح
مقاتله واقع شد وچون پرده سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت
صالح وشبیب ازان مقام در حرکت آمدند وبتعجیل تمام طی مسافت کرده بعسکره رفتند و
حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح در اثنای قتال بزخم تیغی از عالم انتقال
نمود وشبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزید وشبیخونی بر حارث زده اورا
بگریزانید ومتوجه مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده
سفیان منهزم بازگردید وسورة بن ابجر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته
در نهروان باو رسید ولی از انکه کاری از پیش نتواند برد بعد این که مقر عز او بود مراجعت
نمود وشبیب بتکریت رفت وجبار پایان حجاج را که دران نواحی بود متصرف شد
بعد ازان سعید بن مجالد وعثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر
بحرب شبیب شتافتند وسعید بر دست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران باز
گشت وسوید بن عبد الرحمن السعدی با دو هزار سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین
محاربات دست داد وشبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش
غارت ونهب در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نمود وحجاج در بصره از عزم شبیب

وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت وآن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت
گرفته بقصر امارت درآمد وشبیب در شب بدر کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش
باقی ماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود با هشتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت
ودو رکعت نماز گزارده در رکعت اول سوره البقره ودر ثانی سوره آل عمران قراءت نمود
آنگاه متوجه اهواز گشت در مرآة الجنان مسطورست که در سنه ست وسبعین حجاج زایدة بن
قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرده زایده در اثنای مقاتله کشته گشت ومهم شبیب روی
در ترقی نهاده در سنه سبع وسبعین عتاب بن ورقاء الریاحی وحارث بن معاویة الثقفی
وابو الورد البصری وطهمان غلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر با جنود فراوان
بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود
متوجه شبیب شده در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داده وحربی صعب روی نموده
شبیب فرار بر قرار اختیار کرد ومنکوحه او غزاله بچنگ گرگ اجل افتاد از سیاق کلام
یافعی چنان استفاده میگردد که وصول شبیب بکوفه وادای نذر بعد ازین وقایع اتفاق افتاده
وبروایتی چنانچه مذکور شد آن قضیه قبل از قتل جماعه مذکوره روی نموده بود القصه قرب دو
سال فتنه شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التیمی ونعیم بن علیم
در معرکه شبیب از پای درآمدند وآخر الامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع
شبیب ارسال داشته وسفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسید
در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت وبعد از غروب آفتاب شبیب خواست که از
جسر رود مذکور عبور نموده درانجانب آب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسپش بر پشت
مادیانی که پیش پیش او قدم می نهاد جست وشبیب از اسب جدا شده در آب افتاد وعلی الفور

متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش
بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را گفتند
که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از انکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری
آغاز نهاد سبب اینمعنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعلهٔ
آتش بنظرم درآمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند
نشاند در تاریخ گزیده مذکورست که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بود که یکسواره با سیصد مرد
در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی
و غرقه شدن کشتی عمر شبیب در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما فی سنه سبع
وسبعین روی نمود و قاتل او سواده یا سوده بن الجر الدارمی بود و در سنه ثمان وسبعین
عبدالملک امیة بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایت را نیز
بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد
و درهمین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جملهٔ کبار اصحاب سید
ابرار و اجلهٔ احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و جابر رض
آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمه
من الله المعبود و هم درین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است و درهمین سال ابو امیه
شریح بن حارث الکندی را که مدت هشتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال
نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش مطوی گشت و او بصفت
فقاهت و فصاحت و علم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنه تسع وسبعین

عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک باز گذاشته چند کوچ
پس نشست و چون عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده
طرق را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع
برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این
صلح را نپسندید و با انکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود با کافران حرب فرمود
تا شهید شد و عبیدالله مبلغ مذکور را برتبیل داده بسلامت مراجعت کرد و بروایت یافعی
و بروایت یافعی دران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد

جون از قضا گریز تواند کسی که هست — دست قضا عنان کش او هرکجا گریخت

در مرآت الجنان مسطورست که جود
عبیدالله بن ابی بکره بمرتبهٔ بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و هم درین سال عبدالرحمن بن
عبدالله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزة والبقاء لله سبحانه وتعالی

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج

در روضة الصفا مسطورست که روزی حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را
مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت باطن من نیز
از سمات سیئه پیراسته است و بعد از لحظهٔ که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت
هرگز عبدالرحمن را نه بینم که رغبت کردن زدنش نداشته باشم و شعبی این حدیث را بعبد
الرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند و در سنه ثمانین حجاج
عنان امارت ولایت سیستان را در قبضهٔ اختیار عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار
بمحاربهٔ رتبیل و تسخیر کابل مأمور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را
اضافهٔ لشکر خود ساخته رایت محاربت رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هرچند

عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست • و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته بر سر
عقبات مردم جلد کار دیده نشانده تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبدالله کرده
بود • القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل تحت تصرف عبدالرحمن در آمد سالماً غانماً
بجانب سیستان بازگشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج رامعاودت
عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از انجمله یکی آن بود
که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت
و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان زبان بلعن حجاج کشادند
و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت بر میان بستند • و در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن
قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر انجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز ازو
خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد • انگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت
نمود • و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت
و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید • و حجاج بصوب
بصره گریخته دران بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود • بعد ازان در حرکت
آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت • و مقارن ارتحال او عبدالرحمن بصره رسیده خواص
و عوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند • و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن
با جد و جلادت آیین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید • و در
اواخر ماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس
بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند • و بمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد ازانکه
پنج شبانروز میان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته

بآن

بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل
رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر یاران
صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن بیعت کردند و او صد هزار
سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت • و مقارن آن حال
جنود شام که بمدد کاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند • و حجاج باستظهار تمام در برابر عبد
الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت • و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا
و مواسا در گذشت دران اثنا عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله و محمد بن مروان برادر خود را بدانجانب
فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن و رؤسا اصحاب او ارسال
داشته استفسار نمایید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق
اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد • و عبدالرحمن حکومت
هر یک ازان بلاد را اختیار نماید باو گذارد • والا حجاج بدستور حاکم بوده شما مدد کار او باشید
تا قضیه عبدالرحمن فیصل یابد • و چون عبدالله و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن
پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خواطر بر مخالفت مروانیان
قرار داده آتش پیکار برافروختند • و مدت مقابله عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز
امتداد یافته بروایت یافعی دران ایام هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد • و در هشتاد و سه
کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت • و عبدالرحمن بطرف
کوفه گریخته ازانجا ببصره رفت • و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن
میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامیده بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن
انهزام یافته بصوب سیستان شتافت • و بنابرانکه عمارة بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده

حجاج متوجه سیستان بود عبد الرحمن بقلعهٔ بست رفت و کوتوال آن حصار عیاض شیبانی اگرچه گماشتهٔ عبد الرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر به بست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آن حال شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبد الرحمن را طلبیدند و عبد الرحمن بهواخواهان پیوسته دران اثنا عمارة بن تمیم نزدیک بایشان منزل گزید و عبد الرحمن سجستان را گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان بر افراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه برتبیل برد و بعضی از لشکریان بعبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراة شتافته میان او و یزید بن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسیر گرفتار گشتند و اسامی بعضی ازان اسیران اینست محمد بن سعد بن ابی وقاص که اورا بسبب طول قامت ظل الشیطان می‌گفتند عمر بن موسی بن عبد الله عباس بن اسود بن عوف هلقام بن نعیم بن قعقاع فیروز بن حصین عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی عبد الله بن فضاله و یزید عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را گذاشته بقیهٔ ایشان را پیش حجاج فرستاد و آن سفاک علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام میداد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود و او بر طبق دعوی آن اسیر

او را شهادت بجای آورده حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از دشنام مانع گشتی گفت بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارید و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریب یافته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عمارة بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته رؤوس ایشان را نزد حجاج روان گردانید و آن سر دفتر اهل شقاق خوشدل و مسرور گردید

ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف

بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد الله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت در تاریخ یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنابران او را جواد میگفتند و هم درین سال ابو ادریس الخولانی عابد الله بن عبد الله که فقیه و قاضی دمشقیان بود از عالم انتقال نمود و درهمین سال اسلم غلام عمر که نزد اهل سنت و جماعت در سلک فقها انتظام داشت لوای عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علیه السلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین امیر المؤمنین را صلوات الله علیهما از تولد محمد خبر فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من مکنی گردانی بنابران شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم کنیت داد در تاریخ یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رض

بغایت شدید القوه بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ مبین گردانیده است که نوبتی زرهی
نزد امیر المومنین علیه آوردند آنحضرت فرمود که این درع درازست واین مقدار ازان کوتاه
می باید کرد • و محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده برابر پنجه آن قدر که امیر المومنین حیدر
تعیین فرموده بود ازدامن آن منقطع ساخت • نقلست که نوبتی از محمد رض پرسیدند که
چونست که پدر ترا بحرب ابطال رجال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن وحسین را علیه
ازامثال این امور معذور میدارد • جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دوچشم ویند ومن
بمثابه دودست او و محافظت چشم بدست مناسبست و زمره از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی
تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب وفات نیافته و در جبل رضوی که کوهی ا
نزدیک بمدینه است بمنزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب و عسل دران جبل بوی
میرساند • وبنا برین مذهب یکی از شعرا این ابیات در سلک نظم کشیده که ۵ الا ان الائمة
من قریش • ولاة الحق اربعة سوار • علی والثلثة من بنیه • هم الاسباط لیس بهم خفار •
فسبط سبط ایمان وبر • وسبط غیبته کربلا • وسبط لایذوق الموت حتی • یقود الخیل یقدمها اللواء
یُرى مختفیا بجبال رضوی • مقیما عنده عسل وماء • مدت عمر محمد بن حنفیه رض بروایت یافعی
شصت و ... سال بود والعلم عند الله المعبود • و در سنه اثنی وثمانین مهلب بن ابی صفرة الازدی
که ازقبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در مروالرود که بمرغاب اشتهار دارد
بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد صلبی خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم
وعدم مخالفت وقرائت قرآن وتعلیم سنن وصیت نمود وفرمود که وایاکم وکثرة الکلام
فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب • وچون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش یزید را
بامارت خراسان سرافراز گردانید وهم درین سال ابومریم زر بن حبیش الاسدی القاری وفات یافت

در سیر السلف مسطورست که مهارت زر در عربیت بمثابه بود که عبد الله بن مسعود ازان باب
ازوی سوال میفرمود و مدت عمرش را صد وبیست سال گفته اند و درهمین سال کمیل بن زیاد
النخعی را که ازجمله اکمل اصحاب امیر المومنین علی علیه السلم بود حجاج بشرف شهادت رسانید
وهم درین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت
وپیوسته تخم محبت بُثَینه را که بغایت جمیله بود در زمین دل میکاشت فوت شد • وجمیل و
بثینه هردو از قبیله عذره بودند وذکور واناث قبیله مذکوره بسلوک درطریق عشق اشتهار
دارند • چنانچه گویند نوبتی شخصی ازمردی پرسید که ازکدام قبیله جواب داد که من قوم اذا
احبوا ماتوا وجاریه این سخن شنوده گفت هذا عذری ورب الکعبة وچون معلوم کردند چنین
بود • و در سنه ثلث وثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود در
تاریخ یافعی مسطورست که عبد العزیز بن مروان هرسال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحمن میداد واو
وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی نهاد • و در سنه اربع وثمانین عبد الله بن عبد الملک
بن مروان مُصَیصه را مفتوح ساخت • وهم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت
و درهمین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهورست بابن القِرِّیه بسبب موافقت
باعبد الرحمن بن محمد اشعث بقتل رسانید وابن قریه اعرابی بود واُمّی اما در میدان فصاحت
وبلاغت قصب السبق ازخطبا وبلغاء عرب می ربود • وبعضی از اسوله واجوبه که میان او
وحجاج وقوع یافته در تاریخ یافعی مسطورست هرکه میل اطلاع بران سخنان باشد رجوع بکتاب
مذکور نماید • وهم درین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی ازعالم انتقال نمود
واورا رسول صلی الله علیه وسلم تحنیک فرموده بود • و درهمین سال روح ... الجذامی که بصفت
علم وعقل اتصاف داشت وچندگاه ازقبل عبد الملک در فلسطین رایت حکومت می افراشت

قِرِّیة بکسر القاف والراء و بالمثناة من تحت وتشدید فی آخرها اسم جدة
تاریخ یافعی

الجَزْر بفتح الجيم وسكون الزاء مع الهمزة تاریخ یافعی

فوت شد و در سنه خمس وثمانین حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و محبوس
گردانیده ایالت آن ولایت را بقتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود وهم درین سال
عبد العزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت وعبد العزیز بموجب
وصیت مروان ولی عهد عبد الملک بود وپس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را
در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را بپسر دیگر خویش ولید ارزانی داشت ومقرر کرد
که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد ودرین سال واثلة بن الاسقع
اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت رایت سفر آخرت
برافراشت وهو آخر من مات بدمشق من الصحابة مدت حیاتش بعقیده یافعی وابن جوزی
نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب سیر السلف صد وشصت وپنج سال والله اعلم بحقیقة
الحال وهم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت واورا بعضی از مورخان بوقوف
در علم طب وشعر تعریف کرده اند ودر سنه ست وثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان
نام داشت در مکه فوت شد واو در جنگ صفین در ملازمت امیر المومنین علیه بود وهو آخر من مات
من الصحابة بمکة مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد وشصت وشش سال است ودرهمین سال
بقول بعضی از اهل کمال عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت وهو آخر من مات
بالکوفة من الصحابة وهم درین سال بروایت صحیح عبد الله بن حارث بن جزء الزبیدی بعالم
ابدی شتافت وهو آخر من مات بمصر من الصحابة

ذکر فوت عبد الملک بن مروان وبیان تعداد اولاد او

طایفه از کبار مورخین باقلام بلاغت آیین مرقوم گردانیده اند
که در ماه رمضان سنه ست وثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت میترسم
زیراکه در ماه رمضان متولد شده ام ودر رمضان مرا از شیر باز کرده اند ودر رمضان بامن بیعت

نموده اند وچون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف
همان ماه وفات یافت • نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک • اطبا گفتند که اگر آب
آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد وعطش بروی غلبه کرده از ولید که ولی
عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوع است • وعبد الملک
روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود • وولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک
گفت بگذار تا مرا آب دهد والا ترا از ولایت عهد عزل کنم • ولید گفت که دیگر هیچ نماند وفرمود
تا اورا آب دادند آشامیدن همان بود وبرخاک ریختن آب زندگانیش همان • در تاریخ حافظ ابرو
مزبور است که عبد الملک شانزده پسر وسه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر
عایشه این چهار فرزندش یک مادر داشتند ولاده نام بنت عباس بن ... یزید مروان اصغر
معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام
والده اش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبید الله تولد نموده
بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت
عبد الله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولید بن عبد الملک

ولید بقول بعضی از مورخان صاحب ابهت جباری بود وعنید ودر
زمان حکومت خود مرتکب جور وظلم فراوان گردید • وگویند رسول صلی الله علیه وسلم این نام را
مکروه شمردی وبر زبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که
اورا فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت
اما اعتقاد شامیان چنانست که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیراکه مسجد جامع دمشق
که مشهورست بجامع بنی امیه او ساخت • ودر مدینه مسجد رسول را صلی الله علیه وسلم وسیع گردانید

و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نموده سرتاپای را فی بدایع و مجذومان را
از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماورا
النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا ملتان مفتوح گشت • و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید
با وجود فور جور کثیر التلاوه بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه مبارک رمضان
هفده ختم بجای می آورد • در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه
بادیه مصانع ساخت و در دمشق دار الصفا و دار الضیافه طرح انداخت و پیش ازو این رسم نبود
و در بعضی دیگر از کتب مکتوب است که وضع منار جهت بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات
ولید در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین اتفاق افتاد • مدت حیاتش
بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری و ولید بقول حمد
الله مستوفی المنتقم لقب داشت و قعقاع بن الخلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی
بود صعور نام والعلم عند الله العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک باز پرداخت
بمسجد شتافته بر منبر بر آمد و بعد از ادای خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خوانده مردم بتقدیم متابعت
پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید هشام بن اسمعیل المخزومی را که والی مدینه بود
معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام تمهید
بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت • و درین سال
ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزیین و تکلف آن بنا سپهر سیما چند سال
مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار زر دران عمارت
صرف شد • و در مرآة الجنان مزبور است که دوازده هزار کس دران مسجد کار میکردند تا تمام شد

و درهمین

و در همین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد
ماوراء النهر فتح نمود و هم درین سال عتبة بن عبید السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی
که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و
یکسال • و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که مقدار
دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله عظیم روی نموده کفار انهزام یافتند •
و درین سال عبد الله بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد • و هو آخر من مات من الصحابة بحمص
و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و هم درین سال عبد الله بن ثعلبة
العدوی که در طفولیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را مسح نموده بود در شأنش
دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان مستولی شد و مردم سغد
طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت مصر
معزول کرده قرة بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید
و در همین سال ابو الخیر مرثد بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودانی منزل
گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته
آن منصب برادر خویش مسلمة بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس سهل بن
سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی
سهل آخرین کسی است از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت
اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر
که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و در همین سال حجاج ابراهیم بن یزید
التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید و هم درین سال طویس المغنی

طویس تصغیر طاوس
بعد حذف الزیادات
تاریخ یافعی

آهنگ سفر آخرت ساز کرد • یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس که موسوم بعبدالملک
بود غلام اروی بنت کریز است و اروی مادر عثمان بن عفان • و از کتاب اغانی نقل
کرده که طویس عیسی بن عبدالله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث
سمی طویسا • و طویس در غنا بمثابه ماهر بود که ضرب المثل گشت • و همچنین در تشأم با و مثل
میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت • و در روزی که
او را از شیر باز کردند ابو بکر برد • و در روزی که او را ختنه کردند عمر کشته گشت • و در روز
تزویج او عثمان مقتول شد • و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المومنین علی علیه السلام
شهادت یافت • و هذا ان صح من عجایب الاتفاقات • و طویس احول العین بود و بغایت
طویل القامه و در مبادی حال در مدینه ساکن بود • بعد از ان بسویدا که از مدینه تا آنجا دو مرحله
است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی
از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبه بن مسلم درآمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت
که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود • و دران ایام شخصی
از بالای باره سمرقند آواز برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما
فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام
او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفت و بر زبان راند که والله
که مرا در کودکی پالان شتر می گفتند • انگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشیده
آخر الامر غورک طالب صلح شد • و قبول نمود که هر سال دو بار هزار هزار درم و سه هزار برده
تسلیم قتیبه نماید • و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و هر بتی که
یافت در آتش انداخت • و هم درین سال ولید بسعی حجاج بن عمر بن عبدالعزیز را از امارت

مدینه

المصابیح ٥

مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بجایش فرستاد • و در همین سال ابو حمزه انس بن مالک
الانصاری در بصره وفات یافت وقیل توفی فی سنه تسعین وقیل فی سنه احدی و تسعین
وقیل فی سنه اثنی و تسعین بر تقدیر صحت روایت اول ما آخر کسی از صحابه که فوت شده
انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح مذکور است که آخر الصحابه موتا
علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثله مات سنه مائه و اما بالاضافه الی النواحی فآخر
موتا بمکه ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینه سهل بن سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصره
انس بن مالک و بالکوفه عبدالله بن ابی اوفی و بالشام عبدالله بن بسر بحمص و قیل
ابو امامه و بمصر عبدالله بن الحارث بن جزء و بدمشق واثله بن الاسقع و بالیمامه الهرماس
بن زیاد و بالجزیره العرس بن عمیره و بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب
سلمه بن الاکوع • و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف به سند خود روایت
نموده است که انس بن مالک گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرد • اللهم اکثر
ماله و ولده و اطل حیوته پس خدای تعالی مال مرا بسیار گردانید چنانچه مرا باغیست که سالی
دو بار بار میدهد • و از صلب من صد و شش فرزند متولد شد • و بروایتی انس را هشتاد فرزند
صلبی بود • هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه • و ام عمرو • و در تاریخ یافعی مسطورست
که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش ~~از اولادش~~ اجتماع نموده
پیش از حضور حجاج او را دفن کردند • و ایضا یافعی گوید که او را نخله بود که در سالی دو بار
میوه میداد • و باتفاق اکثر اهل خبر انس ده ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید و مدت ده سال در ملازمت آنحضرت گذرانید • و اوقات حیاتش از صد سال
متجاوز بود • و در همین سال بلال بن ابی الدردا بدرد مرگ مبتلا شد در سیر السلف مسطورست

که اول کسی که در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدردا بود • بعد ازان فضالة بن عبید
انگاه نعمان بن بشیر پس ازان بلال بن ابی الدردا • و بلال را عبد الملک بن مروان ازان
امر معزول گردانید • و در همین سال **ابو الخطاب** عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی که در سلک
مشاهیر شعرای عرب انتظام دارد وفات یافت • و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی
بثریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیة بن عبد الشمس متعلق بود • و دران باب اشعار
اشعار دلفریب نظم نمود • و در تاریخ یافعی مسطورست که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق
افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب زخم خورد • و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد
سال بوده باشد از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند
آنکه شبی عورتی در خلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که
امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوهٔ مقصود چیند • اما چون پدرش
از جملهٔ اعیان ملک و ملت است نمیخواهد که این صورت بر وجهی روی نماید که تو او را بشناسی
اکنون اگر اختیار مینمایی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم • و عمر باین معنی راضی شد
و مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را بسته و دستش را
گرفته در راه افتاد • و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید
انگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین هر گونه
حکایات در میان آمد • و اشعار بیکدیگر خواندند انگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را
بدستوری که آورده بود بمنزلش برد • و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود را گفت برو
و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یا زعفران
رنگین است • و غلام بطواف گرد شهر پرداخته آن منزل را باز یافت و خواجهٔ خود را اخبار

نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشای آن اسرار احتراز نمود
گویند که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در انجا بود
بسوختند • و هم درین سال **ابو العالیه** بن مهران الرباحی البصری که اقرار قرار زمان خود بود
و در اوقات حیات شصت و پنج حج گزارده از عالم انتقال نمود • و در همین سال مدت عمر **زرارة**
بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگزارد و این آیت قرائت
میکرد که فاذا نقر فی الناقور ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد • و هم درین سال
عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضای ایزدی از عالم انتقال نمود و در
سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت
یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد الملک برد • و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک
شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت • و هم درین سال **ابو محمد** سعید بن
المسیب المخزومی که یکی از فقهای سبعهٔ مدینه است داعی حق را لبیک اجابت گفت و ولادتش
در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم
اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابنای زمان در ربود • در تاریخ
یافعی مسطورست که سعید از امیر المومنین علی علیه • و عمر • و عثمان • و صهیب • و محمد بن مسلمه
و ابو هریره سماع حدیث کرد • و با زید بن ثابت • و عبد الله بن عباس • و سعد بن ابی وقاص
و عبد الله بن عمر شرط مصاحبت بجای آورد • و از امهات مومنین ام سلمه را رض و عایشه را
دید • و کارش در علم و فضل بجایی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او
فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار و افضلهم فی رأیه • و زهد
و عبادت سعید بمرتبه بود که در اوقات حیات چهل حج گزارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت

[illegible]

و هم از فقهای السبعه عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن
عروة الصحابی • عروة بن زبیر • قاسم بن محمد بن ابی بکر
سعید بن المسیب • ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام
المخزومی • سلیمان بن یسار • خارجة بن زید بن ثابت
الانصاری منه

تکبیر اولی از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت
در بعضی از کتب معتبر ثبت تحریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن
مسیب را خواستگاری نمود و سعید ازان تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد تا در روز
سرد آب بر وی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد و آن
آن دختر را که جمالی لایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در
غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود
دختر را شبانه بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطورست که در وقتی که والی مدینه هشام
بن اسمعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان از مردم بیعت می ستاند سعید
ازان مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشته او
که از عبد الملک بدو رسید سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی در وی
پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آن
جامه را بپوشم اما از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رساند و عورت من در وقت موت برهنه
ماند بلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار
سال بود رحمة الله علیه فی یوم الموعود و درهمین سال ابو محمد عروة بن الزبیر که
ایضا در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت
مادر عروه اسما بنت ابی بکر بود و تولد او در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه ست و عشرین
روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله
و عروه و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته
بودند و از هر طرف سخن در پیوسته دران اثنا با هم گفتند باید تا بگوییم که هر کدام چه تمنا

داریم عبد الله بن زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت
نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه
بنت الحسین علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود درآورم عبد الملک بر زبان آورد که من
تمنا دارم که فرمان فرمای تمامی بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم
که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهادتست در دنیا و فوز بجنت اعلی در عقبی و بحسب
تقدیر جماعهٔ مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند و لهذا عبد الملک
بن مروان میگفت هر کس مسروری شود که مردی از اهل بهشت به بیند باید که در عروه بن
زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه بر آمده اطبا اتفاق نمودند که
علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه
اصلا حرکت نکرد و بعد ازان واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت فوت عروه در قریه
از نواحی ربذه که آنرا فُرع گویند و ازانجا تا مدینه چهار روزه راهست واقع شد
و هم درین سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن المغیره المخزومی که ایضا
از جملهٔ فقهاء سبعه است و او را راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیرهٔ برادر
ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیهٔ بینایی عاطل بود و درهمین سال سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در
سنه خمس و تسعین بفرمان حجاج لعین سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و
عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت
چشید و سعید نزد عبد الله بن عباس رض سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرارت
نموده بود و در جمیع علوم مذکوره خصوصا قرارت قرآن مهارت کامل حاصل فرموده

فُرع بضم الفاء و سکون الراء
تاریخ یافعی

چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد و در شبی بقرائت
عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقرائت زید بن ثابت و شبی بقرائت دیگری
از اکابر قرّا و تمامی آن ماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید
در مسجد الحرام در یک رکعت تمامی قرآن را ختم کرد در روضة الصفا مسطورست که در اوان
که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم
علوفات متجنده گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت
حجاج نمود سعید از وی جدا نشد و در ان وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل
شتافت سعید رحمه الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده
آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر عقیدتی
که نسبت بآنجناب داشت پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا می طلبد
و سعید ازان دیار بآذربیجان خرامیده مدتی دیگر مختفی روزگار گذرانید و بالاخره
از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله
بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از
شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمایی سعید رحمه الله جواب داد که چندان گریختم
که دیگر از حق تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و
در ان اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار
پناه بحرم برده اند و عرضه داشتی نزد ولید فرستاد که طایفه ازان مردم که در مخالفت
من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمایی تا
ایشانرا بجزا رسانم و ولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار

عزیز را نزد حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر
سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بربذه یکی ازان دو
شخص بنا بر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در
خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که
خواهی توجه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعید گفت امید دارم که مآل حال بخیر و
خوبی گذرد مقرون باشد و ازیشان جدا نشد تا پیش حجاج رسید روایتست که چون
نظر حجاج بران سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کسیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود
سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگزارم حجاج اعوانهٔ خود را گفت که روی
او را بجانب قبلهٔ نصاری گردانید سعید فرمود که فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ حجاج گفت که بر
خاکش کشید سعید فرمود که مِنْها خَلَقْناکُمْ وَفِیها نُعِیدُکُمْ حجاج گفت گردنش بزنید
آنگاه سعید کلمهٔ توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن ساخت و سه نوبت
ازان سر بریده کلمهٔ لا اله الا الله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو
نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطورست که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش
و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بران حال باند و بعضی از مورخان
آورده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ان ایام
هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته می گفت ای دشمن خدا بچه
جهت مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش
پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید
بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید

جهل و نه سال بود یا جهل و هفت سال قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة
و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف وفات یافت • و در همین
سال مُطرف بن عبد الله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر و عمار بن یاسر رض
سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و هم درین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم
بن یزید النخعی و حُمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز
برشد و تمیز و وفور علم و تقوی در میان فرق برایا مشهور و معروف بودند و ابراهیم
جهل و نه سال عمر داشت ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن
عبد الملک افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس
عمر بن عبد العزیز رحمه الله مذکور میشد که جهان از ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است
و انوار عدل و رشاد در میان جهانیان روی بمغرب فنا آورده • زیرا که ولید در شام و حجاج
در عراقین • و قره در مصر • و عثمان در مدینه • و خالد در مکه بجور و تعدی مشغول اند • و عمر
دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألت نمود • و تیر دعا بهدف
اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قرة بن شریک در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند
و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد • و عثمان • و خالد • از حکومت مدینه و مکه معزول
گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع
کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را
کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می گفت
منجم گفت والله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه
فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند • و در روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر

شخیر بکسر الشین والخا المعجمتین والتشدید وسکون الیا المثناة من تحت و فی آخره را ر تاریخ یافعی

[illegible] تاریخ یافعی

برقتل

بر قتل هیچکس قدرت نیافت • در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجاج فارعه نخست زن حارث
بن کلده بود و میان ایشان طلاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست
و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود ثقبه آنرا سوراخ کردند • و آن مولود
ثدیه هیچ بستان در دهان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت که بزغاله را
کشته و خونش را در حجاج مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیده حجاج را در خون آن نشاندند
و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساخت بعد از آن حجاج شیر خورد • و حجاج در صغر سن
نیز پیوسته تمنای خونریزی و فتنه انگیزی میداشت • و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر
از قتل نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بران
سوار شد حجاج بود • و او اول شخصی است که سفاین را بقیر بندد و بر دست مردم نام
مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد • و نخست شخصی که در مجلس او هزار مایده بیکبار
نهادند حجاج است • و حجاج اول کسیست که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس
گردانید • و زندان بی سقف از جملهٔ مخترعات خاطر شوم اوست • و چون بمرد پنجاه هزار کس
در زندان او بودند سی هزار مرد • و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالتعیین تیغ ستم
حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسید • و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی
نمیدانست فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود • مدت حیاتش پنجاه و چهار
سال بود • و زمان امارتش بیست سال • و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین
ولید نیز از عقب حجاج روان شد • در روضة الصفا مسطور است که ولید در آخر عمر میخواست
که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبد العزیز را قایم مقام سازد
و سلیمان از قبول آن معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلب داشت پیش او

اتفاق

نزفت انگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و درراه عزرائیل بخدمتش رسیده روح اورا مقبوض گردانید • در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از ولید بن عبد الملک نوزده پسر ماند واسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابرهیم تمام خالد عبد الرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه منصور مروان عنبه عمر روح بشر یزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبد الملک

سلیمان ابو ایوب کنیت داشت ولقبش بقول حمد الله مستوفی الداعی الی الله بود • وچون سلیمان درزمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت واحسان قیام نمود ومنصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض فرمود اورا مفتاح الخیر گفتند • وسلیمان درمیان مورخان بفصاحت وبلاغت وکثرت فهم وفطانت اتصاف دارد • اما گویند که اورا براکل وشرب شرهی تمام بود چنانچه روزی احشا سی بره بریان را با سی نان تنک بکار برد • وچون شیلان کشیدند پیش از هریک از حضار مجلس طعام خورد • واو می فرمود تا شبها طبقها حلوا بربالای سرش می نهادند ودر هرمحل از شب که بیدار شدی از انها تناول مینمودی • ودر بعضی از تواریخ مذکورست والعهدة علی الراوی که سلیمان روزی صدرطل طعام خوردی بسنگ عراق • وبسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی • واو صبر نکردی که خنک شود وبآستین مرغ را گرفته بخوردی • وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع وتسعین روی نمود • مدت سلطنتش دو سال وهشت ماه بود • واوقات حیاتش چهل وپنج سال • وبعضی از مورخان چهل ونه سال گفته اند • از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر نامی از آبا ووزرا برامکه بوزارت سلیمان مشغولی مینمود • وزر جعفری بوی منسوبست • ودر بعضی دیگر از کتب معتبر مسطورست که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان بعضی از

وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط وربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را درعراق عرب حاکم ساخت واکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده • درهرشهری عاملی عادل نصب فرمود • ودر مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف واعیان آن مملکت را باخود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان برافرازد • سبب این داعیه آنکه دران اوان که ولید خاطر برخلع سلیمان وولایت عهد پسر خود عبد العزیز قرار داده بامرا اطراف دران باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود • بنا برعلی هذا چون سلیمان برمسند ایالت نشست • قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران آنجا التماس اتفاق فرمود اما انجماعت این ملتمس را بسمع رضا نشنودند • وبین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را برخود امیر ساخته قتیبه را ازان امر معاف دارند • وقتیبه بر نیتی مطلع شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد • ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت • وعاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت وآتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه ویازده کس از اولاد واخوان او محترق شد • ووکیع روس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد ودر سنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسانرا نیز بیزید بن مهلب داد • ویزید بدان ولایت رفته ولشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطه را بضرب شمشیر درحیطه تسخیر درآورد • وانگاه بجانب طبرستان روان شد • واصبهبد که والی آن ولایت بود بالشکر باران عدد درصدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید ودرین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانان را بقتل

رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ وجدال گذشته قبول نمود
که هفتصد هزار درم وچهارصد خروار زعفران وچهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از
سیم بود که طیلسان وشقه از حریر بران پوشیده باشند نزد یزید فرستد تا باز گردد
ویزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود ومرزبان که والی آن ولایت
بود تا مخاربت نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست ویزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه
قلعه را مفتوح گردانید ومرزبانرا با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان مقتول ساخت
وچون اورا از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از
مخالفانرا بحلق آویختند وغنایم موفور واموال نامحصور درین سفر نصیب یزید ولشکریانش
گردید ودر سنهٔ مذکوره طلحة بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت وسخاوت
اتصاف داشت وقاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود وهم درین سال قیس بن ابی حازم
البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت وصحبت جمعی از اهل بدررا دریافته بود فوت
شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند ودرهمین سال سلیمان حج اسلام گزارده در منزل
وادی القری ابوعبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت وجمال
حال موسی بزیور علم وحزم ودلیری درمیدان رزم تزیین داشت ومملکت اندلس واکثر
بلاد جانب مغرب باهتمام او مفتوح گشته بود ودر سنه ثمان وتسعین سلیمان بدابق که
از توابع قنسرین است رفت وبرادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت صفرت لون
ونحافت بدن بجراد اصفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد ومسلمه دران ولایت
بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته اورا طلب فرمود
ودرین سال ابوعمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المومنین علی علیه وعبد الله بن مسعود رض

صحبت داشته بود واوقات حیاتش بصد وبیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و
هم درین سال ابوهاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه رضی الله عنهما از منزل فنا بجهان بقا
انتقال فرمود وبروایتی که یافعی بصحتش اشارت نموده درین سال عبید الله بن
عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد
ودر سنه تسع وتسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذرانرا
بدرود کرد وابو الاسود از جملهٔ اعیان اصحاب امیر المومنین علی سلام الله علیه بود
وبتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود در تاریخ یافعی از خلیفه بن خیاط مرویست که در اواخر
ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رض از بصره بجانب حجاز رفت وابو الاسودرا
به نیابت خود دران مملکت تعیین فرمود وابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی
که امیر المومنین علیه السلام شهادت یافت گویند که دران اوقات شبی ابو الاسود شنید
که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنهٔ را او اورا طلبیده سیر ساخت وچون سائل
قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر بدان جهت که مسلمانانرا
ایذا نکنی آنگاه اورا قید کرده تا صباح نگاه داشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد وپنج سال
بود ودرهمین سال جبیر بن مطعم النوفلی وبرادرش محمد بن مطعم که در سلک اعیان
علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک
وبیعت عمر بن عبد العزیز دراوایل سنه تسع وتسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب
بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابران قصد کرد که یکی از اولاد خودرا
بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از
ناصحان باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمایی احتمال قریب دارد که از عهده

الدیلی بکسر الدال المهملة وبعدها یاء مثناة من تحت
مهموزة من فوق ویقال بضم الدال بعدها همزة مفتوحة
من فوق نسبة الی الدئل قبیلة من کنانة وقطع
بعضهم انه بفتح الهمزة فی النسبة قال وانما فتحت لئلا
یتوالی الکسرات کما قال فی النسبة الی نمرة نمری بالفتح
وهی قاعدة مطردة والدئل اسم دابة بین ابن
عرس والثعلب
تاریخ یافعی

امشب ۳

محمود

آن خطبه کبیر بیرون نتوانند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داود قابل
این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات
و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان
مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی
نوشته آن را برجاء بن الحیوة داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی
که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه
گفتند که ما میخواهیم که امیر المومنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را
نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان
بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت
اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب
دادم که از افشای این سر مرا معذور دار و پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده
از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم با وی گفتم و هشام دست بر دست
کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید و چون سلیمان
وفات یافت رجاء بن حیوة قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده
گفت فرمان امیر المومنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت
کنید و مردم متابعت نموده رجا وفات سلیمان را اظهار کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون
بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت
از تن بردارم و هشام بالضروره دم درکشید در روضة الصفا مسطورست که از غرایب
اتفاقات آنکه روزی سلیمان از عقب جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت

بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوشی دارد و هفته
دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن نمودند

ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمر ام عاصم بنت عاصم
بن عمر بن الخطاب بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش
رسیده شکسته بود او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جملهٔ
القاب آنجنابست و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله
بر جادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود در ایام ایالت خود مزرعهٔ
فدک را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردان را رعایتها فرمود و بخلاف آبا
و اقربای خویش خطبا را از لعن امیر المومنین سلام الله علیه و اولاد امجاد آنحضرت منع نمود
و آنچه خلفای سابقه و عظمای بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد
فرمود و عمر رحمه الله در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی
و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب
و مفاخر امام محمد الباقر علیه مرویست که فرمود در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار میباشد
و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علیهم سلام الله
تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی ما را
بهیچ کس حاجت نیفتادی و وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مایه در دیر سمعان واقع شد
مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال
و بزعم حمد الله مستوفی سی و سه سال و بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام می نمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع احوال علی سبیل الایجاز والاجمال

در سیر السلف وبعضی دیگر از نسخ اصل اشرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان
بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر
هرکدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بران سواری میکردم کفایت است
و بهمان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و برمنبر برامده گفت ایها الناس من بخلاف
رضای خود باین امر خلافت یعنی مبتلا شده ام اکنون رقاب شما را از بیعت خود مبرا گردانیدم
پس هرکس را خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف وجوانب آواز برآوردند که
ما ترا اختیار کردیم یا امیر المومنین وبامارت تو رضا داریم وغیر ترا نمیخواهیم وعمر
بعد از شنیدن این سخنان زبان بادا حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی
گشاده فرق انام را بطاعت وپرهیزکاری واحسان وکم آزاری دلالت نمود واز منبر
فرود آمده متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافه
باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب دران مقام بتعزیت اشتغال دارند وحالا همان خانه
من پسنده است وما دام که متعلقان سلیمان بطوع ورغبت قصر خلافت را خالی نکردند
بدانجا نرفت وچون عمر بر مسند خلافت متمکن شد مسلمه بن عبد الملک را که دران اوان
با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید ومسلمه مراجعت نموده از متابعتش
گردن نه پیچید وعمر هم در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان
معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد وچون یزید بجانب شام طی مسافت
نموده بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت
وعمر یزید را بمالی که از جرجان وطبرستان گرفته بود وبرطبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه
فرمود وفرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که آنرا نستانم ویزید از

ادای آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد ودر زمانی که مرض بر ذات عمر استیلا
داشت بنا بر انکه از یزید بن عبد الملک خایف بود بگریخت ودر سنه مایه هجری عمر خطبا را
از طعن وسب امیر المومنین واهل بیت سید المرسلین منع نمود وفرمود که در عوض آن سخنان
مستنکر این آیت را بخوانند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ
فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ودرین سال آغاز دعوت وبیعت بنی عباس
واقع شد وباعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه را رضه که از کبار فضلای
علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد وابو هاشم احساس این مکیدت نموده
بسراه رفت وبا محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت
تحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت
اشتغال نمایی وابو هاشم دران ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند وطلب
خلافت در ضمیر او رسوخ یافته در سنه مذکوره داعیان بخراسان ودیگر اطراف جهان فرستاد
تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از انجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان
ارسال داشت ومیسره را بعراق وابو عکرمه دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید
تا بامر دعوت پردازند ویکی از یشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبه بن شبیب ودر
سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله
علیه وسلم قدم از کتم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود وهم درین سال وقیل فی
سنه عشر ومایه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی
وهو آخر من رأى النبي صلى الله عليه وسلم موتا ويروى عنه هذا البيت نظم

وما شاب رأيي عن سنين تتابعت ... علي ولكن شيبتني الوقايع

ودر همین سال

سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست وفات یافت وایضا درهمین سال
خارجة بن زید بن ثابت الانصاری که یکی از فقهاء سبعه مدینه است بعالم آخرت شتافت
وهم درین سال ابوعثمان عبد الرحمن النهدی البصری فوت شد وابوعثمان در زمان
رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید
کاینات مشرف نگشت و دوازده سال با سلمان رض مصاحبت فرموده در تاریخ گزیده مسطور
که ابوعثمان از بنی قضاعه بود در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد
که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم جسارت نمایند نتوان بود و
ازانجا ببصره شتافت اوقات حیاتش بروایت ابن جوزی ویافعی صد وسی سال است
ودرهمین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رض قرآن خوانده
بود از عالم انتقال نمود ودرهمین سال عیسی بن طلحة بن عبید الله التیمی که از جمله عقلا
واشراف قریش بود فوت شد ودر سنه احدی ومایه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر
در نواحی کوفه خروج نمود وعمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب
که دران وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیده را بدفع خوارج
نامزد کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند وعبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار
بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد وشوذب باهم محاربه نمایند
از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از
برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا باهم دیگر مناظره کنیم وبر طبق صلاح اهل اسلام
عمل نماییم بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه انام گفت که عمر از سر انصاف سخن می گوید آنگاه
عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید وعمر ازان دو نفر پرسید که

سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق
عدل وانصاف مرعی میداری واگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم
عمر گفت آن سخن کدامست آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال وافعال بنی امیه کرده
آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک
راه ضلالت مینمودند لعنت کنی عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده
اید زیرا که ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده ولعن بر اهل عصیان واجب نیست
واگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمایید و آن دو شخص
سخن را بجای دیگر برده گفتند یا امیر المومنین چون می بینی مردی را که حاکم مسلمانانست
وبصفت عدل وانصاف اتصاف دارد وبعد از خود امر امارت را بکسی حواله می کند که میداند
که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخص از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا امر انجام
مهام انام را حواله بیزید بن عبد الملک میکنی باآنکه بر تو ظاهرست که یزید بظلم نفس وسایر
اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روزم مهلت
دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام
عادلی وچون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد
سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدم او را فریفتند تا او را زهر داد وعمر پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن حکم است وجد مادری او
یزید بن معاویه لاجرم شرارت موروثی دروی تاثیر نموده چون بر مسند حکومت نشست
در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید وعمال عادل او را معزول ساخته عاملان

ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی القا در بصنع
ابه و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مایه درگذشت
و بعضی از مورخان در حادی عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش
چهل سال بود و اسامه بن زید بامور وزارتش قیام مینمود

گفتار در بیان مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع
والی کوفه عبد الحمید رسید محمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه شوذب مسارعت نماید و
محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته
که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر جدال استعجال مینماید انگاه تعبیه سپاه پرداخته
و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید از نیمعنی واقف شده چندکرت جنود نامعدود بدفع
شوذب نامزد کرد و در جمیع آن حروب شوذب را دران جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور
رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان
حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاه را
که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه
با سپاه رزمخواه بجانب واسط حرکت کرده چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه
آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب
نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده و غبار جنگ و شین ارتفاع یافته
بعد از کوشش بسیار وزار بصریان نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و یزید با اکثر
برادران کشته گشته مفضل بن مهلب بصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده
مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روانه ساخت و چون

ایشان

ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرمز گریختند زیرا که دران
حدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده با او گفته
بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه دراور
و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی
مروتی آنجماعت را بقلعه راه نداد و ایشان قرار و آرام را وداع کرده در غایت عجز و اضطرار
در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام دررسید و مفضل و زیاد و عبد الملک
و مروان ابنا مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و عمرو و
مغیره پسران قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق
بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده رؤس مقتولانرا پیش مسلمه فرستادند و مسلمه
اسیرانرا بنا بر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت آنانرا وجه
نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب درمیان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام
داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی
مسطورست که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیة اکرم من بنی المهلب کما لم یکن فی
دولة بنی العباس اکرم من برامکة و از جمله اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرک در یکسال
متولد شده بودند و بیکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره
یعنی سنه اثنی و مایه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسانرا بعمرو بن هبیره داد
و عمرو سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط
خراسان فی سنه ثلث و مایه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را
که سر از حلقه مصالحت پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه اربع و مایه

عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از ان عمل معزول کرده مسلم بن سعید
بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنه احدی وتسعین بروایت اکثر مورخین
حسن بن محمد حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بو نور علم و عقل
مزین ومحلی بود وهم درین سال ابرهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابرهیم بن عبد الله
بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از جمله مشاهیر شعرا عربست و بشیر بن بشار
المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن ابو موسی الاشعری
وفات یافتند واز احوال انجماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود
بوضوح نه پیوست بنابران بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و در همین سال
عایشه بنت طلحة بن عبید الله التیمیه که یکی از عقیلتی قریش است و مصعب بن
زبیر مدتها در تمنای او بوده بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال
نمود و در سنه اثنی ومایه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت
وکتابت وعقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت
گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را گفت آیا می بینی صاحب خود را
یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و درمیان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین
مگوی یا امیر المومنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما
دوست بود پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود و او را
خواهند برد بجایی که دوست داری و بروایتی گفت که حجاج را درمیان پدر و برادر تو
حشر خواهند کرد و سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ما اوفی

لصاحبه

لصاحبه وهم درین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود
فوت شد در تاریخ یافعی مسطورست که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلیم اشتغال
مینمودند و در سنه ثلث ومایه عطا بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المومنین میمونه بود
وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت وهم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی
که در سلک اعاظم علما امت انتظام دارد در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ یافعی از
مجاهد مرویست که گفت سی نوبت نزد عبد الله بن عباس رضه بقرارت قرآن قیام نمودم مدت
عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری
و موسی بن طلحة بن عبید الله التیمی که از جمله محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال
نمودند در تصحیح المصابیح مسطورست که موسی بن طلحة تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی
فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم و موسماه موسی وهم درین سال یزید بن الاصم
العامری که پسر خاله ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خاله خود ام المومنین روایت
داشت وفات یافت و در سنه اربع ومایه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن شراحیل
الشعبی الکوفی که بو فور علم و فضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بجلت فجاه
عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ یافعی مسطورست که جد شعبی از اعاظم یمن بود
و او از جمله عظما تابعین واکابر علما مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبد
الملک بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد
وچون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سوال نکرد مگر انکه بر وجه صواب جواب
گفتم و با وجود انکه معهود نبود که ملوک روم رسل را در ان دیار بسیار نگاه دارند
قیصر مرا آن مقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از انکه رخصت انصراف ارزانی داشت

الشعبی نسبة الی شعب [illegible] بطن من همدان [illegible]

پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام از عرب آنگاه رقعه سر بمهر
تسلیم من کرده گفت چون نزد عبد الملک رسی و از ادای رسالت فارغ گردی این رقعه را
بوی رسان و من بخدمت عبد الملک رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه
فراموش کردم اما در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آن معنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه
را بدو دادم و عبد الملک آنرا مطالعه نموده مرا گفت که پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد
هیچ سخنی از تو پرسید گفتم بلی سوال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی ام
از عرب آنگاه از پیش عبد الملک بیرون رفتم و او مرا از در باز گردانیده گفت میدانی
که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که در آنجا نوشته است که
تعجب میکنم از قومی که مثل این شخصی در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم
سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک رسانیدم که والله که اگر من میدانستم که اینچنین
سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبد الملک گفت میدانی که بچه جهت
این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برمن برده است که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است
که من ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت که ما أردتُ
الا ما قال و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد کس را از صحابه ملازمت کردم
و از آن جمله یکی امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و
هفت سال و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنه مذکوره خالد بن معدان الفقیه
که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت
و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص
فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو برده عامر بن ابی موسی الاشعری

که بعد از

که بعد از شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بتقضای اجل گرفتار شده دست
تقدیر اجل حیاتش طی نمود و در سنه خمس و مایه عبد الرحمن الخزاعی که مشهورست بکثیر عزه
فوت شد و کثیر از جمله اجلهٔ شعرا عربست و بنا بر آنکه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص
الغفاریه تعشق می ورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بکثیر عزه اشتهار
یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت
مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند در تاریخ
یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبد الملک بن مروان درآمد و عبد الملک
او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب ترا سوگند میدهم که راست بگوی
که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده کثیر گفت یا امیر المومنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند
میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که
کسی نشسته و دامی نهاده ازو پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که
نزدیک بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام را نصب
کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهی که من با تو بنشینم و از
شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز ما با یکدیگر در سخن بودیم که آهویی در دام
افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده
آنرا آزاد گردانید و من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون
مشابه بلیلی بود بروی ترحم نمودم و هم درین سال عکرمه که غلام عبد الله بن عباس
بود و در سلک علمای کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ
یافعی مسطورست که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را بابن عباس بخشیده

مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود

آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن سرافراز ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت
کامل حاصل کرده جمیع حکام و امرا اورا تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس
بعد از فوت پدر خود اورا بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و دران
حین عکرمه اورا گفت که علم پدر خودرا بچهار هزار دینار میفروشی و علی خجل شده آن بیع را
اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یک روز فوت
شدند بمدینه و مردم بر ایشان بیکبار نماز گزارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از
عالم رفتند و بروایتی که یافعی تصحیح نموده درهمین سال **ابو رجاء** العطاردی در بصره وفات
یافت و اورا صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال **عبید الله** و **عبد الله** پسران
عبد الله بن عمر **و ابان** بن عثمان بن عفان فوت شدند **ذکر ولایت عهد هشام و**
مرحمت یزید بدنام در روضة الصفا مسطورست که دران ایام که یزید بن عبد الملک
برادر و برادر زادهٔ خود مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد
عباس باوی گفت مردم عراق بغدر و مکر اتصاف دارند و اگر در اثنای کارزار آوازه
در اندازند که امیر المؤمنین وفات کرد و ماندانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنهٔ حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس ازعرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش
عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادر خود هشام را ولی عهد ساخت
و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده در سنهٔ خمس و مایه بمرض سل وفات یافت و روایتی
آنکه یزید در اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه نام که محبوبهٔ او بود در بستانی
صحبت میداشت و یزید دانهٔ انگور بجانب حبابه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه
دانه در حلق جاریه جسته بسیار بسر فید و در گذشت و یزید بلید یک هفته آن میته را نگاه

کُثَیِّر تصغیر کثیر و امّا صغیر
لانه کان شدید القصر
تاریخ یافعی

داشته

داشته چند کرت باوی مباشرت کرد و آلفر الامر بنا بر ملامت یکی از مقربان خانه را
دفن نموده متاسف و اندوهناک از مقبره او بازگشت و مدت هفت روز باکسی سخن نکرد
و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد **ذکر هشام بن عبد الملک** چون هشام تولد
نمود عبد الملک اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسررا بنام پدر خویش هشام
میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت بروایتی در سن
چهل و سه سالگی برمسند کامرانی نشست و نوزده سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه
و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب
آذربیجان و شهادت زید بن علی بن الحسین علیه در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست
و او بغایت بخیل و ممسک بود اما بجمع کردن اظهار اسب شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب
در طویله اش جو میخوردند و هشام در سنهٔ خمس و عشرین و مایه بمرض خناق درگذشت
مدت حیاتش باین روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه
و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب نگارستان گوید که غلام سعید بن عبد الملک
عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود **ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و**
بیان فوت فرقه از کبراء انام علماء اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن
عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید و در اوایل سنهٔ ست و مایه عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان
عزل کرده خالد بن عبد الله القشیری را والی آن ولایت گردانید و درین سال میان
دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید

و حاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بسعی موفور اشتعال
نایرهٔ فتنه را تسکین داد و سرورش بعضی از مردم قتا نزا تراشید و هم درین سال خالد بن
عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش
اسد بن عبد الله داد و درهمین سال عبد الملک بن عمیر که از کبار تابعین بود و مدتی بقضا
کوفه قیام مینمود وفات یافت و هم درین سال سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی
شتافت در تاریخ یافعی مسطورست که سلیمان بن عبد الملک در خانهٔ کعبه سالم را دیده گفت که
حاجتی داری که از من طلب نمایی جواب داد که والله که در خانهٔ خدا از غیر خدا چیزی
سوال نمایم و درهمین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی
که صاحب علم و عمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ یافعی
مزبورست که طاوس در وقت لعوام حج قبل از روز ترویه بیک روز وفات یافت
و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گزارد در سیر
السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنه ست و مایه
و مردم میگفتند رحمت کناد خدای بر تو ای ابو عبد الرحمن که چهل نوبت بمناسک حج قیام
نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضا ولایت صنعا و جند پرداخت
و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت
و در سنه سبع و مایه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود غور و غرجستان و جبال نیم روز
را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است
وفات یافت و بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد
و او نیز داخل فقهاء سبعه مدینه است و قاسم از کبار تابعین و اعاظم علما متبحرین بود و در

جندی بفتح الجیم والنون
مع یافعی

سنه

سنه ثمان و مایه هشام خالد بن عبد الله الشخیر و محمد بن مسلمة بن عبد الملک بعزمان هشام لشکر
بروم کشیده بلدهٔ قرقیسا را مفتوح گردانید و درین سال یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب
القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و
برادرش اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد
و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفهٔ حال حکم کشیده اشرش بن عبد الله را بجایش فرستاد
و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مایه اکثر
اهل سمرقند باهتمام اشرش و ابو الصید که از جملهٔ ملازمانش بود در سلک اهل اسلام انتظام یافتند
و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از
قتل عمر متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه
رضه و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک
در دهانش می نهاد و شرف علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ یافعی مسطورست
که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده ام و میخواهم
که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که اَمّا اَبْنَاءُ الدُّنْیا
فَلا تُرِیدُهُم وَاَمّا اَبْنَاءُ الآخِرَةِ فَلا یُرِیدُونَکَ فَاسْتَعِنْ بِاللهِ اوقات حیات حسن هشتاد و نه سال
بود و در شوال همین سال امام معبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات یافت
در تاریخ یافعی مسطورست که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة ابو بکر بن ابی
قحافه و تولد او قبل از قتل عثمان بن عفان بدو سال اتفاق افتاد و محمد هژده کس از اصحاب
بدر و دوازده کس و دوازده کس از سایر صحابه دریافت و او را سی پسر در وجود آمد اما همه
در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب فطنه و انتباه

حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابران
بریک واقعه که دلالت دارد بر ممات او اختصار مینماید در مرآة الجنان مذکورست که در وقتی
که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی درآمده گفت خوابی دیده ام و میخواهم که
بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگویی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم
ضعیفه گفت بلکه هرگاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین
دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه بثریا درآمد و منادی از پس
پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعهٔ خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین
این حکایت شنید متغیر شده باز پرسید که چگونه خواب دیده و ضعیفه نوبت دیگر اعاده
واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت پس
خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم ازین تاریخ
من خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری و
محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و درهمین سال جریر و فرزدق که در سلک جماهیر
مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش
ابو حزره بود اما فرزدق فهو ابو الخطل همام بن غالب من اجلّة قومه و سراتهم و اشعار
جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب بسیارست و جودت و لطافت آن اشعار زیاده
از حد شمار و از جملهٔ ابیات فرزدق قصیده ایست که در مدح امام زین العابدین علیه السلام در رشتهٔ
نظم انتظام داده چنانچه شمّهٔ از قضیهٔ آن قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده خصال
مرقوم کلک بیان گشت و درهمین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت
موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر و مایه هشام امیرش را از امارت

خراسان

خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیة بن سعد الکوفی
العوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ یافعی مذکورست که حجاج عطیه را چهار صد تازیانه زد
که امیر المؤمنین علی را علیه السلام سب کند و عطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعای آن لعین ناسزا
ناسزا نگفت و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاهی بی پایان
از راه دربند شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق
بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم می پیوندد
تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید
شدند و این خبر بهشام بن عبد الملک رسیده سعید بن عمرو الجرشی را با سپاه بلا انتها نامزد قتال
اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده دران مرحله روزی شخصی
با جامهای سفید بر اسب خنگی سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی
برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته
اند و سعید بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار
تاخته وایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود
که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت خزر او را دلالت فرمود و سعید لشکر بر ایشان
کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص مذکور
باز نزد سعید رسید و او را ازان حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول
سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب
ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر آماده
مقاتله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن

وهم بخود راه مده که باری سبحانه وتعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود وسعید تعبیه
سپاه پرداخته جون تلاقی فریقین روی نمود وآتش قتال اشتعال یافت از هردو جانب
گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم کفار نگونسار گشته اعلام اسلام مرتفع گردید
وغنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقلست اخبار آورده اند که دران جند بار که شخص جنگ سوار
نزد سعید بن عمرو آمد واورا بر جنگ کفار دلالت نمود هرچند سعید ازوی پرسید که تو کیستی
وازکجایی اصلا بتقریر نام ونشان خود نپرداخت وهیچ چیز ازوی قبول نکرد وجون هشام خبر
فتوحات سعید راشنید حکومت مملکت آذربیجان وشروانرا ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید
ودرین سال ابوالمقدام رجاء بن حیوة الکندی که ازجمله فقها واتقیاء شام بود ومهم
ولایت عهد عمر بن عبدالعزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت ودر
سنه ثلث عشر ومایه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید وبعضی از
بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح گردید ودرین سال مفتی شام وزبده فضلاء کرام
ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ یافعی مسطورست که مکحول فتوی نمیداد
تا وقتی که میگفت لاحول ولا قوة الا بالله هذا الرأی والرأی یخطی ویصیب ودر سنه
اربع عشر ومایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار
اشتهار دارد ارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابومحمد عطاء بن ابی رباح در هشتاد
وهشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد وهم درین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس
رضی الله عنهم وفات یافت در تاریخ یافعی از واقدی وحازمی مرویست که علی بن عبدالله
در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود وبروایت اکثر مورخان در سحر همان شب
سید عرب یعنی امیرالمومنین علی علیه زخم خورد وروایتی آنکه ولادتش در زمان حضرت

انحضرت

انحضرت اتفاق افتاد وعبدالله اورا نزد علی المرتضی آورد تا تحنیکش التفات کرد وکنیت
علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملک بن مروان بسبب عداوتی که نسبت
بشاه مردان داشت روزی اورا گفت نام یا کنیت خودرا تغییر کن که من نمیخواهم که کسی
باین اسم وکنیت موسوم ومکنی باشد بنابران علی آن کنیت را بابومحمد متغیر گردانید وعلی
اصغر اولاد عبدالله بن عباس واجمل قوم قریش بود وقدی بلند وجسدی جسیم ولحیه طویل
وپایهای بزرگ داشت وطول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف می نمود چنان تصور می شد
که او سوارست ومردم پیاده وعظم قدمش بمثابه که کفش وموزه که کنجایش آن داشته
باشد یافت نمی شد وعلی با وجود وفور درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود وعبد
الله تا منکب عباس وعباس تا منکب عبدالمطلب وعلی بن عبدالله نزد اهالی حرم
معزز ومحترم میزیست وهمه کس بچشم تعظیم وتکریم در وی مینگریست اما ولید بن عبد
الملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهت آنکه علی رحمة الله علیه
لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله خویش درآورد وحال آنکه لبابه پیش ازان
منکوحه عبدالملک بن مروان بود ونوبتی عبدالملک سیبی را دندان زده پیش وی انداخت
ولبابه موضع آسیب دندان اورا ازان سیب بکارد ببرید پس ازان آنرا بخورد وعبد
الملک پرسید که بچه سبب سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهت آنکه ازنتن دهان تو
ایذا نیابم وعبدالملک درغضب رفته اورا طلاق داد القصه جون علی بن عبدالله رض
مطلقه عبدالملک را بخواست ولید اورا بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم
آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولید
بن عبدالملک فرمود که تازیانه زده بازگونه بر شتری نشاندند وگرد بازار گردانیده

منادی کردند که ان علی بن عبد الله کذابست و دران حال کسی ازوی پرسیدیم که چرا ترا
کذاب میکویند جواب داد که از برای انکه بولید رسانیده اند که من کفته ام که امر خلافت
باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطورست که ولید بن عبد الملک علی بن
عبد الله را رضی از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشد و علی و اولاد او آنجا
ساکن می بودند تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد الله از
بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قرب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال
ابو عبد الله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما علم
تاریخ و اخبار از سایر ابنای روزکار امتیاز و استثنا داشت علم توجه بجانب عالم
آخرت برافراشت و او بصحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیکر از صحابه رسیده بود و در باب
وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده در تاریخ یافعی از وهب مرویست که
کفت من بمطالعه هشتاد و دو کتاب از صحف آلهی فایز کشته ام بنا بران بر چکونکی حال امم
اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرکترش
همام بن منبه نیز در سلک فضلای علما انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام
علت وبا و در خراسان بلای قحط و غلا شیوع داشت و درین سال قاضی ابو سهل
عبد الله بن بریده الاسلمی علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و هم درین سال
ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود
بجهان جاودان انتقال نمود و در سنه ست عشر و مایه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد
الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان کار نامزد
کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در

سنه سبع عشر و مایه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبد الله را
قایم مقامش کردانید و درین سال عبد الله بن عبد الله بن ابی ملیکه التیمی که موذن حرم مکه بود
و چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نمود از عالم انتقال فرمود و درهمین سال
قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل
حدیث است وفات یافتند و درهمین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو بن
شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و درهمین سال ذو
الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبة الشاعر که ازجمله مشاهیر اعاظم شعراست فوت شد
و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبة بن قیس
بن عاصم بود و ایضا ذو الرمه نزد خرقا که نسبش به عامر بن صعصعه می پیوست تعشق می ورزید
در تاریخ یافعی از مفضل العتبی مرویست که کفت در راه حج در خانه بعضی از اعراب منزل کزیدم
و صاحب بیت مرا کفت که میخواهی که خرقا صاحبه ذو الرمه را بتو نمایم کفتم بلی انکاه موازی
یک میل از جاده بیرون برد و نزدیک بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناکاه دری
ازان خانها باز شده زنی صاحب جمالی بلند بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک من نشست
و بنیاد تکلم کرد دران اثنا پرسید که دیکر حج کزارده کفتم بلی چند کرت دیکر بطواف خانه
فایز کشته ام کفت آیا نشنیده قول ذو الرمه را که شعر تمام الحج ان تقف المطایا
علی خرقا کاشفة اللثام و ندانسته که زیارت من ازجمله مناسک حج است و آنمقدار
سخنان سنجیده کفت که من از فصاحت بیان و طلاقت لسان او متعجب کشته مراجعت نمودم
مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان پسران
هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مایه در خراسان میان

الرمه بضم الراء المهمله و بکسرها العظم البالی تاریخ یافعی

اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان حربی صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند
و درین سال ایاس بن سلمة بن الاکوع اساس حیات را وداع کرد و در سنه عشرین و مایه
اسد بن عبد الله از روبه بازی زمانه بچنگ گرگ اجل گرفتار شده امارت خراسان بنصر بن
سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین و مایه مسلمة بن عبد الملک بن مروان که بصفت
شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه
و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابو بکر بن محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود
بعالم آخرت توجه نمودند

ذکر ظهور و شهادت زید بن امام زین العابدین علیهما السلم و بیان شمهٔ از تتمهٔ وقایع ایام حکومت هشام

زمرهٔ از مورخان
آورده اند که درانزمان که خالد بن عبد الله القشیری از قبل هشام بن عبد الملک مالک ولایات
عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن
عمر بن علی بن ابی طالب رض بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد
آن سه سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشت و یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل
حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن
الحسین علیه مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را نیز باو باز
گذاشته است و هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام
نمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته موافق واقع نیست و هشام تصدیق
نموده آنگاه گفت که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت
و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیشگرفتند و بعد از وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید
رضی ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید

مکاتیب

150

مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را
در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم و زید رض عزم مراجعت جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت
گشادند و اورا از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجایی نرسید و چون آنجناب بکوفه تشریف
برده ساکن گردید در شهور سنه احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند
و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند و زید رض داعیهٔ خروج فرموده در خلال
آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ
مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکسته گفتند امام جعفر الصادق
است علیه و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای
قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی بنابرین سخن اسم رافضی بر
شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه
از سرای معاویه بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها بر افروختند
و ملازمان استانش بشعار خویش زبان گشاده آواز بر آوردند که یا منصور امت و بعضی
از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و از نهجت
غبار ملال بر حاشیه خاطر زید رض نشسته از عدم وفا کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن
صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رض میفرستاد
و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت
بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیه و معاویة بن
اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر
دیگر شهادت یافتند رؤس ایشانرا پیش یوسف بن عمر بردند و زید رض همچنان پای ثبات

افشرده جنک میکرد دران اثنا تیر بر پیشانی مبارکش رسید واز اسب درکردید وخادمی آنجناب
را بر دوش کرفته بخانه یکی از شیعه برد وطبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات
حیات زید رض بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت وروح مروحش بریاض
قدس منزل کزیده ملازمان پوشیده وپنهان در ممر آبی قبری حفر کردند وجسد مطهرش را
بخاک سپردند ویوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالآخره یکی از غلامان
زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان اورا نشان داد ویوسف جسد آنجناب را
فرمود تا از کور بیرون آورده سرش را نزد هشام بودند وجثه اورا بردار کردند مدت حیات
زید رض چهل ودو سال بود نقلست که چون این خبر بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت
منظوم کردانید صَلَبنا لَکُم زَیدًا عَلی جِذعِ نَخلَةٍ   وَلَم اَرَ مَهدِیًا عَلَی الجِذعِ یُصلَبُ
وَقِستُم بِعُثمانَ عَلیًا سَفاهَةً   وَعُثمانُ خَیرٌ مِن عَلیٍّ واَطیَبُ   واین دو بیت را
امام جعفر الصادق سلام الله علیه شنیده فرمود که اللهم اِن کانَ عَبدُکَ کاذِبًا فَسَلِّط
عَلَیهِ کَلبَکَ   ودران اوان حکم کلبی متوجه کوفه کشته شیری درراه اورا ازهم بردرید
وصادق علیه از حال او خبر یافته کفت اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی اَنجَزَنا ما وَعَدَنا وبعد از واقعه
زید رض ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد واهل بیت او بجانب خراسان تشریف
برد ودران ولایت آنجناب نیز شربت شهادت خورد ودر سنه مذکوره یعنی سنه
اثنی وعشرین ومایه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل
انسانی وانواع کمالات نفسانی موصوف بود وبفراست تمام وکیاست مالاکلام
معروف از عالم انتقال نمود روایتست که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود کفت
دوش بخواب دیدم که من وپدر من هریک بر اسبی سواریم وباهم میرانیم وهیچ یک ازما

دوکس

دوکس را مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست که ایام عمر من با اوقات حیات
پدرم برابر خواهد بود واو هشتاد وشش سال عمر داشت ودر شبی که مدت زندکانی ایاس
هشتاد وشش سال کامل شد کفت که وقت رحلت من نزدیک رسید وهمان شب متوجه
عالم آخرت کردید ودر سنه ثلث وعشرین ومایه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیکر
در مقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند وبا جزیه قبول
نمودند ودرین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین وعباد مسلمین بود
وسماک بن حرب که بزهد وتقوی اتصاف داشت ومحمد بن واسع الازدی که اورا زین
القرا میکفتند وفات یافتند ودر سنه اربع وعشرین ومایه بروایت بعضی از مورخان
صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رض که بعظم شان وجلالت
قدر مشهور بود در شصت سالکی داعی حق را لبیک اجابت کفت وپسرش ابراهیم که شیعه بنی
عباس اورا امام لقب دادند قایم مقامش کشت وبدین روایت ابراهیم امام هم دران ایام
آثار دولت واقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نمود وامارت شیعه خود را بوی مسلم
داشته ابو مسلم بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد ودر ماه رمضان همین سال
ابو بکر محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظماء علماء تابعین است
ونزد فقهاء سبعه مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد ودر
سنه خمس وعشرین ومایه هشام بن عبد الملک درکذشت وبرادرزاده اش ولید بن یزید
قایم مقام کشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود
ولقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله واو بسخاوت ولطف طبع ومهارت در نظم اشعار
اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود وپیوسته

تمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و دران باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از
علما امت اورا بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ
گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطورست که روزی ولید برسم تفال مصحف
مجید بگشاد و در اول سطور صفحه یمنی این آیت دید که وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و از غایت
خشم مصحف را از دست انداخته و تیرها بران زده گفت أَتُوعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدُ إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ
و زمره گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که
تَلَعَّبَ بِالْخِلَافَةِ هَاشِمِيٌّ بِلَا وَحْيٍ أَتَاهُ وَلَا كِتَابِ فَقُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي
وَقُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي در روضة الصفا مسطورست که در سنه ست عشر و مایه هشام
ولید را امیر قافله ساخته بگزاردن حج اسلام امر کرد و ولید دران سفر سگان شکاری
در صنادیق بار کرده همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانه
کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد اما بعضی از نواب اورا از ارتکاب
آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایست از ولید مشاهده نمود
خاطر بران قرار داد که اورا از ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابوشاکر کنیت
داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده دران اوقات مسلمه نیز بارتکاب
شراب متهم شد و ولید این بیت در سلک نظم کشید که أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ دِينِنَا
نَحْنُ عَلَى دِينِ أَبِي شَاكِرِ لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان
هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیه اردن مقیم شد
و آنجا می بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک شام شتافته و بر سریر

ایالت

ایالت نشست و اولاد و متعلقان هشام را در تعذیب و شکنجه کشید و هرچه داشتند ازیشان
بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران و مردم معیوب با قلم کرد و جهت ایشان وظایف
مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی ولید یحیی
بن زید رضه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود
بمقصد نفر خروج نمود و در نواحی جوزجانان باهتمام سلم بن احوز المازنی که بفرمان
نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید و در سنه ست و عشرین و مایه
یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین بهم بقتال انجامید
و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا سی و
شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام
مینمود **ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید** یکی از موجبات
تنفر مردم از ایالت ولید شغف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین
اسلام دیگر آنکه پسر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریشش اورا بتراشید
و اورا بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبد الله القشیری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار
می کاشت بیوسف بن عمر الثقفی بسپرد تا بعد از تعذیب بسیار نام اورا از لوح هستی
بسترد در تاریخ یافعی مسطورست که خالد با وجود جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب
مشهور بود و نسبتش بروایت ابو الفرج اصفهانی بشق کاهن که شمه از صفت او سبق ذکر
یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکور جمهور نزدیک و دور کمر عداوت ولید بر
میان بستند و اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در انزمان بزهد و تقوی اشتهار

داشت رفتند و دست بیعت باو داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنه ست
وعشرین ومایه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده
خزانه وجبه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله ومقاتله اتفاق افتاد
و آنگاه الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک
که سرور مقدمه سپاه یزید بود اورا محاصره نموده لشکریان از اطراف وجوانب
ببام آن کوشک برآمدند و بسر وقت ولید رفته سرش از تن جدا کردند و نزد یزید بردند
و یزید سر بسجده نهاد و فرمود تا سر ولید را بر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم درین سال
یعنی سنه ست وعشرین ومایه عمرو بن دینار الیمنی الصنعانی جهان فانی را وداع نمود واو
بصحبت عبد الله بن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما وجمعی دیگر از اکابر رسیده
بسماع حدیث وتحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند و در
همین سال عبد الرحمن بن محمد بن ابی بکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بمزید علم وتقوی امتیاز داشت
بعالم آخرت شتافت وایضا درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوری است
وفات یافت **ذکر یزید بن ولید عبد الملک** بقول بعضی از فضلا صاحب
تاریخ مادر یزید بن ولید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز
دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر یا والدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز
بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بنابران یزید گفته بود که شعر انا ابن کسری
وابی مروان وجدی قیصر وجدی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود ولقبش بقول
حمد الله مستوفی الشاکر لانعم الله وچون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را
کم کرد بنابران ملقب بناقص شد در تاریخ یافعی مسطورست که یزید قدری بود القصه
در جمادی

در جمادی الاخری سنه ست وعشر ومایه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق
بر مسند حکومت نشسته اشراف واعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام
ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و نصر بن
سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر
گشتند و با خدیع کرمانی بیعت کردند و میان نصر وخدیع کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم
نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده
آن منصب را بمنصور بن جمهور داد وچون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنابر توهمی
که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقا گریخت و پس از آنکه بدانجا رسید
متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان همخانه شد و منهی این خبر بگوش یزید رسانیده
یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و برادم نموده محبوس
کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفهٔ
حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را دران ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره یعنی
سنه ١٢٦ بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق
دست بیعت بوی دادند و او اموال وافر از بیعتیان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام
رسانید و در بیستم ذی الحجه حجه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت
عمرش بروایتی سی وهفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشر بن سلیمان
قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه واسفاه **ذکر
ابرهیم بن ولید عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان**
چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد کرده بود بعد از وفاتش

دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت
زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف
رضای او واقع شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق
گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن در او را استقبال نموده در نواحی
چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزیده ابراهیم
منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هژده هزار بقتل رسیده قریب بیست هزار بقید
اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید
بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقا را دیگر یعنی
عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و یزید بن خالد بن عبدالله القشیری از معرکه چشمه آب
گرم بدمشق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان
پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته
حکم و کیسان را بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود
بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبدالملک که در آن اوان از محبس
عمان خلاص شده و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده آن حالات
بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صورت مروان بدمشق
درآمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده
بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد مدت حیات ابراهیم بعقیده بناکتی
سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بمذهب
حمدالله مستوفی المتعزز بالله **ذکر مروان بن محمد بن مروان** لقب مروان

چنانچه

چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بود و او را حمار بجهت آن می گفتند که
اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان
بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود باندک چیزی کم یا بیش و جعدی نیز از القاب
مروان است و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ می نمود و جعد معتزلی
مذهب بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال
و چند ماه جهانبانی نمود و ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم
و شهادت آنجناب و قتل خدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابومسلم مروزی و انتقال
دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام ایالت او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات
السلاسل که از حدود مصر است فی ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه بر دست صالح عباسی
یا ابوعون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعله غضب مالک
الملک قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان بقول زمره
از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیده فرقه شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبد
الحمید بن یحیی میداشت و حاجبش بصقلان الملک والعزة لله المنان و علیه الاعتماد
و التکلان

گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در سلک شهور سنه سبع و عشرین و مایه منتظم بود
مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و هم درین
سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه رضی الله عنهما پیدا شده خروج نمود تفصیل
این اجمال آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت

عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین
فرمود و چون یزید فوت شده ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی
مزوّر از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بتقدیم ممانعت
پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم گفت که من سفک دما را مکروه میدارم
و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسمعیل در گوشهٔ ساکن گشته نزد عبد الله بن معاویه تردد آغاز
نهاد و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبد الله بن عمر عبد الله
بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسا قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد
و طایفه را مشمول لطف و احسان نساخت و جوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن
نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که دران اوان در حیره اقامت داشت
روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر بایشان موافقت نمودند
و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت
و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده
عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری
و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند و عبد الله عاصم را از
کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه حیره متوجه حیره شده
بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز
گردید و شیعه زیدیه با آنجناب ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان
کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان در اوایل
ایام حکومت از دمشق بحران رفت و دران مقام سلیمان بن هشام پیش او آمده امان یافت

و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیا شد و سلیمان را گفت تو درهمین
مکان توقف نمای تا لشکر مجتمع گردند و بهر جانب مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نموده قریب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تو
از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب
قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند و از هر طرف طایفه روی بمعسکر او آورده
عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته چون مروان
از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شد و بین الجانبین جنگی سخت دست داده ابراهیم بن
سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته شدند لاجرم
انهزام یافت اما بار دیگر متجنده را جمع آورده با مروان پیکار کرد و درین کرت نیز شش هزار
کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود
و دران وقت علم مخالفت مروان افراخته بران بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک
مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت
و در سنه ثمان و عشرین و مایه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز
ساخته بجنگ ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشتهٔ ضحاک
محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید بر مسند
امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک
از موصل در حرکت آمده در نصیبین آن دو لشکر پر خشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب
دست داده بروایت یافعی شش هزار کس از جانبین کشته شدند و لباس ضحاک در
کفروز چاک شده دران شب خوارج با ابن خیبری بیعت نمودند و صباح روز دیگر باز

جنگ وجدال آغاز کردند ودرین روز آثار غلبه درطرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته
مروان انهزام یافت وابن خیبری بمخیم او شتافته برتخت نشست اما چون میمنه سپاه مروان
پای ثبات استوار داشتند او نیز با سه هزار کس بازگشته ابن خیبری را با بسیاری از
مخالفان بکشت وبقیة السیف شیبان بن عبد العزیز یشکری را بامارت برگزیده خندقی
برگرد معسکر خود کندند ومروان برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر
آتش قتال مشتعل بود ودر اکثر آن ایام شکست برجانب مروان می افتاد اما عاقبت شیبان
وسلیمان منهزم بشهرزور رفتند وازانجا بکرمان واز کرمان ببحرین شتافته شیبان
دران دیار بقتل آمد وسلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد او
شتافت وبخت نوازش یافته عاقبت کشته شد ودر اثنا وقایع مذکوره فی سنه سبع
وعشرین ومایه قاضی مدینه سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که پیوسته
روزه میداشت وهفتاد ویکسال از عمرش گذشته بود وسدی الکوفی که از مشاهیر
مفسرانست وفات یافتند وهم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در
بلده بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ یافعی از مؤلف ابو القاسم بن خلف
الاندلسی منقولست که روزی مالک دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت
که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن درحق ضعیفه که چهار سالست که حامله است
وحالا بکرب وتعب شدید گرفتاری دارد ومالک دست دعا براورده گفت اللّهمّ انّ هذه
المرأة إن کانت فی بطنها جاریة فبدّلها غلاما فانّک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک امّ الکتاب
وبعد از ساعتی آن مرد باز آمد وبرگردن او پسری بود چهار ساله که دندانها داشت
ودر سنه ثمان وعشرین ومایه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی از قراء سبعه است

روی بعالم آخرت نهاد واو از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی وزر بن حبیش بود و
درهمین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
وبعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود ویحیی در سلک قرّاء بصره انتظام
داشت امابعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چند گاه بقضاء بلده مرو اشتغال
نمود ودرسنه تسع وعشرین ومایه قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران التونسی که از جمله علما
وزهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت ودرین سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی بن
ابی کثیر که یکی از علماء حدیث است وقاری مدینه ابو جعفر یزید بن القعقاع که بصحبت ابن
عباس رض وبعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمودند ودر ماه مبارک رمضان
همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست وصدمت سیاست او پشت دولت
مروانیان را فروشکست

گفتار در بیان مبادی احوال وکیفیت حصول آمال ابو مسلم وذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار وجبار منتقم

حاوی فضایل نفسانی حمزة بن حسین اصفهانی ابومسلم را از نسل حمزة بن عماره شمرده و
درحیز بیان آورده که نسب حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن کشواد می شود واز غرایب
اتفاقات آنکه گودرز درعزای سیاوش اختراع پوشیدن جامه سیاه کرد ودرغیر جنگ
نمیخندید وابومسلم نیز درحین خروج کسوت سیاه پوشیده درغیر معرکه کارزار لب بخنده نمیگشاد
وطایفه از مورخان برانند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید وزمره عقیده آنکه ابو
مسلم از فرزندان سلیط است وسلیط از جاریه متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود
وعبد الله نوبتی باوی صحبت داشته بود وبعد ازان او را بغلامی عقد بسته وسلیط چون بسن
رشد وتمیز ترقی نمود بنا براغوا ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله ام

عباسی ام و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید بر طبق مدعای سلیط
حکم فرمود و از آن جهت ایذای بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس رضا رسید و بروایتی که در
روضة الصفا مسطور است ابومسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد
سلیط بن عبد الله ام و ابوجعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام
پدر ابومسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و بمذهب فرقه عثمان و ابومسلم موسوم
بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم حمزه اصفهانی در سنه مائه هجریه در اصفهان تولد نمود
و در کوفه نشو و نما یافته وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم
آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابومسلم
نام خویش را بعبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابومسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را
در سنه اربع و عشرین و مائه بامارت شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابومسلم
بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت
عباسیان دعوت می نمود تا خلق بی نهایت دست بیعت بدو دادند و در سنه ثمان
و عشرین و مائه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت
آن ولایت را بر سبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش
نپیچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است و بعضی از داعیان از قبول ریاست
ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تا بی واسطه در ان قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند
و ابومسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام بتجدید زمام انجام
مهام دعوت و عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم قرار یافت و ابومسلم
باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بجد هر چه تمامتر بدعوت نزدیک و دور

تهیه اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمودند و در اوایل سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم
امام ابومسلم را طلب داشت و او با هشتاد نقیب نهضت نموده چون بقومس رسید مکتوبی
از نزد ابراهیم امام باو رسید مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتو رسد بازگرد و در خراسان
باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را
با هدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان
باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بیعتیان را از فرمان ابراهیم آگاه سازند و چنان
مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند در روضة الصفا
مسطور است که دران اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیات اجتماعی متلبس بلباسهایی
که یک رنگ داشته باشد شوند تا هر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد و آن جماعت کرّه
بعد اخری تغییر لباس کردند هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد و چون جامها را سیاه پوشیده و
دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند ازان رنگ هیبتی در دلش افتاد لباس
سیاه شعار سپاه ساخت و در شب بیست و پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم
و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شب رنگ در بر کرده در حدود مرو که
معسکر ایشان بود آتش بسیار بر افروختند و دران ایام خلقی کثیر از فرق انام در ظل
اعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نه پایه گردون بر آمد ابو
مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت باقامت
نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید بعد ازان بر منبر رفته خطبه خواند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نمود پس از آنکه از منبر فرود آمد ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را
طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعت خدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت و آیات

ترانی دران کتابت درج کرده اورا به بیعت عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر
بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هژده ماه غلام خود یزید را با
چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده
نایره قتال ملتهب گردید و در اثنای ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک عبدالله طایی
زخمی بر یزید زده اورا اسیر گردانید و نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام
اهتمام نموده چون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید
نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم مشاهده نموده عرض کرد و گفت
ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم
مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بجوانب
ضمیر نصر راه یافت و چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر
بحرب ابومسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان
بابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده
در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار
ازین جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق
مسلوک می دارم و همت بر دفع نصر سیار می گمارم و اینمعنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته
بکرمانی خبر فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو و بلده مرو رو که من هم بآنجا می آیم تا با یکدیگر
مصالحه نماییم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت و روزی بحسب ظاهر جهت
تشیید مبانی صلح و صفا هر یک ازان دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را
در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و دران معرکه یکی از نوکران نصر

پیشی

پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن خدیع کرمانی در
سنه ثلثین و مایه پیش ابومسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شد
و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست
که ملازمت شخصی مینمایی که دی روز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی
موثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت
نصر اختیار نمودند و هر یک ازین دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو
مسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه
عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد
یافت سلیمان کثیر گفت که خدیع کرمانی را بجد بیعت کشته اند و معاونت پسرش واجبست
و سایر نقبا درین سخن متابعت [سلیمان] نموده رسولان نصر سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی
با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد ازان ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابو
مسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتمادی نیست وظیفه
آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمایی تا ببینم که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته
میان او و نصر نیران قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را تحت تصرف در آورد
و ابومسلم این خبر شنوده با لشکر خجسته اثر از ماخان روان گشته بمرو در آمد و پسر کرمانی
با قبیله ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بجد
ابومسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آلف الام بنا بر کثرت توهم گریخته
بسرخس رفت و ازانجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته دران ولایت بیمار شد
و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف بود اورا در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل

در رسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود و ابومسلم بعد از فرار نصر سیار در مرو رایت
اقتدار بر افراشته از اصحاب نصر و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و روزی جدابن
کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره اورا نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی
ممالک خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت
و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود هرگز
مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی از حصول
کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایا صعب ملول و متأسف
نبودی هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندک جریمهٔ مخصوصان خود را کشتی تادیبش
بغیر تحریک شمشیر صورت نبستی و هیچ مجرمی ساعتی از خوف او ایمن نشستی لقب ابومسلم
صاحب الدعوه و صاحب الدوله بود و اورا مروزی بجهت آن گویند که خروجش
در نواحی مرو روی نمود و قتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر دوانیقی در روز چهارشنبه
بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه دست داد و او مدت هفت سال و ده ماه
پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی
که بالتعیین بحکم او کشته شدند بعد مقتولان معارک ششصد هزار رسید **ذکر مآل حال**
عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی
حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار علمای اخبار رحمهم الله الغفار
آورده اند که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود
دامغان بسعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم
و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر

فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال ابرادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات
ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی نصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره
که از قبل یزید والی عراقین بود از استقلال عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضباره
و معن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند
و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فئتین سپاه عبد الله متفرق گشتند
و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابومسلم مردم را برضای
آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلدهٔ هراة مالک بن هیثم
خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش حسن
و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن ایشان آگاهی داد
و ابومسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند
نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از
جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده
اند عبد الله رض جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو
خبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس
کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم باسم من گردان بنابران پدرم
بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید
القصه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان عبد الله رضی الله عنه
نهاده نفسش را منقطع ساختند مدفن آنجناب مصنع هراتست و بمزار سادات اشتهار
اشتهار دارد و هم درین سال ابوحمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه

کسی ایشانرا از حال وشعار ابومسلم اخبار نماید، درمیمن دستارهای سیاه بر سر بسته و
جامهای سیاه پوشیده الویهٔ سود برافراختند ومخالفت مروان حمار ظاهر ساختند
وبلدهٔ صنعا را بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود وابوحمزه متوجه مکه
گشت، ودر موسم حج بیکباکاه جمعی سیاه پوش درحرم ریختهٔ حاجیان ومقیمان آن
منزل متبرک بغایت متوهم شدند، وپرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان
بنی امیه ودشمنان مروانیم، وعبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که درآن زمان
از قبل مروان حاکم مکه بود از ابوحمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشود که از مناسک
حج اسلام فارغ شوند، وابوحمزه این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج
عبد الواحد بمدینه گریخت، وابوحمزه بمکه درآمد، وعبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف
وجوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت، وابوحمزه بر جرأت او اطلاع یافته از مکه
بیرون خرامید، ودر منزل قدید قتالی شدید روی نموده از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد
بقتل رسید، واو گریخته بمدینه رفت، وانجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت
وابوحمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت واحسان مردم را
شادمان ساخت، وچون عبد الواحد نزد مروان رسید وکیفیت حادثه را معروض گردانید
مروان عبد الملک بن محمد بن عطیهٔ السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب
حجاز ارسال داشت، وابوحمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شد، در وادی القری
تلاقی عسکرین اتفاق افتاد، وابوحمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درامده
معدودی بمدینه گریختند، ومدنیان نیز خون ایشانرا برخاک هلاک ریختند، وابن عطیه
بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او وطالب الحق نیز محاربه واقع گشت

وبار دیگر

وبار دیگر بغایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد وابن عطیه
سرش را بشام فرستاده روزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت وچون موسم
حج نزدیک رسید با دوازده نفر وچهل هزار دینار زر جهت امارت حجاج بنا فرموده مروان
متوجه مکه شد ودر اثنای راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید
وهر چند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم وبطرف مکهٔ مبارکه میروم واینک
منشور امارت بدست دارم بجایی نرسید واو را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند، در بعضی از
نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه وطالب الحق آن بود که عباد بجهد زنا وسرقه کافر ارتکاب
میشوند وهر که زانی وسارق را کافر نمیدانند او نیز در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند
الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه بن شبیب بجانب عراق عرب**
وگرفتار شدن مروانیان بانواع رنج وتعب در سنه ثلثین ومایه قحطبة بن
شبیب که مروان حمار او را مبطحی گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علی نزد ابو
مسلم برد، وابومسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها وامرار
شجاعت انتما مثل خالد بن برمک، وعثمان بن نهیک، بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید
وقحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع
نصر بن سیار بیرون آورد، آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آن حدود که موسوم
به نباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام فرمود، ودر ذی الحجهٔ مذکوره
شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت، وقحطبه بجرجان درآمده
سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل رسانید، بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد، وداود بن
یزید بن عمرو بن هبیره وعامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه

قزاوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان
و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمد و داود بن یزید
طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت
انداخت بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده
روی بعراق عرب آورد اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایز گردید و کیفیت
استیلای قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده
موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا بر افراخت وهم بر ضمیر ابن
هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات
رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آن طرف رود بودند
آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت
و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی آنکه برین حال اطلاع یابند
مانند باد بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا و
لشکریان هر چند قحطبه را جستند نیافتند در آن اثنا اسبش با زین و لجام تر پیدا شده
مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند
و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم
سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده با ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل
محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی
رسانید و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامه ابو مسلم را که بوی نوشته بود
و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف و لایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام و خبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیر از علمای امه در سنه ثلثین و مایه محمد بن المنکدر را ایام حیات باخر رسیده وفات یافت و
محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال زید بن رومان المدنی
که یکی از شیوخ نافع است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمد الله مستوفی
مالک دینار که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین
و مایه ایوب سختیانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال
واصل بن عطا المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد
و او الثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض را غین می گفت در تاریخ
یافعی از کتاب انساب که مولف سمعانیست مرویست که در وقتی که واصل بن عطا بصحبت
حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شده خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافرست
و جماعتی بر آن رفتند که مومن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار
این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مومن است و نه کافر و حسن او را از مجلس
خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن اعتزال گزید بنا برین
ایشان را باتباع معتزله گفتند و هم درین سال همام بن منبه برادر بزرگتر وهب فوت شد
و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبد الله بن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست
و جمال حال عبد الله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و درین سال
حافظ ابو غیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم
انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هر چند بقضای کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه آن منصب را
قبول نفرمود و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه

وفات یافت و در همین سال یونس بن میسره که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زهادت بود بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا اواخر سال گذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلا را نام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعه کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامه ابومسلم را که اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو بدهم اگر این نوشته را بنزد ابراهیم بری جواب ستانده پیش من آوری و قاصد از غایت طمع قبول کرده نامه را بابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه بوالی بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستند و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بانحای طبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیه ابومسلم وقوف ندارم و میان من و او هیچ مراسله نیست و مروان رسول ابومسلم و نامه ابراهیم را ظاهر کرده خجالتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانه که

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفس انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله و عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را بگرفتند ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبدالله با ثقات برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمه خلال آن جماعت را در گوشه نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد و امجاد امیرالمومنین علی را علیه السلام والتحیه بر مسند خلافت نشاند بنابر علی هذا سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد بن الصادق دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام و قاصد را گفت نخست بملازمت امام جعفر سلام الله علیه مبادرت نمای و اگر مسئول مرا قبول فرماید آن دو نامه دیگر را پاره کن والا مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر عبدالله نیز این ملتمس را اجابت ننماید نامه عمر بن علی را بوی رسان و قاصد بموجب عمل نموده امام همام جعفر الصادق علیه چون میدانست که بحسب تقدیر آن مهم صورت پذیر نیست نامه ابوسلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نموده بقبول آن مسئول اقبال ننمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه

دران اوقات م

از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امرای خراسان پی بمنزل عباسیان بردند و عوض
ابوسلمه را از اختفای ایشان معلوم نموده با عبد الله سفاح بیعت کردند و ابوسلمه نیز بحسب ضرورت
بقدم متابعت پیش آمده سفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورد و بدار الاماره برد
و در روز جمعهٔ از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و مائه
سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از
امامت نماز جمعه کرت دیگر بگو که دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و چون
دران روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پایانتر
ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ خلیفه پای برین منبر نهاده مگر امیر المومنین علی علیه و این امام که بر منبر نشسته است
و بر شما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی
صلوات الله علیه از آسمان فرود آید بعد ازان سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و ابوجعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرده از مردم بنام برادر بیعت ستاند و روز دیگر
که خسرو خاور فضای سپهر اخضر را مضرب اعلام ضیاگستر ساخت سفاح موضع حمام
اعین را معسکر گردانیده عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد و عبد الله
با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمد و در منزل زاب بکنار
آبی تلاقی فریقین دست داده بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان
خاکسار فرار بر قرار اختیار کرده بسیاری از شامیان دران آب غریق بحر فنا گشتند
و بعضی از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان دران معرکه آن بود که در اثنای کر و فر جهت
اراقهٔ بول در گوشه فرود آمد و دران حین اسب او رمیده در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان

اسب را خالی دیده تصور کردند که مروان کشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز
آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که ذَهَبَتِ الدولةُ ببوله القصه مروان حمار
مانند سگ پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند
لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی که مروان را تعاقب می نمود
چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملک در شهر متحصن شد و عبد الله شرایط
محاصره بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از انجا
بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و دران حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود
صالح را بطلب مروان روان سازد و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابوعون و
عامر بن اسمعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که انرا ذات السلاسل میگفتند
بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه
پیش آمده در اثنای جنگ نیزهٔ بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران
ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان
از دهان مروان بیرون افتاد و گربهٔ آن را ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار
عبرت گیرید و بر دولت چندروزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح
فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد
دو پسرش عبد الله و عبید الله نام بحبشه گریختند و عبید الله آنجا بقتل رسیده عبد الله نجات
یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بحران ارسال
داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام تمهید اساس حکومت پرداخته
انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت ساختند از آنجمله عبد الله بن علی در دمشق

در یک مجلس فرمود تا اعضاء هشتاد نفر ازان قوم را بضرب چوب درهم شکستند و کلیمها
بر زبر آن خون کرفتکان کسترده بران بالا نشست و شیلان کشید • وایضا عبد الله فرمود
که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوی قبر عمر بن عبد العزیز بشکافتند • در کور معاویه مقداری
خاک نیافتند • و در کور یزید قدری خاکستر دیدند • و کاسهٔ سر عبد الملک بن مروان بنظر
بیننده کان درامد • و چون اعضاء هشام بن عبد الملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر
بیرون کشیده تازیانهٔ بسیار زدند بس بردار کردند و بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند
و در بصره سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس فرمان داد تا عظام بنی امیه را کردن
زده اجساد ایشانرا درمیان راه انداختند • تا کلاب آن دیار دهان بگوشت
و پوست ایشان ملوث ساختند • و برین قیاس یحیی بن علی بن عبد الله بن عباس
در موصل بسیاری از محبان مروان ابزندان خاموشان فرستاد • و محمد بن عبد الملک
بن مروان • و عمر بن یزید بن عبد الملک • و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک • و ابو عبیده
بن سلیمان بن عبد الملک • از جملهٔ مردمی بودند که دران وقایع بقتل رسیدند • و هرکس از
بنی امیه درین واقعه کشته نشد مادام الحیات در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مکر عبد الله
بن مسعود بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس کریخته بروایت حمد الله مستوفی در سنه تسع
و ثلثین و مایه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت • و قرب سیصد سال سلطنت
در خاندانش بماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندکان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان
نماند که درباب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن
او درمیان ارباب اخبار اختلاف بسیارست • و چون ایراد مجموع روایات شیوهٔ جامع
این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب بود اختصار نمود • و عنان بیان نرا

بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد

پی توفیق جو بر خامه تابیت
بازکشاید در کنج کهر
تا شود این تازه رقم کامیاب
مرجع اشراف کبار امم
کلشن جان خرم از احسان او
زاب کرم کشته سرشته کلش
کلک سخن کوی بلاغت دثار
تا مدد خامه نماید مداد

جزو دوم صورت اتمام یافت
جزو دکر را زکهر پر کند
در نظر سرور عالیجناب
جامع اوصاف حبیب الهی
بلبل دل ریزه خور خوان اوست
شرح کمالش چو بود بیکران
به ز دعایش نکند هیچ کار
باد مباهی بدعایش قلم

کشت علم راغب آن کنج هنر
زیور کوشش خرد از در کند
آصف جم قدر سلیمان حشم
لطف و کرم کشته باو منتهی
مظهر الطاف الهی دلش
آمده عاجز ز بیانش زبان
تا سخن از خامه پذیرد سواد
منفخر از مدح و ثنایش قلم

تا بابد نامهٔ اهل هنر
باد ز نام و لقبش نامور

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سراپردهٔ عظمتش برتر از ساحت
موفورة المساحة کون و مکانست • و بسط بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت
نمای زمین و زمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم   نباشد غیر او کس را مسلم
تعالی سلطانه و تقدس و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاتم • و اجناس درود
و صلوة مکرمت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار
اساطین سلاطین کامرانست • و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار
صناد ید خواقین نافذ فرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم   مباهی از قدومش نسل آدم
صلی الله علیه و آله و سلم • علی وجه الاکمل و الاتم **اما بعد** هوشمند سخن شناس

ع بی شبهه والتباس دانند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت
کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست و سه سال کسری
شمرده اند و نخستین خلفاء عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسأل الله ان یعصمنی
فی ذکر اخبارهم من الزلل والمآثم **ذکر اول خلفاء بنی عباس که بسفاح مشهور
است بین الناس** نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از
خونریزی بسیار خلافت بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک
ساخته رایت عدالت برافراشت و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع
الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه بوقوع پیوست و مسعودی گوید سفاح در شب جمعه
چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند
که آن صورت در منتصف جمادی الاخری آن سال اتفاق افتاد اما وفاتش بی خلاف
در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو
سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت ماه و وزارت سفاح در اوایل
حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر
اشتغال نمود **گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح
و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح** چون زمام مهام فرق انام
بقبضه اقتدار سفاح در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام
عم خود عبد الله بن علی را حاکم و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت
برافراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمر و بن هبیره

سفحت دمه
سفکته صحاح

ساخت ۲

مامور

مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده و
ابو جعفر شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت
و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره تحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار
بیرون خرامید ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چندروزی ملازم
خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت
بلکه بغیر از عبد الرحمن بن بشر عجلی و معن بن زایده هیچکس از آن طایفه نجات یافت و یزید
بن عمر و بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت تافت در تاریخ
یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و
اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل رشد و نجاح
ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه
المخزومی بود و علم قرارت را از عبد الله بن عباس رض و عبد الله بن عیاش و بعضی دیگر
از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مایه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ
آل عباس لباس حیات چاک زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح
بر مسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویقی
که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت اشکالی
داشت بناء علی هذا ابو جعفر منصور را جهت استخاره قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد
ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده
پیشکش کشید و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع
ابو مسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه در سلک غلامان امیر المؤمنین

انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابوجعفر مقتضی الوطر
بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود وکشته شدن ابوسلمه همان وبعضی گویند که سفاح پیش
از مراجعت ابوجعفر کار اورا ساخته بود و در تاریخ یافعی مسطورست که ابومسلم مرار الضبی را
بعراق فرستاد تا رخت هستی ابوسلمه را بباد فنا داد و دران اوان که ابوجعفر در خراسان
بود ابومسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور اورا بقتل رسانید واین حرکت
سبب آزار خاطر ابوجعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی
حجاز بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب اورا بخال خود زیاد بن عبید الله تفویض فرمود
و در سنه اربع وثلثین ومایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه هاشمیه
مراسم اهتمام بجای آورد و در سنه خمس وثلثین ومایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو
مسلم یاغی شد و ابومسلم لشکر بدانجانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت و دهقان
از بیم جان زیاد را زیاده سر از کشته سرش نزد ابومسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر
بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت
وفات یافت وهم درین سال صاحبة مقامات السنیه رابعه بنت اسمعیل العدویه
بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمه بوفور
زهد وعبادت وظهور کرامت وخوارق عادت مشهور بود و در سنه ست وثلثین ومایه
حصین بن عبد الرحمن بن السلمی الکوفی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود وسه
سالگی فوت شد و درهمین سال ربیعة بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس وسعید بن
المسیب سماع حدیث نموده بود و مالک ازو روایت دارد وفات یافت
وهم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت ودانش از امثال واقران امتیاز

داشت بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقهٔ درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت
بخاری نقل نموده که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه مشرف
میگشت و درهمین سال عطاء بن السائب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی
روایت داشت فوت شد در تاریخ یافعی مسطورست که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح
کان یختم کل لیله

ذکر رفتن ابومسلم بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت انجام

در شهور سنه ست وثلثین ومایه ابومسلم
بعزم گزاردن حج اسلام وطواف رکن ومقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب
گشت و بخت بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت
و دران ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابومسلم تحریض کرد سفاح سخن اورا
بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابومسلم ابوجعفر را امیر حاج گردانید و با ابومسلم
گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده بود والا این منصب را درین سال بتو
مفوض می ساختم و این معنی بر خاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان
خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه
چون موسم حج نزدیک شد ابوجعفر و ابومسلم متوجه حریم حرم گشته دران سفر دویست قطار
شتر مطبخ و حوایج خانه ابومسلم را می کشید و او یک منزل بر منصور سبقت گرفته نداء فرمود که
هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده
چیزی خورند و مردم بر بموجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که دران
اوان روزی ابومسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و بسیاستش حکم کرده آن شخص گفت
بیماری دارم وجهت او آتش پرهیز میپزم و ابومسلم دست ازان کس باز داشته فرمود

تا بعد از ان برای مرضی نیز مزور پرند و چون ابو مسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت
بعضی از مسافران و جمله زوار حرم را لباس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر
از ابو مسلم صادر شد که مردم اورا امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی گفتند و در وقت
مراجعت ابو جعفر بر ابو مسلم پیشی گرفته پس از انکه بمنزل ذات عرق رسید شنید که
عرق نابض برادرش سفاح از حرکت باز ایستاده و اشتغالش بعالم عقبی دست داده
و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خودرا در آینه دیده گفت اللهم انی
لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا
فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید
که با دیگری میگفت مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و باین سخن تطیر نموده
کلمه حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله بر آورد و چون از
حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذی الحجه حجه مذکوره دست قضا
روزنامهٔ حیاتش در نوشت و چون ابو جعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع
توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت
صلاح در انست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی
و رعیت سعی نمایی و ابو مسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمد و باد سوار
جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت
خویش دعوت مینماید و ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت
بحال عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمت شتافت و مراسم
اعتذار بجای آورده ابو جعفر ازو عفو کرد و بروایت حمد الله مستوفی چون ابو مسلم

بانبار

بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود
والعلم عند الله المعبود **ذکر ابو جعفر منصور** او نیز مانند برادر خود عبد الله
نام داشت و منصور لقب اوست و ابو منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو الدوانیق
و دوانیقی میگفتند و ابو جعفر دوانیقی در اوایل سنه سبع و ثلثین و مایه بر مسند خلافت
نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و راوندیه و سنباد آتش پرست
و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام و بنا دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع
پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات
آمد و قبل از وی پیوسته آل عباس با اولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت
و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب
تنجیم عمل نمود ابو جعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی
بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از انجمله است و محمد بن اسحق کتب
سیر و مغازی در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از ان این رسم نبود و منصور نخستین
خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله و مناصب عظمی و عرب بان سبب
تفویض نمود
روی در نقصان نهاد و وفات ابو جعفر در منزل بئر میمون بتاریخ ششم ذو الحجه سنه ثمان
و خمسین و مایه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش
نزدیک به بیست و دو سال خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان بن مخلد نوبت در زمان
ابو جعفر با مر وزارت قیام نمودند و حاجب ابو جعفر ربیع بود **گفتار در ذکر خروج**
عبد الله بن علی و بیان قتل ابو مسلم بتقدیر ازلی مورخان آگاه

آورده اند که چون عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که دراوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکس که از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهرست آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسد نه بابوجعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابومسلم پیوندند بکشت انگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و ازانجانب ابومسلم بفرموده منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزید سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطورست که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرد پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه دران ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتو شعور منصور بران سر افتاد و او را طلب داشته در خانه که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان

سنه مذکوره صاحب الدعوه ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه دران وقت که ابوالخصیب از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه عبد الله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید و نامه را که خلیفه دران باب نوشته بود بمطالعه ابومسلم رسانید صاحب الدعوه بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم را نسبت بمنصور فهم کرده دران باب رقعه نزد ابوایوب وزیر فرستاد و هم دران ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دود که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنابرین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابومسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته عنان یکران تا بلده ری باز نکشید و دران موضع ابوحمید مرورودی از نزد ابوجعفر برسم رسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابوداود که از قبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب طاعت خلیفه پیش ابومسلم فرستاد و ابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بی رخصت منصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت منصور در خاطرش افتاد و نخست ابواسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافه فرستاد و باندک زمانی ابواسحق مشمول عنایت و احسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم انگاه ابومسلم بجانب رومیه

مداین که در ان زمان مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هرچند مالک بن هیثم و بعضی دیگر
از مردم خردمند اورا از امضای این عزیمت منع کردند بجای نرسید و چون ابومسلم
نزدیک برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارت منصور شرط استقبال
بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابوجعفر اورا در کنار
کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات
عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته بایشان گفت که چون ابو
مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر اورا
ریزریز کنید و در روز چهارم که ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را
برشمردن گرفت و هرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر
عذر اورا نپذیرفت بلکه نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد
و آن چهار سرهنگ آهنگ قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یا امیر المومنین مرا از برای
دفع دشمنان خود نگاه دار منصور گفت من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهار کس
بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه
گذاشتند و هرکس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت درمی‌آمد منصور کالبد ابومسلم را
بوی مینمود گویند که اکثر اقربا و امرا ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و مسرور شدند زیرا که
از مهابت ابومسلم و بیم سیاست او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنودند و روز
در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند **ذکر مخالفت و مقاتلت سنباد آتش
پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع
پیوست** سنباد مجوسی بود نیشابوری الاصل و با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت ورزیدی

و ابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش
رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته باخود متفق ساخت و با ابو
عبیده نامی که دران اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و
بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان اسیر کرده قریب صدهزار کس بروجمع گشتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلا انتها بجنگ سنباد فرستاد
و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته
باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه باصبهبد ملک طبرستان برده
اصبهبد آن گبر پرکبر را با جمهور مخصوصانش بقتل رسانید و رؤس ایشان را نزد ابو
جعفر فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا
پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و جهات سنباد بدست جمهور افتاد
ابوجعفر جهت طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و جمهور
اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور منصور برین واقعه
افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مائه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد
بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد فوجی از
سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان
بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنگ آمده بودند پیکر اورا بتیغ تیز ریز
ریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صدهزار مرد جلادت آیین متوجه بلاد مسلمین
گشته بدانق رسید و صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتله
او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع و ثلثین و مائه عبدالرحمن بن هشام بن

عبد الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر ازان مملکت استیلا یافت و قریب
دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند • و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده عوض
عبد الرحمن بن هشام عبد الله بن مسعود مرقوم قلم استمام گردانیده چنانچه سبق ذکر یافت
و در سنه اربعین و مائه بمدینه هاشمیه راوندیه بر ابوجعفر منصور خروج نمودند • و این طایفه
منسوب بعبد الله راونده بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند • و عبد الله در خراسان
داخل داعیان عباسیان بود و بنا بر مخالفتی که میان او و ابو مسلم دست داد با جمعی کثیر
از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند • تا درین اوقات
که خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند • و فوجی ازان طبقه
طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند • و منصور بر عقیده فاسده راوندیه
اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد • و بقیه آن گمراهان بی تحمل
شده با هم گفتند که اگر منصور سر بخدایی ما فرو نمی آرد ما او را بکشیم • و دیگری را بالوهیت
برگیریم • آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده • چون بدر زندان
رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظمای خود را از بند نجات داده • بعزیمت قتل ابوجعفر
روی بدار الاماره آوردند • و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند
از قصر بیرون آمد • و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت
درین اثنا معن بن زائده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت • و در حین محاصره واسط
از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود • و بیک حمله سلک جمعیت اهل ضلالت را
متفرق گردانید • مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد در رسیدند • و اکثر آن
طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت

دربن

و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و
بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود • و هم درین سال عمرو بن قیس
الکندی السکونی که بروایت یافعی هشتاد کس از صحابه را دیده بود • و بصد سالگی رسیده
فوت شد و در سنه احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقبای
آل عباس انتظام داشت لوای توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی و اربعین و مائه
محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد • در تاریخ یافعی مسطور است
که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیک شکم متولد شدند و هر چهار بعمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین
و مائه بروایتی که یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین
بود بوقتی که در نماز ایستاده بود ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در ذی
قعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره انتظام
داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت • از معتمر بن سلیمان مرویست که گفت پدرم
روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد • و نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن میگزارد
مدت عمر ابو المعتمر نود و هفت سال بود • و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که
یکی از علمای زمان خود بود • و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام نمود در قریه رصافه
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور جهت گزاردن حج اسلام
بجانب بیت الحرام شتافت • و چون محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیه از و متوهم بودند • بملاقاتش رغبت ننمودند • و منصور ازین جهت مضطرب
گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار فرمود • و چون ایشان را نیافت والد ماجد ایشان
عبد الله بن حسن را گرفته حبس کرد • و هم دران سال عبد الله روی بجوار مغفرت الهی آورد

وهم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت واورا بعضی از
اهل تاریخ در سلک علما وعباد اهل اسلام شمرده اند • وطایفهٔ گفته اند که عمرو بفساد
اعتقاد اتصاف داشت • واز وسخنان که دلالت برکفر وزندقه میکند نقل نموده اند
وعمرو بن عبید در وقتی که از مکه بازگشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال
نموده هم انجا مدفون شد **ذکر مخالفت محمد وابراهیم با ابوجعفر وشهید**
شدن ایشان بتیغ جفای چرخ ستمگر نزد مورخان دانشور ثبوت
پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمومنین حیدر حیف و
تعدی بسیار مینمود • وبمجرد ادنی توهمی بحبس وقید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود
بنا بران محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیه که در سلک اکابر اهل البیت انتظام
داشت • در ماه جمادی الاخری سنه خمس واربعین ومایه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت
وعامل منصوررا بقتل رسانیده دیار حجازرا بتصرف درآورد • واکثر معارف واعیان سادات
خلافت محمدرا پذیرفتند • وجملهٔ متوطنان مکه ومدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند
وچون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را
بالشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود • وعیسی بظاهر مدینه طیبه رفته • وبا محمد آغاز مقاتله
نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند • وبالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در جهاد دهم
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت • ودر غرهٔ همین ماه برادر محمد عبد الله رضی الله عنهما بامداد
بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت
بود • در دار الاماره تحصن نمود وآخر الامر باامان بیرون آمده کار ابرهیم بالا گرفت چنانچه
قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند • وابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد

حران بتیغ الیم وبعدها
رارشده ده
تاریخ یافعی

ابرهیم بن
م

چه دران

چه دران زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند • ودر بیست وهفتم شهر مذکور واقعهٔ
محمد بن عبد الله رضا بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر گشت • درین اثنا عیسی بن موسی وحمید بن
قحطبه از حجاز بازآمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین
سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند • ولشکر ابراهیم دست بقتل وغارت برآورده
درین وقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه
ابراهیم رضا درآمدند وآن حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم وموجب نصرت لشکر ابوجعفر
گشت ودران اثنا کر وفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید • وعیسی بن موسی سرش را
نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از ان مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل وهشت سال بود

ذکر بناء دار السلام بغداد وایراد بعضی دیگر از وقایع که دران اوان دست
داد بانیان مبانی سخن وراویان حکایات نو وکهن آورده اند که ابو العباس سفاح در
ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد ومدینهٔ هاشمیه
دار الملک سفاح بوده • منصور نیز چند گاه دران بلده اقامت نمود • وچون راوندیه که بعضی
از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلدهٔ مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که
دیگر دران شهر متوطن باشد • بنا بران فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده
بنا بر بلده که دار الخلافه تواند بود قیام نمایند • وآنجماعت بعد از جست وجوی وتگ
وپوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند ومنصور
بنفس خویش بدانجانب شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود • وآنرا قابل تعمیر
یافته ببنای شهری منیع ووسیع اشارت فرمود • از علی بن یقطین مروی است که گفت من
دران زمان که ابوجعفر ملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم • ودران نزدیکی

راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من بران دیر افتاده راهب پرسید که سبب
آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد
جواب دادم که عبد الله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص
درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی که
نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب را بمنصور رسانیده
رو اظهار شادمانی کرد و از اسب فرود آمده سجده شکر بجای آورد و عزیمتش بر تعمیر بغداد
تصمیم یافت و من سبب اینمعنی را استفسار نموده منصور جواب داد که مرا در صغر سن
مقلاص میگفتند و غالبا تحکس برین سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن
گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب
تسمیه من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم
و در مکتبی که من می بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و چون
نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابران ریسمانهای دایه خود را دزدیده و فروخته
دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بر زبان
آوردم و بالاخره سررشته آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواندند چه دران
زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هر کس این کار سر بر میزد باو نسبت
میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود
فی سنه خمس واربعین ومایه استادان بنیاد کار کردند اما در سنه مذکوره بجهت ظهور محمد و
ابراهیم چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست واربعین منصور نوبت دیگر تکمیل
آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز تکاره بود که از مدینه هاشمیه بدانجا رفته

رحل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در ازمنه سابقه
دران حوالی باغی بوده که آنرا باغ داد میخوانده اند و زمره گویند که بغ نام صنمی است
و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم
والله تعالی اعلم و در سنه مذکوره یعنی سنه ست واربعین ومایه محمد بن السایب بن بشر
الکلبی که در علم تفسیر و اخبار روات مرجع و مآب علما را افادت انتساب بود در کوفه
از عالم انتقال نمود و هم درین سال ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبیر که از جمله اعاظم
فقها و رواة حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رض و عم خود عبد الله بن
الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بروی
نماز گزارده جسدش را در مقبره خیزران مدفون کردانیدند و در سنه سبع واربعین ومایه
منصور بمبالغه تمام پسر عم خود عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بران داشت که خود را ازان
منصب خلع کرد و ولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از
محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال روبة بن العجاج المصری التمیمی السعدی که او و پدر او
از جمله راجزانند و هر یک دران باب دیوانی دارند وفات یافت و روبه در علم لغت
مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رض
دران ولایت دست داد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد روبه از
ابو جعفر ترسیده روی بباديه نهاد و قبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمد عازم عالم
آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب
که بعلم و صلاح مشهور بود از جهان گذران انتقال نمود و در سنه ثمان واربعین ومایه
ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علما و

[illegible] روبة [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

روبة وابوه راجزان مشهوران لكل واحد منهما ديوان
[illegible] هكذا قال بعضهم مع ان الصحيح
[illegible] ليس فيه شعر وقت [illegible] والصحيح عنه الحجبي
ان الروبة شعر وموته مع سيبويه
خلاف ما خفش [illegible] تاریخ [illegible]

محدثین اشتهار داشت وفات یافت در تاریخ یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست
که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان
و مساوی حضرت مرتضی را سلام الله علیه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان
گوسفندی که نزدیک او بود نهاد تا بخاید و رسول هشام را گفت جواب تو اینست
آن شخص گفت هشام مرا می‌کشد اگر جواب این کتاب را بوی نرسانم و شرط مبالغه بجای
آورد که اعمش دران باب چیزی نویسد تا ضرری به وی نرسد بعد ازان اعمش قلمی کرد که
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک و لو کان لعلی
مساوی اهل الارض ما ضرتک مدت عمر اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال
ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت
سی و سه سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت و سجل حیاتش باقضاء
باری تعالی مختوم گشت و در سنه تسع و اربعین و مائه ابو عمر عیسی بن عمر الثقفی النحوی
البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمدست وفات یافت در تاریخ یافعی مسطورست
که ابو عمرو در علم نحو کتابی موسوم بجامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده
و مبسوط گردانیده بخود نسبت داد و همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته
و در سنه خمسین و مایه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجله مشاهیر
مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و درهمین سال فقیه عراق عرب و مقتدای
اکثر اهل سنت و جماعت ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی روی بعالم عقبی آورد
و ابو حنیفه بروایت بعضی از علماء ثقه با چهار کس از صحابه صحبت داشته بود با انس بن
مالک در بصره و با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه

و با عامر بن

و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کرده باستفادهٔ فقه قیام
نموده بود و یزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین
اشتغال داشت خواست که ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند و او از تقلد آن منصب
ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابو حنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش
بجای آورد و ابو حنیفه خوردن صد تازیانه را تحمل کرده بقبول آن منصب مبادرت
ننمود و برین قیاس ابو جعفر منصور نیز هرچند او را تکلیف آن امر نمود بجایی
نرسید و بروایتی دو روز متقلد مهم قضا گردید در تاریخ یافعی مسطورست که بعضی
از مورخان گفته اند که ابو حنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضه در مخالفت ابو جعفر
اتفاق داشت بنابران ابو جعفر او را زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت
که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابو حنیفه اخبار مینماید

سال هشتاد ابو حنیفه بزاد   درجهان داد علم فقه بداد
سال عمرش کشید تا هفتاد   درصد و پنجش وفات افتاد

و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبد الملک بن عبد
العزیز بن جریج القرشی المکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد بقول
بعضی از مورخان عبد الملک اول کسی است که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود
و در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحق بن یسار المطلبی المدنی که در انواع
فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشت درگذشت و او
نخستین شخصی است که متصدی تالیف کتب سیر و مغازی گشت و وفاتش در بغداد
اتفاق افتاد و در مقبرهٔ خیزران مدفون شد و درهمین سال معن بن زایده الشیبانی
که در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم طی ضرب المثل

بضرب تیغ جمعی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید • ومعن در ایام ایالت بنی
مروان مدت مدید در بعضی از ولایات عراق عجم وآذربیجان بحکومت اشتغال داشت
وبقدر امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت واحسان می افراشت • وبعد از ظهور
ابومسلم وفرار نصر بن سیار معن رانیز دران ولایات مجال قرار نمانده به یزید بن
هبیره پیوست ودر وقتی که ابوجعفر منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد
معن بگوشهٔ گریخته مدتی در زوایای اختفا روزگار میگذرانید • وچنانچه سابقا مسطور
شد دران روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده
در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید • بنابران منصور معن را مشمول عنایت
والتفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت • وپس از چندگاه که معن دران
مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت
ودر سیستان روزی در سرابستان خویش حجامت میکرد • وبعضی از صناع در نظر او
بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ وتیر درآمده آن حاکم عادل باذل را
بقتل رسانیدند وبیرون رفتند • وبرادرزادهٔ معن یزید بن مزید بن زایده آن قوم
ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید • واز معن بن زایده حکایات
پرفایده در باب جود وکرم وسایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است ودر کتب
متقدمین بتفصیل مسطور • از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود وبا امرا ووزرا
وندما از هر جانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی درآمده در برابر او بایستاد وزبان
بگفتن این بیت بگشاد که • أَتَعْرِفُ إِذْ قَمِيصُكَ جِلْدُ كَبْشٍ ∴ وَإِذْ نَعْلَاكَ مِنْ جِلْدِ الْبَعِيرِ
معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که • فَسُبْحَانَ الَّذِي أَعْطَاكَ مُلْكًا ∴ وَعَلَّمَكَ الْجُلُوسَ عَلَى السَّرِيرِ

معن

معن فرمود که الحمد لله اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که • فاقسم لا احییک اللیالی
مدی عمری بتسلیم الامیر ∴ معن گفت از جهت تزاباکی نیست اعرابی گفت •
ولا آتی بلادا انت فیها ∴ ولو حزت الشآم مع الثغور معن فرمود که من تزادانا کردانم
بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت • فمر لی یا ابن زایدة بمال ∴ وزاد اذ عزمت
علی المسیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درم باو ده عرب گفت
قلیل ما امرت به وانی ∴ لاطمع منک بالشیء الکثیر ∴ معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر
زیاده کن عرب گفت • کانک اذ ملکت الملک رزقا ∴ بلا عقل ولا جاه خطیر ∴ معن گفت
ای غلام هزار درم دیگر بران بیفزای عرب گفت • ملکت الجود والافضال جمعا ∴
فبذل یدیک کالبحر الغزیر ∴ معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف
گردان واعرابی شش هزار درم ستانده دعاگو وثناخوان از مجلس آن منبع جود
واحسان بیرون رفت • دیگر آنکه در تاریخ یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت
در اخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیادهٔ از اهال طمع بملازمتش رسیده
گفت سوار ساز مرا ای امیر ومعن شتری واستری واسبی ودراز گوشی وکنیزکی
بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر این مخلوق گردانیده
ترا بران سوار می ساختم • وایضا جبه وکرته وعمامه ودراعه وازاری ومندیلی ومطرفی
وردایی وکسایی وجوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر اتحی ∴ لباس دیگر از
خز میبود هرآینه آنرا نیز بتو میدادم • دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست
که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود • روزی بمن حکایت نمود که دران
اوان که ابوجعفر منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید ومن در بغداد مختفی بودم

اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که به بادیه رفته ساکن
شوم و سیاءت خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم
و چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغدادست بیرون رفتم و از پیش راه اران
درگذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر را
خوابانیده دستهای مرا بگرفت و من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت تویی آنکسی که امیر
المومنین اورا میطلبد گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز از خدای من معن نیستم
گفت دست ازین سخن باز دار که من ترا بهتر از آن می‌شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه
ازوی مبالغه بهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای
این جواهر با ضعاف مضاعفه وجهی است که بسبب جدان من منصور بتو دهد این را بگیر
و چنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود و آن سیاه در ان جواهر نظر انداخته
پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون از تو چیزی میپرسم اگر موافق
واقع جواب گویی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت
جود و سخاوت موصوف میدانند خبرده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم
نی گفت نصفی را هبه کرده گفتم نی و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید و من شرم
داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را نیز نبخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان
من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده ام
و منصور مرا در هر ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینارست
اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش از تو بیشترست
و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام جمل را گذاشته بازگشت

اوراندا کردم که والله که نزد من کشته شدن آسانترست از آنچه تو کردی بازگرد
و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از ان بی نیاز گردانیده است و او در خنده شده
گفت میخواهی که مرا دروغ گوی سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله
که هرگز آن را نگیرم و مدت العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم و از نظرم غایب گشت
و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بعز قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که
عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقول
است و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن حکایات ندارد لاجرم خامه خوش خرام
عنان بیان را بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که در سنه اثنی و خمسین و مایه عباد بن
منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد
و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنه ثلث و خمسین و مایه
خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوب اند بعبدالله بن
اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبدالله بن محمد بن عطیه
کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده بودند و در سنه مذکوره
از ان طبقه قرب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص
الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند و عمر کشته گشته خوارج
آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدت عمر معمر بن راشد الازدی البصری
که از اجله محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف فرموده بنهایت
رسید و ایضا هشام بن عبدالله الدستوائی البصری که از عظماء محدثان بود هم درین
سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مایه منصور مبلغ سی و سه هزار هزار درم

درتجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار ر مکمل گردانید • ویزید بن حاتم را بر

ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه وتسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد • ویزید بدانجاب

شتافته وباخوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد • ودران مملکت بحکومت

مشغول گشت • وهم درین سال ابو عمرو بن العلا بن عمار التیمی المازنی البصری که یکی

از قرار سبعه است فوت شد وابو عمرو بوفور علم وصلاح مشهور بود وبروایت

صحیح مدت هشتاد وچهار سال در دار ملال زندگانی نمود ودر سنه خمس وخمسین ومایه

حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علما زمان خود بود در علم اخبار واشعار

وانساب عرب وفات یافت ودر سنه ست وخمسین ومایه شیخ بصره ابو النظر سعید بن

ابی عروبه العدوی بعالم لغروی شتافت • واو اول کسی است که در بصره بتدوین علوم

مشغولی کرد ودرین سال قاری کوفه ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قرار سبعه

است درحلوان روی بجهان جاودان آورد • وازوی منقولست که میگفت قرآن

سیصد وهشتاد وسه هزار ودویست وپنجاه حرفست ودر سنه سبع وخمسین ومایه ابو

عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل ودر تکمیل فضایل ضرب المثل بود در

رمضان سال مذکور ازجهان فانی بعالم باقی رحلت نمود • در تاریخ یافعی از یعلی بن عبید

مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که درشب

گذشته بخواب دیدم روح اوزاعی بعالم بالا رفته است • وبعد ازان بوضوح پیوست

که همان شب وفاتش وقوع یافته بود • ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب فضلاء روالشور بنظر این ذره احقر درامده که ابو جعفر قبل از ابتلا

بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که بیت

ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت • سنوک وامر الله لابد واقع • ابا جعفر هل کاهن او منجم

لک الیوم من ضرب المنیة مانع • واز مطالعه این ابیات حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده درهمان

ایام بعزم گزاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت • ودر اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی

نهاده چون به بئر میمون رسید چشمه حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد • واین صورت

در شب ششم ذی حجه حجه مذکوره اتفاق افتاده آن شب موت اورا پنهان داشته وصباح

روز دیگر که امرا واشراف اطراف بدستور معهود بدر سراپرده خلیفه آمدند ربیع حاجب

ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد وملقب بمهدی بود دعوت نمود • وچون

مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابو جعفر شیوع یافت • واورا تجهیز وتکفین

کرده سر برهنه وروی گشاده مدفون ساختند زیراکه محرم بود • نقلست که منصور هشت پسر

ودو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور

حمیری متولد شده بودند وجعفر پیش از پدر وفات یافت سلیمان وعیسی ویعقوب

که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحة بن عبید الله منتظم بود در وجود آمده بودند

جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود قاسم که در سن

ده سالگی پیش از پدر فوت شد واسامی دختران منصور از کتبی که در وقت ترتیب این

اجزا در نظر بود بوضوح نه پیوست • اما چنان معلوم گشت که نسب ایشان بملوک بنی امیه

اتصال می یافته والعلم عند الله تعالی ذکر محمد بن جعفر الملقب بالمهدی

چون ابو جعفر منصور در وقت اعلام گزاردن حج اسلام دعوت حق را لبیک اجابت

گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد الله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت • ومهدی

بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمانفرمایی بیگانه وخویش را مشمول انعام واحسان

زاوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خواص
وعوام طوایف انام رسانید و در استرضا خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورده
زندانیان و محبوسان را از قید حبس آزاد کرد مگر طایفه را که جهت سفک دما یا سرقت اموال
برایا در محبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی
تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین غلبه کردند خروج حکیم بن عطا
که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام
سنه تسع وستین ومایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود
و اوقات حیاتش چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان
دخل کرد و چند سال معاویة بن عبد الله الاشعری روی تمشیت آن مهم آورد

گفتار در بیان خروج و حلول حکیم عطا و ذکر وفات زمره از اشراف برایا

حکیم بن عطا ساحری ماهر و شعبده باز فاجر بود بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات
معروف و بنابر آنکه طوایف انسان صورت زشتش را نبینند چهره از طلاء احمر ترتیب
نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جمله
القاب آن شقاوت مآبست و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت
و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامکان
میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت
نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم گشت از آنجهت ملایکه
پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما مصور میشد تا نوبت
بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در سحر و شعبده

خلافت د

آن قدر

آن قدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور منور
بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج
آن بداختر ابو سعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را
در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح پیوست که آن حصار در حیز تسخیر
سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب و احباب خود را حتی نسوان و صبیان زهر داد تا روی
بشهرستان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افگند
و جمیع اعضا و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب بماند و بعد از
وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه
رفته فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان میدهید و متعرض جهات من نمیشوید
در حصن را میگشایم و ابو سعید انمعنی را قبول نموده کنیزک در حصار بگشاد و مسلمانان
بدانجا در آمده هیچکس ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع
متعجب شدند و سفید جامکان مدتی مدید برین عقیده بودند که مقنع باتفاق یاران
بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان
در سنه تسع و خمسین ومایه دست داد و انهدام بنا حیات او در سنه ثلث وستین ومایه
اتفاق افتاد و در سنه ستین ومایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابو جعفر
بعد از وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خویش
موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی عزیمت حج اسلام و طواف
روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر
برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید

و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت
جامه دیوارهای خانه گرانبار شده و امکان دارد که ازینجهت خلل بارکانش راه یابد
بنابران مهدی فرمود تا اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامه
زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران روضه
منوره خیر الانام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت یافعی عطایا
مهدی در حرمین شریفین سی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و درهمین سال
ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان
خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت
و در سنه احدی وستین و مایه ابو دلامه زید بن الجون که از جمله مشاهیر شعرا و ندمار
خلفا بود وفات یافت و در شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق
الثوری الکوفی که در سلک اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست
و ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده
بود و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحق سبیعی و اعمش تحصیل علم حدیث و سایر
علوم دینی فرمود و ابو جعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او
شد لاجرم سفیان مدتی در زوایای اختفا اوقات میگذرانید و چون ابو جعفر فوت گشت
و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه در آمده بروی بخلافت سلام نکرد
بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت
یا سفیان تو مدتی شد که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و حالا بر تو قدرت

یافته ایم

یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضای رای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر
تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق و باطل بر تو حکم نماید
ربیع حاجب که دران زمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المومنین جرا باین
جاهل سخن کرده درشت می شنوی اشارت فرمای گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت
خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع با بشارت مهدی
منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرده اورا اجازت انصراف ارزانی داشت و سفیان
رحمه الله آن نشان را در دجله انداخته بگریخت چنانچه هرچند ملازمان مهدی اورا طلبیدند
نیافتند و فوتش در ایام تواری بصره روی نمود مدت حیات آنجناب بقول صاحب گزیده
شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده
زمره از ارباب اخبار درهمین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف به سیبویه که مقتدای
نحویان است از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ یافعی از ابراهیم حربی
منقولست که گفت دو رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابران باین لقب
ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که مولقب فارسی معناه بالعربی رایحة التفاح
مدت عمر سیبویه سی و دو سال بود و در سنه اثنتین وستین و مایه شیخ مقرب کرم
ابو اسحق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی
است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکورست که وی ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی و او از ابنای ملوک بود و در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال نمود
و هم درین سال ابو سلیمان داود بن نصیر الطایی الکوفی که بصفت زهد و عبادت
و علم وافادت مشهور بود روی بعالم باقی آورد و بقولی فوت داود در سنه ۱۶۵ روی نمود

و در سنه مذکوره قاضی عراق ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن شبرمة القرشی العامری المدنی
متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنه
ثلث و ستین و مایه عیسی بن علی که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه
اربع و ستین و مایه یعقوب الماجشون که بصفت علم و زهد از اقران برتری داشت وفات
یافت و در سنه خمس و ستین مهدی لشکر عظیم ترتیب نموده با پسر خود هرون
که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست
بقتل و غارت نصاری بر آوردند و آنمقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهار اسبی
بیک درم رسید و کس نمیخرید و بالاخره مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سنه ست و ستین
مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هرون بر مسند خلافت نشیند و او را
برشید ملقب گردانید **ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب
قید و حبس او چه بود** نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان
در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت بایحیی بن زید بن زین العابدین
علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق
اخلاص و محبت سلوک میکرد و چون یحیی رضه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی انتقام
کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت آنگاه جندان التفاتی نیافت
و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسین
صلوات الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله رضه بر ابو جعفر دوانیقی
خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک

ملازمان انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی بهیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب
دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت در بین اثنا از دست برد قضا سم
ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم مانده در آن
ایام که داخل شهور سنه ست و ستین و مایه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن
داود را نسبت بسادات با خلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید
که پدرم گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی
دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است
و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المومنین را
بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی
و کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفه گشاده مهدی فرمود مرا بتو حاجتیست
و من برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مامور
شود هر حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی
که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه
صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه
مخالفتش برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را
مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت که ای یعقوب تو روا میداری
که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد
گفت دست از من باز دار تا در نیمشب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و یعقوب
با من شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق گسیل نمودم

و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی هم دران شب جمعی را بر گماشت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المومنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد ازان مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر و غلام در خانه کشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در تنگ چاه تاریک انداختند و من مدتی دران موضع موحش مانده قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجایی برد و گفت بر امیر المومنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نمانده گفتم بر هرون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من ازان گذشته که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و مایه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بوده خریده آن مقام واجب الاحترام را وسیع گردانید و درهمین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که از جمله اجله شعرا مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی

قصاید نظم می نمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم گسیخت و کشته خونش بخاک راه بر امیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد آن شاعر ماهر را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب فوتش شد و زمره بران رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسید مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جمله اشعار بشارست که **قطعه**

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة   والاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا لمن لا تری تهذی فقلت لهم   الاذن کالعین توتی القلب ما کانا

و در سنه ثمان و ستین و مایه افتخار العترة الطاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بجوار مغفرت ملک علام انتقال فرمود و حسن رض در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود و آخر الامر منصور را از آنجناب خایف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن ست نفیسه رض مشهورست و مزار بزرگوارش در مصر مطاف طوایف جمهور نزدیک و دور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مایه مهدی در صیدگاه قریه ماسبذان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسب دران ویرانه راند و پشتش بشدت هرچه تمامتر بدر بند رسیده بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافه فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظری بران طبق افتاده و حامل از انزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در

همانروز بمرد از اولاد مهدی هادی و هرون و ابراهیم مشهورند و اسامی سایر اولادش
در کتب متداوله غیر مذکور انه هو العفو الغفور **ذکر موسی الهادی بن محمد**
المهدی هادی که ابومحمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و
چون از ان حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافته بر مسند خلافت نشست
و او بر ظلم و سفک دماء حرصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمایی خود هیچ مجرمی را لحظه
زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سواری شد پیادها با شمشیرهای برهنه و عمودها
و کمانها پیش پیش او میرفتند و پیش ازو در پیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی
بن حسن بن امام حسن علیه و شهادت آنجناب در ایام دولت او بوقوع انجامید و قتل
عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز هم دران اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم
ربیع الاول سنه سبعین و مایه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چندروز قدم بر مسند
حکومت نهاد مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمرو بن بزیع یا ربیع
بن یونس قیام مینمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی**
و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی در اوایل ایام تعدی
هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رض و حاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن
عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی
مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره متابعت
و متابعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبدالعزیز چند نوبت محاربت دست
داده در کرت اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز
که در مدینه اقامت نمود در بیست و سیم ذی قعده سنه تسع و ستین و مایه بجانب مکه شتافت

بن امام حسن

بحوالی

بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیرالمؤمنین حسین آید
آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند
و بعد از انکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه
جهت دفع حسین رضی الله عنه بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه
هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و دران اثنا حسین رضی الله عنه
شهید شد و اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را
در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرد و پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را
ببغداد فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و انجماعت در اقدام
بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و یکی از ان طایفه بی ایمان عبد
الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر می نمود و کتاب کلیله و دمنه را
از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد و گویند که روزی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار
متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف نماییم
فرقانرا رونقی نماند و مهم ما از پیش رود و پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء
نعات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیت وقیل یا ارض
ابلعی ماءک الآیه کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهده این آیت بیرون آیی
باقی آن امر بسمت سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این امر گشته زنادقه اسباب
فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده
کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بر هم نهد که بآن آیت اندک مشابهتی
داشته باشد و چون یارانش آن خانه درآمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند

دست ازین کار بازدار که تقلید آیات قرآنی فوق مرتبهٔ انسانی است • و در خلال آن احوال هادی بر عقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشان را بقتل رسانید و هم درین سال **ابو عبد الرحمن** نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قرّاء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در **سنه سبعین و مائه** ابو معشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویة بن عبد الله الاشعری که چندگاه وزارت مهدی نمود وفات یافتند • و هم درین سال بهار حیات **ربیع** بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد • و در همین سال مقتدای اصحاب نحو و لغت **خلیل بن احمد** الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است و پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر محدث را بران افزود و خلیل بن احمد اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود • روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هرون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هرون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود مشاورت کرد یحیی گفت زنهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی • و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که گفت در انزمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم • و هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند • فرمود که مرا درین معنی تردد است • گفتم نمی تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم

مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرأت نموده گفتم یا امیر المؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا با وی بیعت نماید و هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هرون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست • نقلست که در اوایل ایام فرمانفرمایی هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد • خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدت العمر با وی سخن نکند • و عداوت بین الجانبین بجایی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد • و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمة بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرای طلب نمود و چون بآنخانه درآمدم فرمود که در را ببند و بنشین • و من خوفناک شده بموجب فرموده بسد ابواب آن منزل پرداختم • آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت هرون مایل میگرداند • اکنون باید که امشب سر هرون را نزد من آوری • هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بی گناهی او را بقتل رسانیم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملوم گردیم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم • و من زبان بقبول

کشاده هادی گفت چون از قتل هرون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابوطالب
انجا باشد بعالم آخرت فرست انگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و
اتباع بنی عباس را از انجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است
فرمود که از انچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن و هرگاه من ترا آگاه
سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا درامد و من در غایت ترس و بیم دران
مکان نشسته با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشرهٔ من مشاهده کرده میخواهد
که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر ازان سرا
بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم
و چون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت امیر المومنین ترا میخواند و من کلمهٔ شهادت
بر زبان رانده روان گشتم تا بجایی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده
فریاد زدم که تا آواز امیر المومنین را بشنوم که مرا بخواند پیشتر روم درین اثنا آواز عورتی
استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که مارا چه پیش آمده و من بخانه در
رفته خیزران از پس پرده گفت که موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او
نجات داد برخیز و در وی نگر و من بالاپوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم
و خیزران گفت که چون هادی باین خانه درامد من مقنعه از سر باز کرده خون هرون را
ازوی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدت
و آب آشامیده فایده بر شرب آن مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون
یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته
و صورت حادثه را درمیان آورده هم دران شب خلافت بر هرون مقرر شد و تولد مامون

نیز دران شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافته زیرا که خلیفه بمرد
و خلیفه بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی
روایات دیگر نیز بنظر رسیده که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه
در سنهٔ سبعین و مایه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هرون الرشید بروی نماز گزارده
جسدش را در خاک نهاد در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از هادی هفت پسر و دو دختر ماند
برین موجب جعفر عباس عبدالله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس

ذکر هرون الرشید کنیت هرون بن مهدی ابو جعفر بود و ولادتش در ولایت
ری فی شهور سنهٔ ثمان واربعین و مایه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت
در سنهٔ سبعین و مایه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب اتفاقات انکه عم هرون
سلیمان بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبدالصمد بن
علی بن عبدالله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور
یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه در ایام ایالت رشید
واقع شد و ایضا وصول نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت
و ادبار و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هرون
در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته زیارت بیت الله کردی و سالی مراسم غزا و جهاد بجای
آوردی و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجبازان را
علوفه و مرسوم داد و چون هرون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر
جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامند محظوظ می شدند و وفات
هرون الرشید در جمادی الاولی سنهٔ ثلث و تسعین و مایه در بلدهٔ طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که

تا لا روضه منوره رضویه است مدفون گشت مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات
حیاتش چهل و پنج سال امر وزارتش در اوایل حال تعلق به برمکیان داشت و در اواخر
فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان**
خلافت هرون و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و مأمون باتفاق مورخان
صاحب تبیان هرون الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد به بغداد شتافته پای بر مسند
فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سر انجام مهام ملکی و مالی قوی گردانید
خاتم خود را بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت
بوقوف و کیاست برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان
ایالت هرون درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد گشت و در شهور سنه احدی
وسبعین ومایه ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود
و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه اثنی وسبعین ومایه پسر عم ابو جعفر
دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمایی اشتغال داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث وسبعین مادر هرون الرشید خیزران جهان
گذران را وداع کرد و در همین سال عبد الرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل
امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود
و از امام عالیمقام ابو جعفر الباقر علیه السلم و بعضی دیگر از علماء اعلام روایت می‌نمود
و در سنه اربع وسبعین سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی مطوی گشت و لیث
اصفهانی الاصل بود و از عطاء بن ابی ملیکه و جمعی دیگر از محدثان ثقه روایت می‌نمود
در تاریخ یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی هشتاد هزار دینار می‌رسید و سخاوتش بمرتبه بود

که هرگز

که هرگز زکوة بر وی واجب نگردید و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمی‌گشاد تا
وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره
بمصر روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یکسال بود و هم درین سال مذکور
هرون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهت
اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف
آن سان گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام امین بستاند و در سنه ست وسبعین ومایه
یحیی بن عبد الله بن حسن رض در میان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند
و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار
سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد
یحیی رض فرستاد و آنجناب مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هرون امان نامه محتوی بر
شروط کذا جهت من بستانی همراه تو به بغداد آمده روم و فضل ملتمس یحیی را بهرون نوشته
رشید مبتهج و مسرور گردید و فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال
داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رض رسید مصحوب فضل به بغداد خرامید و هرون نسبت
بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل بسبب آن
نیکو خدمتی بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی
المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت و هم درین سال حماد بن
ابی حنیفه الکوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع وسبعین ومایه قاضی کوفه شریک
بن عبد الله النخعی که در سلک علماء اعلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدت عمرش
هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان وسبعین بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله الواسطی

الی فط که معروفست بطحان فوت شد و در سنه تسع وسبعین وفات ابو عبد الله مالک
بن الانس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک
بطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوب است• تولدش در سنه اربع وتسعین اتفاق افتاد
وقیل فی سنه ۹۵• مدت حیاتش بروایت اول هشتاد وچهار سال شد وقال الواقدی مات
وله تسعون سنة وقیل وله مائة سنة• واز مصنفات مالک موطا در میان فرق برایا
اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل
حماد بن زید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رفت و در سنه ثمانین ومائه هرون
زمام ایالت ولایت خراسانرا در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان
مملکت درامده طاهر بن حسین را از قبل خود بفوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان
که در کوفه از جملهٔ قراء عظیم الشان بود بدار جزا انتقال نمود و او از شاگردان عاصم
است و مدت نود سال عمر داشت• وهم درین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید
متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی وثمانین ومائه محدث شام اسمعیل بن عیاش العبسی را
مدت عیش بسر آمده فوت شد وهم درین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله القتبانی
جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد وچهار سال بود و در ماه رمضان همین سال
ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر کبار علما و مشایخ است وفات
یافت بعضی از مورخان بر آنند که در بلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود
و زمرهٔ گفته اند که چون جاه و جلال عبد الله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها
روی بدیار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد و در سنه اثنتین وثمانین
ومائه هرون فرمان فرمود تا خلایق با عبد الله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد

واورا بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
بن حبیب بن سعد الکوفی که از جملهٔ تلامذهٔ ابو حنیفه بود روی بعالم عقبی آورد• وابو یوسف
اول کسیست که اورا قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا امر قضا اشتغال
داشت مهدی و هادی و رشید• و اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال
بود وبروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال حمد الله مستوفی گوید که از جملهٔ متروکات
ابو یوسف چهار صد زنبان بود که بر بند هر یک یک اشرفی بسته بودند• وبروایتی در همین سال
یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد وشصت سال بود وهم درین سال
مروان بن ابی حفصه که از جملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از
یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید
و در سنه ثلث وثمانین ومائه محمد بن السماک که از جملهٔ مشاهیر واعظان وعظمای بنی عجل
بود از خاک بجهان پاک انتقال نمود وهم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر
نعمان بن عبد السلام که نسبش به تیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بربست در تاریخ
یافعی مسطورست که وکان ابو المنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف و در سنه اربع وثمانین
بروایت بعضی از مورخین سجل حیات قاضی دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی
مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس وثمانین ومائه عبد الصمد بن علی بن
عبد الله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در
تاریخ یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست که درباب عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته
از جمله آنکه او در سنه اربع ومائه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصورست
در سنه ستین بوجود آمده بود چنانچه بین الولادتین پنجاه وشش سال واسطه باشد• دیگر آنکه

هیت بالکسر اسم بلد علی الفرات تاریخ یافعی

ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه در سنه خمسین حج گزارد و عبد الصمد در سنه خمسین و مایه
بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف سمت تساوی
دارد دیگر آنکه عبد الصمد را ادراک زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور دست
داد و بعد از آن حکومت مهدی را نیز دید و حال آنکه او عم پدر مهدی بود و پس از اهل دی را
نیز حاکم مشاهده کرد و او عم جد بشمرد آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت
دولت رشید بعالم آخرت خرامید و قال یوما للرشید هذا المجلس فیه امیر المؤمنین و
عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و العباس عم
سلیمان و عبد الصمد عم العباس دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندانها که در طفولیت بر آورده
بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که سبب عدم سقوط اسنان او در
زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یکقطعه و دندانهای پایینش
قطعه دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفره سفر
آخرت اختیار کرد و یزید را ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین و مایه والی مصر گردانیده
بود و در سنه اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیز بران منصب افزود و او از بیت
المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده شر خوارج را مندفع گردانید و هم دران ولایت فوت
شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال
نمود و در سنه ست و ثمانین و مایه هرون الرشید عازم حج شده امین و مامون را همراه برد
و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت
باسم امین و مامون و از آنجا بمکه مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام و
احسان بجای آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش به هزار هزار دینار و پنجاه هزار

دینار رسید و هرون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را در میان اولاد خود
تقسیم نموده شرقی عقبه حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و
اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سند و سیستان
و ماوراء النهر بعبد الله مامون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل
و جزیره و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب
عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد
و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری
دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که
هرون ممالک ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را
از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنا بر آن رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم
ارزانی داشته او را بموتمن ملقب گردانید نقلست که هرون الرشید امین و مامون را در خانه
کعبه سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را بر مضمون گواه گرفت و درین
باب وثیقه نوشته شخصی را فرمود که بر آستانه کعبه ایستاده آنرا باواز بلند خواند آنگاه گفت
که آن عهدنامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست آویزنده افتاد
خلق را وقوع آن حال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقایی نخواهد بود بعد از آن
هرون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب و زوال

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالدست و برمک
عبارت ازوست بملوک فرس می پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ

بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهده الله فلا مضل له
از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان وزیور اسلام زیب وزینت
پذیرفت و با عیال و اطفال وجهات و اموال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه
نمود • در جامع التواریخ جلالی مذکورست که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن
مروان بوقوع انجامید • وبعضی از مورخان آورده اند که او در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک
بدار الملک شام رسید • وچون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف رقم نسخ بر قول اول
کشیده میگوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبد الملک درآمد رنگ سلیمان متغیر گشته اشارت
فرمود تا اورا از مجلس بیرون بردند خواص وندما از صدور این حکم متعجب شده سلیمان گفت
این شخص زهر همراه دارد بنابران اورا بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است
که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند • وحضار کیفیت حال را از جعفر
استفسار نموده جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقدار زهرست • گفتند بچه جهت
آنرا نگاه میداری گفت بجهت آنکه در وقت شدت بر کُم بنابرین سخن جعفر ببرمک ملقب شد
وبعد ازین گفت وشنید سلیمان جعفر را بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت
وآن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت را بعین الیقین دیدند • آنگاه از برمک
پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب
چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست • سلیمان گفت بگوی که چه دیده گفت روزی حاکم نخشب
بر کنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد
وحضار اظهار تاسف کرده ملک گفت هیچ غم نیست • وخازن را گفت فلان صندوقچه را
حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاد • وماهی از آنجا بیرون آورد

ودر رود انداخت فی الحال ماهی قطعهٔ یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان
از شنیدن این سخنان تعجب نموده اشارت فرمود تا بنام والی نخشب در باب طلب آن ماهی
کتابتی در قلم آوردند وبعد از اندک زمانی قاصد بازگشته آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید
وسلیمان همانزمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق مقال برمک بروی ظاهر شد • ودران
اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادر گشت • وحاضران در خنده افتاده برمک گفت
این طبل علاج قولنج است وبرمک واولادش در زمان بنی امیه معزز ومحترم میبودند • ومروانیان
نسبت بایشان الطاف مینمودند • وچون بساط حکومت مروانیه مطوی گشت وصدای طبل خلافت
عباسیه از ایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند
وبقول صاحب گزیده اول کسی از برمکیان که بمسند وزارت نشست برمک است واو در زمان سفاح بتکفل
آن منصب سرافراز شد • اما یافعی گوید که اوّل مَن وَزَرَ من آل برمک خالد بن برمک لابی العباس
السفاح • وخالد تا آخر ایام حیات سفاح دران منصب دخل داشت • وچون او وفات یافت
ابو جعفر دوانیقی نیز خالد را بهمان منصب سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور ابو ایوب
موریانی دران امر استقلال پیدا کرده خالد مواخذ ومعزول شد • وتولد خالد در سنهٔ تسعین هجری
دست داده بود ووفاتش در سنهٔ خمس وستین ومایه اتفاق افتاد • ودر هیچ یک از کتب تاریخ
بنظر در نیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد وجمال حال یحیی بحلیهٔ فضل وسخاوت وبذل
وسماحت آراسته بود واز سمات بخل وظلم واعمال ناشایسته پیراسته • در جامع الحکایات مذکور
ست که در زمان خلافت هرون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی وعبد الله بن مالک خزاعی
قواعد نزاع وخلاف مشید گردید • وخلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان
در باب انهدام بنای عرض وناموس عبد الله کوشیدند بجایی نرسید • وهرون الرشید اورا

بایالت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید غرض انکه دران فرصت که عبداله در ارمنیه رایت
حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت
فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته
آن رقعه را بر عبداله عرض کرد عبداله چون دران کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهت
جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورنده رقعه را
گفت که از غدر و تزویر مهم کسی پیشرفت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد
کی رود از پیش حدیث دروغ　　چند بود شعله خس را فروغ　　شیشه گر از شیشه کند لعل فام
طبع سلیمش ننهد لعل نام　　آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدلی قوی جواب
داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمداله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد چون
کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را بیحیی نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد
عبداله این سخن را بسمع رضا جای داده دران باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته
بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است و روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی
از دیوان امیر المومنین بدروغ و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب
دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم نیست
بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب
ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت
درجواب عبداله نوشت که چون درین ولا غبار نقار آنجناب را از خاطر رفع نموده ایم
و کدورت نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش
نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابران عبداله سرور

شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و ده سر اسب و ده استر و پنج شتر و پنج غلام
بآن عامل بخشید و بدینجهت میان او و یحیی اساس اتحاد موکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه
وتعالی چهار پسر کرامت فرموده که مضمون مصراع ع بهم یحیی رسوم الفضل والجود
بر ایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل
از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد لیکن نسبت با ابنا روزگار
لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقلست که نوبتی یکی از خواص از وی پرسید که سبب
چیست که شیوه ناستوده نخوت را باشیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که
این دو صفت را معا در ذات عماره بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده آنرا
شعار خود ساختم انگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که
بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول
اموال آن ولایت را بر وی حواله فرمود و محصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زر شرایط تشدد
بجای آوردند تا هرچه دست گرفت او بدان میرسید بدیشان داد و سه هزار هزار درم بر وی
باقی ماند و پدرم از سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عماره بن حمزه کسی حل آن عقده
نمیتواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبداله بن عباس رضه بود و میان او و یحیی غبار کدورت
و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی
بودم گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر و عرض کن و بر سبیل
قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما درچه
درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال انکه اگر عماره قدرت می یابد
ترا می کشد گفت ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش انداز د

تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده بدرسرای عماره رفتم
و استیذان کردم و چون رخصت یافته در آمدم اورا دیدم که بر صدر ایوان خویش بر مفارش
بتکلف تکیه نموده و موی سر و لحیهٔ خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب
دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده برو سلام نمودم لب بجواب نکشاد انگاه سلام
یحیی را بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض کردانیدم لحظه ساکت بوده کفت حتی ننظر
و من نومید و نادم بازکشته از غایت خشم و ملالت ساعتی بخانه نرفتم و چون غضب من
تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بازدار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم
و از استربان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهی است که از عماره طلب نموده بودی
و من در غایت مسرت نزد پدر در امده از وصول آن مبلغ اورا خبر دادم و یحیی آن وجوه را
بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول کشته بعد از
مراجعت سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیکر بملازمت عماره
شتافته اورا بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام کشاده جواب نشنودم
پس مراسم شکر کذاری بتقدیم رسانیده اورا بر آوردن وجه مذکور مطلع کردانیدم کفت ویحک
اکنت صیرفا لابیک یعنی من صراف پدر تو بودم اخرج عنی لا بارک الله فیک و من بازکشته
آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز کفتم و از کمال جود و کبر عماره تعجب کردم پدرم ازان اموال
هزار هزار درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصروف کردانید اما جعفر بن یحیی
با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید بیضا می نمود منصب
وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت
از اسحق موصلی مرویست که کفت روزی بدرکاه رشید رسیدم تا اورا ملازمت نمایم چنان

معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم دران اثنا جعفر بن یحیی مرا
طلبیده کفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت با هم صحبت داریم و بساط نشاط
کسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم و من آن معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتی نه خاص در آورد
و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت مجلسی آراست بسان بهشت خاک وی از غالیه
عنبر سرشت • انکاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم ازان جنس جامه پوشانید و کنیزکان
مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک مجلس را بار ندهی و حال انکه ابن
عبد الملک از جمله ندیمان خاص جعفر بمزید محرمیت اختصاص داشت • اسحق کوید که چون
دوری چند بکذشت و از نشاه شراب ناب دماغها کرم کشت بیکناکاه عبد الملک بن صالح
هاشمی که از جملهٔ ابنای اعمام هرون بود و از غایت جلالت هرکز بمنادمت و مصاحبت خلیفه
میل ننمود از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبد الملک را بدان عبد الملک که ندیم
جعفر بود غلط کرده بود • و چون جعفر را چشم بر عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیر کشت • و عبد
الملک آثار تغیر در بشرهٔ او مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده
چون لقمهٔ چند تناول کرد • با انکه هرکز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برکرفت
و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را بوسید
و بر زبان آورد که عنایت فرموده بکوی که چه عجب بوده که بنده خانه تشریف آورده
تا در سر انجام مهمی که روی نموده نظم کمری بر میان جان بندم • جان کمروار بر میان بندم
عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان به بیان ملتمسات بکشایم و آنچه
مدعا دارم تقریر نمایم • مکن افسانهٔ ما کوش کن این مایهٔ غم • حیف باشد که بران خاطر خرم کذرد
و جعفر مبالغه نموده عبد الملک کفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر کشته میخواهم که آن کدورت

بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسیر پذیرفت خدمت دیکر فرمای گفت چهار هزار
هزار درم قرض دارم وادای آنرا از کرم خلیفه امید وارم جعفر گفت این مبلغ مهیا نیست
اما مرا حد آن نیست که فی الحال مال را حاضر ساخته درباره تو انعام نمایم فردا بعد قضا آر
الله تعالی خازن امیر المومنین آنرا تسلیم قرض خواهان خواهد نمود بخدمت دیکر حکم فرمای
عبد الملک گفت بر تو ظاهرست که پسرم استحقاق تربیت دارد اکر لطف فرموده نوعی سازی
که خلیفه اورا ملحوظ عین عاطفت کرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المومنین مخدوم
زاده را مشمول نظر شفقت کرداند وایالت مملکت مصر بوی مفوض ساخته دختر خود عالیه را
با او در سلک ازدواج کشید اسحق کوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی میکوید
وسرانجام این نوع مهمات کلیه چکونه تمشیت پذیرد اما روز دیکر بارکاه خلافت پناه
شتافته دیدم که مجلس هرون بوجود علما وائمه مشحون است وهمان لحظه عبد الملک بدان
محفل درامده خلیفه بادی اظهار لطف وملایمت کرد وگفت کدورت ترا بصفا خاطر
مبدل ساختم ودختر خود عالیه را بحباله پسرت درآوردم واورا حاکم مصر کردم وگفتم که
دیوان ترا ادا نمایند ومن از شنیدن این مقالات ومشاهده این حالات متعجب شده چون
مجلس بشکست خود را بجعفر رسانیدم وکیفیت سرانجام آن مهام را ازوی استفسار
نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیر المومنین رسیدم حکایت صحبت دی روز را بتفصیل
معروض داشتم وصورت تقبلاتی که کرده بودم بر لوح خاطرش نکاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را
بعز اجابت مقرون کردانیدم انکاه کس بطلب اکابر واعیان ارسال داشته بترتیب این
مجلس پرداختم وچنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید وایزد تعالی
ابواب عواطف امیر المومنین را برروی عبد الملک مفتوح کردانید اما محمد بن یحیی

بعض

بصفت علو همت ومیل باستیفاء سرور ولذت موصوف ومعروف بود وموسی بن یحیی
در شجاعت وجلادت بی شبه ونظیر مینمود وازاول زمان ایالت رشید تا اوایل شهور سنه ۱۸۷
که مزاج هرون بر برامکه متغیر کشت زمام رتق وفتق وحل وعقد وقبض وبسط امور ممالک عالم در
قبضه اختیار یحیی واولاد نامدارش بود واسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست
از جمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی یحیی بن عبد الله را بعهد ومیثاق نزد هرون آورد اکرچه روزی
چند رشید نسبت بیحیی رض در مقام رعایت بود اما آلفر الامر آنجناب را کرفته بجعفر سپرد ودر
باب محافظتش مبالغه کرد ودران اوقات که یحیی رض در محبس جعفر روزکاری کذرانید بنا برانکه
میدانست که هرون قاصد جان اوست نوبتی با جعفر کفت که از خدای بترس وخون درا
داخل کسانی مکردان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید
والله که من کناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم واین سخنان در جعفر اثر کرده
فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بمامنی رسانیدند وصورت واقعه بسمع هرون رسیده روزی
از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنک وتاریک مقید است
رشید کفت بسر وجان من که چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده
لاجرم کفت که بسر وجان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر وضعیف شده واز
وی امری که موجب دلمشغولی امیر المومنین باشد صدور نخواهد یافت اورا کذاشتم واین معنی
بر خاطر هرون کران آمده بحسب ظاهر کفت نیکو کردی ودر وقتی که جعفر پشت کردانیده
از مجلس بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اکر ترا نکشم وقوی ترین
اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه غریبه عباسه است تفصیل این اجمال
آنکه هرون الرشید بآرایش مجلس بزم وطرب رغبت تمام داشت وبدوام اختلاط جعفر برمکی

وخواهر خود عباسه که هریک بلطف طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت
مشغوف بود بنابران درباب اجتماع آن دوتن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق
نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شغف بسیارست و با عباسه الفت و موانست
بیشمار و میخواهم که شما هردو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت ایام
نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هردو بحسب شرع شریف در صحبت من حاضر
توانید شد مشروط بانکه در غیر حضور من با هم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر
ابا نموده بالاخره سر رضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقد او در آورد انگاه جعفر و عباسه
بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میگشتند و با هم گفت و شنود می نمودند و چون جعفر جوانی
خوب صورت پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت
و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده
صحیفه محبت را منزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر
قاصد را متاذی ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر
نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود ازو استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده
روزی جعفر را گفت که چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست
و در خاندان کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع در آورده اند و مرا خاطر بران قرار گرفته که آن
قمرطلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل بملاقات جاریه موصوفه گشته والده را گفت
که بزودی او را بنظر می باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال
یابد در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانه
پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال در گذرانید

عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم انگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب
موعود تشریف حضور ارزانی دارد و دران شب در وقتی که جعفر در مجلس هرون از شراب
انگور بی شعور شده بخانه خود آمد و از ما در طلب وفا و وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار
میکشید با زیب و زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ یافعی مسطورست که عتابه
هر شب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال میداشت و دران شب عوض آن جاریه عباسه
بخلوتخانه در آمد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشریت است
بین الجانبین وقوع یافت انگاه عباسه جعفر را گفت کیف رأیت خدیعة بنات الملوک
جعفر گفت ذیب جلیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت انا مولاتک العباسه و جعفر
از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی
منتظر وخامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه
ترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضاء مدت حمل پسر قمر منظر ازوی
متولد گشت و از ترس هرون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و دایه مسماه به
بره سپرده بمکه فرستاد درین اثنا میان زبیده زوجه هرون الرشید و یحیی بن خالد غبار
نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق به یحیی میداشت و او
نماز دیگر دروب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد مانع میگشت
و زبیده نزد هرون از یحیی شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس دولتخواهی
است از یحیی صدور می یابد و ازو امری که نمی باید در وجود نمی آید زبیده گفت چون
حال برین منوال است چرا پسر خود را از جرائتی که کرده و میکند باز نمیدارد و رشید از
حقیقت این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلت جعفر و عباسه را چنانچه

معلوم داشت تقریر فرمود و رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل بر صدق این سخن چیست
زبیده گفت هیچ برهان از ولد روشنتر نمیتواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت
حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان
حرم سرای تو بر تمیمی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم درکشید و عازم گزاردن
حج شده عباسه قاصدی بهمعنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن برند
وچون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید
خاطر بر استیصال برامکه قرار داد بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود
وچند روز دران خطه گذرانده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی
بن شاهک را که از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت
ورشید در انبار بتاریخ غرهٔ صفر سنهٔ ۱۸۷ مجلسی آراست که هرگز دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر بر مثل
آن محفلی نگشاده بود و دران صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر
او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکار سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش
بود بدانجا برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب
مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبید و گفت ترا خدمتی میفرمایم
باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی والا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر
از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هرون بار دیگر مبالغه نموده
گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط من مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان
بمجلسش درآمد و جعفر خایف گشته از سبب آن جرات پرسید و یاسر فرمان خلیفه را
بدو رسانیده جعفر گفت از سرمستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون بازگرد

وعرض

وعرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا بانچه مامور گشته
قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید
رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد
و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام
هرون گفت زود بیار والا گردنت را از بار سر سبکسار سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن سر دفتر
اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هرون با
یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت بملازمت رشید رسیدند
فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل
نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت دنیاییش هفده سال و کسری
در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفهٔ منزلی که در جانب غربی
بغداد بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده بود و این دو بیت را میخواند که
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس و لم یسمر بمکة سامر ❊ بل نحن کنا اهلها فابادنا
صروف اللیالی والجدود العواثر ❊ پس بیدار شدم فزعناک و کیفیت واقعه را با یکی از خواص
خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من
باز میل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آواز مردم و کوفتن در غرفه بگوشم رسید
لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود و پیوسته
سیرابی بمهام کلیه مامور می شد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که در
بارهٔ من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که هرون همواره در انگشت داشت
بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسد فی الحال بمواضعت سلام خانهٔ یحیی برمکی را

قلت ویروی هذا البیت السنون العوابر
یروی انه انشده عمرو بن مضاض الجرهمی
بعد ان خرج هو وقومه من مکه و نزلوا بلاد الیمن
تاریخ یافعی

[illegible] صح

[illegible] تاریخ الیمنی صح

احاطه نمای واورا کرفته در محبسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس کردانید و بهمین
دستور بادام بن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مامور کردانید بعد از ان اصحاب
خود را بکرفتن اولاد واخوان وقرابتان ایشان امر کن راوی کوید که چون سندی بن شاهک
بر فحوای کتابت رشید واقف کردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل
واولاد واتباع برامکه را مقید و محبوس کردانید و یحیی قرب دو سال در زندان بانواع بلا
مبتلا بوده در سنه تسعین ومایه متوجه مجلس لحد کردید و فضل چند کاه دیگر بعد از او زنده
مانده عمر او نیز در زندان فی سنه اثنی وتسعین ومایه بنهایت رسید و تولد فضل بر روایت
یافعی در بیست وسیم ذی حجه سنه تسع واربعین ومایه دست داده بود و مدت عمرش بدین روایت
چهل وسه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت و زندکانی سایر برمکیان و متعلقان
ایشان باختتام پیوست و هیچ یک از ایشان از شدت آن نکبت سالم نجست کویند که جثه
جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویخته شد و در وقتی که رشید متوجه
خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی
انکه شخصی از اهل قلم کوید که دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی
نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المومنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت
و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و من آن
دفعات را میزان کرده سی هزار هزار درم بر امد و در ورقی دیکر نوشته دیدم که بهای نفط و
بوریا که جعفر بن یحیی را بآن بسوختند چهار درم و نیم انک دیکر انکه در تاریخ یافعی از محمد بن
یزید الدمشقی الشاعر منقولست که کفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده کفت ایزد تعالی
مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده برمن خوانده اند

اما هیچ یک از ان ابیات مستحسن طبع من نیفتاده و میخواهم که از نتایج ذهن تو دران باب
نظمی بشنوم جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از کفتن شعر مانع است کفت ناچار چیزی میباید
کفت اکر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت کفتم

وَیُفرَحُ بالمولودِ مِن آلِ برمکٍ
بِلا سِیَّما اِن کانَ مِن وَلَدِ الفَضلِ
وَیُعرَفُ فیهِ الخَیرُ عِندَ وِلادِهِ
بِبَذلِ النَّدی وَالجودِ وَالمَجدِ وَالفَضلِ

[illegible] فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور کشته ده هزار دینار مرا صله داد و من
[illegible] اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء
آل برمک چند کاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را کفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری
صبیح الوجه ارسال داشته در اثنا انکه آن پسر بدلک اشتغال داشت کمال اقبال و بذل و
افضال برامکه بر ضمیر من کذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر از شنیدن آن متغیر کشته
و غش کرده بیفتاد و چنانچه کمان بردم که دیوانه است و از حمام بیرون رفته حمامی را کفتم
که روا باشد که مصروعی فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که والله که مدتیست که این
جوان پیش من میباشد و هرکز اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکرده‌ام و من لحظه تحمل و تامل نموده
چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آن حالت پرسیدم کفت قایل
آن دو بیت که بر زبان تو کذشت کیست کفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا
برای که کفته بودی کفتم برای ولد فضل برمکی کفت آن پسر حالا کجاست کفتم نمیدانم کفت
آن پسر منم لاجرم بعد از شنیدن آن قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنک شده
مدهوش کشتم محمد بن یزید کوید که چون این سخن استماع نمودم کفتم ای پسر والله که کبر سن
مرا دریافته است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست
اکنون با من باش تا نزد شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعد

در دست بست پس آب در چشمهای او کشته گفت که والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم
هرچند محتاج باشم و من مبالغه نمودم که برا موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجایی
نرسید و هیچ چیز از من نستاند • و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که یکی از اهل تاریخ
کوید که روز عیدی بخانه مادر خود در امدم و دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیک
بوالده من نشسته است • و در اثنا مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می‌شناسی کفتم نی
کفت عتابه است مادر جعفر برمکی • لاجرم تفقد حالش پرداخته کفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده
فرموده شمه بکوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من کذشت که چهارصد کنیزک بر زبر سر من
ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم • و درین عید غیر دو پوست کوسفند
که یکی را فرش سازم و دیکری را بالاپوش تمنا ندارم • راوی کوید که بعد از استماع این مقال
پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد • فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
ای طفل دهر کر تو ز بستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عهد غره مشو از کمال خویش
یاد آور از زمان بزرکان برمکی در جامع الحکایات مسطورست که هرون الرشید بعد از
استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح و ثنا برمکیان بر زبان
نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نکارد • بعد از چند کاهی شخصی بعرض
رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک بر زبر کرسی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان
بسمع مردم میرساند • هرون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد • و فرمان بران همان لحظه
آن پیر را بنظر خلیفه رسانیده از موقف سیاست حکم بقتل او صادر کشت • پیر بخلیفه کفت یا امیر المومنین
امیدوارم که مرا آنقدر مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم انکاه هرچه رای صواب نمایت
اقتضا نماید حکم فرمایی • خلیفه کفت بکوی پیر کفت مرا منذر بن مغیره دمشقی کویند و آبا و اجداد

من

من در سلک اکابر شام انتظام داشتند بسبب صنوف حوادث روزکار و نوایب لیل و نهار
روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده
بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون
آمدم بامید انکه شاید کسی یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از
اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیکر میکذرند با خود کفتم بی شک بدعوتی میروند و بنابر انکه
بمرتبه کرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان شدم • ناکاه بدر سرایی
عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون کذاشت و من بدان سرا
درامده در کوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست
جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست • و چون آن عقد انعقاد
یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هر کسی طبقی نهادند و یک طبق بمن نیز دادند • بعد از ان
تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قباله بکیرد آن مزرعه از وی باشد • و دو سه تمسک
بدست من افتاد انکاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از ان سرا بیرون روم غلامی
دست مرا کرفته باز کردانید با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستاند
اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده کفت ترا در میان این مردم
غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بکوی که از کجا می‌آیی و درین مجلس چکونه
افتادی من قصه پرغصه خود از اول تا آخر تقریر کردم فضل کفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند
کفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا کردانیم پس غلامی را
پیش طلبید و در کوشش او سخنی کفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آن روز بمبالغه
تمام مرا نکاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده کفتم اطفال من دران مسجد کرسنه

و بر سنه اند بجای سید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت
وچون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرای دلکشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده
پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را
بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی
پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان مینمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان
می آسودم اکنون ای امیر المومنین اگر من مدح و ثنا را انجماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت
که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب گردم هرون الرشید چون این حکایت شنید قطرات
اشک از فواره دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان
ساخت و پیر زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المومنین هذا من برکات البرامکة

هر آنکس که در دست فرمان او ... زمام خلایق نهد کردگار
همان به که کوشد بجود و کرم ... که آن ماند از سروران یادگار

و در سال مواخذه برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مایه
بروایت یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان
گذران انتقال نمود در نفحات مسطورست که فضیل عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته
اند که مروی الاصل بود و طایفهٔ را عقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشو و
نما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و
علی روزی در مسجد الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیت
میخواند که ویوم القیمة تری المجرمین و صعقه زده فوت شد و در سنه ثمان و ثمانین و
مایه ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و
او در فن موسیقی و اختراع الحان در ان زمان عدیل و نظیر نداشت و در سنه

تسع و ثمانین ابو الحسن علی بن حمزه الاسدی الکوفی الکسایی که یکی از قراء سبعه است
و در علم نحو سرآمد علما بود در ولایت ری فوت شد و او را کسایی بجهت آن می گفتند
که در روزی که بکوفه در آمد کسایی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتی که کسایی بر دوش
داشت احرام حج بست [illegible] بنابران باین لقب ملقب شد و کسایی بروایت یافعی
مودب و معلم امین بن رشید بود و بقول حمد الله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود و ایضا
در روز فوت کسایی قاضی القضاة محمد بن الحسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است
از جهان فانی نقل کرد و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش از شام بعراق افتاده و در واسط
مقیم شده محمد در ان بلده تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت و او پسر خاله فراست
و در سنه تسعین و مایه عبیدة بن الحمید الکوفی که در سلک علما در فن حدیث و قرات
انتظام داشت و بعد از فوت کسایی بتعلیم امین می پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت
و هم درین سال بقول یافعی شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات
مسطورست که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع و تسعین و مایه در ولایت
ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بیان رفتن هرون بجانب روم با سپاه بسیار

علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی که در سلک اعیان ماوراءالنهر
انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیلهٔ مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن
مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود و زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه
مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل بمقصود
تواند بود نمی یافت و رافع بن لیث بن نصر بن سیار از نیتش واقف گشته و قوت طامعه اش

در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح
میان تو و یحیی انفساخ یابد انگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره بر نموجب
عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را
معروض گردانید و هرون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد
که منکوحه را از رافع بستانند و رافع را حد زده گرد اسواق بگردانند و علی این مهم را بسلیمان
بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده این معنی
موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه برافراخته در سنه تسعین
و مایه سلیمان را گرفت و بقتل رسانید و علی بن عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته
گشت و کار رافع بالا گرفته رایت طغیان او از اوج ثریا درگذشت و هم درین سال هرون
الرشید با صد و سی و چند هزار مرد جرار بغزو روم را پیش نهاد همت ساخته دران دیار آتش
نهب و تاراج مشتعل گردانید و بلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان و صبیان ترسایان
در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید و یکی از انجمله
اسقف قبرس بود که نقفور او را بهزار دینار باز خرید و بالاخره میان رشید و قیصر که
نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید و نقفور عجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه
ارسال نمود و بموجب مدعای رشید قبول کرد که بعد ازان هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار
بخزانه عامره بغداد فرستد و هرقله را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید انگاه رشید
سالما غانما ازان سفر باز گشته ببغداد رفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی
بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را
بجایش نصب ساخت و چون هرثمه بمرو که مستقر علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید گردانید

اموال و جهات ایشانرا بگرفت و علی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هرون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردید

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه
که من در منزل رقه ملازمت هرون می نمودم صباحی بپایه سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت
متغیر و متفکر یافتم و پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم
اگر سبب ملالت عارضه بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر
حادثه ملکی است دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنانرا کفایت کند جواب داد که هیچ یک
ازینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید چون این سخن
شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم بجهت خوابی که منشاء آن بخارات فاسده
باشد غم خوردن فایده ندارد هرون گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه
از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت و دران اثنا ندایی شنیدم
که ای هرون این خاکی است که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مراد کجا دفن خواهند کرد گفتند
در طوس بعد ازان دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خوابی
شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده
فرمود که بلی دران اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از
لوح خاطرت محو شود و رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی ازان واقعه
فراموش کرد و دران اثنا خبر استعلاء لوا دولت رافع بتواتر پیوسته هرون از رقه ببغداد
شتافت و یراق سفر کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکر فراوان روی بصوب
خراسان آورد و در اثنا راه مرضی بر وطاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت

ازو یاد پذیرفت وجهت ناسازکاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده جون بطوس
نزول فرمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را کریزانیده است و برادرش
بشیر را اسیر ساخته فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید
و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه کردانید جبرئیل بن بختیشوع کوید که بعد از قتل برادر
رافع رشید بیهوش کشت • و پس از لحظهٔ افاقت یافته مرا کفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده
بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود • انکاه مسرور خادم را کفت
قدری از خاک این سرزمین بیار و مسرور کف خاک بنظر آورده در ان حین که بیرون مینمود
ساعدش برهنه شد • رشید کفت بخدا سوکند که این همان خاک و همان کف و همان ذراع است
که در خواب بمن نمودند • و اضطرابش از پیشتر بیشتر کشته بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه ١٩٣
وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در ان
مقام است بخاک سپردند • و تفصیل ازواج و اولاد هرون الرشید بر موجب است که نوشته
می شود • بزرکترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی و محمد امین که ولایت
عهد تعلق بوی میداشت ازان ضعیفه خیره بوجود آمد • و منکوحهٔ دیکر هرون امة العزیز نام
داشت • و ازو پسری تولد کرده موسوم بعلی کشت • و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسیه
بنت سلیمان بن منصور • و عزیزه بنت غطریف • و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان می پیوست
ایضا از جملهٔ ازواج هرون بودند • و هرون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر و چهارده
دختر تولد نموده اند اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم
١ ٢ ٣
صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران
٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١
این ام جعفر امله ام القاسم خدیجه ام سلمه فاطمه ام محمد ام الحسن اروی ام حبیبه سکینه
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١

ام علی عالیه ریطه

ذکر محمد بن هرون

تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو
عبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون
مدت پنج سال از عمرش در کذشت فی اول شهر سنه ١٧٥ بمنصب ولایت عهد سرافراز کشت
و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص
و عوام دار السلام تجدید بیعت امین پرداختند • و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب
و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملک و مال نکرد • بنا بران باندک زمانی میان او
و مامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد • و در اواخر محرم الحرام سنه
ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بمحاصره بغداد اشتغال داشت
اثاث رخت هستی بباد فنا داد • زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود • و اوقات حیاتش
بیست و هفت سال و کسری بود • و ازارتش وزیر پدرش فضل بن الربیع قیام مینمود • و غیر از
امین ماد رهیچ یک از خلفا عباسی نبود

کفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مأمون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقلهٔ اخبار در زمان وفات هرون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بود
و چون خبر فوت پدر خود استماع کرد خطبهٔ خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب
فرمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند • و نوبت دیکر بمبایعت امین
اقدام نمودند • و روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده • بالاخره غبار
نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا بر شحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست
و یکی از اسباب خلاف انکه هرون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال و
جهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند • و ببغداد نبرند • و بعد از فوت رشید فضل

بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای کتابتی
که از نزد محمد امین آمد تمامی متروکات هرون را همراه داشته متوجه بغداد شد و چون مامون
این خبر شنود بنا بر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت
رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود
و رسول در نیشابور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن
سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در
اول حال وصیت رشید را اعتبار ننموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست
که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام
مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی
تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق
و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل ذوالریاستین نهاد اما فضل بن ربیع
چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن
و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت
ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین عنوان گذران باشد باندک زمانی مامون
در خلافت استقلال یابد و از من انتقام کشد و تقریبات انگیخته با امین گفت که مصلحت
در آنست که مامون و موتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی عهد گردانی
و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق
نموده امین را بر نقض میثاق ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در
اوایل سنه اربع و تسعین و مائه قاسم موتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت آن مملکت را

بخزیمة

بخزیمة بن خازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را به الناطق بالحق ملقب گردانیده فرمود
تا خطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکورست که چون امین خاطر
بر خلع مامون قرار داد و دران باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت گشاد
اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع فرموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد
گفت اگر خاطر امیرالمومنین برین قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح دران
مینماید که مافی الضمیر خود را اظهار نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستاده دران مکتوب
مندرج گرداند که مراجعت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است
باید که بی توقف بدینجانب توجه نمایی تا بمعاونت و مشاورت یکدیگر مهمات ملکی و مالی را
فیصل دهیم و چون مامون ببغداد آید و از متابعان خود دور افتد آنچه در باره او صواب دانی
بتقدیم رسانی و امین این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم
آورد و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبدالملک صاحب مصلی و محمد بن
عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد و ایشان را گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایید
و رسولان در مرو شاهجان بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب
نهضت او بجانب دارالسلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن سهل
طریق مشورت مسلوک داشته ذوالریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلایل علم نجوم
مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت
اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی بازگردانی مامون این
رای را صواب دانسته بازفرستادگان گفت که پدرم بنا بر آن ولایت خراسان را بمن سپرد
که مبادا بیگانه برین سرزمین استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده درین ولا ببغداد

شتاب مکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن بامیر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام
واحسان نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی داشت وچون آن جماعت ببغداد رسیدند
واستناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند واز متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود
موسی بستانید ودر سنه خمس وتسعین ومائه شصت هزار سوار آراسته مرتب ساخته علی بن عیسی را
برایشان امیر گردانید واورا گفت میباید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی
تا ساختگی سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل اورا بدینجانب آوری وزبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت
عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی واگر از فرمان برادر
سرکشی کند بندی از نقره برپایش نهاده اورا بدین طرف روانه گردانی وعلی بن عیسی این
وصایا را بسمع قبول جا داده بغرور هرچه تمامتر با آن لشکر جوشن ور در حرکت آمد وحال
آنکه دران اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با چند
هزار سوار جرار بری آمده بود وجاسوسان باطراف وجوانب فرستاده در کمال احتیاط
سلوک مینمود وعلی بن عیسی در غایت عجب وغفلت طی مسافت میکرد تا در پنج فرسخی ری
تلاقی فریقین دست داد واز سم بادپایان شیران بیشه وغا غبار معرکه روی بعالم بالا نهاد
وحرب صعب روی نموده دران اثنا تیری بمقتل علی بن عیسی رسید واز پشت زین برروی
زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند وعنان فرار بجانب دار السلام تافتند
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که طاهر بفتح وظفر مخصوص شد بر کاغذ
پاره نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت من
والسلم واین مکتوب را بمسرعی داده اورا مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید وقاصد در عرض

ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمامون رسانید ودران روز اعیان واشراف
خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله
شست درآب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه
علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه وکیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت
دست ازین سخنان باز دار که کوثر دو ماهی گرفته ومن تا غایت هیچ صید نکرده ام وچون آن
صاحب دولت صایب تدبیر ازان امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را
بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت **ذکر ابتلای بغدادیان بانواع جنگ
وشین وکشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین** ارباب اخبار آورده اند
که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار
مرد خنجر گزار کمر محاربت طاهر بر میان بست ودر نواحی همدان بین الجانبین مقابله دست
داده بغدادیان قبل از آنکه دست به تیغ وسنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر درآمدند وطاهر
آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبد الرحمن بامان بیرون آمد ودر ابرام شرط وپیمان
درمیان آورده با اتباع خویش بر یک جانب معسکر خراسان منزل گزید وپس از روزی چند
از وقوع اختلاط وانبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بیخبر بر سر طاهر تاخت ولوای
کشش وکوشش مرتفع ساخت وباوجود این حال طاهر دل از جای نبرده درمیدان نبرد جدال و
قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت واین خبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر
بدفع طاهر روانه گردانید وآن جماعت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده
بدار السلم مراجعت نمودند ودرخلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار کس از شجعان
برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست وجرأت طاهر پس از

وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال
امین را بیرون کرده گماشته خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام به بنا دولت امین راه یافت
و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست وتسعین ومایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هواداری
مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفهٔ حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر
از حسین ارزاق طلبیده آن بو الفضول از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد
نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمهٔ حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید
اما حسین آبروی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت وجمعی از عساکر بغداد او را تعاقب
نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین تجهیز جنود اقدام
فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد
و در سنه سبع وتسعین ومایه امرا خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت
نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان در بندان امتداد یافته متعاقب و متواتر
امرا و اعیان از امین روی گردان میشدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجایی رسید که فضل
بن الربیع نیز گریخته در گوشهٔ خزید و چون خزانهٔ امین از نقود و آستانه از جنود خالی
گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشهٔ نفیسه را به نیمه بها
فروخته بعیاران ولوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابران مفسدان دست
بغارت و تاراج برآورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم شریر بر غنی و فقیر چنان غلبه
کردند که در هیچ عصر کسی مثل آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید
رسولی نزد هرثمه بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک
خلافت گفته با مامون بیعت میکنم امید انکه در اصلاح این مهم سعی نمایی هرثمه جواب داد که

مناسب آنست که تو در شب پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیر المومنین مامون
جهت تو امان بستانم و امین از غایت عجز این معنی را قبول نموده نیمشبی با فوجی از
مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور فرموده به هرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش
در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مواضعهٔ امین و هرثمه
خبر یافته بود و با جمعی از ملاحان در کمینگاه غدر و مکر ایستاده و چون امین لب
آب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان
طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را
بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین ومایه نزد بعضی
از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله والعلم عند الله ۵

ذکر بعضی از اصحاب شعر و رشاد که فوت ایشان در زمان محمد امین اتفاق افتاد

در شهور سنه ثلث وتسعین ومایه بروایت بعضی
از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند در سلک اکابر علما و محدثین
منتظم بود از عالم انتقال نمود و او مدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی
افطار میکرد و در سنه ست وتسعین ومایه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا
انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود یافعی در مرآة الجنان بیان
کرده که پدر ابو نواس از جملهٔ متجندهٔ مروان بن محمد بن مروان بود و در اوایل حال
ببلدهٔ دمشق اقامت می فرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره بحبالهٔ نکاح در
آورد و او را از اهواز به چند پسر متولد گشت از انجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار
دارند و ابو نواس را مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامة بن الحباب او را

تا قیل لابو نواس لذو اشتین کانتا تنوبان علی عاتقه تاریخ یافتی

در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده کرد و در وقتی که تنها بود باوی گفت که در بشرهٔ تو علامات قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمایی و کسب فضیلت فرمایی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الحباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم انگاه ابو اسامة ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سرامد شعرا دوران شد و پیوسته ملازمت هرون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله یکی انکه هرون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال انکه پیش ازین هرون نوبتی ازان جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاده لاجرم دران شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بر بالای او نشست و بند ازار او را بگشاد و آغاز تلاش کرد چنانچه معجر از منکبین او پایان افتاد انگاه جاریه آغاز ملایمت کرده گفت یا امیر المومنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بمقصود رسانم و هرون دست ازو باز داشته صباح محرمی پیش آن عیاره فرستاد و طلب وفا بوعده نمود جاریه قاصد را گفت امیر المومنین را بگوی که ع کلام اللیل یمحوه النهار و قاصد بازگشته این مصراع را بر هرون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آن شخص احتیاط کرده بازآمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند انگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع اخیر آن این باشد که کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا ملتزم شده رقاشی گفت شعر متی تصحوا وقلبک مستطار ∴ وقد منع القرار فلا قرار

اسفنی را

وقد ترکتک صبا مستهاما ∴ فتاة لا تزور ولا تزار ∴ اذا وعدتک صدت ثم قالت
کلام اللیل یمحوه النهار ∴ و ابو مصعب گفت که شعر ∴ اما والله لا تجدین وجدی
لا ذهب للکری عنک السرار ∴ فکیف وقد ترکت العین عبری ∴ وفی الاحشار من ذکراک نار
فقالت انت مغرور بوعدی ∴ کلام اللیل یمحوه النهار ∴ و ابو نواس گفت که شعر
ولیلة اقبلت فی القصر سکری ∴ ولکن زین السکر الوقار ∴ وهز الریح اردافا ثقالا
وغصنا فیه رمان صغار ∴ فقد سقط الردی عن منکبیها ∴ من التجمیش وانحل الازار
مددت یدی لها ابغی التماسا ∴ فقالت فی غد منک المزار ∴ فقلت الوعد سیدتی فقالت

کلام اللیل یمحوه النهار ∴ و هرون از شنیدن اشعار ابو نواس متغیر شده هر یک ازان دو شاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا امیر المومنین سبب قتل من چیست هرون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه مرا مشاهده نموده ابو نواس گفت والله که من دوش در خانهٔ خود خواب کرده ام اما بنور فراست بدانچه واقع بود پی بردم و این قطعه بنظم آوردم و هرون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه سبع و تسعین و مایه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جملهٔ علما و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صایم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میکرد و هم درین سال عبد الله بن وهب الفهری المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که وی را تصانیف معروفه و حدث بمائة الف حدیث و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و مایه شیخ حجاز ابو احمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جملهٔ اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع نمود گویند

که او هشتاد حج گزارده بود و نود و یکسال عمر داشت و در ماه صفر همین سال ابو سعید
یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد
گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یک ختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد
حاضر می شد رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر عبد الله بن هرون المشهور بمامون**
ولادت مامون فی سنه سبعین و مایه در لیله هاشمیه روی نمود و او مکنی بابو العباس بود
و چون ابو العباس دوازده ساله شد و آثار اقبال از بشره او لایح گشت هرون فی سنه ۱۸۲
مقرر ساخت که بعد از امین مامون متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر ینموجب بیعت بستاند
و در سنه ست و ثمانین و مایه هرون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان
و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ۱۹۳
مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هرون میان او و امین مخالفت
بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که امین کشته گشت مامون در خلافت
استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضه بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی
بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و
نصر بن شبیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث
و مائتین از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه اربع و مائتین بدار الملک آباء خود رسید
و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی
بود و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه می نمود و مامون فرمود تا کتاب
اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او اول کسی است از خلفاء عباسی
که معتزلی شده گفت که قرآن مخلوق گویند و مامون در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم

رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمه بذ بدون وفات
یافت و برادرش معتصم بروی نماز گزارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید
اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه
و کسری و وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل
احمد بن ابی خالد رایت وزارت بر افراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
ایالت مامون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون** کوکب طالع مامون
بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس
و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال ممکنان تافت
اما در شام نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود
و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل
تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام
و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمت
پایه سریر خلافت مصیر فرماید و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن
بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال گردید
و چون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق
پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده
است و نمیگذارد که هیچکس از امرا با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و
مالی را فیصل میدهد بنابرین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت
مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم

طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه بود و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده دران اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان
هرثمه بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله
خواص محمد بن طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار
کس از سپاه عجم و عرب بمحاربه محمد رضا نامزد کرده از طرف آنجناب ابو السرایا در برابر آمد
و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا
بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن
امام حسین بن امیر المومنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده
واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا
گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاد و التماس کرد که بازگردد و بدفع
ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آنکه ارسال رسل و رسایل
تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیه اسباب محاربه مشغولی
کرده با سپاه آراسته بطرف صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود
و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک
هلاک ریخت او پشت بر معرکه گردانیده بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان
شده و نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و بلده کوفه شتافته
از آنجا در رکاب محمد العلوی رضا روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی الباذغیسی از قبل
هرثمه او را تعاقب نموده پس از کشش و کوشش بسیار محمد رضا و ابو السرایا بدست اعدا
گرفتار گشتند و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را

پیش

پیش مامون فرستاد و مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت
یافت بخلاف رضای حسن فی سنه مائتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در خاطر داشت
که بعرض مامون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه
فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن مناصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتنه سمت انطفا پذیرد
و حسن این معنی را فهم کرده درباب التماس دفع شر هرثمه ببرادر خود فضل فصلی نوشته و آن
مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون
آغاز خباثت کرده خاطرنشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنابر تحریک هرثمه بود لاجرم
مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بتقییدش
حکم فرمود و فضل بان اکتفا نکرده دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که مامون او را
بقتل رسانید به ثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب
بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن طمع ر
نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهما السلام
طوعا او کرها بر مسند خلافت نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم
انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنگ سادات
علوی رفته بعد از محاربات بسیار بریشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهما السلام از عباسیه
امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند بمکه بازگشته خطبه خواند و با
مامون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف
شده آن بلده را باز گذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره
ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک موالی علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود

از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ یافعی مسطورست که پدر و مادر معروف نصرانی بودند
و او را در سن صبی بمودّبی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر سابقهٔ عنایت نامتناهی
آیینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدّب او را گفت که بگوی
ثالث ثلثه معروف گفت که بل هو الله الواحد القهار و مؤدّب او را بضربات متعاقب متاذّی
ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بر دست حق پرست امام
علی بن موسی الرضا علیهما السلم ایمان آورد و پدر و مادر در ایام هجرانش روزی برزبان آوردند
که کاشکی معروف بر هر ملتی که خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نماییم و معروف این سخن شنیده
بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین
آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف
مستجاب الدعوه بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب می‌گفتند رحمة الله علیه و هم درین سال
ابو اسحق البختری وهب بن وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او
و او بشرف ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از انجناب روایت
مینمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالیمقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی
بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از ان که معزول شد تا وقت وفات
در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ یافعی مسطورست که وکان فقیها اخباریا نسابة
جوادا و له تصانیف منها کتاب فضایل الانصار

ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و بغداد حوادثی که دران ولا دست داد

مورخان فضیلت نهاد تا اقلام
بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را
از شهر بیرون کردند و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش

بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و دران سال
چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید
و فضل بن سهل انچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مامون نمیرسانید اما می‌گفت که در هر بلده
از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر تدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال
ممالک باختلال انجامد و مامون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول
ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلم بمرو طلبیده ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج
تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعه عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن
طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیهما السلم شنیدند بر مامون انکار عظیم نمودند
و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی انگاه ابراهیم
بن مهدی را که عم مامون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم
در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مایتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت
و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم
ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمامون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را
پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اما هم دران ایام
امام عالیمقام علی الرضا علیه السلم حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مامون
گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع
انجاها را بسبیل راستی معروض نگردانیده انگاه مامون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب
نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام درامد و بنابر انکه از علم
نجوم دانسته بود که دران روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد فصد کرد

وپنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار
فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای
کشیده بسر وقتش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده
به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مامون برد
گویند که مامون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت شنیعا اقدام نمودید جواب دادند که
یا امیر المومنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مامون التفات بدین
سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق
مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع
بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت
گزیده در منصب وزارت شروع نمود و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام
دست داده ساعة فساعة پرتو عنایت مامون بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل
امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که یافعی
در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن
سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لوا را برای تو
در ساعتی بستم که تا انقضا شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم
مطابق اقتضا قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی گشت و آن رایت تا زمان استیلا
یعقوب بن لیث صفار بر خراسان درمیان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطورست
که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات
فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی مختوم مقفل پیش مامون

فرستاده چون مامون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم
بود و دران صندوقچه درجی دید و از آن درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بران نوشته
بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمانی
واربعین سنة ثم یقتل بین ماء و نار و مامون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش
او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مامون یحیی بن المبارک العدوی المعروف بالیزیدی
لصحبته یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف
بود القصه مامون بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند دران
سرزمین توقف کرده دران ایام که داخل شهور سنه ۲۰۳ بود امام واجب الاحترام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و
مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال ابو احمد
الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال ابو الحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در
فن حدیث و فقه و لغت و نحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذران را بدرود نمود در تاریخ یافعی
مسطورست که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطرب
شده روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعه او روان گشته
چون نضر در منزلی نزول نمود روی بدان جماعت آورده گفت ای اهل بصره والله که مفارقت
شما بر من دشوارست و اگر من در روزی یک کلیجه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت
اختیار نمیکردم و هیچکس از آن جمع کثیر را آن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده
او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد

طبل حیل کوفته

وهم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت نقل است که قبل از انکه ابوجعفر منصور بمنصب سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت می نمود وچون منصور بمسند ایالت نشست ازهر جهت اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بار نداد واو در کمین ترصد نشسته درروزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن وازهر بازگشته سال دیگر درهمان روزی باز خودرا بمنصور نمود وچون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیدم که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم ومنصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت وظیفه عیادت مرعی داشتی اکنون بازگرد ودیگر باره تصدیع مده وازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت ومنصور ازو پرسید که باز بچه کار آمده جواب داد که از تو دعایی شنیده ام وآمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثر ندارد از برای انکه هربار که تو می آیی من آن دعارا خوانده از ایزد تعالی مسالت مینمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آیی وآن سوال باجابت مقرون نمیشود وتو باز تشریف می آوری یافعی گوید که از کمال خست وسطوت منصور دوانیقی این مقدار انعام وتحمل درغایت غرابت است والعلم عند الله تعالی

ذکر وصول مامون بدار السلم وبیان بعضی دیگر از وقایع شهور واعوام

افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل فضل بن سهل ووقت وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراشش بیوفایی محو کرده مایل بخدمت مامون گشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده

درروز دوم عید اضحی که داخل ایام سنه ثلث ومائتین بود در بغداد مختفی شد ودر اوایل سنه اربع ومائتین مامون بدار السلم درامده فتنها آرام یافت واشعهٔ احسان وبر وجنات احوال فرق انام تافت وهم دران ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خودرا بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت ومامون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از انجمله بنا بر مدعای طاهر ثیاب واعلام سبز را بدستور پیشتر باثواب ورایات سود تغییر فرمود ودرین سال محمد بن ادریس الشافعی که یکی از ایمه اربعه اهل سنت وجماعت است از عالم انتقال نمود وهو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف ومطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است وعبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه وسلم بنا بران شافعی را ابن عم النبی گویند وشافعی از طرف امهات آبا خود نیز هاشمی بود زیراکه جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سایب شفا بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف ومادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وایضا مادر عبد یزید که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود بدین تقدیر شافعی ابن عمه حضرت نبی الرحمه وشفیع الامه صلی الله علیه الی یوم القیامه نیز باشد زیراکه شفا بنت هاشم خواهر عبد المطلب است وعمه عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه است وشافعی درسنه خمسین ومایه متولد گشت وبسیاری از مورخان بران رفته اند که درهمان روز که ابوحنیفه فوت شد شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد ومولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام وپدر اورا در دو سالگی بمکه برد در آنجا نشو ونما یافت وبقرات قرآن مجید وکسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد وکتب قدیمه

خودرا در سلک تحریر کشید بعد ازان بازبمکه رفته نوبت دیگر ازانجا ببغداد خرامید و کیماه
دران بلده بوده ببصره شتافت وکتب جدیده را دران خطه تصنیف نمود وهم دران دیار ساکن بود
تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنه مذکوره فوت شد وبعد ازعصر در قرافه مدفون گشت قدوة
المتبحرین فخر الدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خود آورده اند که انّهُ اَوّلُ مَن صَنَّفَ فِی اُصولِ الفقه
والله تعالی اعلم بصحته و در سنه خمس ومائتین مامون طاهر ذوالیمینین را بنابر سببی که دراوایل
جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان فرستاد و در سنه ست
ومائتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آنزمان در زاویه اختفا بسر برد و مامون
بوجدان او شفقت تمام داشت بعرصه ظهور آمد ویکی از بسر هنگان مامون شاهک نام که بکرفتنش
مامور بود اورا درخانه تاجری یافته ببارگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مامون بر فضل بن
الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گزارد وگفت ای فضل این نماز بشکرانه آن گزاردم
که حق تعالی ترا بنظر من رسانید ومرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته ازسر جرایم تو
درگذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمه تقریر نمای فضل گفت
در اوقات گریز در هر چند روز بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیأت
خودرا مشابه بساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم واز گوشه زاویه بیرون آمده جهت
وجدان نهانخانه دیگر روی براه آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده وسواری
بمن دوچار خوردند وپیاده مرا شناخته سوار را آگاه ساخت وسوار قصد گرفتن من کرده
اسب برانگیخت وچون نزدیک رسید جوالی را که برپشت داشتم درحرکت آوردم واسب
ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن
آمده دران اثنا عجوزه بر در سرایی ایستاده دیدم وبزبان تضرع وزاری گفتم ای ها درچه باشد

که مرا دو سه روزی در خانه خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم ومرا بخانه درون برد
ودر بالاخانه نشاند وهمان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود تابان سر درآمده پیرزن را
گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون خواستم که اورا بچنگ آورم بسبب عدم
مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابران فضل مجال فرار یافت والا امیر المؤمنین
مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از
غایت وهم بمیرم ودران حال عطسه زدم وآن شخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که درین
بالاخانه کیست جواب داد که برادر زادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده
است وچون در یکی از منازل قطاع الطریق اورا غارتیده اند وحالا عریان درین بالاخانه
نشسته وشرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا در وی پوشان د
بگوی که بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چندروزست که طعام نخورده
واز غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشتری مرا ببازار بر وزین مقداری
طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهم بعد ازان بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم
وانگشتری را ستانده بیرون رفت وپیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته تویی
گفتم بلی گفت برخیز وزود سر خویش گیر وراه گریز در پیش ومن ازانجا در غایت اضطراب
وحیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد می گشتم ناگاه بدر سرای
بزرگ رسیدم وجهت آسایش لحظه آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود وهمان
ساعت شاهک بیدار شده صید مطلوب را در دام خود دید وازمن پرسید که ای فضل
اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانه تو رسانید
وشاهک آغاز ترحم وتلطف کرده مرا بدرون سرا برد وطعامی حاضر آورد گفتم اما بکدام امید

دست بطعام برم گنت بامید فضل و مرحمت • و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم
مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیار
بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جایی مناسب نشانده فی الحال بدرگاه خلافت پناه
شتافت و شاهک را خبر کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد • مامون بعد از شنیدن این سخن مروت
پیرزن و شاهک را تحسین داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد • و زبان بنوازش و ستایش
شاهک بگشاد • و بازرگان را نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد • و چون فضل بن
الربیع خلعت بابهجت عفو پوشید در دار السلم بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید
تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری سنه سبع و مائتین بروایتی
که در روضة الصفا مسطورست عسسان بغداد ابراهیم بن المهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت
از منزلی بمنزلی میگریخت شناخته بگرفتند و پیش مامون بردند • و ابراهیم فصلی شبیع در باب
فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما او را در همان لباس
بامرا و ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول بغداد در باب وجدان ابراهیم
اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس او را نزد من آورد صد هزار درم بوی میدهم و این خبر
بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هر روز بمنزلی و هر شب جایی میگذرانید • و در آن
اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهورست که ابراهیم گفت نوبتی در
نیم روز که حرارت بر هوا استیلا داشت بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده
از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویهٔ دیگر پیدا کنم • در اثنای راه بکوچهٔ پیش بسته رسیدم
و بر در سرایی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم باو گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل
خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی • و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون

بسته

بسته ناپدا شد باخود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این شخص مرا شناخته
رفت که مامون را خبردار گرداند • اما بعد از لحظهٔ آن شخص باز آمده قطعهٔ گوشت و نان
و دیک و کاسه و کوزهٔ نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من
مردی ام حجام و چنان مظنه دارم که تو از اشیا معمولهٔ من متنفر خواهی بود • لاجرم
زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیا غیر معموله بدست آوردم • ابراهیم گوید از کیاست آن مرد
متعجب شده بطبخ مشغولی کردم • و طعامی لذیذ بختم • و بعد از استیفا طعام صاحب خانه
گفت اگر میل داری کمی مقداری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و طرب
بگذرانم گفتم اختیار پیش تست • و حجام شیشهٔ بادهٔ لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه
پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بندهٔ خود را
باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت
تو مشهورتر از آنی که مردم ترا نشناسند • ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است
که کسی را که از تو او را واقف سازد صد هزار درم انعام نماید • ابراهیم گوید چون این کلام
از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست
من سرود گویم • و صوتهایی که در عمل آورده باشم تو آنها را بگویی و من متوجه او گشته حجام
عملی چند گفت که حیرت نمودم • و پرسیدم که این فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم
اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم • و چون آن روز بشب رسید
و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صرهٔ دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح
خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم و تو داعیه
داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم

فلسی از من قبول نمود و مرا از ان منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنزمان که ایزد تعالی
فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مائتین واقدی ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد
الاسلمی المدنی که از مشاهیر علمای کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او
مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هر باب تصنیفات نمود
کتاب الردة در ذکر قبایل عرب از انجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات
آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی ازان دو صدیق
هاشمی بود و قاعدهٔ اتحاد در میان ما بمثابهٔ مؤکد بود که هر سه خود را یک نفس واحده تصور میکردیم
و در وقتی که افلاس من درجهٔ کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد با من گفت که ما
در شدت و عسرت و شاکریم صابر لیکن دل من تحمل بی نوایی فرزندان ندارد چه ابنای جنس
ایشان درین عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود
اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آید و در بهای کسوت جگر گوشگان مصروف گردد
واقدی گوید که چون این خبر شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته
باشی مارا مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین
صره هزار درم است و هنوز سر آن نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد
بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم
و از شرمندگی والدهٔ فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم و روز دیگر که با آن ضعیفه
ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا نرنجانید و سخنی درشت نگفت و همان
زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی که وجهی را که بتو فرستاده
بودم چه کردی و من صورت واقعه را بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت

ارتداده

کهچون

که چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد
که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز لفراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر
دران دانستم که نزد فلان که دوست من و تست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی
مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه
نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد ازان گفت و شنید آن
دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان ازانجا صد درم جدا کردم و نزد والدهٔ اولاد
خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم برداشتیم
و این خبر اشتهار یافته بسمع مأمون رسید و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیهٔ غریبه
هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت از ینجا هزار دینار بوالدهٔ فرزندان خود تسلیم نمای
و شش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و درهمین سال ابو یعلی یحیی بن زیاد الفراء
النحوی الکوفی که از جملهٔ اجلهٔ اصحاب کسایی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار
دارد و کتاب الحدود و کتاب المعانی و کتاب اللغات و کتاب المصادر فی القرآن
و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از انجمله است مدت عمرش شصت و هشت
سال بود و در سنه ثمان و مائتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت
و در سنه تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر
مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و درهمین سال نصر بن شبیب از عبد الله بن طاهر
امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله او را نزد مأمون فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ جریمه
نصر کشید و هم درین سال مأمون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که دران
وقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح در آورد و حسن در حسن جشن و احسان و انعام خاص و عام

برتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بران ممکن ومتصور نبود واز جمله تکلفات یکی آنکه چون بنادق
مشک مشتمل بر کاغذپارها که در انها اسامی ضیاع ونامهای جواری واوصاف دواب
نوشته بودند بر بنی هاشم وامرا واعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هرکس
افتاد رجوع بوکیل جشن نموده آنچه دران رقعه مثبت بود بستاندند وبرین قیاس سایر
مردم نافهای مشک اذفر وبیضهای عنبر پاشیدند ودر شب زفاف هزار دانه مروارید مانند
عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند وبر سر بوران دخت ریختند وحال آنکه دران
زمان در زیر پای مامون وبوران فرشی بود زربفت وچون درر بران فرش منتشر
گشت مامون گفت قاتل الله ابا نواس که گویا در صفت این مجلس گفته که ع
حصباء در علی ارض من الذهب • وتا مامون در فم الصلح بود جشن تمامی محتاج لشکر
اورا از طعام طبقات انسان وعلیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس دران
ایام هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید • ومامون خراج یکساله ولایت فارس
واهوازرا نقد کرده بحسن بخشید وشعراء عرب درباب این جشن ومدح مامون واستحسان
حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند وبخلع وصلات گرامند محظوظ وبهره ور گردیدند
ودر **سنه عشر ومائتین** بابک خرم دین که اورا بابک خرمی نیز گویند خروج نمود • واین
بابک مردی ملحد پیشه بود ودین مزدک داشت وبزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت
بامحارم حلال بود واو در ولایت آذربیجان وبیلقان خروج کرده • هرکس را از اهل اسلام
می دید بقتل میرسانید • وجمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند
وهر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم بازآمدند ودر **سنه احدی عشر ومائتین**
مامون بمذهب اعتزال میل نمود ودر **سنه اثنی عشر ومائتین** علماء زمان خودرا تکلیف کرد

که بخلق

که بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین
ارسال داشت ومحمد زیاده بریکسال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت باوی محاربه کرد
ودر **سنه اربع عشر ومائتین** بر دست او کشته گشت ومهم بابک قوی شد ودر **سنه ست
عشر ومائتین** حبان بن هلال البصری المحدث وعبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را
وداع نموده روی بعالم اخروی آوردند ودر **سنه سبع عشر ومائتین** مامون برادر خود ابو
اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را به بیعت
او مامور ساخت **ذکر فوت مامون در نواحی چشمهٔ بذ بذون** بثبوت پیوسته
که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود مصر کوس مخالفت فرو کوفت ومامون
بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت وچهارده
قلعه از قلاع آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد • ودر کنار
چشمهٔ بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودر نواحی طرسوس بود نزول نموده
جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد • در روضة الصفا
از مروج الذهب منقول است که آب آن چشمه در برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت
که لحظهٔ آنجا نشیند وصفایش بمثابه که نقش سکه در ته آب مینمود • القصه شبی مامون با
جمعی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته بود واز هر جانبی حکایت در پیوسته دران اثنا حافظ سعید
علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم تا اشتهای آب آرد جواب
داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است وهنوز این سخن در میان
بود که آواز درای شتر برامد مامون خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب
آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت وفی الحال سلهٔ رطب بنظر رسانید مامون ازین چین

اتفاق تعجب نموده ازان رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بوده چیست گفتند که مدّ رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچهٔ طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و از جهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عربست اقامت نمینمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گریز نیست و دل بر مرگ نهاده در همان چندروز درگذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر المعتصم بالله ابی اسحق محمد بن هرون

باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمانین و مایه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رض و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هیجده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنابرین جهات او را خلیفهٔ مثمن میگفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آنقدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند و شهر سرّ من رأی که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و او اول خلیفه ایست که غلامان ترک خریده ایشان را معتبر ساخت و بدین جهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد در تاریخ گزیده مذکورست که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه رومی گفت بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار گشته بیاید و ترا از جنگ ما خلاص سازد و منهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه مشفق سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازد انگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار میرسید و دفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان پر ملال انتقال نمود و وزارتش محمد بن عبد الملک الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امرا و ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند و زمرهٔ هواداری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنه ثمان عشر و مائتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن

مصعب را جهت کوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابک خرم دین میزدند
روان ساخت • و اسحق بدان حدود شتافته قریب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه
تسع عشر و مائتین عبد الملک بن هشام النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه عشرین و مائتین فتح بن علی الموصلی که در سلک
مشایخ کبار انتظام دارد فوت شد و هم درین سال معتصم به بنا سُرَّمَن رآی که بسامره اشتهار
یافته قیام نمود و سبب این معنی آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد
بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان به تنگ آمدند • و روزی یکی از عوام سر راه بر
معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنم معتصم پرسید که بکدام
استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش در دل شب
و خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت
و چون آن بنا باتمام رسید آنرا دار الملک ساخته سُرَّمَن رآی نام نهاد • و معنی این لفظ
آنست که هرکس آنرا به بیند مسرور گردد • و بنا بر کثرت استعمال سرّمن رآی بسامره تبدیل
یافت • و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود
و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود • و افشین در
اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در مدت دو سال چند نوبت میان او
و بابک قتال اتفاق افتاد • و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره در سنه
اثنی و عشرین و مائتین بابک شکستی فاحش یافته و با معدودی چند بطرف ارمینیه گریخت
و دران نواحی قلعه بود • و یکی از رومیان موسوم به سهل بن سنباط در انجا بحکومت اشتغال
مینمود • و چون سهل شنید که بابک دران حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت

دکر

وگفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده
بدرون قلعه شتافت • و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد
اما چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد • بابک از کمال نخوت گفت ای
سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا
کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم • آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای
دراز کن تا استاد بندی گران بران نهد • و حداد بابک را مقید گردانید • افشین از صورت
واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمینیه فرستاد • تا سهل بن سنباط
و بابک را نزد او آوردند • و در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با یک برادر
و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد • و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال او فرستاده
فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشاندند • و بسامره در آوردند • و چون بابک
باستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد اما
مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای ورا از مفصل جدا ساخته
گردنش از بار سر سبک گردانند • نقلست که چون یک دست بابک را بریدند با دست دیگر
مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست
جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند • و بعد از انکه مهم بابک
فیصل یافت جثهٔ او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند • و حاکم
آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز بدستور بابک بکشت • و قتل بابک و برادرش
در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود • و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت
افشین بقدر امکان مبالغه نمود • و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود

کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانانرا اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع
خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه کردانید و میان افشین
و رومیان محاربهٔ عظیمه دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند
و مقارن آن حال معتصم با افشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند
که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شد و حاکم عموریه که بناطس
نام داشت در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشته مسلمانان چهار روز دران شهر از روی قهر بقتل و
هدم اشتغال داشتند و دران واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شده معتصم بعد از فراغ
از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه
مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل از افشین و اسباش
که در سلک امرا عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده اند
لاجرم عنان عزیمت بجانب سامره منعطف کردانیده جماعت مذکوره را مقید و مواخذ ساخت
و پس از ثبوت گناه تمامی اهل عصیانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار
که حاکم طبرستان بود باغوا افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین
میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر
بفراغت دران مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابران ملک طبرستانرا بفریفت
تا با عبد الله اظهار خلاف کرده مالی مقرر را که دران زمان تعلق بحکام خراسان میداشت
باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد کردانید حسن بعد از کشش
و کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و اورا اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس

معتصم

معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغوا افشین بود و معتصم حاکم طبرستانرا
بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس کردانید و در سنه ست و عشرین و مائتین
اورا شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت و بالاخره بسوخت و در سنه
سبع و عشرین ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی که در سلک اعاظم مشایخ
انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و درهمین سال
معتصم نیز در سامره مرده هم انجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت **ذکر الواثق
بالله هرون بن المعتصم** درهمان روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بتنظیم
امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخاوت معروف
در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال و رفاهیت میگذرانیدند و درباب
عمارت و زراعت و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم
سادات مبالغه تمام مینمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود
او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقرا و مساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر
اهل احتیاج دران دو بلده طیبه از سوال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از
پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابران احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود
بر او خروج کرده کشته شد وفات واثق در اواخر ذوالحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین
دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال
و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد
و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک
الزیات داشت **گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم**

ذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم در کتب علما خجسته شیم مرقوم
قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هر کس را که بخلق کلام
ایزد تعالی اعتراف نمینمود مخاطب و معاتب میکردانید طایفهٔ از اهل سنت و جماعت در بلدهٔ
بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چند
کاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و بشرط متابعت بجای آورده
اورا بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابرهیم نیز دست
بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده
خروج نماید و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگوری مخمور
بودند قبل از میعاد طبل ناهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد
آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه
وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه
با احمد بن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با رؤسا اصحابش گرفته
روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند اورا برجوع
از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رویت یزدان جل جنابه جلاله
دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بنفس خویش برخاست و شمشیر
عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را
از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلم برد و در سنه اثنتین و ثلثین
و مائتین خواجه ابو الولید احمد بن ابی الرجا که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش
داشت و در علم حدیث رایت مهارت برافراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هراة وفات یافت و در

قریه آزان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه در گذشت در روضة الصفا مسطور است
که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام می خورد
بنابران در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورده
واثق را در تنور نشاند چندگاه از اغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند
و در انجا نشست اما بعد از لحظهٔ از کثرت حرارت بی طاقت شده اشارت نمود تا اورا بیرون
آوردند و در همان روز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل تصدی امر حکومت
گردید ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم چون واثق
فوت شد احمد بن ابی داود که در انزمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود باتفاق
محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند وصیف
ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که
در عقب او نماز توان گزارد و این سخن موثر افتاده خلعت خلافت را در قامت
جعفر بن المعتصم پوشانیدند و اورا به المتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل بساءت
خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته در ارتکاب اعمال دنیه و اشتغال بافعال ردیه
جسارت مینمود با سادات صاحب سعادات معادات می ورزید و هر کس بطواف مشاهد
فایض الانوار ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت ازوی متاذی میگردید در مجلس او سخنان
هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه می نمود در خدمتش مقرب تر میگشت
در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت
منتصر و ضرب شمشیر باغر فی رابع شوال سنه سبع و اربعین و مائتین اتفاق افتاد مدت
حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و

صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نمود مرض نکس کرد و فرمود که ص

چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند و وزارتش بعقیده بناکتی تعلق بابو الوزیر میداشت
اما باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام
امور ملک و مال برافراشت **گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل
بن معتصم و بیان وفات طایفهٔ از اکابر و اعاظم** ناظمان اخبار آورده اند که
چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی نقاری در
خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مائتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیدهٔ یافعی وزیر
عالم فاضل بود و پدر عبد الملک ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت
بنابران محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مائتین شیخ ابو یزید
طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم ندارد از دار ناپایدار
بدار القرار انتقال فرمود و تربتش در بلدهٔ بسطام مطاف طوایف انام است
و در سنه خمس و ثلثین و مائتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان
ایشان نشانی بر ازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را
نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند
و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کردند
و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا
نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و موید بسبب عدم تایید بخلافت
نرسید و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت از وی باولاد موفق انتقال
کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان ماند
و در سنه ست و ثلثین و مائتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت

امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و هم درین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که زوار
انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلم منع کنند
و فرمود تا روضهٔ امام حسین و شهدای کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب دران بندند
در تاریخ گزیده مسطورست که هرچند فرمان بران آن شر خیل اهل عصیان سعی نمودند آب
در موضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیر البشر جریان نیافت
و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایری نام نهادند و در همین سال
مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و مائتین
متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا
نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجهٔ علیا داشت
و دران باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین و
مائتین شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او در زهد و عبادت و اظهار کرامات
و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر
آنجناب در ظاهر بلدهٔ مذکوره مشهورست و مطاف طواف جمهور نزدیک و دور مدت
عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعهٔ از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی و اربعین
و مائتین ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت
و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت احمد بن
حنبل در بغداد فی سنه اربع و ستین و مایه اتفاق افتاد و او هم دران بلده نشو و نما یافته
از شیوخ دار السلم استماع حدیث نمود و از انجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام شتافت
و از علمای آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ یافعی مسطورست که

احمد حنبل از خواص اصحاب شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت
و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری از وی نقل
حدیث نموده اند و عظم شان احمد در میان بغدادیان بشابهٔ بود که بحسب حزر و تخمین
هشتصد هزار کس از رجال و شصت هزار از نسوان مشایعه جنازهٔ او کردند. مدت حیاتش
هفتاد و هشت سال بود و مدفنش باب حرب است و در سنه اثنتین و اربعین و مائتین ابو
الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جملهٔ زهاد اهل حدیث بود و دران باب مسندی صحیح دارد
بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود. و درهمین سال ابوجعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی
که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و دران باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشت
وفات یافت وهم درین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جملهٔ مشاهیر اهل علم است
روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر
العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند
و در سنه اربع و اربعین و مائتین ابوجعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و
دران باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او نیز محدثی است مشهور از
عالم پرغرور نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذوالنون مصری وفات یافت
و هو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از بلاد نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام
داشت. در نفحات مسطورست که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر
جنازهٔ وی پر در پر بافتند چنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و درهمین سال
شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی در بادیهٔ بصره به بیابان عدم شتافت. و از نفحات
و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عند الله تعالی

وهم درین سال ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطورست
که عدد مؤلفات راوندی بصد و بیست و چهار کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین
و مائتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمود
وهو الغفور الودود

ذکر بعضی از غرایب بعض کار و شمهٔ از عجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه
از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس
نجات نیافتند. و در سنه اثنتین و اربعین و مائتین در دامغان زلزله واقع شد
که نصف عمارات آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیه بسطام نیز بزلزله افتاد. و در ری و
جرجان و نیشابور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قری قومس زمین
در جنبش آمده مردم از دیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله
اجل و اعود بالرحمة لعباده. و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر جبلی بود
منفصل گشته بموضعی دیگر افتاد. و از جملهٔ عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت
نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد براورد
که ایها الناس اتقوا الله الله الله. و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز
دیگر باز آمده چهل کرت دیگر همان سخن گفت. و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس
درین باب قلمی کرده بدارالخلافه ارسال داشت. دیگر آنکه از ابن ابی الجلام روایتست
که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قری اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون
جنازهٔ او را برگرفتند مرغی بران نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را
و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید. والعلم عند الله الحمید المجید ٥

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل بانامل وافر فضایل مثبت گردانیده اند که
متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی گاه فرمودی که
شیر را در مجلس یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون او را
زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرموده او سبوها پر کژدم
بصحبت آورده می شکستند و آن جانوران در میان مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای
حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک شد
بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی جهتی از وی
ستانده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را در خاطر مخمر
گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا
منتظر می باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی
و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینه پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او
اغوا نمود بحتری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض
متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن
شمشیرهای نیک میلی مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را
بیع نموده بفرستند والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال
آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تا آن شمشیر را
بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آن را در غایت جودت
دیده خوشوقت شد و با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادر میخواهم که این شمشیر را

حمایل

حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر درآمد فتح
بعرض رسانید که یا امیر المومنین باغر قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباغر
سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آن را از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را
بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایت اکثر در شب
چهارشنبه چهارم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود
و مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم از اتراک
عربده ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند و یکی از ندما این صورت را
هزل پنداشته گفت یا امیر المومنین نوبت مار و شیر گذشت اکنون وقت شمشیر است
متوکل گفت این چه سخن است که میگویی و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغر با شخصی
دیگر مهمش را با تمام رسانید و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره
پاره کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز
بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را جعفریه میگفتند و متوکل
دران مکان قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز
دران قصر اقامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد و بتخریب آن بنا فرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

فضلا حمیده آثار و علمای
وافر مفاخر آورده اند که منتصر بوفور حلم و حیا و کثرت جود و سخا موصوف بود و بخلاف
پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون
او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت
و احمد با بوقا صغیر و بعضی دیگر از ترکان شر بر گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز

و مؤید رسد از قاتلان پدر خود یک نفر زنده نگذارند سعی باید نمود که خاطر ازین
دغدغه فراغت یابد ترکان این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه
والحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده
این حدیث با ایشان درمیان نهاد و مؤید علی الفور بر خلع راضی شده معتز نخست ابا نمود
و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطورست که منتصر بعد از
قتل پدر شبی در خواب دید که متوکل با او میگوید که یا محمد مرا بظلم کشتی بخدای که از خلافت
تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا از عالم انتقال
نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه
بعلت خناق برد و زمرهٔ گفته اند که بواسطهٔ عارضهٔ سرسام روی بعالم آخرت آورد
و طایفه بران رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا نیش
زهرآلود او را فصد نمود و این فصد سبب وفات او بود در روضة الصفا از احمد بن
محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر
انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من
گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم
مصادره نمایند و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدرم از غایت
ملالت سر بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شده گفت در خواب چنان
دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز
دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر پیش از ساعتی در میدان گوی می باخت انگاه با کل طعام
مشغول گشتیم و هنوز از چیزی خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت

وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین
بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیرخانه بخواب کرد و هوا او را
دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت
تعب امیر المؤمنین حمام اختیار فرموده گرم بیرون آمده است و در ممر باد تکیه کرده
و از هوا در بدن مبارکش تاثیری واقع شده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت
ای احمد از موت خایفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا می گفت مدت حیات تو
بیست و پنج سال است وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین
اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم والعلم
عند الله العلی العظیم **ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید**
و بیان مجملی از وقایعی که در زمان حکومت او بظهور رسید بعد از فوت
منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند
و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقای کبیر بآب
تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بغا بوقا وفات یافته
پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در همین سال رفاعی قاضی ابو هشام محمد بن یزید الکوفی
که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع و اربعین و مائتین ابو علی
الحسن بن الصباح البزار که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبد بن حمید
الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند و
در سنه خمسین و مائتین حارث بن مسکین که قاضی مرو بود و جاحظ که موسوم است
بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات فضل بن

مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و هم درین سال یحیی بن عمر بن
یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله عنهم بواسطهٔ کال افلاس در کوفه مردم را به بیعت
خود دعوت نمود و چون جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امرا
عباسیان چند نوبت محاربت اتفاق افتاد و آخر الامر مغلوب گشته شهادتش بسعی
محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن بن زید الباقری که الداعی
الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورد و ایام دولتش
نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قایم مقام شده هژده سال
پادشاهی نمود و بالاخره بردست محمد بن هرون که از امرای عباسیان بود شهید گشت و در
سنه احدی وخمسین ومائتین بجهت قتل باغر بعضی از اتراک بی باک لوح دل از محبت مستعین
پاک ساخته اظهار مخالفت نمودند و مستعین از سامره ببغداد گریخته ترکان معتز را بخلافت برداشتند
و باتفاق موفق بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کردند و در سنه اثنی وخمسین
قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشعبهٔ صغیر بود و ابو بکر محمد
بن بشار البصری که اورا بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین
سال مستعین بنابر تکلیف بوقا صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز
کشته گشته روی بجهان جاودان آورده اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان پادشاهیش
سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد

گفتار در سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بسعی طائفهٔ بی باک

در سنه احدی وخمسین ومائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع
یافت و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمره

از دوستان

از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت صاحب وجود شده اند و از ما چندان حسابی
بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر
مسند خلافت نشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید
و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران باغر از ملاحظهٔ این حرکت
بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و وصیف
بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار فتنه فرونشیند بقتلش مبادرت
نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجایی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقا و
شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانهٔ محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نموده مخالفان
جمعی از روسای خود را با برد و قضیب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که مخصوص بخلفا بود
ببغداد فرستادند و بر جرأت خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین
کردند و محمد بن طاهر ایشانرا اهانت نموده بخواری باز گردانید و آن جماعت چون بغداد
رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند همه متفق شده معتز و مؤید را از
زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساختند بغدادیان چون این خبر
شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی
از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال
یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین
پیدا شده وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبد الله نیز دفتر عهد و پیمان اورا بطاق نسیان
نهادند و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی مینمایم که مستعین ترک
خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد

و مستعین اجازت گزاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز التماسات را
بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعا عبد الله وثیقه ببغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبد الله
و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع نمود و او را بسرای حسن بن
سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چند گاه معتز مستعین را
بسامره طلب داشت و امرا بغداد او را بدان جانب روان ساختند شاهک خادم گوید
که من دران سفر عماری مستعین در آمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم
دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار آن جماعت کیست
اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک گفت چون احتیاط کردم سعید را
دران میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ایام
حیات من بنهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیک آمده مستعین را از عماری برون آورد
و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد **ذکر المعتز
بالله ابو عبد الله بن المتوکل** اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر
و زمره نامش را محمد گفته اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را
از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد الله
مسلم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب
شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند
که وصیف و بوقا مدتی مدید بریاستها قیام نموده اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره
طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوک
داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن دو عزیز را بسامره آورده مناصبی را که

در زمان

در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه
که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند
و تحف و هدایا برای او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه
برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق از عیسی شکایت کرد موفق
ترکان را بر قتل عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه رسانیده معتز هر دو برادر را
محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان
برف انداختند و آب خنک بر وی میریختند تا رخت بقا بباد فنا داد بعد از آن پوستین
سمور در وی پوشانیده بعلما و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام
ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی از اتراک مقتول شده بوقا صغیر که او را شرابی
میگفتند بحکم معتز شربت فنا آشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امرا ترک گشته ترک
متابعت معتز گفتند و او را در سنه ۲۵۵ از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند
مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال
و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست **گفتار در
ذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا
بجهان بقا** فضلا مورخین چنین آورده اند که در ایام ایالت معتز روزی فوجی از اهل
فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهت طلب علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند و وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست اما بوقا بر زبان آورد
که مدعای شما را بعرض امیر المؤمنین رسانیده جواب گوییم آنگاه باتفاق سیما نزد معتز رفت
و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان

وصیف اورا برگرفته بخانهٔ خود برد و بوقا وسیما دیرتر از دار الخلافه بیرون آمده ترکان
کمان بردند که بتهیهٔ اسباب مقاتله مشغولی مینمایند لاجرم خاطر بران قرار دادند که نخست
مهم وصیف را باتمام رسانند بعد ازان حرب بوقا را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانهٔ
که وصیف آنجا بود شتافته اول بزخم تبرزین بازوی اورا درهم شکستند پس سرش را از
تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت • چون این جرأت از اهل
فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع وخمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل
تافت • و غلامان معتز سرای او غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که در خدمتش
بودند متفرق گشتند • و بوقا در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید
مغربی اورا دیده مضبوط گردانید • و این خبر را بمعتز رسانید معتز گفت و یحک سر اورا
بیاور • و ولید بموجب فرموده عمل نموده اینمعنی بر خاطر ترکان گران آمد • و صالح بن وصیف را
سردار خود ساخته جهت حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و
در شکنجه کشیدند • و چون ازیشان چیزی معتمد به حاصل نشد • بدار الخلافه رفته از معتز
علوفه طلبیدند • و معتز از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف • و محمد بن بوقا
با فوجی از امرا پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند • و در آفتاب نگاه داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه اورا محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن
واثق را بسامره آورد و امرا اتراک نزد محمد رفته خواستند که با او بیعت کنند
گفت تا من معتز را نبینم باینمعنی همداستان نشوم • و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی
بر سر پیش محمد آوردند • و محمد بتعظیم او برخاسته و شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت
حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمیتوانم آمد محمد گفت

اگرخواهی

اگرخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست
و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم
گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان اورا بمجلس بردند • و ترکان با محمد بیعت
کرده اورا المهتدی بالله لقب دادند و هم دران چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند
و آب ازوی باز گرفتند تا رخت بزندان فراموشان کشید و هم درین سال یعنی سنه ۲۵۵
زبدهٔ ارباب حدیث حافظ ابی محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی
الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی
و ثمانین و مائه اتفاق افتاد • و اورا در علم حدیث آن مرتبه دست داد که در پانزده حدیث
میان او و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل
صحاح عشره است و مدفنش بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله
محمد بن الواثق چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده
ابواب فسق و فساد بربست • و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر
مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب
منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و در روز
بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد • در ایام ایالت او منصب
امیر الامرایی بر موسی بن بوقا الکبیر قرار یافت • و صالح بن وصیف گشته بعالم
آخرت شتافت خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد
بن احمد العلوی که اورا صاحب الزنج گویند در ایام حکومت خروج زنگیان بصره
و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی مهتدی واقع گردید • و خلع

وقتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست وخمسین ومائتین بوقوع
انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمانفرمایی او یازده ماه و هفده
روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوقا الکبیر بسر من رآی و ذکر کیفیت اشتغال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان تحریر تحریر
فرموده اند که موسی بن بوقا الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ
حسن بن زید العلوی رفته بود و در طبرستان باستعمال تیغ و تیر قیام مینمود چون کیفیت
خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب
وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر
بدار الخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند
و دران زمان که اورا از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی میبردند جمعی باستقبال
آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه ٢٥٥ زنگیانی که اکثر
ایشان ممالیک اهل بصره بودند باهم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود
بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند و بر بصره
و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلا یافته فتنه ایشان مدت چهارده
سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست
که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل تمهید بساط عدل و انصاف میخواست که برشحات سحاب
تدبیر آتش اعتساف ترکان را منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب
سنه ست وخمسین ومائتین باغوای اولاد متوکل مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان
بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفر

ازیشان

ازیشان را قتیل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امرا ترک ترک
خلافت گفت و هم از زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر
ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن بردز
زبه بن المغیرة بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطورست که ولادت بخاری در روز
جمعه سیزدهم شوال سنه اربع وتسعین ومائه روی نمود و جد اعلی او مغیره مجوسی بود و بر دست
یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل
در ده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت
و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولست
که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده
سال تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش ازان غسل نمودم و دو رکعت نماز گزاردم
از غرایب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده بدست چپ نیز خطی مینوشته
و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر
که روز شنبه بود در خرتنگ که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و اورا بیست و
دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج حدیث است
و در سنه سبع وخمسین ومائتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش
نود و هشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را در زمین مطموره خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل
داده اورا المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر
بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره باز پرداخت و جمیع مهمات ملک و مال را برای برادر خود

بنو [illegible] تبع ابن ابی الوحد [illegible] الازار و کسر الدال
و [illegible] شعیب و بابا [illegible] الارای و بابا [illegible] و [illegible]
عیسی بن [illegible] بعضه و [illegible] زید و العتید
[illegible] الصانع

موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد
و ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا یافتند و او خلیفه بود بعیش و عشرت مشغوف و بوقوف
در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب
اصناف خمور و مسکرات گماشتی اورا از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزیات
مهمات را برادرش موفق سرانجام مینمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان
و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او
واقع گردید در ماه رجب سنه ۲۷۹ علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه
بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات
حکومتش بیست و سه سال عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب
و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و گاهی بی استمالت
سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند **گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت**
المعتمد علی الله و بیان وفات زمره از علماء فضیلت پناه چون خبر استعلا
و ادبار دولت صاحب الزنج مکررا ببغداد رسید فی سنه ۲۵۸ معتمد برادر خود موفق را با مفلح
ترک بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربه
عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته موفق روی بواسط نهاد و از انجا بنهر ابو الاسد
رفته در ان منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بجنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق
با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده
بموضع باد آورد رفت و در باد آورد آتش در معسکر او افتاده جهات بسیار بباد فنا
بر داد گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و در همین سال احمد بن

سنان

سنان القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود احمد بن الفرات الرازی که او نیز
در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد هزار
حدیث بقید کتابت در آورد وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر
مشایخ اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آنجناب در وعظ
مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده
بخدمت علما و مشایخ رسیدم بحکایت دلرباتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه
تسع و خمسین و مائتین ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک
در علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه احدی و ستین و مائتین مسلم بن الحجاج
القشیری النیشابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن
مسلم بن ورد بن کوشاذ القشیری در تصحیح المصابیح مسطورست که ولادت مسلم در سنه اربع
و مائتین روی نمود و بعضی در سنه ست و مائتین گفته اند و او در خراسان از یحیی
بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق
از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سوار و اعلی ما وقع له اسنادا
ان بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة
الاحد و دفن یوم الاثنین الخامس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر
مدینة نیشابور در تاریخ یافعی مذکورست که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه
تصنیف نمود و میان علمای اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلاف است
و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسلم احسن سیاقا للروایات والله تعالی
اعلم و در همین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الرهاوی که در سلک اعاظم علما انتظام داشت

از مزخرفات دنیوی بریده بمتنزهات اخروی پیوست و درهمین سال معتمد پسر خود جعفر را
ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی شد
و او را ملقب بالناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنه اثنتین وستین ومائتین یعقوب
بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال
یعقوب شتافته در قریه عاقول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب
افتاد و درهمین سال یعقوب بن ابی شیبه البصری که در سلک علما رفن حدیث منتظم بود
مسندی تصنیف نمود که از ان بزرگتر مسندی محرر نگشته از عالم رحلت فرمود و در سنه
اربع وستین ومائتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم
رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت دست داد
یافته هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر در ان معارک بر خاک هلاک
افتادند بعد از ان صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف و جوانب فرستاد
تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط
گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج
آنرا منیعه نام نهاده بود در رفتند و بعد از محاصره قهرا و قسرا منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد
بنیاد غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمره خود را در آب انداخته طایفه به بیشها گریختند
و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنج هزار در منیعه یافته
تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانند القصه مدتی مدید میان موفق و
صاحب الزنج نایره قتال و جدال اشتعال داشت بالاخره در حدود اهواز فی شهر
صفر سنه سبعین ومائتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی

روی گردان شدند و او بیجان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور
میرسانید و هرچند مردم موفق امان بر وی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تا وقتی که
بواسطه وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد و شخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده
موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج
برقعی لقب داشت و بروایتی روستایی بچه بود و در صغر سن او پدرش فوت شده مادرش
را یکی از سادات بحباله خویش در آورد بنابران خود را بسیادت نسبت میکرد والعلم عند
الله تعالی و در سنه خمس وستین ومائتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب
المسند که در علم اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنه ست
وستین ومائتین شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری بعالم آخرت شتافت
قبرش دران ولایت بغایت مشهور است و در سنه ۲۶۸ صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن
سیار المروزی وفات یافت و در سنه ۲۶۹ اسد بن عاصم الاصفهانی و داود بن
علی الاصفهانی که در علم حدیث و بعضی دیگر از علوم تصانیف دارند وفات یافتند و در
سنه اثنتین وسبعین ومائتین احمد بن موید بن رستم صاحب مسند فوت شد و در
سنه ثلث وسبعین ومائتین ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح سته است بعالم آخرت پیوست
و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته ماجه
لقب یزید است و ابن ماجه در سنه خمس ومائتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید
در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید
و آورا استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه اند میسر شد
و بعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی درهمین سال شیخ ابو محمد

سهل بن عبدالله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات از وی منقول است که گفت
سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گزاردن خال خود محمد بن سوار مینگریستم والله
تعالی اعلم و در سنه خمس و سبعین و مائتین ابوداود که دیگری از صحاح سته مصنف اوست
وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت
ابوداود در سنه اثنتین و مائتین اتفاق افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف
وصحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز
استماع حدیث کرد در تصحیح المصابیح از ابوبکر بن محمد بن داسه مرویست که گفت شنیدم
از ابوداود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه و سلم پانصد هزار حدیث
و از انجا چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله
اعلم و در سنه ۲۷۶ ابوعبدالرحمن ~~الرحمن~~ تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علمای فن تفسیر
وحدیث است و دران ابواب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین صاحب
تصانیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سبع و سبعین و مائتین
یعقوب بن سفیان الفسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود
و در همین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود
از منازل دنیوی بدرجات فردوسی نقل فرموده مزار فیض آثارش در سر خیابان هراتست
و هر روز سه شنبه مردم بزیارت آن مرقد منور رفایز میکردند و در سنه ۲۷۸ ابواحمد موفق
بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرمود و اهالی دار السلم بنابر اشارت
معتمد بر ابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت
با و مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مائتین

ابوبکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و در شب
دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینة الرجال ترمد وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن
سورة بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع
او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطورست که واعلی ما وقع
له اسنادا حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثة رجال و هم درین
سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما و قضا و ارکان دولت را احضار فرموده پسر
خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه المعتضد بالله را بی واسطه
ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا
مسطورست که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب
افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاه درگذشت
والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق بن المتوکل

بروایت مورخان معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید
که شخصی برکنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب دجله در مشت
او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی دران اثنا آن شخص
از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید
که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی بنا بر علی هذا چون معتضد بر سریر
حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان
اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطورست که والی طبرستان محمد بن
زید العلوی هر سال سی هزار دینار ببغداد نزد تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید

و نوبتی شحنه بغداد ازین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستانند و کیفیت
حال را بعرض معتضد رسانند معتضد باسترداد زر فرمان داده گفت من شبی بخواب
دیدم که بجایی میروم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد
و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد و چون از نماز فارغ گشت
پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند
زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعدد هر بیلی که بر زمین زدی
یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را
وصیت نمایی که ایشانرا نیازارند انگاه مرا راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که
معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دما حریص بوده هرگز هیچ
مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت بقدر امکان بخل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم
و رأفت پیرامن خاطرش نمیگردید گناهکاران را بعقوبات متنوعه قتل مینمود و بصحبت
نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود خروج ابو سعید جنابی و قرمطیان در
ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مأتین
واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری
بوزارتش عبید الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار نقش
رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت

گفتار در ذکر شمه از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جنابی باستظهار قرمطیان

گمراه در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که در سنه ثلث و ثمانین و
مأتین شخصی بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد

گاهی

گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید
تو بتی در کسوت تجار و گرتی در زی شجعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر می گشت
خدام دار الخلافه را شمشیر نجابند و اینمعنی موجب تحیر معتضد میگردید و چون این قضیه غریبه
شهرت یافت هر کس دران باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است
مارد قاصد ایذا و اضرار معتضد و بعضی گفتند جنی است مومن که خود را باین صور مینماید
تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدم معتضد
معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم سرای خلیفه است و آن خادم دست در نیرنجات و
طلسمات حکما زده باین هیات بر می آید و معتضد ازین قصه مضطرب شده رجوع باهل عزائم
نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید و بعضی را
در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری
که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در
سنه اربع و ثمانین و مأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویة بن ابی سفیان
مامور گرداند عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر
بر رؤس منابر معاویه را لعن کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج
فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشد و فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه
قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن
یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع
یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر امیر
المومنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا

بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب
ومفاخر آن طایفه مسطور است • وچون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت
ایشان میل نمایند • وآن قوم دیگر تشنه طالب خلافت گردند واز جهت اختلال با حوال
مملکت راه یابد واین سخن موثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و
بروایتی در سنه خمس وثمانین ومائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام
شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است واو بغدادی الاصل بود • و نوبتی موزه میدوخت وباز
میشکافت پرسیدند که چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه
او مرا مشغول گرداند • وچون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت ودر
سنه ست وثمانین ومائتین ابو سعید جنابی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد وکرش از مسلمانان
بدستش افتاد واز پای در آورد وتبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه طایفه قرامطه
بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق علیه قایل اند واعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیده
ملحدان نزدیک است زیرا که قرمطیان نیز اکثر محرمات را حلال پندارند • ونماز را عبارت
از اطاعت امام معصوم دارند وگویند زکوة کنایتست از آنکه خمس بامام دهند • ونگاه داشتن
اسرار را صوم دانند • وافشاء راز را زنا خوانند ومع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان
ما اند وشیاطین مخالفان ما • وچون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط را
مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بران طایفه اطلاق یافت • وقرمطیان در زمان هرون الرشید
یا مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند • ومذهب خود را پنهان داشته بحسب ظاهر
کسی را دعوت نمیکردند وبر سبیل تدریج خلقی کثیر آن ملت محدث را اختیار کرده • در سنه
مذکوره زمام امر ونهی خود را بقبضه ابو سعید جنابی دادند واو خروج نموده در اوایل

ربیع

ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومائتین بهجر آمد واز قتل وغارت دقیقه نامرعی نگذاشت
وچون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد
بدفع شر او فرستاد وبین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت وعباس با
هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید وسایر اسیران از تیغ تیز
بگذرانید • عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی
بریدم وابو سعید مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبید وگفت اگر عهد میکنی
که آنچه با تو بگویم بی زیاده ونقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا میکشم عباس گوید
که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمایی بعینه معروض خلیفه گردانم • ابو سعید گفت با معتضد
بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته وباندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام
ودر ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان
غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت وبلا خو کرده اند وسپاه تو در غایت تنعم روزگار
گذرانیده • اکنون که بنا بر فرموده تو قطع صحرا وبیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسند
زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند • وبر تقدیری که بسیار باشند وگریزند
من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم • وهرگاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم
غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی ولشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقررست باید که
من بعد در قصد عرض خویش سعی نمایی ودست ازین کوشش بی فایده بازداری
عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد • ومن ببغداد رفته سخنان او را
بی زیاده ونقصان بعرض معتضد رسانیدم • ومعتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در
اوایل سنه تسع وثمانین ومائتین که شنید که فوجی از ایشان در سواد کوفه باضلال

خلایق مشغول اند انگاه مرسنکی را بجنگ انجماعت فرستاد و آن سرهنک قرمطیا نرا
کریزانید و یکی از رؤسا رایشا نرا کرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه
پرسیده آن شخص کفت که تو از امری سوال نمای که متعلق بتو باشد خلیفه کفت آن امر کدامست
جواب داد که جون رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد
ومردم بر ابو بکر بیعت کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را
بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنا بران اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست
معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هرجه تمامتر بکشت و در سنه
مذکوره ابو علی الحسین بن محمد القبانی مولف تاریخ نیشابور که در علم حدیث نیز مسندی
دارد وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت
ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت **ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد**
در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و جون خبر واقعه پدر را شنود
ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوایف انام را بانعام و احسان فراوان
نوازش فرموده محبتش در دلها قرار کرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن زکرویه
قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم
قتل عام و غارت بر دوام قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان
امرا مکتفی بود کشته کشت و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز
فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه ۲۹۴ مهم زکرویه بکفایت اقتران یافت
و در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش
سی و سه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبد الله وزارتش مینمود

کفتار

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام

در سنه تسعین و مایتین یحیی بن زکرویه بن مهرویه
زمام سرداری قرامطه را بدست آورده بجانب شام لشکر کشید و مکتفی جهت کفایت مهم
ایشان سپاهی بدانجانب فرستاده بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در بعضی
از ان معارک یحیی از لباس حیات عاری کشته قرمطیان برادرش حسین را بریاست بر
داشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ام
و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میکفت که مدثر که در قرآن وارد است کنایت از
عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد
و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود تا او را امیر المومنین کویند و مقصود از صاحب
الشامه در کلام ارباب تاریخ حسین بن زکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرا خود را
صاحب الحال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الحال بعلبک را کرفته دران دیار
قتل عام کرد و همچنین بدیکر ثغور شام شتافته بر هرجا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه
دران امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا جشانیدند لاجرم طرق
و مسالک مسدود شده نفیر عام باوج فلک فیروزه فام رسید و جون کیفیت حال را مکتفی شنید
در دوم ماه رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام کشت و
بعد از انکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمانرا با سپاه کران در مقدمه روان کرد و محمد در
دوازده فرسخی حما بصاحب الشامه رسیده و او را منهزم کردانیده متعاقب در حرکت مسارعت
نمود و پس از جستجوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت
کس که مدثر و مطوق از انجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برده خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مایتین

همه را گردن زد و ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش زکرویه بدر صاحب الشامه رفته
اورا بسرداری قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و در سنه ۲۹۱
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت پدر ابو اسحق
از آمل بود و او در بغداد اقامت مینمود و در سنه اثنتین وتسعین ومائتین شیخ ابو عبد الله عمر
بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال ابوبکر احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار صاحب
مسند کبیر که از جملهٔ مشاهیر علما بود بعالم بقا انتقال نمود و در سنه ثلث وتسعین زکرویه
بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده زکرویه
عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه
بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در اوایل سنه اربع وتسعین زکرویه
ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قریب بیست هزار نفر بقتل
آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف نامی را با فوجی از لشکر جهت دفع
شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بزکرویه رسیده
بین الجانبین محاربه در غایت صعوبت دست داد و زکرویه دران معرکه از پای در آمده
بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و در سنه
خمس وتسعین ومائتین قاضی نسف ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم
بن ابی طالب النیشابوری المحدث و صاحب تاریخ عبد الله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند
و هم درین سال شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری البغوی بعالم علوی شتافت بعضی از
مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور ست که بلده بود در میان مرو و هراة
ع هکذا قال صاحب النفحات و در ذی قعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر

صاحب

صاحب تخت و افسر شد **ذکر المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد**
چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس وتسعین ومائتین باهتمام عباس
بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار یافت و او در صغر سن
بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت تعلق بوزرا و جواری و نسا گرفت
چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل
قضایای شرعیه بدیوان می آمدند با آن کنیزک بر یک فرش منزل گزیده گفت و شنود می نمودند
و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش و عشرت بسیار اشتغال
مینمود قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جملهٔ اجلهٔ مشایخ شمرده اند در ایام
دولت او دست داد و استعلای لوای دولت ابو طاهر قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم دران
ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا
پرداخت چنانچه خامهٔ مشکین عمامه اسامی وزرا او را درین ورق مذکور خواهد ساخت
قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین وثلثمایه روی نمود و مدت دولتش
بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج
ماه گفته اند و نقش خاتمش را اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ وَ هُوَ خَالِقُ کُلِّ شَیءٍ نوشته اند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و
بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود ارباب اخبار آورده اند
که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده
زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام دران امر پشیمان گشته قصد نمود
که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند بحسب اتفاق محمد دران ایام فوت شد

انگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت لباس حکومت
پوشانند قضارا آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرماندهی باراده مالک
الملک قادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست وتسعین ومائتین حسین بن حمدان بی سببی
طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت
و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم
و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر
اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آن روز از معرکه گریخته
آخر الامر او نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد انگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن
علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت و در سنه مذکوره حافظ ابوالحسین محمد بن الحسن بن
حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی بر
افراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت و در سنه
سبع وتسعین ومائتین یوسف بن اسحق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذو المنن شتافت
و هم درین سال ابومحمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال کرد کتاب
الوصول فی معرفة الاصول و کتاب انذار و اعذار از جمله مصنفات اوست و در همین سال
سید الطایفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش
قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه
فروختی و چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی مینمود بنابران بخزاز ملقب
گشت و شیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال مینمود و بمرآة نصایح زنگ ضلال از لوح خواطر اکابر
و اصاغر می زدود و در سنه ثمان وتسعین ومائتین شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل الحیری

در بلده نیشابور متوفی گشت قبرش هم دران ولایت است و در سنه تسع وتسعین شیخ ابو
عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود
و هم درین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شده ابوعلی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان
وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهده تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب
مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه ثلثمائه
علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت
فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و در همین سال شیخ یوسف
بن حسین تبریزی و شیخ ابوالحسن اقطع اصفهانی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثلثمائه
ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب تصانیف و محمد بن اسحق بن برزه که در علم حدیث ماهر
بود وفات یافتند و در سنه ۳۰۳ ابوعبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته
مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول حال
کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده آنرا السنن کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه
روزی بعضی از امرا از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب
داد که نی گفتند که پس برای ما کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام
صحیح باشد انگاه نسائی صحاحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید
و غرض علما هرگاه نویسند که رواه النسائی او اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی
مکتوب است در بعضی از نسخ بنظر در آمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی از متعصبان
آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت
کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما سر بسر هم راضی نیست و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک

[illegible]

شده نسایی را ایذا بسیار نمودند و وفات نسایی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت در بلده
رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر البستی النیشابوری
صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث
انتظام دارد و ابراهیم بن اسحق النیشابوری الانماطی صاحب التفسیر و شیخ محمد بن احمد بن
رُوَیم بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر
مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمائه باز ابن
فرات معزول شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله
بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان
بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دینی تصانیف ترتیب نمود و در همین سال
قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب المولفات وفات یافت و در
سنه سبع و ثلثمائه ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن
هرون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن المرزبان
الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج بسعی
حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین منصور بعد از آنکه
مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابو الحسین
نوری مشرف گردید. دعویهای بلند کرده سبحانی که ظاهراً تکلم بآن مجوز نبود تکلم نمود و کیفیت
این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از
تخویف و تهدید گفتند که ما داعیان حسین منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست
و بر احیاء اموات قدرت دارد و چون حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که این چه

دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم
و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل گذرانیده بغیر ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم و حامد در
باب تجویز قتل او از علما فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جریمه بروی ثابت نشود ما فتوی
ندهیم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین منصور مناظره نماید
و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفزای
و الا زمین را بگویم که ترا فرو برد و عیسی توهم کرده از معارضه او استعفا نمود و حامد وزیر
حسین را محفوظ ساخته بجد تمام در مقام تفتیش معایب او اهتمام فرمود و در ان اثنا عورتی
جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم و سخنی چند
از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم وکلی
حکم بقتل او نکردند و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون
آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود خانه
مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را
طواف کرده چنانچه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آرد بعد از ان سی یتیم را
بدانجا برده به نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش
دست آن جماعت را بشوید و هر یک از ایشانرا پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد و این عمل او
قایم مقام حج باشد و چون حامد این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر
ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خوانده ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را
از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی
گفت که از کتابی که مولف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت

ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم واین سخن در آنجا نیست • وجون حامد این مقال را
از ابو عمر و شنید با قاضی خطاب کرد که آنچه کفتی بنویس وابو عمر و اهمال نموده حامد کفت
اکر او کشتنی نیست چرا کفتی وقاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم
باباحت خون حسین فتوی نوشت • وسایر علما متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا
مسطورست که آنچه بعضی از مورخان کفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر
کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا وبسیاری از علما اخبار نموده اند
که پیش از قتل حسین بن منصور نوزده سال شیخ جنید فوت شده بود • القصه جون فتوی
اباحت خون حسین تکمیل کشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع
اورا بکشند وحامد با شحنه کفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزن
واکر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده وسرش را از بدن جدا کردانیده
بردار کن وکالبدش را سوخته در دجله افکن واصلا کوش بسخنان وی مکن • وشحنه بموجب
فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر کرد آمدند • وجون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد
حلاج شحنه را کفت که نصیحتی دارم اکر آنرا با میر المومنین کویم با فتح قسطنطنیه برابری کند
وشحنه بنابر وصیت حامد الثقات بدین سخن نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید
واصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشید آنکاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده • وجثه
اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاده شده مریدان حلاج
اینمعنی را حمل بر کرامت حلاج کردند • وبر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علما ومشایخ درباب
رد وقبول حسین بن منصور خلاف نموده اند اما اکثر مشاهیر آن طایفه بعلو مرتبه
او قایل کشته سخنانش را تاویل فرموده اند ودر سنه عشر وثلثمایه • ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری

[illegible]

کویکی

که یکی از کبار علماست وصاحب التصانیف ابو بکر محمد الدولابی الرازی وشیخ
ابو الحسین الواسطی ومولف تفسیر ومسند ابو العباس الولید بن ابان جهان کذران را
وداع کردند ومسکن ابو العباس بلده اصفهان بود وهم آنجا فوت شده مدفون کشت
ودر سنه احدی عشر وثلثمایه صاحب صحیح وتفسیر عمر بن محمد البخاری ومولف صحیح ومرتب
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند • ودرهمین سال حامد
وزیر مواخذ ومعاقب کشته بار دیکر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد ودر
سنه ۳۱۲ وفات محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علمای حدیث است
اتفاق افتاد

ذکر عصیان وطغیان سردار قرمطیان ابو طاهر وبیان بعضی دیکر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر المقتدر

درخلال احوال کذشته ابو طاهر بن ابو سعید جنابی زمام پیشوایی طایفه قرامطه را
بدست آورد • ودر سنه احدی عشر وثلثمایه با هزار وهفتصد سوار از بحرین ایلغار کرده
بیکباکاه خودرا در بصره انداخت ومدت هفده روز بقتل وغارت پرداخته عنان مراجعت
مصروف ساخت • ودر سنه اثنی عشر وثلثمایه بسر راه حاجیان رفته بسیاری از قوافل را
غارت کرد وتا کوفه آمده دران دیار نیز همین فعل بجا آورد اما از سپاه بغداد اندیشیده
برسبیل تعجیل از کوفه بازکشت • ودرین سال کرت دیکر ابن الفرات معزول ومقید شده
وزارت مقتدر با بو القاسم عبد الله بن محمد بن الخاقانی تعلق کرفت • ومونس خادم آن
وزیر فاضل نیک نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار ازو
حاصل کردانید • آنکاه اورا با پسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد ویکسال
بود واو سه کرت بوزارت مقتدر قیام نمود • ودر سنه ثلث عشر وثلثمایه مقتدر خاقانی را

نیز ازان امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی ایت وزارت برافراشت
و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابو العباس
محمد بن اسحق السراج که از جملهٔ زهاد علما بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
از ابو العباس منقول است که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده
هزار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمایه
صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن
مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب مرویست
که گفت نمیدانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث
بدانجا نرفته باشم و گویند که نوبتی محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت
که در هر یک ازان یک هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس عشر و ثلثمایه عالم ربانی ابو بکر
عبد الله بن ابو داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد
هزار کس یا زیاده بروی نماز گزاردند و هم درین سال صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل
الازهر البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی وفات یافتند
و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند
وزارت نشست و هم درین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرا معتبر بود بفرمان
مقتدر بحدود کوفه رفته با ابو طاهر قرمطی محاربه نمود و ابو طاهر ظفر یافته انبار را در تحت
تصرف آورد و چون این خبر ببغداد رسید مونس خادم با چهل هزار سوار متوجه دفع ابو طاهر
گردید و بین الجانبین حربی صعب دست داده انهزام بجانب مونس افتاد و در سنه ست عشر
و ثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن مقله وزیر مقتدر شد

و در سنه ۳۱۷ فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و بازوک و غیرهما بسبب دخل
جواری و نسا در امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس
که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته اورا با خواهر و مادر و اهل و عیال
بسرای خود فرستاد و امرا عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب
دادند و مقارن آن حال بازوک بعضی عطایا از حاجبان و مقیمان آستان خلفا را از
دار الخلافه عذر خواسته ایمعنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته
بخشونت هرچه تمامتر مرسوم طلبیدند و بازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند
و مقتدر را بر دوش گرفته و بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهر را محبوس
ساختند و در هشتم ذو الحجه همین سال که روز ترویه عبارت از آنست ابو طاهر قرمطی بیکباره
در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان کشته حجر
الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در متخیله گنجد ازان ملعون در مکه سمت ظهور یافت
و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد اسمعیلی
بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد و قولی آنکه چون مدت بیست و دو سال قرمطیان
حجر الاسود در آنجا نگاه داشتند در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه
برده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم
و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده مزبور است
که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود میبردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون
اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه
ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست

عبدالله ح

و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلواذانی پای بر مسند
وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم در آن
امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاد و بقول بعضی از مورخان
ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال
شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در ۳۲۰ شیخ
ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و در همین سال بروایت
حمد الله مستوفی اوقات حیات صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری صفت اختتام پذیرفت و هم درین
سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت
خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار کس در هم کشیده
با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما بر طبق کلمهٔ کَم مِنْ فِئَةٍ
قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ الله مونس غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد
و اخوان او فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه
با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال فرموده
بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثنای گریز فوجی از مغربیان که از جملهٔ متابعان مونس
بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس را چون چشم
بر آن سر افتاد رقت فرموده کشندگان او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر
کشته نشدی والحکم لله الملک القدیر و هو بحقایق الامور علیم خبیر ذکر القاهر بالله
ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید
داعیه کرد که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل

که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت را
در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش
خواهد کرد بیعت نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف
بوده ما را نیز در سر انجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی
عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد
و درین باب عهد نامه از وی بستاندند آنگاه لوازم مبایعت و متابعت بجای آوردند و
چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب حجابت را
بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنا بر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب
و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بر وی حواله
نمود بنا بر آن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی دیگر از امرا خاطر بر مخالفت قاهر
قرار دادند و این معنی بر وی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده
مسطور است که بزرگی سر مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون
آوردند و بر کشیدند بسنگ بغداد شش رطل بر آمد بثبوت پیوسته که ابن مقله بعد از قتل
مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلیر
میگردانید و در آن اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت
که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و سیما بر قاهر دلیر گشته
اسباب محنت او دست بر هم داد و سیما بموافقت سایر امرا آن خلیفه قاهر را گرفته
میل کشید و قاهر تا زمان خلافت المطیع لله زنده مانده از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه
مثل سایر کوران در جامع بغداد گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را

که وی روز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد خلع قاهر در سنه اثنی وعشرین وثلثمائه
اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله
ومحمد بن القاسم واحمد بن عبد الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند ذکر الراضی
بالله ابو العباس محمد بن المقتدر چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند
محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند واورا الراضی بالله
خواندند وراضی خلایق را بعدل و داد نوید داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض گردانید
ودر باب استمالت خواطر اکابر واصاغر مراسم سعی واهتمام بتقدیم رسانید وجمال حال
راضی بزیور عدل وفضل وبذل آراسته بود وپیوسته علما وفضلا وندما را منظور نظر
التفات ساخته درباره ایشان انعام واحسان فراوان مینمود علم اخبار وانساب را نیکو
میدانست ونظم کردن اشعار بلیغ میتوانست واو آخرین خلیفه ایست که منظومات اورا
مدون ساختند وبعد از وی هیچ یک از خلفا در جمعات واعیاد بر منبر نرفت وخطبه نخواند
وبا اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزرا بود در ایام دولت راضی
بوقوع پیوست وهم دران اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست
وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع عشر وثلثمائه روی نمود واو دران وقت سی و
دو ساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال ودو ماه وچند روز در قلم آورده اند
وابن مقله وعبد الرحمن بن عیسی ومحمد بن قاسم الکرخی وسلیمان حسن را در سلک وزرائش
شمرده اند **گفتار در ذکر وفات بعضی از اشراف مردم وبیان گرفتاری**
ابن مقله بسبب مکاتبه ومراسله بحکم در سال اول از ایالت راضی که سنه
اثنی وعشرین وثلثمائه بود کسوت حیات خیر نساج بی تار وپود گشت وهو ابو الحسن محمد بن

اسمعیل

اسمعیل اصل وی از سامره است اما ببغداد نشستی وبا ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی
از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت با ایزد
تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرد یک رطب خوردم و
همان لحظه شخصی در من نگریست وگفت ای گریزپای ای خیر واورا غلامی بود خیر نام که از
وی گریخته بوده وشبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند وگفتند والله که این غلام تست
خیر گوید من حیران ماندم ودانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجایی برد که غلامانش
نساجی میکردند وگفت در آی وهمان کار که میکردی میکن ومن چون پای خود را در کارگاه
جولاهگی آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم وچون چهار ماه
آنجا بماندم شبی وضو ساختم ودر سجده افتاده گفتم بار خدایا دیگر باز نکردم آنچه کردم چون
بامداد شد شبه آن غلام از من برفت وبصورت اصلی معاودت نموده نجات یافتم مدت عمر
خیر نساج صد وبیست سال بود وهم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب
الجرح والتعدیل وفات یافت ودر سنه ثلث وعشرین مولف مسند موسی بن العباس بعالم آخرت
شتافت ودر سنه اربع وعشرین صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از
لباس حیات عاری گشت ودرهمین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه
احوالش کشید وعبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند اورا نیز معزول گردانید
ومنصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد ومحمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق
گرفته سلیمان بن حسن بجای او نشست ودر سنه خمس وعشرین وثلثمائه ابن رائق که رتق
فاتق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ
از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بانکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد وبدین واسطه

فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد احمد بن محمد بن الحسن الشرقی الکرخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبهٔ بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عراق دخلی داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی بحکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیار بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق رسیده کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب کردانید که چرا بی حکم به بجکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن مکتوب بعرصهٔ ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجایی نرسید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را بمداوا دست ابن مقله مأمور کردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکنایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن رائق بر داعیهٔ او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر میبرد تا در شهور سنه سبع و عشرین و ثلثمایه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرا عظام و اعاظم فضلا کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایات جود و سخاوت بر افراشت خطی که از مشاهدهٔ صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم کردانید و بقلم گوهربار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف در قلم آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره بجکم براضی

متوجه

متوجه بغداد شده ابن رائق بگریخت و بجکم سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرایی یافت و در سنه ۳۲۷ عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری بعالم آخرت شتافت و هم درین سال شیخ مرتعش نیشابوری در بغداد از عالم انتقال نمود نام وی عبد الله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشابور جهان پرغرور را وداع فرمود و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت وفات راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابرهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد و عباد و استیلا ابو عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون که از امرا بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلا مدتی مدید در عالم فنا بگذرانید اوقات حیاتش بروایتی شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراریطی و احمد بن عبد الله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایات وزارت بر می افراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم می ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بجکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

راویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی

بطلع

بحکم بحکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیزرفتار
وشتران باربردار و امتعهٔ گران بها و دیگر اشیا جهت خاصهٔ او بحیطهٔ ضبط درآوردند
واین حرکت بروی مبارک نیامد زیرا که هم دران اوان بامردی اندک و امید فراوان
عزیمت شکار کرد و در اثنا راه شنود که جمعی از اکراد وافر استعداد دران نواحی منزل گزیده
اند وحرص جمع اموال او را بران داشت که آن طایفه را غارت نماید واکراد از عزیمت
بحکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند وبحکم ایشانرا تعاقب نموده یکی از گریختگان نزدیک
رسید و دو تیر بجانب او انداخته هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته دران
حال غلامی از آن زمره نیزه بر تهیگاه بحکم زد وبحکم از پشت زین بر روی زمین افتاده غلام باتمام
مهم او پرداخت وبعد ازین واقعه حاکم بصره ابوعبدالله بریدی امیرالامرایی روی بجانب
بغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما در سنه
ثلثین وثلثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بدارالسلم مستولی گشت واز مراسم
قتل و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومتقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل
رفته از ناصرالدوله وسیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست
وایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند وبریدی از مقاومت
آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت ومتقی بدارالسلام درامده ناصرالدوله بریدی را
تعاقب نمود و در حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ وسنان او را شکستی فاحش داد
ودرین سال ابوعبدالله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت در
تصحیح المصابیح مسطورست که درمجلس درس حدیث ابوعبدالله ده هزار کس حاضر میشدند
ودرهمین سال محمد بن عبدالملک بن فرج القرطبی که از مشاهیر محدثانست وبرسنن

ابی داود

ابی داود کتابی تألیف نموده وفات یافت ودرسنه احدی وثلثین وثلثمائه منصب امیر
الامرایی بغداد بر توزون که ازجملهٔ امرا مقرب بحکم بود قرار گرفت و درسنه اثنتین
وثلثین بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال
بطرف رقه گریخت واز اخشید که درانزمان حاکم مصر بود مدد طلبید واخشید برقه رسیده
متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم
آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود ورسولی
نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود وتوزون علما واکابر بغداد را جمع کرده درحضور ایشان
سوگندان بر زبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین درمقام اطاعت وانقیاد باشم ودرحق وی
بدی نیندیشم ودرین باب وثیقهٔ نوشته ارسال داشت وچون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه
بغداد گردید وهرچند ابناء حمدان واخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید
ودرهمین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود ودرسلک
اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرسنه ثلث
وثلثین وثلثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود بنهر عیسی رسیده توزون شرط استقبال
بجای آورد وقدمی چند دررکاب خلیفه پیاده رفت اما همان روز مسرعی ببغداد فرستاده
عبدالله بن المکتفی را طلب نمود وچون عبدالله بلشکرگاه درامد توزون متقی را گرفته
میل کشید ومتقی پس از ابتلای کوری بروایتی بیست وپنج سال درحیات بود وبدین روایت
مدت شصت سال درعالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی درسنه اثنتین وتسعین ومائتین اتفاق افتاد وچون
او چهل و یک ساله شد فی سنه ثلث وثلثین وثلثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست والامام

لقب یافت و در سنه اربع و ثلثین احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته هم دران سال
مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد ازان حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش
ابو الفرج محمد بن علی قیام مینمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلا احمد بن بویه بر دار السلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت
نقض عهد شامل حال توزون شده بدار جزا انتقال نمود و امارت بغداد به ابن
شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشان گشت
و این خبر بسمع احمد بن بویه که دران زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر
بغداد حدود واسط را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک
بغداد از مهابت احمد اندیشیده هر یک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت
و احمد بی مانعی بدار السلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار
انبساط فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل
شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت
و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت اخراجات
خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات را متصرف
گشت و روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مودت مرعی بوده بالاخره بهم
بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت
اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخته معز الدوله و رؤسای امرا او را طلب نمود

و معز الدوله گمان برد که میخواهند که در اثنای طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان
خود سلاح پوشیده بدار الخلافه در آمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او مستکفی نزدیک
رفته چنانچه او را گمان شد که ایشان هوس تقبیل انامل او دارند بنا بران دست دراز
کرد و ایشان او را از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معز الدوله از مجلس
برخاسته مردم بهم بر آمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله
مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرمانه را نیز گرفته زبان بریدند و هم درین سال یعنی سنه
اربع و ثلثین و ثلثمایه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت
مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف
قیام مینمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما دینا خیر
عالی الاسناد و هم درین سال فوت شیخ ابو بکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است
اتفاق افتاد در نفحات مذکورست که بقولی نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف
بن جعفر و قیل دلف بن جحدر و بر قبر وی که در بغدادست نوشته اند که جعفر بن یونس
و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا و المولد و قیل اصله من اسروشنه
و در تاریخ یافعی مسطورست که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب مالک قیام مینمود
و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایت
کشید مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ
متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر

در روضة الصفا مسطورست که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس بلباس خلافت بسبب
کبوتربازی و بعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنا بران او در آن

دولت مستکفی مطیع در گوشهٔ مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید
و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس آورد تا
با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را ازین امر خلع کردم • آنگاه معز الدوله
کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد • و در ایام دولت معز الدوله و
سایر ملوک دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب
علیهٔ امامیه بود • و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادتست • و در سیزدهم
ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله
بختیار بجایش نشست • و در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع بواسطهٔ
عارضهٔ فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را به پسر خویش عبد الکریم که ملقب
بطایع بود بازگذاشت • مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود • و احمد بن فضل بن
عبد الرحمن الپاری بامر وزارتش مشغولی مینمود ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد
که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطورست
که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه صاحب مسند ابوسعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود
و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربیجان
از جملهٔ اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد • و در سنه اربعین
و ثلثمائه شیخ ابو العباس دینوری وفات یافت و در سنه ۳۴۳ ابونصر فاریابی که از
مشاهیر حکماء اسلامی است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت
و در سنه خمس و اربعین و ثلثمائه ابو الفرج محمد بن علی که چندگاه بوزارت مستکفی مشغولی
کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت

در تاریخ

در تاریخ یافعی مسطورست که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد
والعلم عند الله تعالی • و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه ابوسعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس
المصری که تاریخ مصر تالیف اوست فوت شد و در سنه ۳۴۸ شیخ ابو الحسن علی بن سهل
نوشنجی بعالم آخرت شتافت • و در سنه اثنتین و خمسین و ثلثمائه ابو القاسم خالد بن سعد
که در اندلس از جملهٔ اعاظم محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین احمد بن
ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الحیری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت • و هم درین سال
صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه ابوحاتم محمد بن حبان البستی صاحب صحیح و دیگر مؤلفات کلشن
حیات بدرود کرد • و در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه خواجه ابواحمد ابدال چشتی حسینی رضی الله عنه
روی بریاض رضوان آورد • و چنانچه در نفحات مذکور گشته آن سید حمیده صفات پسر سلطان
فرسنافه است و سلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابواسحق
شامی ویرا گفت که برادرت را پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت
حرم برادر کنی که در ایام حمل لقمهٔ شبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رشته بفروختی و از ان ثمن
مایحتاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سنه ستین و مائتین خواجه احمد متولد گشت • و چون
مدت بیست سال از عمر عزیزش درگذشت • روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار
رفت • و در اثناء صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سر
سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحق شامی در میان ایشان است حال بر وی متغیر گشت
و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد • و پشمینه پوشیده روی بصوب مجاهده و ریاضت
نهاد و هرچند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد • بالاخره پدر نیز بردست وی

توبه کرد و خواجه ابو احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی
تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سنه ۳۱۱ از عالم انتقال فرمود و دران سال
مذکور یعنی سنه ۳۵۵ ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح
المصابیح مسطورست که محمد چهارصد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث
مذاکره مینمود و در سنه ست وخمسین وثلثمایه صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن
القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در سنه ۳۶۱ حافظ محمد بن الحارث
بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان انچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک منیع

در همان روز که المطیع لله از امر
خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت بولدش الطایع لله در مقام مطاوعت
آمده شرایط متابعت بجای آوردند و هم دران ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار
مهم بنزاع و جدال انجامیده عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف واسط رفته
از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود استمداد فرمود و اتراک
بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چند بار در حدود
واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتند
و در سنه اربع وستین وثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب
گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله
در مصاحبت عز الدوله ایشانرا تعاقب نموده بدار السلم درامد و نسبت بطایع طریق
تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشاند و خود بجانب فارس

مراجعت فرمود و در سنه ست وستین وثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری
پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین
عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله
باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد
و در سنه اثنی وسبعین وثلثمایه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش
نشست و در سنه اربع وسبعین وثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری
بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و باز بدریا درامد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید
و در سنه ست وسبعین وثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر
ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله
ببغداد درامده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت
قیام نمود و در سنه ثمان وسبعین وثلثمایه محمد بن محمد بن احمد بن ابو احمد الحاکم النیشابوری
صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه ۳۷۹ شرف الدوله وفات یافته برادرش
ابو نصر فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه ۳۸۱ بهاء الدوله
طمع در اموال طایع بسته پس از استجازه بقصر خلافت درامد و بدستور معهود بر کرسی
نشست آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند
دست دراز کرد و آنجماعت دست طایع را گرفته بپایان کشیدند و اورا ازانجا بموضع
دیگر برده بهاء الدوله اموال و حبات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهت طلب
احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود

صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت میداشت
و چون سال عمرش شصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطورست که احمد بن اسحق
در اوایل ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و در پناه
دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مواخذ گردانید
بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهت خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب
الدوله دیلمی مرویست که گفت دران ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بمجلسش
رفته دیدم که بغایت متامل است و جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد
که دوش در خواب دیدم که آبی بر گرد این بطیحه است بسیار شده و جسری بران بسته اند
و من در دریای حیرت افتاده درین اثنا شخصی از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین
دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید
و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم
بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکو کنی هبة الله گوید که
چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب
الدوله او را بیراق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد
رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند
و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی
و ثمانین و ثلثمایه بدار السلام درآمده مهام خلافت را نظام و انتظامی پیدا شد و ملوک
دیالمه را بدستور پیشتر مجال التسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده

موصوف

موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود.
و قادر چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی
نود و سه سال وزارتش تعلق بابو الفضل حاجب النعمان داشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق

و بیان انتقال طایفه از علما و امرا باستحقاق در تصحیح المصابیح مسطورست
که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه کسوت زندگانی ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی مندرس
گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظماء علماء محدث بود و در سنه ۳۹۱ شیخ
ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صد و
چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود در تاریخ گزیده مسطورست که شیخ ابو عبد الله
در تمامی عمر خود یک بیت گفت و آن اینست بیت هر کسی و کار خویش و هر کسی و یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات جنان معلوم میشود که وفات آنجناب
در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه واقع بوده و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه
ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات یافت و او نیشابوری الاصل
بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت
و چون حب تحقیق لغت عرب بر ضمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده
بدیار ربیعه و مضر شتافت و دران علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد
و بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف قیام مینمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود
و در سنه ۴۰۳ قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال اشتهار دارد روضه زندگانی وداع کرد

و درهمین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه ٤٠٥ شیخ ابو علی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ٤٠٦ نقیب الاشراف و مظهر محاسن اوصاف السید الشریف الرضی رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه و آنجناب در نظم اشعار و علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعالبی مرویست که گفت اگر بگویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست و در تاریخ یافعی مسطورست که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرموده در بیان معانی قرآنی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیفی نتوان یافت و در سنه ٤٠٩ حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ٤١٢ دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علماء مذهب علیه امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش مینمود وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطورست که وَكانَ الشَّيخُ كَثيرَ الصَّدَقاتِ عَظيمَ الخُشوعِ كَثيرَ الصَّلوةِ وَالصَّومِ حَسَنَ اللِّباسِ عاشَ سِتًّا وَسَبعينَ سَنَةً وَلَهُ اَكثَرُ مِن مِائَتَي مُصَنَّفٍ وَكانَت جِنازَتُهُ مَشهودَةً وَشَيَّعَهُ ثَمانونَ اَلفًا و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست به ابن بَوّاب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار قبر احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه ٤١٤ نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره صفر سنه ٤١٦ شیخ ابو عبد الله طاقی بهشت جاودان انتقال نمود و آنجناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری باطنی

مهارت

مهارت داشت بمرتبه که خواجه عبد الله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد الله را ولی عهد کرده القائم بامر الله لقب داد و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برده جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه ٤١٧ ابو بکر القفال المروزی که یکی از مجتهدان مذهب شافعی است درگذشت و در سنه ٤١٨ ابو اسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسرانست و کتاب عرایس تالیف اوست متوجه حجله آخرت گشت **ذکر القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** در همان روز که اوقات حیات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قائم قیام نمودند و او در سلک صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی مینمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرلبک سلجوقی بر اکثر معموره آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قائم دست داد و کشته شدن او هم دران ایام بسعی طغرلبک اتفاق افتاد و قائم در سنه ٤٦٧ از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هشتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قائم بمرتبه وزارت رسیدند و لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند **گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم و بیان وفات زمره از اکابر و اعاظم** در اواخر ذی حجه سنه ٤٢٢ القائم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه ٤٢٥ شیخ ابو الحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت می ربود و در سنه ٤٢٨ صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب

حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنه ۴۳۰ حافظ ابونعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی
روضهٔ زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مولفات در سلک تحریر آورد و در سنه
۴۳۴ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او
در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را
از شصت سال زیاده گفته اند • و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه امیر الامرا بغداد
جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابوکالنجار بن سلطان الدوله از فارس
متوجه دار السلام شد • و در سنه ست و ثلثین بدانجا رسیده امیر الامرا گشت • و در همین سال
برادر سید رضی الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و
آنجناب از سایر علما و ادبا زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت • و از نتایج طبع
شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ یافعی مسطور است
که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه • و مقالاتیست در اصول دین و دیوانیست
در شعر دیگر از مصنفات آنجناب کتابیست موسوم بغرر و درر و هو کتاب یشتمل علی فنون من
معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی
الاطلاع علی العلوم • و اختلافست در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه
سید مرتضی است • یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین
من الطاهرین الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه شیخ ابو سعید
فضل الله بن ابی الخیر میهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آنجناب مرید شیخ ابو الفضل حسن
سرخسی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است
از نتایج طبع فیاض آنجناب رباعیات هدایت ایات اشتهار دارد از جمله یکی اینست که

چشمی دارم همه پر از صورت دوست ‌ ‌ با چشم مرا خوشست تا دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ‌ ‌ یا اوست بجای دیده یا دیده بجای اوست
و جناب افضل الانامی مولانا عبد الرحمن الجامی این رباعی را برشید
وطواط نسبت نموده والله تعالی اعلم و هم درین سال ابوکالنجار بدار القرار خرامیده پسرش
ملک رحیم بجای پدر نشست و در سنه ۴۴۶ حافظ خلیل بن عبد الله الخلیلی که یکی از علما فن حدیث
است از عالم فانی نقل کرد و در سنه ۴۴۷ میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری
که در سلک امرا دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت
و دست بغارت و تاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را
مبذول داشته اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت • و چون این خبر بسمع طغرلبک سلجوقی
که دران اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمان فرما بود رسید عازم دار
الخلافه گشت • و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمت و ابهت موفور
بباب شماسیه نزول نموده هم دران ماه میان لشکریان طغرلبک و بازاریان بغداد
بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند
و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین چندکس کشته گشت و اموال فراوان
بدست سلجوقیان افتاد و طغرلبک ملک رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام
داد که اگر این قضیه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد • و ملک رحیم نزد طغرلبک رفته
همان زمان مقید شد • و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر کرد اینبد
و طغرلبک لشکر بدانجانب کشیده او را منهزم ساخت • و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه
شارح صحیح بخاری ابو الحسن علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت
برافراخت و در سنه ۴۵۰ برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده

همه را تحت تصرف درآورد وطغرلبک متوجه دفع او گشته چون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در ششم ذی قعده سنه مذکوره بدان بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده در گرد بازارها بگردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرلبک روان کرد مضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی بانهدام دارد اگر توانی بی توانی بدین جانب شتاب طغرلبک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ و سلطان چشم بران نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد بساسیری سراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرلبک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از ان این لفظ را اضافه القاب طغرلبک کردند و در اواخر ذی قعده سنه ۴۵۱ خلیفه و طغرلبک ببغداد درآمده همان سال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند در روضة الصفا مسطورست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از پسا و شیراز بود او را پساسیری گفتند و در سنه اثنی وخمسین واربعمایه قایم فرزند خویش عبدالله را ولی عهد گردانیده او را المقتدی بامر الله لقب داد

و در سنه ۴۵۳ حاکم دیار بکر نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان دران ولایت حاکم شده بود در تاریخ یافعی مسطورست که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شصت سریت گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مبیت مینمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمی‌گزید مگر در سالی دیگر که نوبت بوی میرسید و در سنه ۴۵۵ طغرلبک وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و آیتکین سلیمانی را بشحنگی بغداد فرستاد و در سنه ست و خمسین صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه سبع و خمسین صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسن علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی بمتنزهات اخروی پیوستند و در سنه ثمان و خمسین در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو رو بود بر یک بدن و در سنه تسع و خمسین و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزاده خواجه محمد بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی است مدت عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین و اربعمایه آیتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله گوهرآیین بجایش بنشست و در سنه خمس و ستین سلطان الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه زمان حیات قایم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بامر الله خلیفه گردید

ذکر المقتدی بامر الله ابو القاسم عبدالله

بعضی از مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی نبیرهٔ پسر اوکان برده اند
وگفته اند که پدرش ذخیرة الدین نام داشته و علی ای التقدیرین بعد از فوت القایم
بامر الله فوت شد المقتدی بامر الله بر مسند خلافت برامد و اکابر و اعیان بغداد دست
بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع
شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود جواری مغنیه را از
آمد شد مجالس باز داشت و نگذاشت که بی فوطه هیچکس بحمام در اید و رسم کبوتر بازی را
بر انداخت و گفت که آبهای حمامات را نگذارند که در دجله ریزد و ملاحان را از آنکه رجال
و نسوان را در یک کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی با
مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنه سبع و ثمانین
واربعمایه اتفاق افتاد و مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان
خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت
در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم نصفت و رعیت پروری
بجای آوردند

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

چون مقتدی بر تخت خلافت نشسته اکابر
و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که دران زمان فرمانده ای
جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه
قواعد محبت و اتحاد وسمت اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپردهٔ جلالت را
نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود و در سنه احدی و سبعین واربعمایه صاحب التصانیف
ابو بکر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه

ثمان

ثمان و سبعین واربعمایه شیخ شافعیه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد عبد الله بن یوسف
الجوینی که او را اهل سنت امام الحرمین گویند عالم را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی
نهایه مشهور است و در سنه ۴۷۹ سلطان ملکشاه ببغداد در رفته نسبت بخلیفه در غایت
تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین واربعمایه بجانب دار الملک
خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقا بحبالهٔ نکاح مقتدی در آورده بود
بتجمل و حشمتی که دیده گردون هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود
در روضة الصفا مسطور است که آن دختر یک اختر صد و سی قطار شتر که بار آن شتران
شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و همه را بدیبای رومی پوشیده بودند
و مقدار و چهار استر با جرسها و قلاید زرین همراه داشت و بر شش استر از آن بغال دوازده
صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی و سه سر اسب مزین بزنهار
مطلی مرصع پیش پیش محفه دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت
بظاهر دار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و پیر و صغیر و کبیر از دار السلام برون
رفتند و مقتدی یکی از وزرا خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه
ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا خاتون گفت بالسمع والطاعه و اشارت کرد تا دختر را
بدار الخلافه برند و دران شب که عروس را بشهر در می آوردند نظام الملک وزیر
و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعله
همراه داشتند که شهر در چشم آدمیان از روز روشنتر مینمود و در گرد محفه دختر سیصد
کنیزک پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن میرفتند از غایت کثرت

بشمار در نمی آمدند و در بغداد مجلس شتل آن شبی نشان نمیداد و روز دیگر مقتدی
خلیفه طویی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر دران صرف شد باقی اشیا را برین قیاس
باید کرد و در روز جشن خلیفه هریک از ارکان دولت سلطان را بخلعتی شایسته و انعامی
لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی
میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود
مراجعت نمود و هم آنجا فوت شد و درین سال والشریف السید الحافظ ابو المعالی محمد بن
محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت
درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود گاهی عروسی در تاریخ یافعی مسطور است که
سید ابو المعالی رحمه الله از ابو علی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و در اوقات
حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آنجناب اموال و استعداد بسیار داشت
چنانچه هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان مقبولاً
معظّماً وافر الحشمة حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة والرضوان من خالق البلاد
والعباد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات شیخ الاسلام و قدوة اتقیا انام ابو اسمعیل
خواجه عبد الله الانصاری اتفاق افتاد و آنجناب ولد ابو منصور محمد الانصاری است و
ابو منصور از اولاد مت الانصاری بود و مت پسر ابو ایوب انصاری است و ابو
ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول است صلی الله علیه وسلم چنانچه در ذکر هجرت
آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد و مت در زمان ایالت عثمان در مصاحبت احنف بن
قیس بخراسان شتافته در بلده فاخره هراة ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله قدس سره
در کهندز روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه بقهندز مصحح روی نمود و

دران

دران روز آفتاب در هفدهم درجه ثور بود در نفحات از ان جناب منقول است که گفت
در اول حال مرا به پرستان زنی فرستادند بعضی مردم این معنی را نپسندیدند و چون چهار ساله
شدم مرا بمکتب مالینی روان کردند و بعد از آنکه نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز خرد بودم که
شعر میگفتم چنانکه دیگران بر من حسد میبردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال
ابو احمد نام مرا گفتند بوی چیزی گوی این بیت بگفتم که لأبی أحمد وجه قمر اللیل غلامه
وله لحظ غزال رشق القلب سهامه و هم از خواجه عبد الله روایتست که گفت حق سبحانه و
تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه بر قلم من بگذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با
هزار هزار اسناد یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار
عرب زیاده به هفتاد هزار یاد داشتم و هم از وی منقول است که گفت هر بامداد بگاه بمقری
می شدم بقرآن خواندن و چون باز می آمدم بدرس رفته شش روی ورق می نوشتم و از بر
میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار
بزرگوار خواجه عبد الله در کازرگاه هراة است و صفات آن منزل نزاهت صفات زیاده
از انست که زبان بیان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابران خامه دوزبان
از مقام اطناب دران باب ~~از تفصیل آن~~ درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعد الشده قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت
محن دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین سلطان ملکشاه در شکارگاه
بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و درین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن
عبد الله الحکاک و شارح بخاری محمد بن خلف المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح شریف صاحب مصنفات حافظ ابو نصر علی بن هبة الله

بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود و درهمین سال روزی مقتدی باجمعی از خواص بر سفره
نشسته طعام خورد وچون دست بشست واکثر مردم متفرق شده غیر قهرمانه شمس النهار
شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من درآمدند شمس النهار باز پس نگریسته
هیچ آفریده ندید و بهمان لحظه دست وپای مقتدی ازکار رفته کار از دست رفت و روزگار
حیاتش بسر آمده فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی**
بالله بعد از وفات المقتدی بالله ولدش ابو العباس احمد بنابر استصواب
سلطان برکیارق سلجوقی که دران وقت در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود
والمستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن خلق
ومکارم آداب معروف شعر نیکو گفتی وخط خوب نوشتی و در ایام دولت او از سبعه سیاره
شش کوکب در حوت جمع شده منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفانی بساط طوفان
زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نموده ابن عیسی گفت
در زمان نوح سبعه سیاره تمام در سرطان مجتمع گشته بودند و حالا شش کوکب در حوت
جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنابران گمان من چنانست که طوفان آن درجه
نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند
بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق دران سال زیاده از
دویست هزار کس از قوافل حجاج در رود خانه فرود آمدند و بیکبار سیلی عظیم
حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه بر روس جبال برده خلاص شدند و جمهور
آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند و چون مستظهر این واقعه را شنود ابن عیسی را
منظور نظر انعام واحسان گردانید و در سنه ۵۱۲ مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش

چهل ویکسال وشش ماه وچند روز بود وزمان خلافتش بیست وپنج سال وکسری وزارت
مستظهر در اوایل حال تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط برادر
عمید الدوله مجیر الدوله رایت وزارت برافراشت و در اواخر مدت ابو محمد بن علی المعروف
بابن المطلب دران امر شروع نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر**
و بیان انتقال جمعی از علما واشراف بجوار مغفرت حضرت قادر بصحت پیوسته
که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان وثمانین واربعمایه صاحب مصنفات **ابو عبد الله**
محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و درهمین سال عبد السلام بن
محمد القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او از اعاظم معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد
مجلد تالیف نمود و درهمین سال **ظهیر الدین** ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان
المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله صفی امیر المومنین
لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ حلالی مسطورست که اگرچه ابو
ابو شجاع بوفور فضل وفراست وکثرت فهم وکیاست و علو نسب و سمو حسب سرآمد وزراء
کفایت نمای بود اما صفت بخل وامساک بمثابه بر طبیعتش استیلا داشت که صایم الدهر
گشت وشب در خانه تنگ تاریک تنها افطار میکرد در بعضی دیگر از کتب بنظر درآمده که
ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف شد بمدینه طیبه رفته ومقیم گشته اکثر اوقات را
بطاعت وعبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله
علیه وآله مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق
فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اوایل جمادی الاولی همین
همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملکشاه بن برکیارق بنام او در خطبه

مندرج گردیده و در سنه خمسمایه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی
بتنزهات لغروی اشتغال نمود و او بعلوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود و در نفحات
مسطورست که ابو نصر بخدمت سیصد پیر رسید و بصحبت خضر علیه فایز گردیده و بمکه و مدینه
و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصروف داشت و چون ازان
سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش
در خانجه باد نزدیک بقبر ~~امیر~~ بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم است و در چهاردهم جمادی الاخری
سنه خمس و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی
وفات یافت در نفحات مسطورست که غزالی در اوایل حال در طوس و نیشابور بتحصیل
علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد ازان با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه
نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شد و با بعضی از علما و افاضل که ملازم
مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بریشان غالب آمد و تدریس نظامیه
بغداد بوی تفویض یافته در سنه ۴۸۴ بدار السلم شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید
و معتقد خود ساخت انگاه باختیار ترک آن منصب داده در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
متوجه حرمین شریفین گشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه
الصلوة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید
و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته از شام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف
و تالیف کرد و احیاء العلوم و کیمیاء سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصایح الملوک
و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید
از جمله مولفات اوست و عقیده صاحب گزیده انکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود و

نه کتاب

نه کتاب در سلک انشا کشید و چون اجل موعود در رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید
و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال
ابو المعالی المحاسن الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع
فضل و ادب محلی بود و در فن استیفا و سیاق ید بیضا مینمود و در اوایل حال ملازمت
سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت بعد ازان بدرگاه صاحب
حله سیف الدین صدقه شتافته بنابر امداد او وزیر مستظهر شد اما پس از انقضاء زمانی چند
از دخل دران منصب بواسطه کمال خست و امساک که در جبلتش مرکوز بود ارکان
دولت خلیفه با ابو المعالی در مقام عداوت آمدند و او را بفرمان مستظهر مقید گردانیده
مواخذه کردند و ابو المعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و دران دیار پریشان حال
روزگار میگذرانید تا در سنه مذکوره وفات یافت و در سنه ثمان و خمسمایه مجیر الدوله
ابو القاسم علی بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنه تسع و تسعین و اربعمایه
منظور نظر التفات مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب نه سال
بدان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر
الدوله هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی منصب وزارت گشت
و ولی الدوله لقب یافت و در سنه تسع و خمسمایه صاحب کتاب الفردوس حافظ
ابو شجاع شیرویه دیلمی فوت شد و در سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه
بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر
و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز درگذشت ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن
المستظهر بالله در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بخلافت پسرش

فضل اتفاق نموده اورا المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت
اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت تجبر و تکبر موصوف بود
و بمهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه چندان حسابی بر نگرفت و میان
ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بدست
سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان
خود بروی بگماشت و هم دران ایام بعضی از فداییان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجری
جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا
جسد اورا بمراغه تبریز برده در مدرسه یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند
مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش
چهل و سه سال وزارتش در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه میداشت
و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت گفتار در

ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن
از بغداد گریخته بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد
نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاده صاحب
حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا بمن نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروت است
لاجرم نقیب النقبا مایوس بازگشت و ابو الحسن بعد از روزی چند از حله بواسط
شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنا بر التماس مسترشد
متوجه دفع او گشته ابو الحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس

صاحب حله و سلاطین سلجوقیه
ص

اورا تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را ببغداد فرستاده
بقول مسترشد از برادر عفو فرموده و اورا نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد
تا جامه سرخ در ابو الحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته اورا بر شتری
نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیأت ابو الحسن را در گرد اسواق
بغداد گردانیده غلام هر لحظه دره بر پشتش میزد در مرآة الجنان از ابن حمزه قلانسی مرویست
که در سنه ثلث عشر و خمسمایه قبر ابراهیم الخلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته
جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد آن انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا
تغیر بدان عالیشان راه نیافته و دران مغاره قندیلهای طلا و نقره موجود بود
و در سنه ست عشر و خمسمایه محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا
انتقال نمود و او در سلک اعاظم علما و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات
گذرانیده پیوسته همت بر تالیف و تصنیف می گماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که
بغوی از ابو الحسین عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث
کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده و چون ابو محمد توفیق تالیف شرح السنه
یافت رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که گفت اَحیاکَ اللهُ کَما اَحییتَ سُنَّتی بنا بران
ملقب بمحیی السنه گشت کتاب تهذیب در مذهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایه و
جمع الجامعین و فتاوی از جمله مولفات محیی السنه است وفاتش در شهر شوال سنه مذکوره
بقصبه مرو الرود اتفاق افتاد و هم انجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد
اوقات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو محمد قاسم بن علی بن محمد
البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه

البغوی نسبة الی بغشان
من اعمال الری
تصحیح المصابیح

سبع عشر وخمسمایه در بلدهٔ قزوین شیخ احمد غزالی برادر محمد غزالی وفات یافت و اورا
تصانیف معتبر است واشعار فصاحت گستر ازانجمله این قطعه ثبت افتاد قطعه

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب — صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم

قبر شیخ احمد در قزوین است
و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع
یافته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت
دست داد و مسترشد ببغداد بازگشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
رفت و اورا بران داشت که در سنه تسع عشر وخمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد
و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد
خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید
درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت
چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد
و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرایی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه
چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشته پراکنده
گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از سپاه بسر دبیس بن صدقه که دران صحرا
بخواب رفته بود رسیده دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاده خلیفه از
وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت
و در سنه ۵۲۲ جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود
و در مضمار انشا و استیفا قصب السبق از امثال و اقران میربود وفات یافت

داد و در شهور سنه ثلث عشر وخمسمایه بحکم مسترشد مشید مسند وزارت گشت و مدتی در کمال
اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره درگذشت و در ماه شوال سنه
خمس عشرین وخمسمایه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافته در سنه ست وعشرین
وخمسمایه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه سبع وعشرین
وخمسمایه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی
بود و در سن هفت سالگی تمامی کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمود و چون خواجه
بیست وشش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آنجناب را قایم مقام گردانیدند
و خواجه مودود بعد از ملاقات با شیخ احمد جام بنا بر ارشاد آنجناب جهت کسب کمال بجانب
بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال دران بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات
غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول
گردید و تا آخر ایام حیات هم دران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع وعشرین وخمسمایه
امیر حله ابو الاعز دبیس بن صدقه بن منصور ازجهان پرغرور انتقال نمود و او بصفت شجاعت
و جلادت موصوف بود در تاریخ یافعی مسطورست که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب
بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت
و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه
قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه ۵۰۱ با سلطان محمد بن
ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس بجای پدر نشسته بعد ازانکه بیست
و هشت سال فرمانفرمایی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال
صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار

خودر

مغفرت حضرت قدوسی پیوست و درهمین سال طایفه از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی
متوهم شده ببغداد گریختند ومسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده
بعزیمت محاربتش توجه فرمود ومسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر
بغداد افتاد ومسترشد در یک دست مصحفی وبر دست دیگر شمشیری برداشته با وزیر خویش
ابو القاسم علی زینبی ثبات قدم نمود وسلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد
تا او را با وزیر واقضی القضاة بغداد وصاحب المخزن بگرفتند ودر خیمه باز داشتند
ودران اثنا مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان
کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هر سال
از اموال دار السلام چهارصد هزار دینار بخزانه سلطان رساند ومن بعد خود را
از مقام لشکرکشی بگذراند ودران منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل
گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد در آمدند واو را شهید کردند وبعضی
از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود
وعلی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوار شد وقاتلان
مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانید وخواص وعوام سرها برهنه ساخته در مفارقت
خلیفه گریه وافغان نمودند وعلما وقضاة تابوتش را برداشته در مدرسه مراغه بخاک
سپردند **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
بالله** مسترشد قبل از انقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی عهد ساخته
از مردم بنام او بیعت ستانده بود وچون خبر اسر وقتل مسترشد ببغداد رسید در روز
دوشنبه بیست وهفتم ذی قعده سنه تسع وعشرین وخمسمائه اکابر واشراف دار السلام

بتجدید

بتجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند وشحنه بغداد که نوکر مسعود سلجوقی
بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود ودر سنه ثلثین وخمسمائه سلطان مسعود رسولی
نزد راشد فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود وراشد از
ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا ولشکریان سلطان مسعود که در دار
السلام بودند در مقام قتال آمدند وسلجوقیان از شهر گریختند ودران اثنا داود بن محمد بن
محمد بن ملکشاه از آذربیجان وعماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند وراشد
بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت وسلطان
مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت وراشد
ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود واتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد
وبعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت با سلجوقیان خود را عاجز دیده
بدار السلام بازگشتند ومسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره
پنجاه روز امتداد یافت بعد از آن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان
توجه کرد وراشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک زنگی روی بصوب موصل
آورد وداود بجانب آذربیجان رفت وراشد در موصل از زنگی مفارقت نموده
بمراغه شتافت ودران منزل کرت دیگر داود وبعضی از امراء سلجوقی بوی پیوستند
چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد وراشد مستعد قتال گشته
در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ وشین سمت اشتعال پذیرفت
وهزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت
واز خوزستان باصفهان شتافته دران دیار شخصی از ملاحده آن خلیفه سرگردان را

بزخم کاردی زپای درآورد و ملازمان راشد آن فدایی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند
و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال
و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام
مینمود

ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر

در ان ایام
که راشد از مستقر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربیجان رفت سلطان مسعود
از نهروان ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت
نشاندند و اورا المقتفی لامر الله لقب دادند و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام
داد که مفصل کن که مایحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نماییم
که وکیل تو روز بروز آن وجه را ازان مر بستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر
آب بدار الخلافه میکشد باقی ضروریات را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی
عالیشان را بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کناد انگاه انجام
جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را در هیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود
در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافته بعد ازان رواجی در سر کار خلافت پیدا شد
و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و او مردی کریم حلیم نیکوسیرت بود در ایام
اختیار اموال بسیار صرف اخیار نموده تمهید بساط معدلت قیام فرمود و مقتفی در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش
بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و وزارتش تعلق بعون الدین هبیره میداشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم
بوقوع پیوست چنانچه از اهل حما بیست هزار نفر دران زلازل هایل هلاک شدند و آب شط
بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت و از
اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه شیخ عالم عارف ربانی ابو
یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و آنجناب در اوایل حال ببغداد رفت
در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق
آمده بدیگر ولایات شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرد انگاه روی بخراسان
آورده در مرو اقامت نمود و از انجا بهرات رفته بعد از چندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود
و در اثنای راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی
بمرو نقل کردند و حالا مزار او در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف
حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مولف تجرید الصحاح ابو الحسن رزین بن
معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ ابو نصر احمد بن حسن النامقی
الجامی کاس ممات در کشید و او از اولاد جریر بن عبد الله البجلی بود و در سنه احدی و اربعین
و اربعمایه تولد نمود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده سال در یکی
از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شده در چهل
سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت
تصنیفات کرد و از جمله مولفات آنجناب کتاب سراج السایرین است و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی
از فرزندان شیخ احمد جام بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم
شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده

از نفحات مذکورست که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را جهل و دو فرزند کرامت فرمود
سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آنجناب بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و در
سنه سبع و ثلثین و خمسمایه مصنف منظومه و دیگر تصانیف مفیده ابوحفص نجم الدین عمر بن
محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش
در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم
جمادی الاولی سنه مذکوره در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ۵۳۸ صاحب کشاف
ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری از کسوت حیات عاری گشت و او جار الله لقب داشت
و ربیع الابرار در فن اخبار و مفصل در علم نحو از جمله تصانیف اوست و در سنه ۵۴۴ الحافظ
القاضی ابوالفضل عیاض بن موسی السبتی که یکی از علماء اعلام بود از عالم انتقال نمود
از مصنفات او شفا در میان برایا اشتهار دارد و در سنه ۵۴۶ آفتاب حیات صاحب مصنفات
حافظ ابوبکر محمد بن عبد اله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین
و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه رسولی بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس
نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند و خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد
لشکر ببغداد کشید و مقتفی اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره
امتداد یافته دران اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز
گشته دران اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نمود و دست از محاصره
دار السلام باز داشته رایت مراجعت برافراشت بعد از ان در بغداد وبائی عظیم اتفاق
افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری
در غایت تکلف جهت خانه کعبه تراشیده از در قدیم جهت خود تابوتی ترتیب داد

در

چهارده پسر و سه دختر زنده
بودند و این چهارده پسر
تمام ه

و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه بمرض موت گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ه

ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان نبذه در ایام اقبال او واقع شد

ازینک وبلا مقتفیان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه
آورده اند ولادت یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاد و
چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد
بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابوعلی داعیه
خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مستنجد
ابوعلی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه
تاویل نقض عهد نماییم مادر ابوعلی گفت که چون مستنجد بدیدن پدر آید من خاطر از مراد
فارغ کرده ام آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای دران
خانه نهد دست بردی نمایند و یکی از خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت
قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار میگفتند گردانید و عضد الدین مستنجد را
تنبیه نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بر بست و
مستنجد بر مسند خلافت نشست ابوعلی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را
در دجله افگند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و تمهید بساط عدالت
و رعیت پروری معروف مردم مقرر پیشه را همیشه منزجر میساخت و هرگز گوش بجانب
سخن ساعی و نمام نمی انداخت نقلست که نوبتی مستنجد بحبس یکی از غمازان فرمان
فرمود و آن شخص مدتی در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که
اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل مینمایم که ده هزار دینار

بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری پیدا کنی که محبوس
گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم • وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش
عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت • و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت
تدبیر ثاقب کما ینبغی تمشیت آن امر قیام مینمود • و در تشیید مبانی احکام شرع شریف
و تمهید قواعد ملت منیف مهما امکن سعی میفرمود • و او در سنه ستین وخمسمایه وفات یافته
شرف الدین ابوجعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست • و در سنه احدی وستین وخمسمایه
شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست • و هو محیی الدین عبد القادر بن
ابی صالح موسی بن • ابی عبد الله یحیی بن محمد بن • داود بن • موسی بن • عبد الله بن • الحسن بن
الامام حسن علیهم السلام • و مادر شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی
الزاهد بود • و ابو عبد الله صومعی از جملهٔ مشایخ جیلان است • بنابر آن شیخ محیی الدین عبد
القادر را جیلانی گویند • و تولد آنجناب در گیلان فی سنه سبعین واربعمایه یا سنه احدی
وسبعین روی نمود • و چون سن شریفش بهشرده سالگی رسید • فی سنه ثمان وثمانین واربعمایه
ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود • و دران دیار بدرجهٔ فضل و کمال ترقی کرده • از آنجناب
کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است • در نفحات
از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم از شیخ محیی الدین عبد القادر
که می گفت كُلُّ وَلِيٍّ عَلَى قَدَمِ نَبِيٍّ وَ أَنَا عَلَى قَدَمِ جَدِّي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا رَفَعَ الْمُصْطَفَى
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدَمًا إِلَّا وَضَعْتُ قَدَمِي فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي رَفَعَ مِنْهُ قَدَمَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ
إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدَمًا مِنْ أَقْدَامِ النُّبُوَّةِ فَإِنَّهُ لَا سَبِيلَ إِلَى أَنْ يَنَالَهُ غَيْرُ نَبِيٍّ • و در سنه اثنتین
وستین وخمسمایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابوسعد عبد الکریم بن محمد بن منصور

السمعانی

السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث
وستین وخمسمایه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی که نسبش
به واز ده واسطه بابوبکر بن ابی قحافه میرسد و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد
جهان فانی را وداع کرد و در سنه ۵۶۶ مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع کرد
مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال

ذکر المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار
طلعت مستضیء در سنه ست وثلثین وخمسمایه از مطلع ولادت اتفاق افتاد • و او را در اسم
و کنیت باقرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیه سعادت موافقت دست داد
و هیچ یک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت • و هم در روز فوت مستنجد مسند خلافت
از نور وجود مستضیء صفت اضاءت گرفت • و او دران روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید
و بساط عدل و احسان و بنای بر و امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز
و ملاکت او در ایام دولت مستضیء بوقوع پیوست • و مستضیء در سنه خمس وسبعین وخمسمایه
رخت سفر آخرت بربست • اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود • و زمان حیاتش
سی و نه سال • و وزارتش در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤسا • و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار
تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از اعزه و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار

ارباب اخبار آورده اند
که در اوایل ایام دولت المستضیء بنور الله قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب
امیر الامرایی در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت • و بطریقهٔ استقلال و استبداد در کلیات
و جزئیات مهام ملک و مال دخل نموده بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد • و اگر حکمی مخالف

مزاج او از موقف خلافت صادر می‌شد بسمع قبول نمی‌شنود و بمقتضای رای غلط نمای خود عمل مینمود و بالاخره کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمسمائه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود نمود و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه‌اش زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوایف انام بگوش مستضی رسید و دانست که منشاء آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز از حد خود پای فراتر می‌نهد اکنون اموالش از شماست و چون او از ما مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیله در سرا انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقلست که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضای حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش نتن نجاست بمشامش نرسید در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مفلوکی در آن خانه پنج خریطه فلوری یافت و از بیم مردم بقوت که بر سر راه بودند نتوانست که مال را بصریح بیرون برد بنابران متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آتش افتاد که در مطبخ مهیا بود و فی الحال خریطها را در دیکی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که

او را

او را بدان سان دیدند در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده می‌گفت که من چیزی میبرم که بنقل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و در سنه ۵۶۷ صاحب تفسیر و شارح صحیح نسایی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن نعمه الاندلسی وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است در هشتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبه انسانی است ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی بنور الله چون چراغ عمر مستضی بسبب هبوب صرصر اجل بی‌نور گشت ناصر برحسب وصیت پدر بر مسند خلافت نشست او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد بر انداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد و خوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت شبها بنفس خویش در کرد محلات و دور بغداد سیری نمود و بقدر مقدور استراق سمع و استفسار احوال مینمود و پیوسته جاسوسان او در اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای می‌آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج می‌نمود اما بجمع اموال و مصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می‌نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثه نمیداد توجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات فرمانروائی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان از صولت چنگیز خان اساس پادشاهی

خوارزمشاهیان در هم شکست و در سنه ۶۲۲ ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت
نمود و مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان
خلافتش تا بچهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان اینمقدار
ممتد نگردید مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروفست بابن قصاب و جلال الدین
ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزرا ناصر منتظم
بودند و در طریق راستی و شیوه کوتاه دستی سلوک می نمودند **گفتار در بیان شمه از وقایع**
ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمره از ارباب علم و اصحاب
یقظه و انتباه هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون
ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و پرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بر وجنات احوال
ساکنان ولایات تافت در سنه تسعین و خمسمایه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت
داشت لشکری داده بجانب خورستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد
رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنه ثلث و ستمایه سنجر که
مملوک ناصر و مالک خورستان بود بعضی از ولایات لرستان را نیز تسخیر فرمود و در سنه
اربع و ستمایه ناصر حکم کرد که در ربع و شرار اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و آن
قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند و در سنه ۶۱۴ سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده
بود با سیصد هزار سوار خنجر گذار بصوب دار السلم بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانی
دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از اجلهٔ سادات بود
بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب
الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حدود همدان باردوی

سلطان محمد

سلطان محمد رسیده کثرتی دید که در حوصلهٔ قوت متخیله او نمیگنجید و شیخ بعد از تردد بسیار
رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و باداء رسالت خلیفه بغداد زبان
گشاید و چون بخرگاه خوارزمشاه در امد سلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده
و بر توشکی نشسته و شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب
نگشود و بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده ببلغت عربی خطبه خواند
و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضایل انجاعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده
بعضی از صفات پسندیدهٔ او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمود که مبنی بود از ترک ایذاء
آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانیده خوارزمشاه جواب داد
که آنچه این شخص از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است و چون من ببغداد در رسم بزرگی را
که موصوف بدین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر
ذریت عباس در زندان متولد گشته اند و حال آنکه در ان زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان
ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد
شتافت و کیفیت گفت و شنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خایف گشته بترتیب
اسباب قلعه داری مشغول شد و چون سلطان محمد بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف
حریف سرما و لشکر برد دست بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار
و رفتار باز ماند و برف فراوان باریده اکثر چارپایان تلف شدند بنا بران سلطان
عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر یراق سفر کرده از ناصر خلیفه
انتقام کشد اما بواسطه چنگیز خان و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه ازین معنی

در محل خود ثبت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات
خلافت ناصر فی سنه ۵۷۷ خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی وفات یافت واو در سنه سبع
وخمسمایه متولد شده بود وبعد از وصول بسن رشد وتمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار
خود گشت ومدتی بتربیت مریدان ومستفیدان قیام نموده شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توییم بنابران احمد سیار
موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورد وبعد از طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام
وگزاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت ودر خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی
فرود آمده شیخ اورا تعظیم بسیار نمود وناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبید
ووظایف اکرام واحترام بتقدیم رسانید ومبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد آنجناب جهت
خاطر خلیفه اندکی ازان برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود وبجانب
خراسان توجه فرمود ودر سنه ۵۷۸ محدث ومورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی
وسید عابد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند وسیدی احمد رضی الله عنه از
اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری ومعنوی
آرایش داشت ودر کتب سلف وخلف از وی کرامات وخوارق عادات بسیار منقول است
ودر سنه اربع وثمانین وخمسمایه صاحب التصانیف ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی
شتافت ودر سنه ۵۸۷ شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب
راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکورست که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن
حبش بود واو در حکمت مشائیان واشراقیان تبحر تمام داشت ودران ابواب تصنیفات
لایقه وتالیفات رایقه نمود وبعضی اورا بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند وحکایت کرده اند که

روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد وبرمه رسید همراهانش گفتند ما را
گوسفند ضرورست وده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند
ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید وگوسفند را
ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان برفتند وشیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی
خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان
در دویدن آمد وترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را گرفت
وبکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد ودر دست ترکمان بماند وخون ازان میرفت
ترکمان از هول بترسید ودست ویرا بینداخت وبگریخت وشیخ آنرا برداشته بیاران پیوست
وحال آنکه مندیلی در دست وی بود وازانچه ترکمان مشاهده نموده اثری ظاهر نبود ودر تاریخ
یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بانکه در اعتقاد موافق حکمای متقدمین است
بنابران علمای حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است وحاکم حلب اورا حبس کرده بخنق بکشت
وقولی آنکه شیخ را ناز عان برداشتند وبروایتی طعام ازوی باز گرفتند تا بمرد مدت عمرش
سی وشش سال یا سی وهشت سال بود ودر سنه ۵۹۷ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف
بابن الجوزی فوت شد ونسب ابن جوزی بابوبکر بن ابی قحافه میرسید واو در انواع فنون و
اصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ واخبار وحید ادوار وفرید اعصار بود واز
مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان درمیان طوایف انسان مشهورست ونکات آن کتب
در مؤلفات علما وفضلا منقول ومذکور در تاریخ یافعی مسطورست که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر
در بغداد بموعظه ونصیحت اشتغال مینمود وبر بالای منبر سوالات مردم را جوابهای نادر میگفت
ازجمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المومنین علی علیه السلام وابو بکر بن ابی قحافه میان شیعیان

و در سنه نزاع کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هر دو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند
و در محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس در آمده یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سوال کرد که
افضل صحابهٔ رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابوبکر بن ابی قحافه و چون علماء
جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته و فی الحال از منبر
فرود آمد تا بسبب اعادهٔ سوال کشف این معنی مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی
این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا که دختر او عایشه در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بود
و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی
علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلوات الله علیه و آله در خانهٔ او بسر میبرد و هم درین سال
شاسنجان که ملقب است و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ۶
ابو المکارم فضل الله النوقانی که در حدیث شیخ ابن نجاری بود از عالم انتقال فرمود و او در
سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله
بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال و زبدة المتبحرین صاحب المصنفات ابو محمد
عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت رفتند و در منتصف
محرم الحرام سنه ۶۰۶ شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر
البقلی و شیخ روزبهان در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع
عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق می گماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی
و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جملهٔ مؤلفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء
المتبحرین فخر الملة و الدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و حکمت و کلام ملقب است
بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آنجناب

نوقان بضم النون و بالقاف بلده
سالک عنها بنشابور فقیل انها من عمل
طوس تصحیح الصحاح

طبرستانی

طبرستانی الاصل بود در ماه رمضان سنه اربع و اربعین یا سنه ثلث و اربعین و خمسمایه در ولایت
ری ولادتش روی نمود بنابران او را رازی گویند و فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن
ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی میفرمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسمنان شتافته
پیش کمال سمنانی در کسب کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری بازگشته در سلک تلامذه
مجد جیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علمای
آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر
رفته بعد از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بری بازگشت و از ری
بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری در اکرام و احترام آن زبدهٔ علمای
انام مبالغه تمام نمود آنگاه فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هراة مقیم شد و بتدریس
و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه
کردند که بمزیدی بران نتوانند بود در تاریخ یافعی مسطورست که فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار
و محتشم بود و هرگاه سوار میشد قریب سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده میرفتند و او را
در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیارست مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه
و نهایة المعقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث
عمادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسایل و ارشاد النظار و اجوبة المسایل النجاریه و تحصیل الحق
و کتاب الزبده و معالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح اشارات و شرح عیون الحکمة و شرح
اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی الاعجاز و مواخذات
جیده علی النحاة و رسالة فی علم الفراسة و غیر ذلک من الکتب و الرسایل و وفات فخر الدین رازی
در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هراة روی نمود و در خیابان آن بلدهٔ فاخره

قبر او مشهور است و گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقا عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی در تاریخ یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وتصانیفه مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی وشرح دیوان المتنبی واعراب القرآن الکریم وکتاب اعراب الحدیث وکتاب شرح اللمع لابن جنی وکتاب اللباب فی علل النحو وشرح المفصل للزمخشری وشرح المقامات الحریری وغیر ذلک و در سنه ثمان عشر وستمایه شیخ قطب الدین حیدر زاوه که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبهٔ تربت از ولایت زاوه و محولات مدفون گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم کرده بود که رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این و در سنه عشرین وستمایه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله

علما اخبار نموده اند که ناصر در ابتدا رحال محمد را ولی عهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او دران وقت پنجاه و دو ساله بود وی گفت دکانی که بعد از عصر دیگر باز کند پیداست که چند سود نماید به ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفهٔ عدالت شعار دین دار

پسندیده

پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر مهیا نزار از افشار راسه ار منع کرد و بعد از عمر عبد العزیز رحمه الله بحسن سیرت او بیحکس بر مسند خلافت ننشست و از علما و فضلا امام الدین الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی مینمود این رباعی از جمله اشعار اوست که در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود زازار کسان راحت خود مطلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود محرر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر از جملهٔ مؤلفات رافعی است و او در سنه ۶۲۳ در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین القمی بوزارتش قیام مینمود

ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله

همان روز که ظاهر بارادهٔ ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت پروری و لوای سخاوت و مرحمت گستری بر افراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در هر محله از محلات بغداد ضیافت خانه معمور گردانید و دران ضیافتها پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و محبتی مدرسه که آنرا مستنصریه می گفتند در بغداد بنا کرده دران بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هر درسی شصت و یک کس را از معید و طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان مأکول و مشروب و سایر ما یحتاج معین گردانید و دار الشفا و دار القراءة نیز احداث کرده مستغلات نفاع برین بقاع وقف کرد و تولیت آنرا

برای صوابنمای مؤید الدین ابوطالب محمد العلقمی تفویض نمود در تاریخ وصاف مذکورست
که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزاین خویش سیر میفرمود ناگاه بر حوضی
رسید که از دراهم و دنانیر مملو بود و گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را طبق
دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید
جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر
ازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده
پر گردانم اکنون بجهت استماع این دو رای مختلف مرا خنده آمد در روضة الصفا مسطورست
که روزی قریب بعید مستنصر ببام دار الخلافه صعود نموده مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها
گسترده اند و از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود را شسته اند
تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوک اند که
در روز عید جهت خود جامهٔ نو نمیتوانند دوخت بعد از ان زرگران بفرمان او بنادق طلا
می ساختند و ملازمان آستان مکرمت آشیان انها را در کمان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان
می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمایه روی نمود اوقات حیاتش
پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام
دولتش مؤید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند

ذکر بعضی از علما و اکابر که معاصر بودند با مستنصر ظاهرا یکی از اهل فضل
و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری
است و شمایم آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار نه چندان و چندان بمشام طوایف
انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد مصنفات و منظومات آنجناب مثل

مثل دیوان غزلیات و کتاب منطق الطیر بغایت مشهورست و اسرار توحید و مواجید که دران کتب اندراج
یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنه ٦٢٧ بر دست کفار شهید شد مدت عمرش
صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است
که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت
بلند نهمت بر تصنیف و تألیف می گماشت و از جملهٔ مصنفات آنجناب تاریخ کامل بغایت مشهور
ست و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب انساب
ابن سمعانی را انتخاب کرده دران منتخب بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورد و آنچه
از ابن سمعانی فوت شده بود اضافه نمود و آن منتخب در سه مجلدست و اصلش در هشت
مجلد و دیگری از مؤلفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است در شش مجلد وفاتش در
سنه ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد ~~و مولدش بلدهٔ فاخره~~ و دیگری ازانجمله ابن فارض است
و هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعد می پیوندد
و مولدش بلدهٔ فاخرهٔ مصر است و فوت او نیز دران دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار
بلاغت آثارش مشهورست و قصاید کثیرة الفواید ش بر الواح خواطر اکابر و افاضل
مسطور و بسیاری از علما و اهل تصوف آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات
فصاحت آیاتش را بر صحیفهٔ بیان نگاشته وفات ابن فارض در جمادی الاولی سنه اثنتین
و ثلثین و ستمایه روی نمود و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در سنه مذکوره
شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد
حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت
نماز یک نوبت ختم کلام حضرت عزت میکند و هر روز چهار ختم وظیفه دارد و خلیفه جهت امتحان

الجزری نسبة الی جزیرة ابن عمر
بجل من اعلی بر بعید من اعمال الموصل
و هو عبد العزیز تاریخ یافعی

شیخ را طلبیده باحضار حفاظ فرمان داد و شیخ را گفت تا تلاوت اشتغال نماید و آنجناب
در کمتر از سه ساعت قرآن را از اول تا آخر بروجهی قرارت کرد که مستحسن حفاظ افتاد و این
رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است که ٭ بختای برانکه بخت یارش نبود ٭ جز خوردن اندوه تو
کارش نبود ٭ در عشق تو حالتیش باشد که دران ٭ هم با تو و هم بی تو قرارش نبود
و او از اولاد ابو بکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنه ۵۳۹ تولد نموده و در اوایل سن رشد
و تمیز تحصیل کرده بعد ازان بعبادت و ریاضت و موعظه و نصیحت مشغول گشت و در هر باب
تصانیف مفیده بقلم در اورد کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی از انجمله است
و در همین سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات
مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه صاحب التصانیف
حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلده مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین
و ستمایه مقتدای اهل تصوف شیخ محیی الدین العربی وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن
محمد الطایی الحاتمی ولادت آنجناب در مرسیه از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه
مبارک رمضان سنه ستین و خمسمایه دست داد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته
مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد ازان بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را انجا بپایان
رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که
که اکنون بصالحیه مشهورست مدفون گردید و شیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان و علو مکان
و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر اولیا
و اعاظم اصحاب علم و تقوی می شمارند و طایفه از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده
اند و بر مولفات او اعتراض فرموده و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و در نفحات مسطورست

که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محیی الدین کتابی جمع کرده است و در انجا آورده
که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محیی الدین بالتماس بعضی از
اصحاب رساله در باب فهرست مولفات خود نوشته و در انجا زیاده از دویست
و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و ازانجمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم
بغایت مشهورست و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه صوفیه مذکور و هو العفو الغفور

ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله

بروایت طایفه
از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم ولدست از اولاد عباس رضی الله عنه
برین موجب که المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن
الناصر لدین الله احمد بن المستضی بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر
الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله بن عبد الله
بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق
بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی بالله
محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول
زمره دیگر که المقتدی بالله را نبیره القایم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم است
از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و او بعد از
فوت پدر فی سنه اربعین و ستمایه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت
و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش
خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند
و مستعصم از اکثر خلفا عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جوهر و بسیاری رخوت

گرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه
خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند
از ملوک ایام و حکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس
مستعصم بار نبود در استانه دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند
و از غرفه طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فرو گذاشته هرکس به انجا میرسید آستین را
مانند جامهٔ کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میداد و در اوایل دولت
مستعصم در عراق عرب وبایی عظیم روی نمود و مستعصم در باره مرضی اشیا الا تعد و
لا تحصی تصدق و انعام فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه نصیر الدین محمد ان قد
که وزارت مستنصر چندگاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت
می افراشت وفات یافت و ابوطالب مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی
وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمایه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر
عمارات بغداد روی بانهدام آورد بمثابه که در دار السلام زیاده از مسجد آبادان نماند
و در سنه ٦٥٠ میان شیعیان و سنیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب و اشتعال یافت
و پسر مستعصم ابوبکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت
نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابرین
ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر نفی خلیفه
قرار داده منتظر انتقام می بود و ازین قصه پرغصه شبی بفراغت بر بستر استراحت
نمی غنود و در سنه ٦٥١ هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت
بر افراخت و در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمایه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات

جاه

جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه مستعصم متحصن بوده و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده
بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان شتافته
هم در ان ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و یک ماه
بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام
خوش نویسان جهان کشید در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او
رایت مهارت درین فن بر افراشت ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بوده اند با
مستعصم از جمله مشایخ و علمای زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی لالای الغزنوی است
و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی ملازمت شیخ نجم الدین
کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ
کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه باقی مانده بود و وفاتش در سیم ماه ربیع
الاول سنه ٦٤٢ دست داد و از منظوماتش این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد رباعی
هم جان بهزار دل گرفتار تو است ∴ هم دل بهزار جان خریدار تو است ∴ اندر طلبت نه خواب باید نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است ∴ و از آنجمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو عثمان بن صلاح
است و او در سنه ثلث و اربعین و ستمایه در محروسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و
اربعین و ستمایه صاحب کافیه و وافیه و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت
شتافت و در سنه خمسین و ستمایه جامع مشارق الانوار و بعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار
ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال
شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسین

بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام
داشت و در علوم ظاهری و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار نگاشت و
کتاب محبوب و سجنجل الارواح از انجمله است در نفحات مذکورست که در مؤلفات
شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که دید نظر
عقل و فهم از کشف و حل آن عاجزست بسیارست و همانا که تا دیده بصیرت بنور
کشف منقح نشود ادراک آن متعذرست از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی
بر خاطر بود ثبت افتاد کافر شوی ار زلف نگارم بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی قبر شیخ سعد الدین در
قصبه بحر اباد است و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه مؤلف منتقی ابو البرکات
عبد السلم بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه
سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ
مرآة الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه
خمس و خمسین و ستمایه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله المحدث المفسر درگذشت و در سنه ٦٥٦
صاحب المولفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح
صحیح مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن
احمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد و المعالی
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود
نسب شریف آنجناب با امام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلم میرسید
و آن قدوه اولاد خیر البریه در بلده اسکندریه اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد

العباد

و عبادت درجه یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام سلوک و ارشاد و فوق
عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار فرمود و در وقتی که باحرام حج بسته بجانب
مکه معظمه میرفت فوت شد و در صحرایی که آب شور داشت و چون جسد مطهرش را آنجا
دفن کردند آب آن بیابان شیرین شد و بعضی از مورخان فوت آنجناب را در سنه ٦٥٤
گفته اند و الله تعالی اعلم

ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان باسپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون
منکو قاان بن تولی خان بن جنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی
بر سر نهاد تاجو نویان را با سپاهی بی کران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تاجو
از جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم خلیفه و طایفه
ملاحده اسمعیلیه بپایه سریر قاآن روان گردانید بنابران منکو قاآن برادر خود هلاکو
خان را با خمسی از لشکر جنگیز خان بمحافظت مملکت ایران روان کرد و هلاکو بتاریخ دوم
ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تانی مینمود
و در سنه ثلث و خمسین در مرغزار کان گل منزل ساخت و در ذی حجه همان سال
از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را در نوشت
در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد
از قلعه میمون دز با محتشم ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمده بخدمت
ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بی غایت شده در سلک مقربان انتظام یافت
و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب

انعطاف داد اما با آهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید
و داعیه هلاکوخان نزد متمکنان تحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب در صدد
استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بر زبان
آورد که حالا بعنایة الله تعالی سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت
امیر المومنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جملهٔ بندگان
خدام دار الخلافه می شمارند بنا برین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند
که هر سال چندین مال برسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد اگر امیر المومنین رخصت
فرماید تا بنده هر یک از یشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانهٔ عامره را توفیر تمام
بحصول پیوندد مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح و فساد آن مهم را برای رزین پرمکر و
تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن
علقمی باندک زمانی اکثر متجنده بغداد را باطراف و ولایات فرستاده قاصدی بسخن دان
نزد هلاکوخان ارسال فرمود و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی
لشکریان را بازنمود هلاکوخان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر
عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات
لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع
و نابود خواهد بود و هلاکوخان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه
از الکای همدان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ فرمود سوغونجاق و تاجو را با جوقی
از سپاه جهانگشای برسم منغلای از پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت
آثار متعاقب ایشان نهضت نمود متشمر جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت

ومقربان

و مقربان بارگاه جلالت بعد از تحقق این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور
و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت پناه درین باب
با ابن علقمی مشورت می نمود وزیر صایب تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید
که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات و اطفال
از بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها تا خبر یابند ناچیز گردانند
و برین قیاس ابن علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه
منهیان خبر دادند که سوغونجاق و تاجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه
بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد
و آن دو فیل در نواحی دجیل بهم بازخورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند و بباد حمله
نایرهٔ قتال و آتش جدال مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب
تمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته
لشکر تاتار در شب تار آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را
باد فنا و طوفان بلا بر باد دادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر بگردن رسید
و طغیان سیل بی سروپا از سر در گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان
بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را بگوش
هوش شنود سه نوبت بگفتن کلمهٔ الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان گشود بروایت
اکثر ارباب درایت در اوایل سنه خمس و خمسین و ستمایه هلاکوخان با سپاه فراوان
از راه یعقوبه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوار
شهر متحصن گردید قرب دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال

آتش قتال اقدام مینمودند • مغولان نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده
ساعت بساعت بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران سعی میفرمودند هر روز خلقی از جانبین
طعمه حسام بهرام انتقام میگشتند • و در معرکه جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که متاع عزیزست
بس گران در میگذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر
شده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکارا بود در باب گره‌گشایی
آن واقعه مشکل و راهنمایی آن نازله هایل رای صواب طلب نمود وزیر تقریر دلپذیر
بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را آسمان آسان باز نتوان گردانید
و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانند کرد و رعایا را نیز آنقدار
جرأت و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد • مصلحت جوانب
و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام ابواب دار السلام را بهین باز نهد
و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت سازد و هرچند زودتر بی اندیشه و تردد
بخدمت هلاکوخان شتابد و بوسیله نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف
ملاقاتش دریابد بعد از تاکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بچنین تدبیر
و لطف تقریر بنا مصاهرت مستحکم توان ساخت • و دختری از حرم سرای خانیت جهت خلف
صدق امیر المومنین در حباله نکاح آورده رایات مباهات توان برافراخت
شک نیست که باین سبب عرصه ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت
خلافت تجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را
چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت
و جهت نمیتوانست نمود • و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات رویی در

صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضه اقتدار ایام گذاشت و روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان
و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد و میان خوف و رجا از دروازه دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه آورد • آه من عزة بغیر ایات • چون بکریاس ملک
مماس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در ان روز
بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسار ایلخانی اختصاص یافتند • و لشکر بحر جوش رعد خروش
بقصد نهب و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالت خونریزش تا بغایت
انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید حقیقت زلزلة الساعة یوم القیام
آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و نقود نامعدود و اوانی زرین
و سیمین و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر
بی وهم و هراس افتاد بی حد و قیاس بود و هلاکوخان در باب افنا و ابقاء خلیفه دوران
با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را
در نمد پیچیده و بر زمین مالیده بشدت صدمت بندها را اعضا را و را از یکدیگر جدا گردانیدند
ستم تنها نه بر چون او کسی رفت • درین پرده ازین بازی بسی رفت • در تاریخ گزیده
مسطورست که دران واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی ها بجو
نام در خانه جهل چند طفل رضیع یافته نامه حیات همه را در نوشت القصه شمع دولت
عباسیان از اهتزاز نسیم اقبال هلاکوخان بی نور ماند و زبان حال بچنین مقال آیت
انتقال سلطنت ایشان بر جهانیان خواند • بعد ازین واقعه کسی از ایشان لوای خلافت
مرتفع نگردانید و هلاکوخان در حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه

مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول از مجلد سیم در سلک تبیین انتظام خواهد
یافت و بر توسیع اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت والتوفیق
من الله العلام ولله الشکر والمنه علی اتمام هذه الارقام والصلوة والسلم علی خیر الانام
والِه العظام وعترته الکرام

مثنوی

شکر که از مکرمت لم یزلی — وز مدد کاری فیض ازلی
شد سیم جزو ازین جلد تمام — سلک گهر خلفا یافت نظام
کی بانجام رسید نامهٔ من — کرد لم را نبود آگاهی
از کرمهای حبیب اللهی — آصف عادل صایب تدبیر
مشتری حشمت خورشید ضمیر — معدن فضل و هنر بحر شرف
ذات او در دو جهانش خوش صدف — قبلهٔ اهل بصیرت روشش
سرمهٔ دیده غبار کویش — طلعتش مظهر آثار جلال
طینتش مهبط انوار کمال — لفظ پاکش همه که در پاشد
ابر دستش ز گهر پاشد — زان در در جملهٔ جهان بهره ورند
زان گهر اهل خرد بهره برند — هست چون تقویت مسکنش
لقب ختم رسل شد نامش — یارب این شمع شبستان جلال
آفتاب افق فضل و کمال — باد از باد حوادث مامون
پر تو معدلتش روز افزون — ظفرش همدم و اقبال قرین
خرم از مکرمتش روی زمین

جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایات استیلا و استقلال در اقطار امصار برافراشته اند

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل سلطانه وعم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً طراز کتابهٔ رایت ظفر آیت او علیه

صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس اساس طرح استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی است که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوار عدل و احسان برافراشتند و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان دران خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **بیت**

در خراسان ز آل مصعب شاه — طاهر و طلحه بود و عبد الله
باز طاهر دگر محمد آن — کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تبیین آثار سلف صحایف اوراق را بدین ارقام شرف ساخته اند که چون مامون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت بدو بد مزاج گشت و دران اوقات که مامون بشرب خمر اشتغال بمجلس خلیفه درآمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داده دران اثنا سیلاب اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مامون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سوال نماند بنابران خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برده او را بران دارد که از مامون سبب گریه را معلوم نماید و خادم حسین آن وجه را پیش حسین خادم رسانیده

والتماس ذوالیمینین را تقریر کرده روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست
گفت والله شراب ندهم تا امیرالمؤمنین موجب گریهٔ دی روز را با من نگوید مامون
گفت ترا با این سوال چه کار شراب دار اظهار کرد که این گستاخی بواسطهٔ اندوهی است
که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که
هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه
نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمد بن
ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود وصورت واقعه را با او در میان نهاده
گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب
وسخط امیرالمؤمنین مامون مانم وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه
رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان نامضبوط است وغسان که حکومت
آن مملکت تعلق بوی میدارد از عهدهٔ دارایی رعیت وسپاهی بیرون نمیتواند آمد
مامون گفت مصلحت چیست وشایستهٔ آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذوالیمینین
استحقاق آن کار دارد مامون گفت که از وی ایمن نتوان بود وزیر گفت هر مخالفت
که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک قیام نمایم آنگاه تجویز این معنی نموده احمد بن ابی خالد
منشور ایالت خراسان را بنام طاهر قلمی کرد وذوالیمینین بدان ولایت شتافته
باندک زمانی داعیهٔ استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن ثابت گوید که من در
ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم ودر جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را
از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیاءک
واکفها شر من بغی علیها وحشد علیها بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین

ومن



ومن صورت حال را بی زیاده ونقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم
وروز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد کلمهٔ شهادت بر
زبان راندم وروان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته وقصد قتل من نموده
وچون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعهٔ دی روز را نوشتی
گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقلست که چون
خبر اول بمامون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای تکفلی که کرده
بودی بجانب خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود واحمد بکارسازی لشکر مشغول شده
ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید واحمد از آن تکلیف رهایی یافت در روضة الصفا مسطور
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود رفت همان لحظه او را تب گرفت
وبعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود مدت حکومتش یکسال
وشش ماه بود وبنا بر آنکه یک چشم ذوالیمینین از نور بینایی بهره نداشت یکی از شعرا
این بیت را بر لوح بیان نگاشت بیت یا ذا الیمینین وعین واحده نقصان عین
ویمین زایده طلحة بن طاهر در شهور سنه تسع ومائتین بموجب فرمان مامون در ولایات
خراسان بر سریر حکومت نشست ودر زمان حکومت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده
طلحه بدانجانب لشکر کشید وحمزه را مغلوب گردانیده بخراسان بازگردید ودر سنه
ثلث عشر ومائتین طلحه فوت شده پسرش علی قایم مقام شد ودر نواحی نیشابور
با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر
در حدود دینور اقامت داشت وبعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مامون رایت
عزیمت بجانب خراسان برافراشت وچون بنشابور رسید استیصال طایفه را

که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشانرا برانداخت
در روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم دران مملکت
واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار
بارید و بلا و غلا بخصب و رفاهیت مبدل شده در ایام دولت او خراسان بکمال معموری
رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بوده در کمال
عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری باخلایق سلوک نمود و در سنه
ثلثین و مائتین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش
چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد
و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن
عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم و اشارت مستعین در بلاد خراسان فرمانفرما
شد و محمد بفضل و ادب معروف بود و بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب
بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهراة کشید و عامل محمد را از انجا بیرون
کرده محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود بنشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضیل
با برادر خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن
طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان بنشابور فرستاده محمد آن جماعت را اجازت
مراجعت نداد و این معنی ضمیمه کدورت خاطر یعقوب شده در سنه تسع و خمسین و مائتین روی
توجه بجانب نشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را
از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمیتوان دید احمد گفت
کسی می آید که امیر را بیدار کند انگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد الله سنجری رفته و شرایط

مشورت

مشورت بجای آورده احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان
شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در امده خبر توجه یعقوب معلوم کردکس
نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المومنین بکجا می آیی و قاصد محمد این پیغام بیعقوب
رسانیده او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت
قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته خدمتش فرار نمود و بروایتی با مان پیش یعقوب رفته
با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استعلای
لوای شوکت یعقوب ببغداد شتافت و تا آخر عمر دران دیار بفراغ بال روزگار گذرانید
و علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب
استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید والحکم لله الحمید المجید ۵

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان

بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار در هیچ یک از کتب متداوله
در باب نسب لیث صفار روایتی بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما
که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه
سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که می گفت نسب من بلیث
صفار می پیوندد و نسب لیث بانوشیروان عادل ملحق میکردد حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده
آورده است که لیث روی گر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر بآن کار فرود
نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما دران امر طریق
انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار و مسافران را بتمام نبردی و دران اوقات شبی نقبی زده
بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا

ملک شاه یحیی ۵

یافته بود زفت وزر وجوهر بیشمار واقمشه وامتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پاش
بر چیزی خورد ولیث آنرا صلب وشفاف یافته گوهری پنداشت وبرداشته جهت امتحان
زبان بران زد آن خود نمک نیشابور بود آنگاه اورا رعایت حق نمک بر اخذ اموال غالب
آمد، وآنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح که خازن بخزینه رسید
وکیفیت حال نزد او بوضوح انجامید متحیر گردید ونزد درهم رفته اورا بر صورت واقعه مطلع
گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی نمودند که هرکس این حرکت کرده است از ملک ایمن
است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد ولیث صفار بدرگاه
شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سوال نمود جواب داد که رعایت
حق نمک مرا از تصرف دران جهات مانع آمد واین ملاحظه مستحسن افتاده درهم اورا
در سلک پیادلان خاصه منتظم گردانید وروز بروز در تربیتش افزود تا بمنصب امارت
لشکر مشرف گردید واورا سه پسر بود یعقوب عمرو علی وبعد از فوت لیث پسر کلانترش
یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بدرجه بلند سلطنت رسید اما در روضة الصفا وبعضی دیگر
از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بروی گری مصروف بود
ویعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت وهر چیز پیدا میکرد
بضیافت جمعی از صبیان خرج مینمود وچون بسن رشد وتمیز رسید قومی از جوانان
جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده دران امر
شرایط انصاف مرعی میداشت وباندک چیزی از تجار ومسافران قانع میگشت
وحال او بر همین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرده
بخدمت درهم بن نصر پیوست وروز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی مینمود تا بمنصب

امارت

امارت لشکر سرافراز گشت ومتجنده بدست اخلاص کمر خدمتگاری یعقوب برمیان
بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند روایت صاحب کامل التواریخ آنکه دران اوقات
حاکم خراسان حیله برانگیخته درهم را بدست آورد وبجانب بغداد روان کرد وقولی آنکه درهم
در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملک ومال وفات یافت وباتفاق جمهور مورخان
یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او درآمد

ذکر یعقوب بن لیث ارباب اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت
رای وتدبیر معروف وبکمال سیاست ونهایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات
ملک ومال را بفیصل میرسانید وهرگز هیچ آفریده را براسرار خود مطلع نمیگردانید چون پای
بر مسند سروری نهاده داعیه استقلال پیدا کرد باندک زمانی ولایات سیستان وخراسان
وطخارستان وفارس را بحیز تسخیر درآورد ودر ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده
بهریک جاماقی زرین عنایت نمود وبهزار دیگر جاماقهای سیمین وایشان آنهارا در اعیاد
وروزهای طوی بر دوش می نهادند ودر نظر مردم صورت شوکت وعظمت خود را جلوه میدادند
اکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملک او بود واز دیوان خود علیق آنهارا تن می نمود مدت
سلطنتش یازده سال امتداد یافت درزمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد ودر اثنای راه
در چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد وذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد چون یعقوب بعد از غیبت درهم
ولایت سجستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید
اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد ودر سنه ۲۵۳ باز بدان طرف رفته هراة وپوشنج را

در حیز تسخیر آورد انگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیکناکاه داروغه آن مملکت را که
نوکر والی شیراز بود بگرفت و از انجا فی سنه ۲۵۵ بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد
وده باز سفید وده باز ابلق وصد من مشک با بعضی از تحف دیگر نزد معتمد خلیفه فرستاده
بصوب سیستان باز گشت • و در سنه سبع وخمسین ومائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت
معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو عنایت نکرده ایم
بچه سبب هر سال بدانجا می آیی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میکشایی • و برادر
معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستان را بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت
بعد از ان یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ را بدست آورد • و چنانچه مذکور شد در سنه تسع وخمسین
ومائتین مهم محمد بن طاهر را بتفصیل رسانید • و در سنه ستین ومائتین لشکر بطبرستان کشیده
والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید • اما در طبرستان بارندگی و سیلابی مفرط
روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد ازان معتمد خلیفه جهت تصرف
یعقوب در ولایات خراسان ازوی رنجیده بحاجیان آن مملکت پیغام فرستاد که ما قبل ازین
یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم • و اکنون که علامات عصیان
وطغیان از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت نمایید و یعقوب بر فرمان
معتمد مطلع شده در سنه ۲۶۱ کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار
بود غلبه کرده تمامت مملکت فارس در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با
سپاهی قاصد محاربه یعقوب گشته فی سنه ۲۶۵ در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین
کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد • و بروایتی دران روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب
مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری

جمع کرد و در سنه ۲۶۵ باز روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاده پیغام داد
که دران نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که
از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمایی یعقوب
چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من روی گر بچه ام • و بقوت دولت و زور بازو
خود کار خود را باین درجه رسانیده ام • و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نکردانم از پای ننشینم •
اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها • و الا نان کشکین و حرفه روی گری بر قرارست • و قاصد معتمد
نومید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت • و هرچند اطبا مبالغه نمودند
که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود • و والی طبیعتش دست از تصرف در امور
بدن کوتاه نمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو
متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت • و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از
جرات یعقوب عذر خواست • و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس
و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته روان ساخت • و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت
و از قزوین بری رفته از انجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب
آن ولایت مراجعت نمود • و محمد بن لیث را گریزانیده مفتخر و سرافراز بدار الملک شیراز درآمد
و در سنه سبع وستین ومائتین در تمامت ممالک فارس و اصفهان داروغگان نشانده بطرف
سیستان باز گشت • و در سنه احدی وسبعین ومائتین بواسطه شکایت اهالی خراسان
معتمد رقم عزل بر ناصیه حال عمرو کشید • و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید
و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت • و موفق برادر
معتمد جهت استیصال او متوجه شیراز گشته عمرو از انجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت

بصوب سیستان تافت وحال انکه دران اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده
خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند • ومیان عمرو ورافع محاربات اتفاق افتاده در سنه ثلث
وثمانین ومائتین رافع بدست عمرو کرفتار شد • وعمرو اورا با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد
که دران وقت خلافت بغداد بدو رسیده بود و بدانجهت معتضد نسبت بعمرو درمقام عنایت
آمد ومنشور امارت خراسان وماوراء النهر وفارس وکرمان وسیستان را بنام او نوشته در قافله
حاجیان خراسان خواند • ودر سنه سبع وثمانین ومائتین امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد
خلیفه یا بنابر اقتضاء رای خود بمقابله ومقاتله عمرو اقدام نموده عمرو بردست او کرفتار کشت
وامیر اسمعیل اورا مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس کردانید • واوقات حیات
عمرو دران حبس بپایان رسید وزمان سلطنتش نزدیک به بیست وسه سال امتداد یافت
واو یک چشم داشت وبغایت قتال وقهار بود وپیوسته در اموال وزرا ومقربان خود طمع
کرده آن طایفه را مواخذه می نمود

کفتار در بیان کرفتار شدن عمرو بر دست امیر اسمعیل سامانی وذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته • و پرتو اهتمام فضلاء
لازم الاحترام بر کیفیت تبیین آن تافته • اول انکه چون عمرو لیث شنید که از موقف خلافت
ایالت ماوراء النهر مفوض برای ورویت او شده محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان خاص او
بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر
بجانب بخارا نهضت نموده امیر اسمعیل سامانی که دران ولا بر مملکت ماوراء النهر استیلا
یافته بود از جیحون کذشت ودر برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست • وبعد از کر وفر
محمد بن بشیر کشته کشته لشکرش انهزام یافت وعمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون

به بلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع تو ارزانی
داشته ومن باین ولایت قناعت کرده طمع دران نمیکنم باید که تو نیز با من مضایقه نمایی
واین طرف آب را بمن کذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود • واز راه پنج آب روان شد
واسمعیل نیز در حرکت آمده واز جیحون عبور کرده دربرابر خراسانیان بنشست وچون عمرو
سپاه بسیار همراه داشت وراههای آنجا بغایت تنک بود نه پیش میتوانست رفت
ونه مراجعت می توانست کرد ع نی رای سفر کردن و نه روی اقامت و باندک فرصتی
سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنا راه اسب
او بکلزاری افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند • وعمرو را کرفته نزد امیر اسمعیل
بردند روایت ثانی انکه اسمعیل سامانی بنابر مبالغه معتضد خلیفه که کینه عمرو در سینه داشت
با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنک عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود
وعمرو با هفتاد هزار سوار واستعداد بسیار دربرابر صف آرای کشته چون آواز نفیر وصدای
کوس حربی برامد اسب عمرو آغاز توسنی کرد واو را بی اختیار بصف اعدا رسانید • وامیر اسمعیل
بی استعمال سیف وسنان غالب کشته عمرو را بکرفت ودر خیمه محبوس کردانید • نقلست که
دران روز نظر عمرو بر یکی از شاکردپیشکانش افتاد که برای میرفت واورا طلبیده از کرسنکی
شکایت نمود • شاکردپیشه درحال قطعه کوشت بهم رسانیده بنابر فقدان دیک آنرا در سطل
انداخت وآتش افروخته بطلب هیمه رفت • اتفاقا سکی آمده سر در سطل کرد و دهانش
از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر براورد • ودسته سطل در کردنش افتاده بدوید • وعمرو
از مشاهده این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان آورد که چه جای خنده است
عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را

فرستاده

بزحمت می کشد وحالا ملاحظه میکنم که سکی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار
در تاریخ گزیده مسطورست که چون نسیم فتح وظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرولیث محبوس
گردید امیر اسمعیل جهت استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که ان شاء الله تعالی ترا نزد
خلیفه ارسال خواهم داشت وسعی خواهم نمود که اثر غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب
داد که هرچند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مروتست
امیر اسمعیل بجای می آورد وکاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده با حاجب گفت
این نسخه گنجهای من و برادرمنست بنظر امیر اسمعیل رسان واز زبان من التماس نمای که این
اموال را در مصالح لشکر خود صرف نماید وچنانچه پیغام آورده دست از خون من نگاه داشته
مرا نزد خلیفه فرستد وچون حاجب مفصل کنوز اولاد لیث صفار را پیش اسمعیل برد
والتماس اورا عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت بازگرد واین نسخه را
باو ده وبگوی که تو وبرادرت را گنج از کجا باشد زیرا که شما روی گر بچگانید ودوسه
روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست بظلم وتعدی براورده اموال رعایا وعجزه
را بغیر حق تصرف کردید وحالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته در گردن من کنی
وحال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اما آن
دو التماس دیگر مبذولست زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا قصاص کنم وچنانچه
وعده کرده ام نزد خلیفه میفرستم وحاجب بازگشته مفصل گنج را بعمرو بازداده سخنان
امیر اسمعیل را بدو رسانید در روضة الصفا مسطورست که چون معتضد خلیفه از گرفتاری
عمرولیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی ارسال داشته عمرو را طلبید
واسمعیل عمرو را بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را بنزدیک بغداد

رسانیدند بنا بر فرمانی که از معتضد بدیشان رسیده اورا بر شتری نشاندند وبدار السلم
در آوردند وچون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدایی را که ترا بدست من
گرفتار ساخت وکفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که اورا بمحبسی بردند در نهایت
کار عمرو میان مورخان اختلافست عقیده زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات
موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا اورا بکشت ومذهب فرقه آنکه در وقت مرض
معتضد متکفل یاد عمرو نکرد واو در محبس از گرسنگی بمرد وطایفه گفته اند که معتضد در وقت
وفات امیر حرس را بقتل عمرو مامور گردانیده بود وچون اومیدانست که همان لحظه
معتضد می میرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت وبعد از آنکه مکتفی بر مسند
ایالت نشست بنا بر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست
ومکتفی اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر
خلیفه خواهد گشت وبنا بر عداوتی که باوی داشت قاصد قتل او شد معتمدی فرستاد
تا کارش را باتمام رسانید وبا مکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست
اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او از هم گذشته است والله اعلم بحقایق الامور وهو خبیر
علیم بذات الصدور ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار

وبیان مجملی از اقبال وادبار بعضی دیگر از ان حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر واعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد
بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند واو در سنه تسع وثمانین ومأتین لشکر بفارس
کشیده عامل خلیفه را از ان ولایت اخراج نمود وعزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل
از آنکه دران مملکت تمکن یابد بنا بر مکتوبی که از نزد امیر اسمعیل سامانی بوی رسید

بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنا بر
التماس اسمعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت
و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سکزی غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان
ایشان محاربه اتفاق افتاد و سکزی غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر
ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش
معدل و عمزاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی
نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنه ثلثمایه که
احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار
باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن
ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسمعیل حسین بن علی مرورودی را بدفع او
نامزد کرده حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او را با یکی از نوابش که ملقب بابن
حفار بود گرفته بنجارا برد و نوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان در آمد
و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت
حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختری عمرو بن
لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیرهٔ یعقوب گفته اند
و بدیع همدانی در قصیدهٔ لامیهٔ خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو نسبت
کرده و بر تقدیر صدق این مختلف اقوال باید که پدر خلف احمد پسر یعقوب بوده باشد
و حال آنکه در هیچ یک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب را پسری احمد نام بوده
و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز را

بقبضهٔ اقتدار در آورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل
معروف در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر
و انشا را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات پسندیده
بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود را عمرو و طاهر در ایام حکومت
قتل نمود و خلف در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان
نایب خویش ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت
خلف او را دران ولایت راه نداد و خلف بنجارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد
فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعهٔ اسفرار گریخت
و خلف بسیستان در آمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود باز گشتند و طاهر خبر مراجعت
ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان بر افراخت و خلف بار دیگر بنجارا رفته
مدد طلبید و منصور طایفهٔ از جنود بنصرت او مامور گردانیده خلف مقضی المرام
بازگشت و قبل از وصول و بحدود سیستان طاهر در گذشت و پسرش حسین قایم مقام شد
و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر تحصن فرمود و خلف سیستان را محاصره کرده از
طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبت الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده
نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور دران
باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بنجارا شتافت و خلف
دران ملک متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه
و غزنویه مخالفات و محاربات دست داد چنانچه در ضمن تحریر قضایای آن پادشاهان
نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود

غزنوی اسیر شده در قلعهٔ جوزجانان محبوس گشت • و چون مدت چهار سال در آن حصار
اوقات گذرانید مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف
خلف را از آن قلعه بقلعهٔ دیگر فرستاد • و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان
رسید • و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال
تعلق میداشت • و احیانا دران مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت
و در تاریخ سنه ۹۲۸ که این مختصر تحریر میکرد جناب حکومت پناهی ملک شاه محمود بن عالیجاه
مغفرت انتما ملک شاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشانست • دران ولایت
بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالمپناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی
بجای می‌آورد • و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده سمت تحریر
خواهد یافت ان شاء الله تعالی وتقدس **ذکر شمه از مبادی احوال ملوک
سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی** باتفاق مورخان
نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب‌اند به بهرام چوبین می‌پیوست و پدر سامان
بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود
اما سامان از ابنا بر علو همت سر بآن کار فرو نیامد و در طرف ترکستان پای در وادی
عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر اشناس را در تحت تصرف
آورد • و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر
عنایت گشت • و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود
ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عم زادهٔ فضل بن سهل
ذو الریاستین بود تفویض فرمود • و او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند

سرافراز

سرافراز ساز و غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن
اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت
و الیاس بن اسد را لباس حکومت هراة پوشانید • و بعد از عزل غسان هر کس که حاکم
خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد • و در زمان امارت طلحة بن
طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام مهام سمرقند را
در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد • و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار
و عدالت شعار • و هفت پسر داشت نصر • یعقوب • یحیی • اسد • اسمعیل • اسحق • حمید •
و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریقهٔ انزوا اختیار
کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت • و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار
و انقضای ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام
نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت • و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود
اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت • و در وقتی که اسمعیل به نیابت برادر در بخارا حکومت
مینمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرد • و میان او و اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا
اساس محبت موکد گشته خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسمعیل با هرثمه بن رافع
آنست که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید • و نصر این سخن را باور کرده جهت
محاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت • و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته
حمویه نامی را نزد رافع فرستاده و از او استمداد نمود • و رافع بنفس خود روی بماوراء النهر
آورده • چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند
احتمال قریب دارد که اسمعیل را نیز در بخارا نگذارد • لاجرم در خلوتی با رافع گفت

که ای امیر مصلحت در انست که بهمین اهتمام تو میان برادران طریقه صلح و صفا مرعی
باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمایی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم
اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاد
و در باب مصالحه آن قدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه رافع بخراسان
بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل اورا
تحسین فرموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند
میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بود، بار دیگر بنا بر افساد مفسدان غبار نزاع
ارتفاع یافت و درین کرت مهم بمحاربه انجامیده اسمعیل ظفر یافت و لشکریان او نصر را
اسمعیل م اسیر کرده پیش آوردند و اسمعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در تعظیم برادر بزرگتر
کوشیده اورا بر تخت نشاند و دستش را بوسیده آنقدر تعظیم کرد که نصر گمان برد که
اسمعیل با وی تمسخر میکند انگاه اسمعیل برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود
و در وقت وداع با وی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود
و در اواخر سنه تسع و تسعین و مأتین نصر وفات یافته سلطنت تمامی بلاد ماوراء النهر از روی
استقلال تعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه
نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد

ذکر جهانبانی امیر اسمعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان
کمالات انسانی آورده اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان
بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت خود رایات
دوستان
نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر

قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال
از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسمعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده
در سنه ثمانین و مأتین بالشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکستان را
با خاتونش اسیر کرده و در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب
و شمار در گذشت و در سنه سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را
بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران
و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسمعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال
دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مأتین روی بعالم عقبی
آورد مدت حیاتش شصت سال بود و کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است بوفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما
در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت را که سابقا در باب گنج نامه عمرو لیث
از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه
این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن
لیث اسیر پنجه تقدیر شد امیر اسمعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای
آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که
خزاین تراچه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط
خزینه بود میتواند بود که آنرا بهراة برده باشد و امیر اسمعیل متوجه هراة گشته ساکنان آن بلده
امان خواستند و امیر اسمعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استعلام نمود

و هرچند دران باب اهتمام فرمود خبری نیافت • و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت
اوقات میگذرانیدند • بنا بران بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هراة و بلوکات
بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هرکس یکمثقال زر لشکر را مدد کند آن قدر مال حاصل
شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند • امیر اسمعیل گفت که لوازم عهد و پیمان درمیان
آورده این مردم را امان داده ام اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام
کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد
واقع شود • و چون در منزلی نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را درمیان آوردند • امیر
اسمعیل فرمود که آن خدایی که اسب عمرو لیث را تازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادرست
برانکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب لشکر من کند • در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار
عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع
نهاد • و بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره پنداشته در ربود • و
بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر پرواز مینمود میتاختند بحسب اتفاق
حمایل از مخلب و چنگال غلیواژ جدا شده در جایی از جاهای کاریز افتاد • و جهت بیرون آوردن
آن کسی بچاه رفته از انجا بجایی دیگر راه بود و صندوقهای نمودار شد • و آن شخص
نزدیک آن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهرست آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود
که سام دران مکان پنهان ساخته بود • بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف
مضاعفه آنچه از متوطنان هراة بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسمعیل درآمد **بیت**
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ... از هرچه گمان بری فزون آید مرد • منقولست که امیر
اسمعیل محمد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانیده بود • و بعد از چندگاه

او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و گماشتهٔ
مکتفی خلیفه را با برادر و پسرانش قتل کرد • و امیر اسمعیل با سپاهی افزون بصوب ری در حرکت آمده
محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد
بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسمعیل بقزوین درآمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از
غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل
حکومت ری را ببرادرزادهٔ خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت
باقبال گذرانیده محمد بن زکریا رازی طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسمعیل
بعد از انکه از عراق مراجعت نموده ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از ان ولایات را
امیر اسمعیل مفتوح گردانید و سالماً غانماً ببخارا بازگشت • در روضة الصفا مسطورست که عدالت
امیر اسمعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن می‌کنند
از سنگهای دیگر زیاده است • و همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را
مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نموده دانست که آن سنگ زیاده است اشارت
فرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل را بری ارسال داشت • و گفت تا آنچه
در سنوات سابقه بواسطهٔ تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده
بر ایشان حساب نمایند رحمة الله علیه رحمةً واسعةً وافرة

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل

احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد
و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسمعیل را بدو داد • خروج عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید • و احمد چنانچه
سابقاً مسطور گشت حسین بن علی مروروذی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از مهم عمرو

فارغ گردانید انگاه احمد سیمجور رواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی
وثلثمایه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از انجا فرمود تا آتش
دران مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر
طبرستان استیلا یافته وصعلوک که دران دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده
و احمد از شنودن این خبر براشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف
من بیرون رود مرا مرگ ده انگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی
تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل
بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره واجب التبجیل مجالست
نموده غلامانرا پیرامن خود نمیگذاشت بنابران غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل
او کردند و هر شب دو شیر بر در بارگاه پادشاهی می بستند تا هیچکس دلیر بدانجا در نتواند رفت
اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخری سنه مذکوره آن فی عده لها مرعی نداشتند
و غلامان فرصت یافته بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند بعد از ان او را امیر
شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند مدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه
و چند روز بود

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل

دران وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد ارشدش امیر نصر
هشت ساله بود و شحنه بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده
بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ما ورا النهر بسلطنت عم پدرش اسحق
که حاکم سمرقند بود میل کردند و با یکدیگر گفتند با وجود اسحق که شیخ سامانیه است سیادت
که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی

مساعدت

مساعدت کرده مرتبه او از مراتب آبا بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر ملک قدیر
روزنامه دولت مخالفانش را باندک زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم معروف
و بعدل و سخا موصوف در ایام سلطنت با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف
اسباب کامرانی علم زهد و تقوی بر افراشت و در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت
عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشت و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه
زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آنجناب در ایام مرض در دار العباده
که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت مینمود تا در ماه رجب سنه مذکوره درگذشت مدت عمر
عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت
ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت
و بعد از انکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت
با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتله
او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده
در کرت اخیر اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه مختفی گشت و حمویه بدان بلده در آمده
در جستجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه
رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد
و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش دران محبس بنهایت انجامید در روضة
الصفا مسطورست که دران اوان که حسین بن علی مرو رودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده

ولایت سیستان را مستخلص گردانید طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد
وامیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت • بنابران نقد
اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت
واورا بر مخالفت امیر احمد اغوا نمود • وحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شده
منصور باظهار خلاف مبادرت فرموده خطبه بنام خویش خواند • وچون این خبر بنجارا رسید
امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید وحمویه متوجه نیشابور گشته پیش از
وصول بمقصد منصور وفات یافت • وحسین بن علی از نیشابور بهراة شتافت دران
اثنا محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود • از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست وحسین بمدد او
استظهار تمام پیدا کرده باز بنیشابور شتافت • انگاه احمد بن سهل که در سلک امرا عظام
انتظام داشت وخودرا از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب
حسین مرورودی ومحمد بن جنید گشت • وهردورا بدست آورده ببخارا فرستاد • وامیر
نصر حسین را دربخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم بزندان داشت • وچون احمد بن سهل
این نوع خدمتی بتقدیم رسانید • واز انچه در باب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود
چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر نصر جرأت نموده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه ارسال
نمود • والتماس حکومت خراسان فرمود • وایلتمس درجهٔ قبول یافته در نشابور اورا شوکت
موفور پیداشد • وجرجان را که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت
بصوب مرو انعطاف داد • ودرگرد آن بلده سوری درکمال رصانت بنا نهاد • وامیر سعید
حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل فرستاد • وحمویه با او
جنگ کرده وغالب آمده احمد اسیر شد • وحمویه اورامقید ببخارا ارسال داشته احمد درحبس

نصر بن

نصر بن احمد وفات یافت • ومقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرا ووالی طبرستان
اطروش علوی بود • بعد از تسخیر جرجان ودامغان روی توجه بخراسان نهاد • ومیان او
وحمویه محاربهٔ عظیمه روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت وحمویه ثبات قدم نموده
بالاخره ظفر یافت • ولیلی بن نعمان اگرچه دران روز از معرکه بیرون رفت • اما عاقبت گرفتار
گشته بقتل آمد • در روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی مرورودی بعد از انکه چند گاه
در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امرا خلاص شده بار دیگر ملازم بارگاه امیر
نصر گشت • دران اثنا روزی امیر نصر آب طلبید ودگابدار در کوزهٔ که چندان صفایی
نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است
ودران دیار کوزهای خوب می باشد چرا بدرگاه نمیفرستد • علی بن حمویه جواب داد که
تحفه که از خراسان بدینجانب فرستند باید که مثل تو واحمد بن سهل ولیلی بن نعمان باشد
از کوزه وامثال آن که گوید • وحسین منفعل گشته ازان اعتراض ناموجه پشیمان شد • ودر
شهور سنه ۳۱۳ فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده
مملکت ری را مسخر کرد • ومقتدر با امیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم باید که
بنفس خود متوجه آن طرف شوی • وامیر نصر بموجب فرموده بری رفته فاتک بگوشهٔ گریخت
وامیر سعید بعد از دو ماه که دران ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته باز گشت
وچون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد • وصعلوک
بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر وثلثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد ودر اوان بیماری
حسن بن قاسم بن حسن داعی وماکان بن کاکی را از طبرستان طلب داشته حکومت ری
بدیشان باز گذاشت • وخود متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت

و بعد از روزی چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در ان ولایت آغاز ظلم نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نصر نیز باغی شد و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتعال آتش فتنه و فساد قیام نموده بود اشتغال فرمود و نایره بیداد را بزلال معدلت تسکین داد و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در شهور سنه ۳۲۹ ماکان بن کاکی که از مشاهیر امرای دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایات را بحیز تسخیر در آورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را بسخن نگاه داشته در باب مقابله و مقاتله وصیتها بر زبان میراند و در ان محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر امیر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت و جامه از تن کشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسانیدند امیر او را طلبیده پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد و امیر نصر این جواب را

سخن

مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقلست که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و با کاتب خود گفت حال ماکان را بلفظ اندک و معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب در قلم آورد که اما ماکان صار کاسمه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هراة روزی نظر بر جوانی افتاد که گلکاری میکرد و آثار اقبال از ناصیه احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب من بلیث صفاری پیوندد و امیر نصر رقت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلک ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوانست و به ثبوت پیوسته که امیر نصر همواره شعرا و فضلا را مشمول انعام و احسان بیکران میساخت و با آن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی ترفیه حال ایشان میپرداخت و از جملهٔ اعاظم شعرا رودکی با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم مینمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است و نابینا از مادر متولد شده است اما حدّت طبع و جودت ذهن او بمثابهٔ بود که در هشت سالگی قرآن را بتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر بمرتبهٔ در تربیت او کوشید که ظاهرا بعد از هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتر باربردار بود و در ترجمهٔ یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد بیت رسید و این قطعه از جملهٔ منظومات اوست که

قطعه

زمانه پندی آزاده وار داد مرا ٭ زمانه را چو نکو بنگری همه پندست ٭ زروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

باکسا که بروز تو آرزومندست و در بسیاری از تواریخ مشهور مسطورست که نوبتی امیر
نصر از بخارا که دار الملک او بود بمرو رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و
چون زمان توطن پادشاه دران دیار امتداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل
بقصور و بساتین بخارا بودند از رودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق
و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و در محلی مناسب بآهنگ
عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه
صبوحی کرده بود این غزل گفته بر آهنگ عود بخواند که یاد جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شکرفهای او	خنگ ما را تا میان آید همی	ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه نزدت میهمان آید همی	شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی	گویند که استماع این اشعار

آنمقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که باسربیج و کفش سوار شد و یک منزل بطرف بخارا
طی مسافت فرمود **ذکر نوح بن نصر بن احمد** امیر نصر در ایام دولت و اقبال
منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسمعیل تفویض نموده بود اما بحسب تقدیر اسمعیل
پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا
و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند
و امیر حمید روی بسر انجام مهام ملک و مال آورده ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت
و آن وزیر بی تدبیر باندک چیزی با امرا عظام مناقشه می نمود بنابران ابوعلی بن
محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند

ومیان

درمیان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت
و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات یافت

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید

در روضة الصفا مسطورست که امیر نوح در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه
استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابران
ابوعلی بن محمد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری
میان رکن الدوله و ابوعلی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان
بودند گریخته برکن الدوله پیوستند و ابوعلی انهزام یافته تا نیشابور در هیچ مکان
قرار نگرفت و در نیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطه استیلای حسن بن
فیروزان بر جرجان پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابوعلی رسیده نشانی بدو
رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را ازان ولایت بیرون کند
و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد
و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاده وشمگیر و ابوعلی فیروزی یافتند و حسن بن
فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ۳۳۳ ابوعلی
ازان ولایت بجانب نیشابور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنشابور رسیده
لشکر عظیم ترتیب داد و در جمادی الاخری سنه مذکوره کرت دیگر ابوعلی را بجانب ری
فرستاد و درین نوبت ابوعلی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را تحت تصرف درآورد
و عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف متصور ابوعلی را
از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف کفایت ابراهیم بن

سیمجور نهاده با غوار ابو الفضل وزیر معتمدی جهت ضبط اموال بری فرستاد انگاه
عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد وجون ابو علی خبر عزل خودرا از مملکت
خراسان شنید وضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده
قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر
الدوله بسر میبرد ارسال داشت وابراهیم با بود سهو ار متوجه عراق شده در همدان
با بو علی ملحق کشت وباتفاق یکدیکر بصوب خراسان توجه نموده جون این خبر بامیر
نوح رسید با سپاه ماوراالنهر از آب آموی عبور کرده بمرو آمد ودران بلده سران
سپاه ومقربان درکاه معروض امیر نوح کردانیدند که بسبب حرکات ناشایست
ابو الفضل ابو علی کمر عصیان برمیان بسته است ووزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز کرفته است
هست اکر پادشاه اورا بما سپارد کوج میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم
وامیر نوح عاجز کشته در جمادی الاولی سنه ٣٣٥ ابو الفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند
ومقارن آن حال ابراهیم وابو علی نزدیک بمرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفایی
از امیر نوح جدا کشتند وبابراهیم پیوستند ونوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند کریخت
وابراهیم وابو علی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند وبعد از روزی جند
که دران بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم
بدکمان شده بترکستان رفت وابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد ونوح متوجه
بخارا کشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد برنجمله که نوح پادشاه باشد وابراهیم
لشکرکش انکاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیکر روی بابو علی نهادند وابو علی
بضرب تیغ وتیر ایشانرا کریزانیده ببخارا آمد وبرادر امیر نوح محمد بن نصر را بپادشاهی

بر داشت

بر داشت بعد ازان بتوهم مخالفت امرا از بخارا بجغانیان رفت وامیر نوح بار دیکر
بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم وطغان حاجب را بقتل رسانید ودو برادر
خویش ابو جعفر ومحمد را میل کشید وایالت ولایت خراسانرا بمنصور بن قراتکین
مفوض کردانید ودر سنه تسع وثلثین وثلثمایه میان امیر نوح وابو علی رسل
ورسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود وابو علی بخدمت شتافته مقارن
آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت وابو علی بموجب فرمان امیر نوح
بخراسان رفته قایم مقام شد ودر سنه اثنی واربعین وثلثمایه ابو علی باتفاق وشمکیر بن
زیار بمدافعه رکن الدوله دیلمی رایت نهادمت ساخته عنان عزیمت بصوب ری برافراخت
ورکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمکیر وابو علی اغاز محاصره فرمودند
وبعد ازان بامتداد ایام در بندان بسعی عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات
دارد بین الجانبین صلح واقع شد برنجمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست
هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند وابو علی ترک محاصره داده روی بخراسان نهاد
ووشمکیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی بر دفع رکن الدوله قادر بود
اما بنابر محبتی که با وی دارد صلح کرد بنابران امیر نوح از ابو علی رنجیده بازاورا
از حکومت خراسان معزول کردانید وابو سعید نامی را بجایش روان ساخت
وابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت ودر ماه ربیع الآخر
سنه ثلث واربعین وثلثمایه امیر نوح بعالم باقی شتافت **ذکر ابو الفوارس**
عبد الملک بن نوح بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک بسعی واهتمام در میان
بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست ودر اوایل ایام دولت عبد الملک

در بلاد خراسان و قهستان وبایی عظیم روی نمود چنانچه اکثر خلایق وفات یافتند و عبدالملک در ایام دولت خود البتکین را که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت • و البتکین دران ولایت باندک زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد • و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد • مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی مؤید میگفتند • بعد از وفات موفق خواندند

ذکر ابو صالح منصور

اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمدالله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبدالملک بن نوح بوده • و بر هر تقدیر چون امیر عبدالملک ممالک بملک اختیار نمود امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بود فرستادند تا استمزاج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت از اولاد سامان کیست • البتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عم اوست و قبل از مراجعت قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند • و چون منصور بر مسند فرمانروایی متمکن گشت البتکین را بخارا طلب داشت • و البتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاص خویش بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت • و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید • ایالت آن مملکت را با بو الحسین سیمجور ارزانی داشت • و دو نوبت لشکر بحرب البتکین فرستاد • و هر کرت نصرت قرین روزگار البتکین شد • لشکر منصور مقهور گشتند • و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه والی کرمان

محمد بن ابراهیم بن ح

ابوعلی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته به بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه بحوزهٔ دیوان اعلی در می آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنا بران امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بران قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما معد و مهیا باشید تا با آن سپاه همراهی نمایید بعد از ان امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد • و با پسر خود عضد الدوله بر سبیل علانیه گفت که بجانب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده • و عرصهٔ آن مملکت خالی مانده • و عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان عنان باز نکشیدند • و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسانیان گشته • دران اثنا وشمگیر فوت شد • و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید • مقرر آنکه رکن الدوله هر ساله مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله بحبالهٔ نکاح امیر منصور در آمد • و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست • مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و پس از وفات از وی بامیر سدید تعبیر کردند • وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود • و تاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابو القاسم نوح بن منصور

چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار عقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود مملکت آورد و منصب وزارت را با بو الحسین عتبی

که باصناف فضل وهنر موصوف بود وسلم داشت. ودر اوایل ایام پادشاهی امیر نوح البتکین در غزنین وفات یافته غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت. در سنه ست وستین وثلثمایه ملک بیستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال فرمود ودر ایام سلطنت امیر نوح در اطراف وولایات ما وراء النهر وخراسان وسیستان وجرجان فتنها دست داد وابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کرت محاربات ومکاوحات اتفاق افتاد والقرالامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین وپسرش محمود وبعضی از فتن سمت تسکین پذیرفت. ودر ماه رجب سنه سبع وثمانین وثلثمایه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود واو مدت بیست ودو سال سلطنت نمود ۵

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان وما وراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور وذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی وسبعین وثلثمایه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت ومقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بدفع خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوری را ببخارا نمیفرستاد وابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعه ارک متحصن گشت وابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد درخلال این احوال فخر الدوله دیلمی وقابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند وتاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز واحترام آن دو مهمان

عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد وباتفاق ایشان بصوب استراباد نهضت کرد ومؤید الدوله در شهر متحصن گشته مدت دو ماه از جانبین باشتعال آتش قتال اشتغال داشتند. آخر الامر در ماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤید الدوله وجرجانیان بهیات اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند. وفایق که در سلک عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت. واز مؤید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان باز نکشید وسایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله وقابوس تا نزدیک غروب در معرکه ایستادند. وچون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنشابور شتافتند. وخبر این واقعه منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله وقابوس بنشابور فرستاد. ومقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ما وراء النهر را مجتمع ساخته بنفس خویش متوجه نشابور گردد. ودر باب تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد. وابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید. وابو الحسین شعار امارت را با منصب وزارت جمع ساخت اما بمقتضای کلام صدق انجام اِذَا انتهَی الامرُ اِلَی الکمالِ عَادَ اِلَی الزَّوالِ آن وزیر بی شبه ونظیر هم دران ایام از دست ساقی اجل جام شهادت درکشید. تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را از حکومت خراسان بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست وپیوسته در باب معایب او فصول بفایق می نوشت. وفایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپسند نمود تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت گردانیدند ومنتهز فرصت بوده در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل وکمال را از پای درآوردند. وعالمیان را از افاضهٔ عدل واحسان محجان

وزیری که در هیچ زمانی مانند او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر بنشابور
رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب آصفی می‌کشیدند
از هم بگسیخت • و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح بنجارا شتافته بعضی از قاتلان
ابوالحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابوالحسین مزنی را متصدی منصب وزارت
گردانید • نقلست که چون ابوالحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله از
خراسان بنجارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت در آنست که تو ازین
حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمایی تا مارا در مراجعت بهانه باشد • و خلف از ارک درک
بحصار طاق رفته • ابوالحسین بدرک درآمد و خزایناتی که آنجا یافت تصرف نموده
بخراسان بازگشت • و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما
ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلمرو ایشان طمع کردند • و چون ابوالحسین
سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخت • با فایق ابواب مکاتبات
مفتوح گردانید • و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید • و فایق
بوی پیوسته آن دو سردار متفق عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مواخذه نمودند
و تاش لشکری فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت • و از طرفین ایلچیان آغاز
آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمایی
نیشابور تاش را باشد • و بلخ فایق را و هراة ابوالحسین را • در روضة الصفا مسطورست
که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود • ابوالحسین مزنی را از وزارت
معاف داشته • عبدالرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود • و چون تاش از آب
آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشیده عبدالله عزیز را وزیر

گردانید

گردانید و بنا بر آنکه عبدالله عزیز با حسام الدوله صفایی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد
که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول
گشته ابوالحسین سیمجور منصوب شود • و نوح برین موجب حکم فرموده ابوالحسین سیمجور متوجه
نیشابور شد • و تاش در مقام مخالفت آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان
سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد • و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار
بدو دفعه ارسال داشته • میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد
و کرّت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابوالحسین گشت • و تاش
فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت • و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنا
بر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت • و برای
امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت • و خود بری رفت
و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد • و تاش
در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر میبرد • تا در شهور سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه روی بجهان جاودان آورد • در کتب معتبره مسطورست که چون ابوالحسین سیمجور متصدی
امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان خود بباغی
رفته آغاز مباشرت نمود • و در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانهٔ بدنش رمیده
آلت معاشرت از کار افتاد • و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابوعلی
متعلق شده فایق در هراة رایت ایالت برافراشت • و میان ابوعلی و فایق مخالفت
و محاربت اتفاق افتاده ابوعلی ظفر یافت • و فایق بمرو الرود شتافته لشکری فراهم آورد
و بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت • و امیر نوح نسبت به فایق بدگمان

از تاریخ گزیده. چنان مستفاد میگردد که ابوالحسن سیمجور
قبل از عزل حسام الدوله از امارت خراسان باجل
طبیعی فوت شده و ابوعلی قایم مقام گشته میان ابوعلی
و تاش محاربات دست داد و تاش ازو گریخته
روی توجه بجرجان نهاد
منه

شده اینانج و بکتوزون را بمدافعه او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند
و فایق به بلخ گریخته از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بغراخان
فرستاده او را بر تسخیر ماوراالنهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابوعلی در خراسان
استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورد و جمیع اموال آن بلاد را
تصرف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح بن منصور رسولی نزد
او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه بازگذارد و ابوعلی
باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بغراخان
ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراالنهر نهضت فرماید من نیز ازین
طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح خان بماوراالنهر قناعت نموده
حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند و بغراخان بقصد تسخیر مملکت
سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان
مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطرار انجامیده فایق را از ترمد
طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید
و شنید که بغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر
بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بی جهتی گریخته
ببخارا رفت و تحیر و اضطراب نوح از بیشتر بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق
باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و بعد از چند روز منشور
حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت بعد از آن امیر نوح هیات خود را
متغیر گردانیده و از جیحون گذشته تا آمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوستند

فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد
و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد نوح بن منصور پس از استماع این خبر مبتهج
و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید
و ابوعلی سیمجور از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت
و داعیه نمود که ایلچیان سخندان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده
از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر
امیر نوح گریخته بابوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر
نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاده از امیر ناصرالدین
سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا
شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست
بانعام و احسان برگشاد و امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره
داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت
نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی
القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخرالدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخرالدوله
سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول آن لشکر استظهار تمام
پیدا کرده از هراة بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع
و ثمانین و ثلثمایه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دویست زنجیر فیل
کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراالنهر از آب گذشته شار حاکم

غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان بدیشان پیوستند بعد از
تقارب فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط
گردانید و بنفس نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستاد و ابو علی نیز مستعد
قتال گشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابو القاسم سیمجور سپرد و چون
آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند و بصرصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره
ابو علی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشانرا منهزم ساختند و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد دران اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب ابو علی بر امیر نوح
حمله کرده بعد از وصول بمیان صفین سپر بر پشت کشید و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته
روی بجنگ ابو علی آورد بنابران خراسانیان دلشکسته گشته فرار بر قرار اختیار
نمودند و ابو علی و فایق بنشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف
جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را
باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت
خراسانرا بپسرش محمود ارزانی داشته اورا سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب
بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند
در بلده فاخره هراة آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه
نیشابور گردید و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق در جرجان لشکری
فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند
و اورا منهزم گردانیده بار دیگر علم استعلا افراختند و محمود به پدر پیوسته امیر
ناصر الدین سبکتکین سپاهی سنگین افزون از مرتبه قیاس و تخمین فراهم آورده

و باز متوجه خراسان گشته ابو علی و فایق اورا استقبال نمودند و در نواحی طوس
غبار معرکه بکار سپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت بر پرچم علم ناصر الدین وزید و بسیاری
از مخالفان کشته گشته ابو علی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از انجا
بیرون آمده مدتی در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده
فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابو علی التجا بمامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه
پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابو عبد الله خوارزمشاه در هزار اسب اورا مقید
گردانید و مامون بجنگ ابو عبد الله شتافته و اورا اسیر ساخته بقتل رسانید و ابو علی را
تعظیم تمام فرموده قاصدی نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر جریمه ابو علی درگذرد
و امیر نوح آن ملتمس را بسمع اجابت شنوده ابو علی را طلب فرمود و ابو علی بخارا شتافته
محبوس گشت و امیر ناصر الدین سبکتکین که دران زمان در حدود مرو بود از حبس ابو علی خبر
یافته ایلچی ببخارا فرستاد و اورا طلب داشت و نوح بن منصور ابو علی را بقاصد سبکتکین
سپرده آن کافر نعمت در محبس امیر ناصر الدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلک
خانرا بران داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس
امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابران غبار
نقار بر حاشیه خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک اهمال نموده مهم بر صلح قرار یافت
بر موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت
نه پیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم
رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه متوجه عالم عقبی گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر
امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم مینمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان

گشتاسب قرب هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاه
نامه گردانیده و در نکوهشش گفت که • دهان گر بماند ز خوردن تهی • ازان به که ناساز خوانی نهی
و در بهارستان مذکورست که بیست هزار بیت بحری کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی
است و این قطعه از اشعار اوست که **قطعه** یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد
زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری • لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت • هرگز مباد
کس که دهد دل بلشکری

ذکر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور

جمهور اعیان
بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت
سلطنت نشاندند و امیر منصور مال موفور بر متجنده قسمت کرده منصب سرداری سپاه را
به بکتوزون ارزانی داشت • و چون ایلک خبر موت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف
بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب
بخارا روان شد • و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از
آب آمویه بگذشت • و فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنا بر رعایت
حقوق نمک سامانیه جهت معاونت امیر منصور آمده ام و اکابر و مشایخ بخارا درین باب از
وی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند • و منصور بدار
الملک باز گشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت
خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود
رسولی نزد منصور فرستاد • و طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود باز گشته
محمود نوبت دیگر ابو الحسن حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد ولاتحصی جهت سرانجام
همان مهم نامزد کرد • و چون ابو الحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را

بمنصب

بمنصب وزارت نوید دادند و ابو الحسن بغرور موفور دران کار دخل کرده از ادای
رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظهٔ این امور بی تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون
ازان بلده گریخته چون این خبر بعرض منصور رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله
از بخارا بسرخس آمد • و سیف الدوله از ملامت مردم اندیشیده نیشابور را بازگذاشت
و علم نهضت بطرف مرغاب برافراشت • و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت
خلق امیر منصور با یکدیگر حکایات گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون
در بلدهٔ مرو فی اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را
بدانجا طلبید • و بیکبارگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید • مدت سلطنتش یکسال
و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابو المظفر بن عتبی قیام مینمود

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت

آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی چون دیدهٔ دولت منصور بمیل بیوفایی نابینا شد فایق و بکتوزون
برادرش عبد الملک را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند • و محمود غزنوی از شنودن
آن حرکت ناشایست متاثر گشته با سپاه وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون
از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند • و اظهار اطاعت
و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند • و بنابر آنکه سیف
الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست آن سخنان واهی را بسمع رضا نشنود • و در سر
سرعت نموده در حدود مرو نزول فرمود • و فایق و بکتوزون مضطر و متحیر گشته عبد الملک را
از شهر بیرون آوردند • و در برابر معسکر محمود فرود آمدند • اما چون بیقین میدانستند که
تاب مقاتلهٔ سیف الدوله ندارند شفعا انگیخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند

وسلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت بر افراشت وجمعی از سپاه
عبد الملک از عقب اردوی سیف الدوله در امده دست بتاراج دراز کردند و این خبر
بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید ومردمی را که بنابر حرص غالب وطمع کاذب پای
جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید ومیمنه ومیسره آراسته متوجه خصم گردید ومخالفان
نیز بقدم اضطرار با حشری بیشمار مستعد پیکار شدند وبعد از کشش وکوشش بسیار شآمت
کفران نعمت شامل حال فایق وبکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت وعبد الملک وفایق
بطرف بخارا رفته بکتوزون بنشابور گریخت وابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد
وکوکب اقبال سیف الدوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شد
وعبد الملک وفایق حدود ماوراء النهر را مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی
پیدا کردند وبکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت دران اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت
وایلک خان از پریشانی وبی سامانی ملک عبد الملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکر
ظفر اثر باطراف بخارا در حرکت آمد وبعبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت
آل سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازمست لاجرم ببخارا می آیم
باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت ومرحمت از من امری مشاهده نخواهی
نمود وبخاریان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون وینالتکین
با جمعی از قواد وامرا باستقبال خان شتافتند وچون بباگاه پادشاه درآمدند همه ایشان
مواخذ ومقید گشتند وعبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده درگوشه خزید وایلک
روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه ۳۸۹ بدار الملک آل سامان درامده جاسوسان گماشت
تا عبد الملک را بدست آوردند واورا بند کرده باوزکند فرستاد وآن شاهزاده دران

ولایت رخت هستی بباد فنا داد وایلک باخذ وحبس سایر اولاد سامان فرمان فرموده
برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته چادر کنیزکی را در بر
کشید واز محبس گریخته دو سه روزی در خانهٔ عجوزه پنهان شد انگاه در لباس فیوج بجانب
خوارزم رفت وبعضی از امرا ولشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند
ومنتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زمین ملک ستانی نشست وطمع در تسخیر ممالک موروثی
بست چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر وخراسان تک وپویی پیمود ودو سه نوبت
با لشکریان ایلک خان وحکام خراسان محاربات فرمود ودران مقاتلات اکثر اوقات
مغلوب گشت ودر سنه اربع وتسعین وثلثمایه بواسطه دستبرد خراسانیان بجانب
ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت وخبر وصول او دران دیار اشتهار یافته
پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با سه هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود واعیان سمرقند
حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند
وحشم غز نیز بدو پیوستند وایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم
رزم منتصر پای در رکاب آورد ودر ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین
حربی صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک افتاد وحشم غز غنیمت بی نهایت گرفته روی
باوطان خود نهادند وایلک در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده
بار دیگر متوجه منتصر گشت وبعد از تقارب فئتین وتساوی صفین ابو الحسن طاق که
با پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک رفت ومنتصر
بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام برکشید وبسیاری از اتباع او را بقتل
رسانید ومنتصر بسل از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت

ورودی بهر طرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه ۳۹۵
بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانهٔ ابن بهیج اعرابی نزول نموده ماه روئی که از
قبل محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل
آن شاهزادهٔ بی سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از
اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را
بغارتید و ماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و بعد ازین واقعه آتش اقبال آل سامان
بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق یکبارگی بساط
دولت آن طبقه را در نوشت فسبحان الملک الدائم الذی لا یزول ملکه ۵

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتگین باصناف سعادت دنیویه

بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین
نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین سبکتگین میرسد و سبکتگین غلام البتکین
بود و البتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی
کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت
و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را باز
گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بران مملکت استیلا یافته بروایت
حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون البتکین از جهان
گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک
و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت
البتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک زمانی

بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت از ناصیهٔ
احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده فی سنه ۳۶۵ او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتکین را
در سلک ازدواجش کشیدند و امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده
اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف
الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بجد و هندوستان برد و از اموال کفار
غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را فتح بست و قصدار دست داد
و بعد از ان واقعه بسبب استدعای امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد
و امیر سبکتگین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از
وفاتش چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود مورخان
ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و
هشتاد و هشت سال شمرده اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول اختر امیر سبکتگین باوج اقتدار

در روضة الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار
حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان نامی بر حصار بست
مستولی شده بود و در ان زمان شخصی موسوم بپای توز کمر عداوت طغان بر میان بست
و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد
فرمود و مبلغ کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف
گردم غاشیهٔ خدمتگاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت
انحراف ننمایم و امیر سبکتگین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید و بایتوز را
بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده

در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامات مکر و خدیعت
از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را
که از وی تقبل کرده بود ازوی طلبید و طغان زبان بجوابی ناصواب گردان ساخته
دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح گردانید و ناصر الدین همان دست
زخم رسیده تیغی بر طغان زده خواست که بضربت دیگر مهم او را باتمام رساند اما در ان
حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان
گریخته قلعهٔ بست تحت تصرف امیر سبکتگین قرار گرفت و از جمله فوایدی که از ان دیار
شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا صنعت
انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بایتوز بود و بعد از اخراج بایتوز از
بست در گوشهٔ پنهان شده سبکتگین از حال او خبردار گشت و باحضار آن فاضل بلاغت
شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف بیاراست
و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح روزی چند جهت مصلحت وقت
از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب السر سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت
سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از ان از محمود برنجید و بترکستان گریخته
در ان دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب
بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیکتا گاه بآن موضع رسیده
حاکمش اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده
بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانهٔ عامره
رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر

درآورد

درآورد و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده
با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین او را استقبال نموده الجانبین
قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ جدال امیر سبکتگین فرمود که
در چشمهٔ که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آن چشمه
چنان بود که هرگاه ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد
و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه
اتم بحیز ظهور آمده هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستاده
زبان بقبول فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصر الدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از
قبول آن یعنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او نیز تن بصلح
در داده مقرر شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه
تسلیم نماید و بعد از ان چند شهر و قلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتگین
گذارد و برین نهج مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال وجه مذکور و افیال
چند کس از معارف لشکر خود بنوا نزد سبکتگین فرستاد و سبکتگین جمعی از اعیان آستان
اقبال آشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایاتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند
و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده
آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طایفهٔ را که بنوا برده باز فرستد من این
مردم را مطلق العنان گردانم والا فلا و این خبر بسمع امیر ناصر الدین رسیده بار دیگر بدیار
هند تاخت و لمغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان
لشکری فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین

اورا استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت و امیر ناصر الدین بعد از مراجعت ازان سفر بموجب استدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشیده و آن بلاد را نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و امیر سبکتکین پسر خود اسمعیل را که نبیره دختر البتکین بود ولی عهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت و وزیر امیر سبکتکین ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود

ذکر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتکین

چون امیر ناصر الدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتکین را گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من تویی هر انچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی هر اینه من متابعت میکردم و آنچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده سبب بعد مسافت و توهم مس آفت بوده حالا صلاح در انست که کما ینبغی تامل نمایی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمایی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ

وامارت

وامارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود و عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتکین را که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجایی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود اورا بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلست که امیر اسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته ازوی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت نموده من بر دست تو گرفتار می گشتم درباره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر دران مجلس دم در کشید اما بعد از روزی چند بهانه پیدا کرده اسمعیل را بوالی جوزجانان سپرد و گفت تا اورا در یکی از قلاع مضبوط سازد و از موجبات فراغ بال و رفاغ حال هر چیز طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود دران قلعه مقید شده اوقات حیاتش در محبس جوزجانان بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی

فایز گردیده وصیت عدالت وجهانبانی وآوازهٔ شجاعت وکشورستانی از ایوان کیوان
درگذرانیده بیامن اجتهاد در امر غزو وجهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته وبمحاسن
اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر وظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان
جرأت وپهلوانی مانند سیل از فراز ونشیب نمی اندیشید • ودر ایام جلوس بر مسند سلطنت
وکامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث
بسان ستاره راهنمای وتیغ او مفاصل مخالف را همچون دست قضا گره گشای

همش هوش دل بود وهم زور دست • بدین هر دو بر تخت شاید نشست •

اما آن پادشاه
عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود ودر طریقهٔ ناستودهٔ بخل
وامساک مبالغه مینمود

نبودش ز فضل سخاوت شرف • که داشتی در بیابان صدف •
خزاین بسی داشت پر از گهر • ولی زان نشد مفلسی بهره ور •

وپدر سلطان محمود سبکتگین است
که شمهٔ از حال او سابقا رقم کلک بیان گشت ومادرش در سلک بنات یکی از اعیان
زابلستان انتظام داشت بنابران او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین
امیر نوح سامانی سیف الدوله بود • وچون بر درجات استقلال صعود نمود القادر بالله
عباسی او را یمین الدوله وامین الملة لقب نهاد • ودر مبادی ایام سلطنت یمین الدوله
خلف بن احمد باظهار مخالفت جسارت نمود • سلطان محمود لشکر بسیستان کشیده
وخلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود • وچندین نوبت در دیار هندوستان بمراسم غزا
وجهاد قیام واقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال مفتوح ومسخر ساخت بلکه
تا سومنات در تحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت برانداخت • ودر اوایل
اوقات میان سلطان محمود وایلک خان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود • اما

عاقبت مخالفت ومنازعت روی نموده سلطان بر ایلک خان ظفر یافت وپرتو عدالت
ونصفتش بر حدود بلاد ماوراء النهر وترکستان تافت • وهمچنین لشکر بحدود خوارزم کشیده
وبعد از وقوع حرب ورزم آثار عنف ولطفش بساکنان آن مملکت رسید ودر اواخر
ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرموده آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی
بیرون آورده به پسر خویش مسعود تفویض نمود • وچون از آنجا مقضی المرام بجانب غزنین
بازگشت • بواسطهٔ عرض مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی وعشرین واربعمایه درگذشت
اوقات حیاتش شصت وسه سال بود • ومدت سلطنتش باستقلال سی ویکسال ووزارتش
در اوایل حال تعلق بوزیر پدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت
وچون فضل مواخذ ومعاتب گشت • احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت
ویمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید • وامیر حسنک
میکال را منظور نظر اعتنا ساخته وزیر گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی وذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر سلطنت خراسان وغزنین
صعود نمود حکومت هراة وبوشنج را بعم خویش بغراجق تفویض فرمود • ودر وقتی که
بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد
وطاهر بعد از فراغ از ضبط آن ولایت بجانب بوشنج شتافته آن خطه را بتحت تصرف
درآورد • این خبر بسمع بغراجق رسیده واز سلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقر عز خویش
حرکت کرد • وچون بنواحی بوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران مردم
لشکر دست بسنان وخنجر بردند ونخست شکست بر لشکر طاهر افتاده بغراجق چند قدح شراب

درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد بی ملاحظه از عقب سیستانیان می تاخت و غنیمت گرفته مردی انداخت دران اثنا طاهر عطفهٔ عنانی کرده بغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر اورا از پشت زین برروی زمین انداخته پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و براسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله این خبر شنوده از غم عم خویش بی طاقت گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصار اصفهبد که از سد سکندر راشد بود تحصن نموده سلطان محمود اورا محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامیده وسایل شفعا انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت مبلغ صدهزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بادای باج و خراج وعده داد بنابران یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمهٔ یمینی مسطورست که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور بازگردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود در گوشهٔ نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه برین حال بگذشت و طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را بهانهٔ تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز اورا مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرای سیستان

که این

که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خواطر برخلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لوای ظفر انتما بدان صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنهٔ ۳۹۳ بصوب سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت و مناعت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون مآثر بیک روز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و خیول فیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خودرا در پیش اسب محمود بر زمین افگند و محاسن سفید بر سم اسب مالیده اورا بالسلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلمهٔ سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطهٔ ضبط آورده اورا بقلعهٔ از قلاع جوزجانان فرستاد و مدت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید

ذکر موافقت و مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود

در روضة الصفا مسطورست که چون بلاد ماوراء النهر در تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و لوای دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلک فتح نامه بسلطان فرستاده اورا تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین موکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجلهٔ علما حدیث است با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان نزد ایلک

این لفظ ص

نزد ایلک فرستاده کریمه از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان
شتافته ایلک در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امر مواصلت در اوزکند
دست در هم داده ایلک خان دختر خود را بتجمل و حشمت مرجه تمامتر مصحوب ابو الطیب
بخدمت سلطان ارسال داشت بنا بر علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط
دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنه ٣٩٦ یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاطیه و
شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و دران سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان
ابو الفتح را گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کفار را بر انداخت و دران وقت که
نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک خان طریق طغیان
مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر
تکین را بتحکم بلخ موسوم گردانید ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلده
فاخره هراة سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین
شتافت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان
بعنان برق و باد بغزنین آمده از انجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت
و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تند باد گریزان گشته جان
بتک پا بیرون بردند انگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی
ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاه بیشمار روی بحرب
یمین الدوله آورده سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر
گردانید و چون ایلک و قدر از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیه
لشکر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجانان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله

طای سپرد و پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش حاجب را بمیمنه
فرستاد و ضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد و ایلک خان نیز بترتیب لشکر
خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید و قدرخان را در میمنه باز داشت
و فرمود تا جعفر تکین در میسره علم ابهت برافراشت انگاه مردان هر دو لشکر گردان
هر دو کشور در میدان تاخته بباد حمله آتش تیز تیز ساختند و آب یاری شمشیر آبدار
و سنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه برآمیختند و چون سلطان کمال جلادت
اتراک بیباک را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده برشته براعد
و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسالت نمود و نذور بر خود لازم گردانید
التزام صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس
بر قلب سپاه ایلک حمله کرد و فیل علمدار خان را در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر
دست و پا در آورده هلاک ساخت بعد از ان سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان
تاخته آثار کمال تجلد و تهور ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده
ایلک خان و قدرخان بمشقت فراوان جان ازان مهلکه بیرون بردند و از جیحون
عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلک خان در سنه ثلث
و اربعمایه در گذشته برادرش طغان خان قایم مقام گشت بصحت پیوسته که نصرت
یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم درین
سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام
مرتد گشته بود و نسبت بیمین الدوله در مقام عصیان آمده گوشمالی دهد و بمجرد استماع
خبر توجه سلطانی نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت

ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندستان و بیان شمهٔ از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر براسود جهت تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدانجانب نهضت فرمود و پس از انکه رایات ظفر آیات سایهٔ وصول بر شط ویهند افکند بال بن اندبال که بافزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید • و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویهٔ کفر و ظلام انخفاض پذیرفت • و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعهٔ بهیم نغر رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید • و آن قلعه بود بر قلهٔ کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته • و قرناً بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده آنرا از زر و گوهر پر گردانیده بودند • و بمعنی را سبب تقرب بارگاه احدیت تصور نموده • چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن آسمان اساس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند • و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند • و یمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درامده بضبط اموال فرمان داد • و از جملهٔ غنایم آنچه بحیطهٔ ضبط درامد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت • و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت • و در سنه اربعمایه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دار الملک غزنین تافت • و هم درین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب

مصالحه

مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانهٔ سلطانی فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانهٔ عامره رساند • و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگندها دهد که نسبت بذریت سلطان همین قاعده مرعی دارند و سلطان برین مصالحه رضا داده تجار آغاز آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غزنوی جهت مصالح دنیوی لشکر بغور کشید • و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت تحت تصرف گماشتگان سلطان درامد • در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد • مفصل این مجمل آنکه غرجستانیان در آنزمان حاکم خود را شار میگفتند چنانکه هندیان رای میخوانند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود • و این ابونصر از غایت سلامت نفس و میل بمصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود • و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف اشتعال کرد • عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشانرا باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطانی را قبول نموده پدر شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره والطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت • و بعد از چند گاه سلطان را داعیهٔ غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داد • و او بنابر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانی را امتثال ننمود • و از بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار

نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابو نصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایست پسر ابا نموده التونتاش او را بهراة فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند بامان بیرون آمد و امرا شار را بصوب غزنین تسییل کرده چون او بمجلس محمود رسید تازیانه چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت ادرا مرتب داشتند بعد از ان امین الملة شار ابو نصر را از هراة طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاک شار ازا بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت خویش جای داد و در سنه ست و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاده خطه ناردین را تسخیر کرد انگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تانیشر که حاکم آنجا کافری بود بغایت متهور و فیلان داشت که آنها را فیل سلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده باز گردید

ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره از مخالفان در میدان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و بعد از انقضا ایام حیات ابو علی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شده مخلفه برادر را عقد فرمود و بدستور معهود

شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون امین الملة قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواند و مامون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثر گفتند که اگر مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان می بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم و ایلچی سلطان این سخنان را شنیده باز گشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از ان صاحب جیش خوارزم نیالتکین و اعیان امرا مامون از ان جرأت پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان گشتند و در ان اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد انگاه نیالتکین پسر مامون را بسلطنت بر داشته با سایر امرا عاصی عهد و پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص نیالتکین را گرفته مضبوط گردانید و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام نمک را بار دوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون بن مامون دارها زدند و نیالتکین را با بعضی دیگر از امرا عاصی از انجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد **گفتار در ذکر غزوات**

سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایات عراق بحت تصرف

سلطان حمیده صفات در شهور سنه تسع و اربعمایه هنگام بهار و اوان
استوا لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین تقضا صحرا و بساتین گشته و از اعتدال هوای بهشتی
و اهتزاز نسیم فروردین قلاع غنچه طرفه مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر
عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار نفر از مردم مطوعه که جهت احراز
مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راه است
روان گشت و در اثنا راه بقلعهٔ منیع که مسکن پادشاهی ذی شوکت بود رسیده
چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمهٔ
توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعهٔ که در تصرف کافری کلچند نام بود توجه
فرمود و کلچند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از غایت جهل
خنجری کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید
و از قلعه کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان
از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و دران بلده از غرایب و عجایب آنقدر
مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود
که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات
باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن مواضع بنا نماید بعد از صرف
صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام
نرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هریک از آن اصنام
دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هریک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید

و در صنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال و عدد اصنام سیمین افزون
از صد هزار بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانها زده بجانب
قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت
و در هشتم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسیده در کنار آب گنگ هفت
قلعهٔ خیبر صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یک روز مسخر گردید
و غزنویان دران حصون ده هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیده فاسده
هندیان بی ایمان چنانست که از بنا آن عمارات سیصد چهارصد هزار سال گذشته است
و سلطان محمود را دران یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری
را از غطارف کفار بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آنقدر برده در اردوی کیهان
پوی مجتمع گشت که بهار نفری از ده درم در نمیگذشت و چون محمود از آن سفر منصور و مظفر
بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرده آن بقاع را باوقاف نفاع معمور
گردانید و بعد ازین وقایع بچند سال سلطان حمیده خصال خیال فتح سومنات و قتل بت
پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار
غیر از جماعتی که جهت احراز مثوبات غزا آ بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان
آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان بیست
هزار شتر دیگر در زیر آب و آزوق کشید تا ملازمان موکب اعلی اصلا تنقص نیابند و چون
از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجرگذار
و مملو از آلات و ادوات کارزار اما حضرت پروردگار رعبی در دل آن کفار انداخت
تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بنهرواله شتافته

بتشنق خود متوجه بودند بطرف ملتان
روان شد و در منتصف رمضان

بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعده سنه مذکوره بسومنات
رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندیان آنرا اعظم اصنام اعتقاد
داشتند ولیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف اینمعنی مستفاد میگردد آنجا که میفرماید که
لشکر محمود اندر سومنات :. یافتند آن بت که نامش بود لات ~ و بنا بر قول مورخان سومنات
موضوع بود در بتخانه بر کنار دریا و جهلاء هند هر گاه خسوف واقع میشد در ان بتخانه مجتمع میگشتند
و در ان لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات
بدان بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معموره وقف سدنه آن خانه بود و چندان جواهر
نفیسه آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه خیال هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر
از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من
که جرسها بر اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در ساعات معینه آنرا حرکت
میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادتست و سیصد سرتراش
و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و مایحتاج ایشانرا
سدنه از نذورات و فتوحات مرتب می ساختند و نهر گنگ جویی است واقع بر شرقی قنوج
و دهلی و بزعم هندیان انکه آب آن جوی از چشمه خلد جریان یافته و آن طایفه اموات
خود را سوخته خاکسترش را در ان آب اندازند و این حرکت را مزیل سیآتش دانند القصه
چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب تا کنگره ریز
بفصیل حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود
باطل ایشان آنجماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت ~ روز دیگر کین جهان پرغرور
یافت از سرچشمه خورشید نور :. ترک روز آفتابا زرین سپر :. هندوی شب را به تیغ افکند سر

لشکر جلادت آیین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان دیده دوز هندیانرا از بالای باره
آواره ساختند و نردبانها نهاده برانجا صعود نمودند و باواز بلند تکبیر گفت هندیان
بار دیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتی که چهره خاوری بر حصار فیروزه فام گردون آمد
تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت
لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بسر
کار رفته و باستعمال آلات بکار پرداخته هندیانرا مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج به بتخانه
شتافته و سومنات را در بغل گرفته گریان بیرون می آمدند و جنگ میکردند تا کشته می شدند
چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک در آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته
بگریختند و سلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش
ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه گز از ان ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را
درهم شکسته فرمود تا قطعه از ان سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند
و آنچه از نفس بتخانه سومنات و اصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار
دینار بود زیرا که آن ستونها بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد ازین فتح نامدار
بجانب قلعه که حاکم بهواره در انجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر گردانید
آنگاه حکومت سومنات را به ابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقلست که سلطان محمود
در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهت ضبط این مملکت کسی که
بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را
دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان

دران باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان کفتند که از ملوک این دیار
در حسب و نسب هیچکس به دابشلیمان برابری نمیتوانند نمود و حالا ازان قوم جوانی است
در لباس براهمه بریاضت مشغول اکر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارند مناسبت
جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است
و بجهت ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است مردی خردمند
و صحیح العهد است انسب آنکه سلطان اورا والی سومنات سازند یمین الدوله فرمود که اکر
او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل
در یکی از ممالک هند پادشاه بود و هرکز مارا ملازمت نکرده باشد سپردن از مقتضای رای رزین
سلاطین مستبعد است انکاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت
کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است
چون از رفتن سلطان آکاه شود بیشک لشکر بدینجانب کشد و بنا برانکه مرا قوت مقاومت
نیست مغلوب کردم اکر پادشاه شر اورا از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می پذیرد والا
بزودی عرضهٔ هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما به نیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم
مهم اورا نیز فیصل دهیم انکاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و اورا اسیر کردانیده بدابشلیم
مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که
هرکاه پادشاهی بر دیکری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تنک تاریک سازد و خصم را
دران محبس انداخته سوراخی باز کذارد و هر روز خوانی طعام بدان خانه فرستند تا وقتی که زمان
حیات یکی ازان دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست
که دشمن خود را بدین طریقه نکاه دارم توقع میدارم که ملازمان سلطان اورا بدار الملک

غزنین

غزنین برند و هرکاه مرا تمکنی پیدا شود بازفرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته
رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال
یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود سلطان نخست در فرستادن
آن جوان متردد کشت آخر الامر بنابر اغوای بعضی از امرا آن دابشلیم را تسلیم فرستادکان دابشلیم
مرتاض نمود و چون ایشان اورا بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان
معهود را ترتیب نمودند و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف بود باستقبال آن جوان از
شهر بیرون آمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده اورا در رکاب خویش دوانده بدان
زندان رسانند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آنقدر از هر جانب تاخت که حرارت بر هوا
استیلا یافت بعد ازان در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر رو پوشید
درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنکال آن رومال را کوشت خیال کرده از هوا در آمد
و چنک در رومال زده اثر زخم ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون
اعیان هندوستان معیوب را اطاعت نمینمایند شورشی در میان لشکریان افتاده درین اثنا
آن دابشلیم دررسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض
نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض هرانچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود
کرفتار کردید و مضمون کلمهٔ مَن حَفَرَ بِئراً لِاَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ بظهور انجامید تُؤتِی المُلکَ مَن تَشَاءُ
وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیر
بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه
بدانجانب مرتفع کردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمکیر نخست
شتافته پیشکشهای مناسب کشید دران اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله

فرستاده از امرا خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله
بلشکر غزنین پیوست و امیران جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت
و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده
جواب داد که بلی آنگاه گفت شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا
نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کردند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه
مشاهده فرموده گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را
بکسی دادی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد
و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد

ذکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان اشتغال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر
محمد خود را از مسعود دوستتر میداشت بنابران منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از
فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد
مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود با برادرش
اسمعیل سبق ذکر یافته احتیاج بتکرار نیست غرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن
سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد
تا بعد از فوت وی بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابران مرتکب سفر
عراق گشته چون آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا
سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی
این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی

مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود
گفت حقوق ترا برادرت بتو رساند تو قسم یاد کن که با او در مقام مقاتله نیایی و خصومت
و لجاج ننمایی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که از متروکات تو حقوق مرا بر حسب شریعت
غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری
این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از غایت جبروت و حرص باحراز مزخرفات دنیوی
جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی توجه بجانب
غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت
و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین واربعمایه
درگذشت جنازه او را در شبی که باران میریخت برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون
گردانیدند

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نموده اند و ذکر زمره از فضلا و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخین نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن
سبکتکین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال
بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود
و چون آفتاب اقبال فایق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید
و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و جمال حال ابو العباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود
اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود و چون مدت
ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال

کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را
بغلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد در بمعنی بمقتضای کلمهٔ الناس علی دین
ملوکهم عمل مینمود و فضل نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلام پری پیکر شنیده یکی از
معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید سلطان
کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستانی را طلب نمود
و ابو العباس زبان بانکار گشوده یمین الدوله بهانهٔ برانگیخت و ناخبر بخانهٔ وزیر تشریف
برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در اثنای آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی در آمد
و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر آل
بجانب هندوستان در حرکت آمده بعضی از امرا بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را
آنقدر اشکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و در جامع التواریخ جلالی
مسطورست که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی
سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود و دختری نیز داشت
که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت
نموده اند والله تعالی اعلم بالصحته احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس وزیر
سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن
در زمان امیر سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس
اشتهار یافته که حسن در سلک وزرا محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد
علما فن تاریخ و خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت
و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و

جزبار

جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفای ممالک و شغل
عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه
انضمام یافت و آنجناب کما ینبغی از سرانجام آن مهام بیرون آمده چون مشرب عذب سلطانی
نسبت بابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال
در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و
مال پرداخته بعد از آن جمعی از امرا بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در
مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان
مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده
محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود
بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر
ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسرانجام امور ملک و مال میپرداخت تا در شهور سنه اربع
و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت ابو علی حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار دارد
و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی
بسر میبرد و بحدت طبع و جودت ذهن و حلاوت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف
بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین فرمود و حسن
تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت
و کفایت بر صفحات روزگار نگاشت مورخان سخندان از حسنک نکات شیرین روایت
کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده از جملهٔ آنکه در روضة الصفا مسطورست که در اوان
که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که

درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق
عادات معروف و اورا زاهد آهو پوش میکویند و جون سلطان نسبت بدرویشان
و کوشه نشینان ارادت بی غایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسنک میکال که منکر
آن طبقه بود کفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که
در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی حسنک انکشت قبول بر دیده نهاده در رکاب
سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان
سخنان تصوف آمیز بکشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زاید شده
کفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برد
و مشتی زر مسکوک برکف سلطان نهاده کفت هرکه از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند کرفت
بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنکجات را بدست
حسنک میکال داد و حسنک در انها نکریسته دید که همه مسکوک بسکهٔ ابوعلی سیمجور است
و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را کفت که امثال این خوارق عادات را
انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمینماید
که شما بحرب کسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده
حسنک تنکجات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکهٔ ابوعلی افتاده منفعل
کشت آل حال امیر حسنک در اثنا ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام
عنان بیان بصوب ذکر بعضی از فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بوده اند
انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که از جملهٔ اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ
یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابوالشرف ناصر بن

ظفر

ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه درمیان مردم اشتهار دارد
و دیکری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدم شعرا عصر خود بوده و پیوسته
در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از انجمله است که قطعه
تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ۞ جهود و کبر و ترسا و مسلمان ۞ همی کویند در تسبیح و تهلیل
که یارب عاقبت محمود کردان ۞ کویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار
بوده است و از انجمله یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثر پیدا نیست و دیکری
و دیکری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در
اصل از مروست و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان حمیده صفات کفت
که مطلعش اینست تا شاه خسروان سفر سومنات کرد ۞ کردار خویش را علم معجزات کرد
و دیکری از شعرا زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فواضل انعامات سلطانی
مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک آن بلده رسید قطاع الطریق
سر راه بروی کرفته هرچه داشت غارتیدند و او بسمرقند درآمده خودرا بر کسی ظاهر نساخت
و بعد از روزی چند این قطعه کفته علم مراجعت برافراخت قطعه همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم باغ و راغ و دو دشت ۞ جو بود کیسهٔ جیب مرا ز درم خالی ۞ دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی اهل هنر بارها بهر شهری ۞ شنیده بودم کوثر یکی است جنت هشت ۞ هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم کشت ۞ چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود ۞ سر بریده بود درمیان زرین طشت
و از جملهٔ شعرا زمان سلطان محمود دیکری فردوسی بود و هو ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی حکایت
مشهورست و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی
تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و جون نظاره آن بلده رسید

مجلس بزم

در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از ملازمان
آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه از مهم خود بگویم شاید فایده
بران مترتب شود چون نزدیک بآن منزل که عنصری و فرخی و عسجدی بود رسید آن جماعت
از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون
این شخص بیاید گوییم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نداریم و سه مصراع گوییم
که رابع نداشته باشد و گوییم که هر کس مصراع رابع را گوید با وی مصاحبت نماییم و الا فلا
و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند با او ظاهر نمودند گفت
که مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت ✿ چون عارض تو ماه نباشد روشن ✿ فرخی گفت
همرنگ رخت گل نبود در گلشن ✿ عسجدی گفت ✿ مژگانت همی کند گذر از جوشن ✿
چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه گفت ✿ مانند سنان گیو در جنگ پشن ✿
شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را
شرح کرد و باین تقریب بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که
مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه
مامور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده
هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشته آن کتاب را که شصت هزار
بیت است بنظر سلطان رسانید بدستور اول در برابر هر بیتی یک دینار طمع داشت بعضی از
حاسدان دون همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانیدند که شاعری را چه قدر آن باشد
که باین عطیه فراوان سرافراز گردد و صله او را بشصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که
فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن دراهم را پیش او آوردند از بیمعنی بغایت برنجید و بیست هزار

درم بحمامی بخشید و بیست هزار را بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را
بهمان کسان که حامل آن زر بودند و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول
آن شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت
روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را
آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این شعر کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است
و سلطان از تقصیری که در باره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت
هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان مسطور است
که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس درآوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را
بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود و پس فرستادگان سلطان آن مال
خطیر را بر وی عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت که تا آخر
عمر کفاف باشد موجود است احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه
رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی در آخر
این حکایت نوشته که ✿ خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر ✿ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ✿ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ✿ وفات فردوسی
بقول صاحب گزیده در سنه عشر و اربعمایه واقع بوده والعلم عند الله تعالی ٥ ٥

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود
از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر
نهاد و بدستور زمان محمود وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان
از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من

بان ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد
جوابی درشت گفته تهیه اسباب قتال اشتغال نمود • هرچند جمعی از دولتخواهان سعی
کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجایی نرسید و محمد اصلا تنزل نکرده و عم خود
یوسف بن سبکتگین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد • و غره ماه مبارک رمضان
سنه ۴۲۱ در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد وی بود فرود آمده ماه صیام را در انقام
بپایان رسانید و در روز عید بی جهتی کلاه از سر پادشاه افتاده • مردم این صورت را
بفال بد داشتند • و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند • و یوسف بن سبکتگین با جمعی اتفاق
نموده رایت مخالفت برافراختند • و بهواداری مسعود گرد خرگاه محمد را فرو گرفته اورا
از انجا بیرون آوردند • و بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند • انگاه ارکان دولت محمودی
باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده • چون چشم
پادشاه بر وی افتاد • فرمود تا از حلقش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند
که حسنک روزی در سر دیوان سلطان محمد میگفته که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را
بر دار باید کشید • و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در بلده هراة بملازمت
سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید • و مسعود بر
جناح استعجال بغزنین رفته محمد را در قلعه تکیناباد میل کشید • از تاریخ گزیده چنان مستفاد
میگردد که قبل از انکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور گردد چهار سال پادشاهی کرد
و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانید • و بعد از قتل
مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود • و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بحکم مودود بن مسعود
کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود لقب

سلطان

سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین بود و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله
و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب
وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب
انعام و احسان بر روی روزگار علما و فضلا بازگشاد در ایام دولت او در اطراف ممالک
بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال بغزو کفار هند رایت نهاد
همت بلند نهمت ساخته بدان دیار میشتافت بنابران سلجوقیان فرصت یافته
از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسان را در حیز تسخیر آوردند
و مسعود در اواخر اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند
بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتگین
بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه کبری محبوس شده در سنه ثلث و ثلثین
و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید گفتار در ذکر
مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان انکه اخذ و قتل
او بر چه نهج روی نمود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن
محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمایی متمکن گشت ابو سهل حمدونی را بضبط ولایات عراق
نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود
و ابن علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه
گویند و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرموده آخر الامر
دم از استقلال زد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بموجب
فرموده مسعود بکین علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر

نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آمویه
عبور کرده نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم
رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود
و درخت بسیار و بر دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش
بدانجا رسید آتش پرخاشش اشتعال یافته در اثنای گیرودار جمعی از مردم علی تکین از منزلی
که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش
زدند و آن پهلوان کیفیت حال نهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان
علی تکین کشته بقیة السیف را بجنگل گریزانیدند و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران
سپاه را طلبیده زخم خود ظاهر گردانید و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون
شما چاره کار خود کنید و آنجماعت همان شب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند
و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هرون قایم مقام
شد و در سنه ۴۲۴ که خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود
مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان هرون بن التونتاش حاجب
بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض نمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات
مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون
گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و پس از انقضای اندک زمانی قوت یافته
آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود لشکر بطرف
جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته
ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان

عصیان

عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمانبرداری درآوردند و سلطان مسعود از
جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت
عرضه داشتند که انسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این
سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان
مکنت تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه یاغی شده ابوسهل حمدونی را از ری بیرون
تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه ازان سفر باز آمده چون از استیلاء
اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیه اسباب قتال
ببلخ رفته مردم آنجا بعرضه داشتند که بورتکین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرت
از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت درین زمستان
دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در فغان
آمده گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل
بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام
دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعرا در آن زمان این قطعه در سلک نظم کشیده و
بعرض سلطان مسعود رسانید مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر از سر
موران مارگشته دمار مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار
یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بجد و نحوست رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود
و از آب گذشته متوجه جانب بورتکین شد و دران زمستان در ماوراءالنهر برف
و باران فراوان باریده مشقت بی نهایت شامل حال غزنویان گشت و در خلال
آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت

کوفته نوشتگین از عقب سپاه غزنین درآمد و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده
بی ناموسی تمام بغزنین رسید و مسعود بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال
احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت
دست داد بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و دران سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را
بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر
بلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان
در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون
مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او درین طرف رود بود نوشتگین
باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و
بروایت حمد الله مستوفی او را بر فیل نشانده گرد معسکر برآوردند و مسعود بعد از استماع
این خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را
با متعلقان در قلعه کبری باز داشته امر سلطنت را بپسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش
مختبط بود بی رخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
بقلعه رفته در سنه ۴۳۳ آن پادشاه افضل پناه را بقتل رسانید از جمله فضلا شیخ ابو ریحان
محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از مؤلفات
اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب ابو حنیفه با سلطان مسعود
معاصر بودند و بنام او آن کتب را تألیف نمودند **ذکر سلطنت شهاب الدوله
مودود بن مسعود بن سلطان محمود** چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود
خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند

بنواحی

بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت
بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتگین بلخی که سرمایه فتنه
و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردیدند و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب
نجاتش آنکه در ان زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن
بدیدنش رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا
از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش گشاد
القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید دران موضع که او را صورت نصرت روی
نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط
عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت
برافراخت اما در ایام دولت مودود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود
و او را اینکه ظفر بران طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین
رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق
بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی
علم وزارت برافراشت **گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر
مجملی از وقایعی که دران ایام روی نمود** رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد هند مامور گردانیده بود
و ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود
بقتل رسید مجدود از ان واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ
دماغش تصاعد نمود و مودود این خبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد

فرمود ومجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود درحرکت آمده قریب بلهاور رسید
ودران منزل براسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه اورا درخرگاه
مرده یافتند وحقیقت آن حال بوضوح نه پیوست • وبعد ازین واقعه از بلاد هند آنقدر
که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درامد وملوک ما وراء النهر نیز نسبت باو اظهار
انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف وعناد میزدند • ودر سنه خمس وثلثین
واربعمایه مودود سپاهی رزمخواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد وازطرف
سلجوقیان سلطان الب ارسلان دربرابر آمده غزنویان را منهزم گردانید • ~~وهم درین سال~~
وهم درین سال فوجی از تراکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند • ومودود لشکری
بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نمود • وغزنویان ظفر یافته
بسیاری از سلجوقیان اسیر ودستگیر گشتند • ودرهمین سال بعضی ازحکام حدود هندوستان
با پنج هزار سوار وشصت وپنج هزار پیاده بلهاور آمده آن بلده را محاصره نمودند ومسلمانانی
که دران شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند • لاجرم مودود
لشکری بدانجانب تسییل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلهاور اختلافی درمیان کفار پیدا
شده بعزم دیار خود روی براه نهادند • ومردم لهاور ایشانرا تعاقب نموده هندویان پناه
بکوهی رفیع ووسیع بردند • وسپاه لهاور آن جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد
واقتدار هندویان امان طلبیدند ولهاوریان ایشانرا امین کردند • بدان شرط که هر قلعه که
دربلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان بازگذارند • وبواسطه وقوع این فتح مبین
سایر ملوک بلاد هند مجددا نسبت بمودود درمقام فرمان برداری آمدند • نقلست که چون
مدت دوسال از سلطنت مودود درگذشت ابونصر احمد بن محمد الوزیر بنا بر قصد بعضی از

ارکان دولت مواخذ ومقید گشت ودرمحبس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه طاهر متوفی
بمسند وزارت نشسته بسبب ضعف رای وسوء تدبیر بعد از دو ماه ازان مهم استعفا نمود
وعبد الرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سرافراز شد وتا آخر ایام
حیات مودود بدان امر اشتغال داشت • ودر اواسط رجب سنه احدی واربعین واربعمایه
مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده درمنزل اول برنج قولنج
گرفتار گشت • وعبد الرزاق بن احمد را با لشکر گران بصوب سیستان که در تصرف
سلجوقیان قرار گرفته بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود وهم دران ایام ازعالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعود بن مودود وعلی بن مسعود وعبد الرشید وبیان ابتدا از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود
رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست
اما چون او درصغر سن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد وارکان دولت
بعد از انقضاء پنج ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق
کردند • واورا بهاء الدوله لقب نهادند • ومدت فرمان فرمایی علی قریب دوسال
امتداد یافته بعد ازان بواسطه خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود • واین عبد الرشید
بروایت روضة الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود • وبقول صاحب گزیده ولد سلطان
محمود بن سبکتکین وابو منصور کنیت داشت • واورا الجب لقب مجد الدوله میگفتند • وعبد الرشید
بزمان مودود درقلعه که درمیان بست وغزنین است محبوس بود • وعبد الرزاق
وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان را فسخ نموده بنواحی آن قلعه شتافت
وعبد الرشید را بسلطنت برداشته • وسران سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه

عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر روی بوادی گریز
آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی الجمله تمکنی پیدا کرد طغرل حاجب را که
برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان
ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغو سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی
در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین
شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید غایت مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته
بقلعه گریخت و طغرل بغزنین در آمده رسل و رسایل نزد کوتوالان آن حصار فرستاد
و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبد الرشید را
با سایر اولاد محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده
دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافرنعمت ملقب
شد و چون خرخیر که از کبار امرای غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود
ازین وقایع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافرنعمت مقصور داشته بدختر
سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را بر اعراض از اعمال قبیحه
طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتیب
دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود
بر پای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کردند و بعد ازین حادثه
خرخیر بغزنین رسیده فرخ زاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود
و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون
آورده پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد و آنچه در ایام دولت او دست داد

چون فرخ زاد افسر سروری بر سر نهاد زمام امور ملک و مال را
بدست خرخیر داد و مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته
بصوب غزنین شتافت و خرخیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را
منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخ زاد با یراق تمام
و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان
کلپارق او را استقبال نموده پس از اشتعال نایره قتال کلپارق با چند کس دیگر اسیر
سرپنجه تقدیر شد و چون این خبر بجغر بیک سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ
فرخ زاد روان گردانید و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از
اعیان غزنویان را گرفتند و فرخ زاد این حال مشاهده کرده کلپارق را خلعت
پوشانید و بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند
و فرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنه خمسین و اربعمایه بواسطه عارضه
قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر صالح

ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد از آنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود باجود خود
بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارک
رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت تمهید بساط معدلت
و رعیت پروری قیام نموده در اشاعه خیرات و مبرات مبالغه میفرمود و سلطان ابراهیم را
با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر آنجمله که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر
نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک

از دواج کشیده و بعد از تمهید بساط مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی
عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار ظفر یافت و مظفر و
منصور عنان بصوب غزنین تافت • وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله
مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش
چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه دست داد والعلم عند الله تعالی • وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابوسهل
الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد رایت وزارت
برافراشت و از جملهٔ شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند
و از اشعار ابو الفرج قصیده ایست که در مدح عبد الحمید وزیر در سلک نظم کشیده
و مطلع آن قصیده اینست نظم ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد • اما ازرقی از هراة است و کتاب الفیه و شلفیه
از منظومات اوست • در بهارستان مذکورست که سبب نظم آن کتاب آن بود که ممدوح
ازرقی را بجهت عارضه قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی
متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد • و تصویر کرد • انگاه غلامی از خواص پادشاه
را با کنیزکی عقد بست • و ایشان را در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان
ابراهیم شبکه بیش حایل نبود جای داد • و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن
صور مختلف با یکدیگر مباشرت نمایند • و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان
مشاهدهٔ آن حال کند • و چون آن مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را
که مانع قیام آلت بود منقطع ساخت • و بشکل نیر بایه منجمد از منفذ احلیل برون آمده مقصود بحصول

[illegible]

افضل الدین لقب داشت و او
در اصل ه

بولن

پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است که قطعه
ساقی بیار لعل میی کز خیال آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان گر بگذرد بپرتو شب
اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق
روشنتر از ستاره و صافی تر از روان ذکر مسعود بن ابراهیم لقبش بقول حمد الله
مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطورست جلال الدوله و باتفاق
مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مزبورست
در سنه ثمان و خمسمایه بدار بقا پیوست • و ایضا در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت
مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش
بگذشت • در سنه تسع و خمسمایه بردست برادر خود ارسلان شاه کشته گشت اما دیگر مورخان
از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلانشاه را مذکور ساخته اند والله تعالی اعلم ۵

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلانشاه در غزنین پادشاه گشت
منصب وزارت را به عبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در مجلسی انداخت
و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت • و در آن وقت
سنجر از قبل برادر محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان فرما بود • و سلطان سنجر در صدد مدد
خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت • و چون به بست رسید والی سیستان
ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید • و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان
فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شد • و بقیة السیف با قبح وجهی

بغزنین گریختند وارسلانشاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده مادرخودراکه خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود وسلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدانمعنی رضا نداد وانقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بصوب غزنین نهاد وچون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ارسلانشاه با سی هزار سوار وپیادهٔ بسیار وصد وشصت زنجیر فیل درمقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست وازجانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته بیمن جلادت ابوالفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند وسلطان سنجر دربیستم شوال سنه عشر وخمسمایه بغزنین درامد جنود ظفرورود را ازغارت وتاراج منع فرمود وسلطان چهل روز درغزنین توقف کرده وخزاین آل سبکتکین را بقبضهٔ تصرف درآورده سلطنت آن مملکت را به بهرامشاه گذاشت وبنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت وچون ارسلانشاه ازمعاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان ازحدود هندوستان درهم کشیده متوجه غزنین گردید وبهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت ودرانجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته باردیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت ولشکر سنجر اورا تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند وبهرامشاه درسنه ۵۱۲ برادر را هلاک ساخته درسلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود والعلم عندالله الودود

گفتار در ذکر سلطنت علاء الدین بهرامشاه وبیان مجملی ازوقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ

حمدالله مستوفی یمین الدوله بود وبروایتی که درروضة الصفا مسطورست معزالدوله و او پادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت بود وهمواره با علما وفضلا مصاحبت می فرمود ودرایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود وبسیاری از قلاع وبلاد آن مملکت را کشود ودراواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید وبرادرخودراکه بروایتی سوری وبقولی سام نام داشت دران بلده حاکم ساخت وبعدازمراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدارالملک غزنین شتافته برادر علاء الدین حسین ظفر یافت واورا برگاوی نشانده گرد شهر بگردانید وعلاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل ازرسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که درروضة الصفا مسطورست درسنه سبع واربعین وخمسمایه دست داد وبقول حمدالله مستوفی آن واقعه درسنه اربع واربعین وخمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنج سال بود وبقول ثانی سی ودو سال وزارت بهرامشاه دراوایل حال تعلق بعبدالحمید بن احمد میداشت وچون آن وزیر صایب تدبیر بنابرسعایت بعضی از اهل مکر وتزویر شهید شد ابومحمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت ویکی ازجمله افاضل عرفا واعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنایی است وهو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی درنفحات مسطورست که سبب توبه شیخ سنایی آن شد که درزمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی ازدیار کفار ازغزنین بیرون رفته بود وسنایی درمدح محمود قصیده درسلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند دراثنا راه بدر گلخنی رسید که یکی ازمجذوبان مشهور بلای خوار

ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین • ساقی گفت محمود پادشاهی است
مسلمان و بامر جهاد مشغولی مینماید • لای خوار گفت مردکی است بسیار ناخشنود آنچه در تحت
حکم وی در آمده است ضبط نمیتواند کرد و میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را درکشیده
باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر • ساقی گفت سنایی فاضلی است شاعر
و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی
که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که اورا
برای چه آفریده اند سنایی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد
و بسلوک مشغول گشت • و بر خرده دان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند
که مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که شهرت اشتهار شیخ سنایی بنظم اشعار در زمان
سلطان محمود غزنوی بوده باشد • و حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات
حقیقت آیات آنجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنایی معاصر سلطان بهرامشاه
بوده • و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه نظم نموده • و سلطان محمود غزنوی
در سنه ۴۲۱ وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب تحقیق می انجامد در سنه ۵۲۵
باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبرست نزد اذکیا صفت وضوح
می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی
وفات شیخ سنایی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول
بعضی از فضلا آن واقعه در سنه ۵۲۵ که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا
از فصحاء سخن آرا و شعراء بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن
غزنوی معاصر بهرامشاه بودند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان

خلق برایا موجودست بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده • و سید حسن
در روز جلوسش قصیدهٔ منظوم گردانید که بیت اولش اینست • ندایی بر آمد ز هفت آسمان
که بهرامشاه است شاه جهان • در تاریخ گزیده مزبورست که در وقتی که سید حسن بزیارت
روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آنحضرت گفته
در قبهٔ منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که نظم لاف فرزندی نیارم زد
ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست • دستی از قبه بیرون آمد با حله و گفت
تا خذه یا بنی والعلم عند الله تعالی

ذکر پادشاهی خسروشاه بن بهرامشاه

چون بهرامشاه وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم
دران ایام خبر توجه علاء الدین حسین بتواتر انجامیده خسروشاه بجانب هندستان گریخت
و حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه
نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را
بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور باز گشت • و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی
دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسروشاه را بدست آورده در قلعه
محبوس ساختند و او دران محبس فی سنه ۵۵۵ وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت
رسید اما در روضة الصفا مسطورست که خسروشاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت
پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید
و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان غیاث الدین بر لهاور استیلا یافته خسرو
ملک را بدست آورد و اورا بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از آنکه سایر اولاد
ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لواء دولت و زندگانی

آن سلاطین عدالت آیین را متخفض کردانیدند **گفتار در بیان مبادی احوال**
ملوک طبرستان سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن
سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان مصنف اوست • از مؤلف مولانا اولیا الله
آملی چنین نقل نموده که در انزمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک
طوایف تقسیم میفرمود • حکومت مملکت طبرستانرا مفوض برای و رؤیت یکی از اولاد
ملوک فرس میفرمود • و آن شخص و اولاد او دویست سال دران ولایت بدولت و اقبال
گذرانیدند • و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور کردانیده رایت کشورستانی
ارتفاع داد • زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار جسنفشاه نامی که در سلک احفاد
همان شخص منتظم بود نهاد • و جسنفشاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و شصت
و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند • و بعد از انکه قباد بن فیروز مالک ممالک
عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت • و کیوس اولاد
جسنفشاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد • آنگاه میان او و برادرش
انوشیروان مخالفت اتفاق افتاده • کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید
و از وی پسری ماند شاپور نام • و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار نموده ایالت
طبرستان تعلق باولاد سوخرا گرفت • و از انجماعت پنج کس دران مملکت کامرانی کردند
و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان اینست زرمهر • دادمهر
ولاش • مهر بن ولاش • آذر ولاش • و ملک از • آذر ولاش به جیل بن جیلانشاه
که مشهور است به گاوباره منتقل گشت • و تمامی ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستانست
از نسل گاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر ابتلاء**

کارجیل

کار جیل که مشهور است بگاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان
از اقتضاء روش سنبغهٔ سیاره این داستان بقلم راستان
در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام دارد که دران اوان که قباد بن
فیروز بعد ملک بساطله مالک ممالک عجم گشت • و برادرش جاماسب دست تصرف
از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری
و دربند شروان و ارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسب نهاد • و جاماسب تا آخر ایام حیات
دران حدود بفرمان فرمایی قیام مینمود • و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه
پسری یادگار ماند نرسی و بهواط • و سرخاب • و سرخاب جد ملوک شروانست اما
نرسی قایم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که دران نواحی بود بضرب شمشیر در ممالک
موروثی افزود • و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خودرا
منظور نظر کسری گردانیده • در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابران
کسری بتیر از پیشتر در تربیتش کوشید • و نرسی دران ایام دربند شروانرا بنا
کرد • و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و
نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد • و در ایام دولت خود چند نوبت
لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملک زادگان
آن ملک در حبالهٔ نکاح آورده او را ازان مستوره پسری متولد گشت • و فیروز آن
مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاد • منجمانرا فرمود تا نظر بر زایچهٔ طالع جیلانشاه
اندازند و آنجماعت بعد از تأمل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده
دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد • و فیروز

از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت
مملکتش به جیلانشاه تعلق پذیرفت • و جیلانشاه را پسری قمر منظر در وجود آمده
موسوم بجیل گشت • و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد
جیل و دیلم را مسخر ساخت دران اثنا بعضی از منجمان با وی گفتند که از علم تنجیم نزدیک ما
بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان تمام در تحت تصرف تو درخواهد آمد • بنابران سودای
تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود
گردانید • و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخته مانند شخصی که بواسطه
تعدی حکام جلای وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت • و چون بدان
ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته بواسطه علو
همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را گاوباره لقب
نهادند • و دران وقت از قبل کسری آذر ولاش دران مملکت حکومت می نمود
و آذر ولاش شمه از اوصاف پسندیده گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید
و ملازم گردانید • و بعد از چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد • مداخل
و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد • رخصت انصراف حاصل فرموده بجیلان
بازگشت • و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت
برافراخت • و آذر ولاش بر حقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت بدرگاه
یزدجرد بن شهریار که دران زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود • یزدجرد
در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است • و بچه تدبیر مالک
ممالک جیلان شده است • آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه

بوده اند

بوده اند و بگیلان رفته بتغلب زمام ریاست بدست آورده اند کسری با این سخن
التفات ننمود و از موبدان فضیلت مآل • و بعضی پیران کهن سال تفتیش احوال
گاوباره فرمود • آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب
بن فیروز منتهی میشود • و چون دران ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق در آمده
بودند یزدجرد را مناسب ننمود که با کسی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان
مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع
است • و مناسب نمیدانیم که بواسطه طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل
و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعت او بر دوش گیری • و آذر
ولاش بموجب فرموده عمل نموده بلده رویان که بنا کرده منوچهر و دار الملک رستمدار
بود بگاوباره بازگذاشت • و خود را یکی از ملازمان او انگاشت • و مقارن آن حال
بتقدیر ایزد متعال آذر ولاش در میدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی
بباد فنا داد • و جمیع جهات و ممالکات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش
سمت استعلا پذیرفت • و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفت
اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک گماشتگان تعیین نمود • و باستمالت
عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت • و چون مدت پانزده سال از زمان
استقلال او درگذشت • در سنه اربعین هجری مطموره خاک منزلش گشت • و از و دو پسر
ماند دابویه • و بادوسپان • و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابوی در طبرستان
پنج نفر حکومت نمودند • و زمان دولت ایشان صد و چهار سال امتداد یافت بر نموجبی که
تفصیل می یابد

ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه

سورخان کیلان آورده اند که جون کاو پاره درجنک کرک اجل بیجاره کشت پسر
بزرکترش دابویه قایم مقام شد و جون او بدرشت خویی وظلم نفس وسفک دما
اتصاف داشت برادرش بادوسبان از صحبتش متنفر شده از کیلان برویان رفت
ودران بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر ودلجویی اکابر واصاغر
مساعی جمیله بتقدیم رسانید وبعد ازانکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت
بزاویه لحد شتافت وپسرش فرخان بزرک که ذو المناقب واصبهبد از جمله القاب
اوست بجای پدر نشست وابواب عدل بر روی خلایق کشاده درهای جور وظلم بربست
واورا برادری بود ساروبه نام وساروبه بموجب فرموده فرخان شهر ساری بنا نهاد
ولشکر کشیدن مصقله بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع
پیوست واو هفده سال باقبال کذرانیده متوجه ملک باقی کردید انکاه پسرش داذ
مهر دوازده سال سلطنت کرد وجون بمقتضای روش سپهر داذمهر پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد وپسرش اصبهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او ساروبه
قایم مقام کردد وپس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک ومال بدو سپارد لاجرم ساروبه
پس از فوت داذمهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد انکاه اصفهبد خورشید را
بر سریر دولت نشاند ومدت ملک اصفهبد خورشید پنجاه ویکسال امتداد یافته اکثر
خویشان او غاشیه متابعتش بر دوش کرفتند وسنباد مجوسی دران وقت که از دست
سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده بدو التجا کرد واصبهبد سنباد را به بئس المهاد فرستاد
خزاین وجهاتش را به تحت تصرف آورد وانمعنی موجب زیادتی حشمت وشوکت او
شد ومقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اصفهبد خورشید

فرستاد

فرستاد وپیغام داد که پسر خود هرمز را برسم نوا پیش ما فرست اصبهبد جواب کفت
که پسر من خرد سال است وتحمل مشقت سفر ندارد ومهدی کیفیت عدم اطاعت اصبهبد را
بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس درکذرد وباستمالت
اصبهبد پردازد ومهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد ازان رسولی پیش اصبهبد
ارسال داشت والتماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه
کنار دریا روی بصوب خراسان آورند وخورشید بواسطه عدم تدبر تجویز انمعنی فرمود
مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی را براه زارم وشاکو روانه کرد وابو عون بن عبد
الملک را بصوب کرکان فرستاد وایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیکدیکر بپیوندند
واصبهبد ساکنان صحرا وبیابانرا کفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند
تا از لشکر بیکانه متضرر نشوند وجون سپاه اسلام بجبلانات درامدند عمرو بن العلا باتفاق
ابو الخصیب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت ومرزبانی که از قبل اصبهبد دران ملک
حاکم بود بمقاتله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید ورایت دولت عمرو بن العلا سمت
استعلا پذیرفته فتح آمل اورا میسر کشت ومردم را بعدل وداد نوید داده باسلام دعوت
فرمود وکیلانیان که از جور وطغیان اصبهبد بتنک آمده بودند انمعنی را فوزی
عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند وسعادت ایمان در می یافتند
خورشید جون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید وبا اولاد وازواج وعبید
ومواشی واموال وذخایر ببالار دربند کولا براه زارم بیرون رفت ودر غاری که
آنرا عایشه کرکیلی درمیکویند ودو ساله آذوق آنجا مجتمع بود عیال واطفال واموال را
مضبوط ساخت ودری که بزعم جیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بران غار

[illegible]

استوار کرده خود با چند خروار زر از راه لارجان به گیلان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین باز ستدند و اصبهبد بگیلان رفته سپاه عرب بمحاصره عایشه گرگیلی مشغولی فرمودند و چون مدت محاصره به دو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنا بر انکه آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان و کارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اصبهبد را اسیر گرفتند و در هفت شبانروز اموال عایشه گرگیلی را نقل نمودند و چون این خبر بسمع اصبهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد دابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیل و اولاد او در مملکت رستمدار

سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوباره اشتهار یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بافعال ناشایست و اعمال نابایست قیام نمود بنا بر آن برادرش بادوسبان از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود بنا بر آن تمامی اهالی آن مملکت سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش ~~بطنا بعد بطن~~ تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر الدین سمت ~~تحریر~~ اختتام یافته ~~در رستمدار تاج اقبال بر سر می نهادند و ابواب عدل و انصاف بر روی متوطنان آن ولایت می گشادند~~ و اگرچه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفا بغداد بر طبرستان استیلا

و بیان کمیت زمان جهانبانی آن خسروان نامدار

در سنه اربعین هجری

سی و پنج کس از ملک تاج و سریر گشتند

می یافتند اما مرکز ولایت رستمدار از وجود یکی از ملوک گاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را بیکباره معزول نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده انشاء الله تعالی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و مدت دولت حکام گاوباره در رستمدار از زمان ~~بادوسبان بن جیل تا تاریخ مذکور~~ بادوسبان و اولاد او تا تاریخ مذکور هشتصد و چهل و یکسال بود زیرا که بادوسبان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تا زمان ظهور حسن بن زید علیهما الرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوسبان بن گاوباره در جنگ اجل بیچاره گشت پسرش اصفهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمانفرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک نمود و پس از وی ولدش بادوسبان بن خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و عدل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بمین شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جبلیات رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش وندا امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامهٔ اقبال او را نیز فلک در نوشت اصبهبد عبد الله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار ملال روی بتنظیم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبد الله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد

کفشار در بیان آمد شد نواب خلفا بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن

نزدیک بسبب تعدّی بعضی از ایشان مورخان طبرستان آورده اند که نخستین کسی که درزمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو وجهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمومنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت عمر بن الخطاب روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمر و مالک اشتر دران سفر غاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلدان دران نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمومنین علی سلام الله علیه بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجانب شتافته بنی ناجیه از ضرب تیغ فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً بازگردید و چون دران یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود درزمان تسلط معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتعال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در گجور کشته شد و در قریه چهارسو مدفون گشت قبر او بمزار کیا مشغله دران ولایت سمت شهرت پذیرفته بعد از ان یزید بن مهلب بن ابی صفره درزمان استیلاء بنی مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوم ازین مجلد مجملی از ان حکایت مذکور گردید و در

وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اصبهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمرو بن العلا بران مملکت استیلا یافتند و ابوالخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجایی را باسلام درآورد و دران بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابوالخصیب خزیمه نامی بحکم ابوجعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران آمد و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت بعد از ان منصور او را طلبیده عمرو بن علا را که پیش از استخلاص طبرستان تا بآستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت آن مملکت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرده سعید بن دعلج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد رویان را بنا نمود پس او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن علا فرمان فرما شد و در حدود آمل قریه عمریه کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم بوندادبن هرمز خروج کرده باتفاق با دوسبان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستانست عمرو بن علا متابع با دوسبان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بدست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر کماشتگان خلفا بران ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هرکس حاکم خراسان می بود یکی از اقربان خود را

بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید
که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده دود از
دودمانهای قدیم برآورد بنابران اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از
بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس
استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم
بن حسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی علیه که در کجور ساکن بود و بوفور زهد
و عبادت از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی میبود رسانیدند که
منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان
این ولایت امیدوارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست
در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع شر اعدا قدم در میدان قتال
نهند سید محمد جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود
وفا خواهید نمود کسی بری فرستاده حسن بن زید بن اسمعیل را که شوهر خواهر منست
و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او سرانجام می‌یابد بدینجا طلب دارم و زمام امری را
که پیش گرفته اید بقبضهٔ اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون
حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم القلب دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را
در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد که بکمال دبیری اشتهار داشت درین باب نامه نزد حسن
بن زید فرستاد و حسن رض ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بآنجانب نهاد
و حسن ولد زید بن اسمعیل حالب الحجاره بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب بود علیهم السلام و جمال حالش باصناف کمالات و فضایل اتصاف داشت

و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان را با خاک راه یکسان می پنداشت القصه
چون حسن بن زید رضی الله عنهما بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن
عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤسای کلار و کلارستاق روز سه‌شنبه بیست
و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان
او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن شب در خانهٔ عبد الله بن سعید
بسر برده در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت
طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار و امصار روی بموکب همایونش آوردند
و حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قربان بسعادت
و تائید بعیدگاه رفته خطبهٔ عید و امامت نماز عید کرده خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از
روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آنجناب جمع آمدند روی بجانب
محمد بن اوس نهاد و از کجور بناتل رفته در مقدمهٔ سپاه محمد بن رستم بن وندا امید را که
برادرزادهٔ اصفهبد عبد الله بن وندا امید بود بفرستاد و محمد بن اوس محمد بن اخشید را
در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم
بیک حمله جمله صفوف سپاه محمد بن اخشید را از هم بر درید و او را از پشت زین بر روی
زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب نموده تا آمل تاخت
و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اصفهبدان
طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف
مازندران را بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اصفهبد عبد الله بن
وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن نامورین با دوسبان ثانی

در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست
و پسرش بادوسپان قایم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن عبدالله بن طاهر را
منهزم گردانید مدت دولت بادوسپان بروایت سید ظهیر شرده سال بود والعلم
عند الله الودود **ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دو نوبت بواسطه امداد
بادوسپان بن افریدون** در ان اوان که منزل های دشت بیمن مقدم شریف حسن
بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت
جرجان کرده بسلیمان بن عبدالله طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال گشته و جدال داعی کبیر
قاصدی نزد بادوسپان فرستاد و از وی مدد طلبید و اصبهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه
فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی با نجاعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان
در حدود مازندران حرب کرد و کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم
ساخت اما سیم بار در موضع جمنو سلیمان شکستی فاحش یافته تا استراباد عنان بکران
باز نکشید و حسن بن زید رضا در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را
بباد غارت و تاراج بر داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر
داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود و حسن این
ملتمس مبذول داشته و ایشان را یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اصبهبد
قارن که حاکم کوهستان مازندران بود سلیمان را امداد مینمود از این فتح خبر یافت سلطان
انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را
بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنتین و خمسین و مائتین روی نموده داعی
کبیر باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان

مثالها

مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت
رسول او صلی الله علیه وسلم عمل نمایید و آنچه در باب اصول و فروع دین متین از امیرالمؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بصحت پیوندد معتبر دانید و آنحضرت را
فاضلترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهیی از قول بجبر و تشبیه و مکابره
با موحدین قایلین بعدل و توحید و میفرماییم شما را که ~~در نماز و میفرماییم شما را~~ که در نماز بسم الله
الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرارت قنوت بجای آورید و بر میت
پنج تکبیر نماز گزارید و مسح موزه را ترک نمایید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت
افزایید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرامین هدایت نشان
بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در گوش
کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بود
بسید حسن عقیقی ارزانی داشت و سلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر
سید حسن آمد و آنجناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب
نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بخراسان شتافت و در سنه ستین
و مایتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در
نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید
سید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمردفام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورد و در آمل
بآنجناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق
عمل نموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایت در آمده چون دانست
که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور نشست و خراج دو ساله از رعایای

بیچاره بگرفت • وچون دران ولایت بلا قحط وغلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل تا بآمل رفته از قتل وغارت وخرابی شهر دقیقه نامرعی نگذاشت • ونوبت دیگر بگجور مراجعت کرد • اما درین کرت بسیاری از شتران او را کس هلاک ساخت وبجهت وفور بارندگی وصاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت • ویعقو بعد از انکه چهار ماه درطبرستان حکومت کرد براه قومس بازگشت • وحسن بن زید رضا بمسند ارشتافته وسپاه خودرا درهم کشید و از عقب یعقوب روان شد • ودر اثنا راه در شوره دستان بجمعی از کافران بازخورده دو هزار نفر از ان قوم بدا خبر گشت وغنیمت بسیار گرفته حکومت جرجانرا ببرادر خود محمد بن زید ارزانی داشت • وبنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت • درخلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری وآن نواحی را ببیعت خویش دعوت نمود • ومحمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت وبیک ناگاه سید حسن را گرفته ودست وگردن بسته نزد برادر فرستاد • وداعی بضرب عنق او فرمان داد • وبعد ازین واقعه حسن بن زید رضا درطبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست وسیم ماه رجب سنه ۲۷۰ بجوار مغفرت آلهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود • وازجمله شعرا عرب **ابومقاتل ضریر** آن زیبنده تاج وسریر را ملازمت مینمود • وابومقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست

اللّهُ فردٌ وابنُ زیدٍ فردٌ • وچون داعی کبیر این مصرع شنید بانگ بر شاعر زده خودرا از مسند بیفکند وسر برهنه کرده وروی برخاک نهاده • ابومقاتل را گفت چرا همچنین نگفتی که • اللهُ فردٌ وابنُ زیدٍ عبدٌ • وچند کرت این مصراع را بدین منوال خوانده

نمود

نمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند وابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده برآنجناب خواند که مطلعش اینست لا تقل بشری ولکن بشریان • غرة الداعی ویوم المهرجان حسن بن زید رضا باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح به لا نهی وقوع نیافتی • ابومقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله واوله حرف النفی • داعی فرمود که احسنت احسنت واورا بصله گرامند نوازش نمود

ذکر محمد بن زید بن اسمعیل علیه الرضوان من الله الجلیل

بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما باعتقاد سید ظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکر شمه از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • وباتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بعد از فوت داعی کبیر درگرگان صاحب تاج وسریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود درساری آغاز مخالفت نمود • وبعضی از اصفهبدان با او بیعت کردند ومحمد بن زید باسپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت ومحمد رضی الله عنه درغره جمادی الاخری سنه احدی وسبعین ومائتین بآمل رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود • وروز دیگر چاشتگاه بیکناگاه ماهچه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سید حسین با ایشام دیلمی وسایر رؤسا واصحاب خود گرفتار گشت • ومحمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود • وبعد از وصول فرمان داد که هرکس در ذمه سید حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند • وبند از پای او برگرفت وآملیان وغیر ایشان

در مجلس قضاة و فقها هزار هزار درم بر وی ثابت کرده بستانند انگاه محمد بن زید بار
دیگر سید حسین را بند نهاده بالیشام بطرف ساری فرستاد و دیگر بمجلس ازان دو
عزیز خبری نداد و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بخط فرمان محمد بن زید نهادند
مگر اصپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اصپهبد رستم رافع بن هرثمه را
که در انزمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن
زید غبار معرکهٔ جدال در هیجان بود و آخر الامر مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را
برافع بازگذاشت انگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار رفته امید
و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را مید اشتند
او را از میان برداشتند و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن
زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باغوار معتضد
خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با هستگی
در حرکت آمده محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال
مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس
بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و مشهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آنجناب را
از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال
و کسری بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود

ذکر اصپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن رویانی

خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ سید ظهیر
چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمد بن زید اصپهبد بادوسپان بن افریدون

بجوار

بجوار مغفرت پیوست و قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست ه
و مدت پانزده سال باقبال گذرانیده خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در
ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال انکه در همان سال که محمد بن زید
رضو در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف
بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و
طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب
دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت با بو محمد داده جمعی کثیر
از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آنحضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل
رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان
صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در انزمان
در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شد
و با سپاه بی قیاس بموضع فلاس که در نیم فرسخی آمل است منزل گزید و ناصر
الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل
ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمانفرما شده
اصپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بر دوش گرفتند
بعد ازان محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت
دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اصپهبد شهریار و ملک الجبال اصپهبد شروین
بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل تمکنی تقارب

فریقین تلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافته
آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آنجناب چند ماه در طبرستان
بفرمان فرمایی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و دران ولایت روی بافادهٔ
علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اصپهبد هروسندان بن تیداء بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد
مرقوم کلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اصپهبد
شهریار بگذشت وفات یافته برادر زاده اش هروسندان بن تیدا بن شیرزاد بن فرندون
قایم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن
ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرهٔ ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و سبب
این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید
شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان
شتافته دران ولایت بر وجه احسن زندگانی نکرد بنا بر آن بعضی از اشراف
و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد
و معاندان را گوشمالی بواجبی دهد و آنجناب با جنود نامعدود بدانجانب خرامیده در
موضع بورود میان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید
حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست ناصر کبیر ظفر یافته محمد صعلوک با چند
مفلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب
عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیل و دیلم بدانجناب پیوسته شوکت

وحشمتش

وحشمتش روی در ازدیاد نهاد آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت
گردانیده منصب ولایت عهد خود با و مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان
رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم
بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت
ناصر الحق برافراشت و اصپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن جستان با سید حسن
بیعت کرده آنجناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده
نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت
تافت و سید حسن آنجناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعهٔ لارجان فرستاد
و اموال و جهاتش بباد غارت و تاراج بر داد لیلی بن نعمان که در انزمان بلدهٔ
ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت
و بخانهٔ سید حسن رفته ابواب ملامت بر روی او بگشاد و در تخلص ناصر الحق الحاح
و مبالغه از حد اعتدال گذرانیده بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد
و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشانی
بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده باعزاز و احترام تمام
بجانب آمل روانه ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است
آنجناب را استقبال نموده چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو
بر جراید جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن
حسب الفرموده تقدیم رسانیده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم
بابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را

وزمام امور صح

طلب دارد و ولایت جرجان را بدو سپارد و ناصر الحق برحسب مدعای پسر حکم فرموده
ابوالحسین کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورد و دختر خود را باوی
عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته
بر مسند ایالت نشست • بعد از ان ناصر الحق دامن از امر سلطنت در چیده پسر خود
ابوالحسین احمد را والی گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب طاعت و عبادت آورد
دران اثنا بعضی از ترکان در گرگان با سید حسن یاغی شدند و آنجناب از مقاومت
عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمایه وفات یافته
ابوالحسین کس بگیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان وبیان حکومت شهریار بن جمشید وکشته شدن مروسندان

نسب سید حسن
بن قاسم که در سلک اعاظم سادات انتظام داشت بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما
السلام می پیوست بر موجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری
بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المومنین علی علیه • و آنجناب درمیان
مردم گیلان وطبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر
فی سنه اربع وثلثمایه بموجب استدعای ابوالحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل
شتافت • و ابوالحسین زمام امور ملک و مال را در قبضهٔ اختیار او نهاده خود عزلت
گزید • اما پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر از تعیین انکار نموده بری رفت و از حاکم
آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد • و داعی صغیر از وی انهزام
یافته بگیلان شتافت • و دران ولایت سپاهی از گیل و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر

متوجه

متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سید حسن بگیلان
فرار نمود • و سید حسن در آمل متمکن گشته اصفهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود
بعد از ان میان ابوالحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد • و ابوالحسین بگیلان رفته
ببرادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز
سپاهی عازم طبرستان گشت بنابران داعی صغیر از آمل سلوک طریق فرار اختیار کرده
از آمل بر سمت استراباد گریخت • و حال آنکه دران زمان اصفهبد مروسندان طوعا او کرها دست
از تمشیت امور شهریاری باز داشته بود و اصفهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد
در رویان سلطنت می نمود • و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته و بند نهاده بری نزد
علی بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان دران ملک نایب المقتدر بالله العباسی
بود بنابران داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید • اما مقارن آن حال علی بن وهسودان
بغدر بعضی از دشمنان کشته گشت • و داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت
و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر ولد ناصر کبیر که ایشان را طبرستانیان ناصران گویند
آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق اصفهبد مروسندان بن تیدا بجرجان رفتند
و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد • و از انجا ایلغار کرده شبیخونی بر برادران
زد و بسیاری از اتباع ایشان بکشت • و از جمله قتیلان یکی اصفهبد مروسندان بود
و بعد ازین واقعه ابوالقاسم از راه دامغان بگیلان رفت • و ابوالحسین احمد در حدود
جرجان توقف نموده داعی صغیر را پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که
صبیه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم • و گردن بطوق متابعت
تو در می آرم • اما برادرت مرا تشویش میدهد و بالضروره بدفع او مشغول میشوم اکنون صلاح

جانبین در آنست که باهمین طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری و ابوالحسین احمد
بانیمعنی رضا داده بدعای پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده
انگاه ابوالحسین دران ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرموده و در آن
مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسایل دینی پرداختی و روزی
در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور
ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام بجای آوردی
و در ایام جمعه متوجه تفتیش احوال محبوسان گشتی و بعضی ازیشانرا مطلق العنان گردانیده
از سر جرایم در گذشتی و آنجناب هرگز از مراعات علما و فضلا اهمال و خرج نطلبیدی
و در تعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چندگاه حال برین منوال
بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت
نمودند و ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه
او شدند و در آمل میان برادران و داعی نایره قتال اشتعال گشته سید حسن بصوب
هزیمت شتافت و عنان بگران بجانب رویان تافت و ابوالحسین و ابوالقاسم بآمل
در آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند
و سید ابوالقاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابوالحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر
ماه رجب سنه ٣١١ بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنه ٣١٢ ابوالقاسم نیز بآن عالم توجه
نمود و در عقب پدر **ذکر ابو علی محمد بن ابوالحسین احمد** ابو علی بعد از
فوت پدر در آمل علم حکومت برافراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان
منتظم بود دخترش در حرم ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دختر زاده خود اسمعیل بن
ابی القاسم را

ابی القاسم را با وجود خوردسالی بپادشاهی برداشته بیکبارگاه بآمل در آمد و ابوعلی را
گرفته نزد برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی بگرگان فرستاد و علی بن حسین ابوعلی را
احترام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی دران اثنا شبی
ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاک فرستاد و خود
در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را مسخر
گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید
ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت
بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن آن حال ماکان بن کاکی بر دیالم شتافته با داعی
صغیر موافقت نموده داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد و ابوجعفر بگرگان رفته
اصفهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر در ساری حکومت مینمود
در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی
حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت و در اثناء راه مرداویج بن زیار که خواهر
زاده اصفهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی او را بعالم عقبی فرستاد
و از اسب فرود آمده باشقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد بعد از ان میان
ابوجعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله واقع شده بموضع ولاره رود ابوجعفر کشته
گشت و ملک مازندران تحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیره ماکان بود در آمد
اما هم دران نزدیکی مادر ابوجعفر دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه
گلبن ولایت کردند و نهال قامت او را قبل از انکه بر جویبار اقبال بالا کشد از پای در آوردند
گل صبحدمی بجو در آشفت و بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی عمر بین که گل در ده روز

سربزد و غنچه کرد و شکفت و برنخت ۞ و بعد ازین واقعه هیچکس از اولاد و اعیان سو
ناصر از او در طبرستان سلطنت میسر نگشت و فلک ستیزکار از مقام رعایت آن طبقه
درگذشت **ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن**
الثایر بالله علوی برستمدار بثبوت پیوسته که جون اصبهبد شهریار بن
جمشید بن دیوبند بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدار تاج حکومت بر سر نهاد و
وفات یافته زمان فرمانهای آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت
او جهارده سال امتداد یافت ۞ و در آن ایام الثایر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث
بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام علی زین العابدین بن الامام حسین
بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلم که ملقب بود بسید ابیض در گیلان
خروج کرد ۞ و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط در آورد مقارن آن حال میان
ابو الفضل محمد بن شهریار و اصبهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت
منازعت روی نمود ۞ و بعد از وقوع مقاتله اصبهبد از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله
حسن بن بویه بری رفت ۞ و از وی لشکری ستانده و باز گشته بر اکثر طبرستان
مستولی شد ۞ ابو الفضل محمد جون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثایر بالله فرستاده
استدعا حضور شریف نمود ۞ و آنجناب با سپاه بحساب برستمدار شتافته ابو الفضل
بموکب عالی پیوست ۞ و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق متوجه مازندران
گشتند ۞ از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اصبهبد شهریار متوجه
میدان بیکار شد ۞ و در موضع تمنکا بین الجانبین مصاف روی نموده ۞ ابن عمید منهزم
گردید ۞ و سید ثایر مظفر و منصور بآمل در آمده ۞ ابو الفضل محمد بخزانه زر که در بالا آمل است

منزل

منزل گزید و بعد از روزی جند میان الثایر بالله ۞ و ابو الفضل نیز غبار نقار ارتفاع یافته
سید بجانب گیلان بازگشت و در ولایت سیاه کله رود بقریهٔ میانده ساکن شده
بقاع خیر طرح انداخت ۞ و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته
بجنات عدن منزل ساخت ۞ و بعد از صعود الثایر بالله علوی بدرجات بلند
الفروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان
مالک تاج و نگین نگشت ۞ و بقاعدهٔ مستمره از ان تاریخ تا شهور سنه ۸۸۱ که تاریخ سید ظهیر
باتمام پیوسته اولاد کاو باره من حیث الاستقلال یکی از بعد از دیگری در مملکت رستمدار
بر مسند دولت و اقبال می نشستند ۞ و جون اکثر آن طایفه با جنگیز خانیان و تیمورکانیان
معاصر بودند و نسبت بآن سلاطین عالیشان گاهی موافقت و احیانا مخالفت مینمودند
ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت ۞ و بیان (در اثنا) احوال خواقین جنگیز
خانی و دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقایع حکام کاو باره خواهد تافت ۞ ان شا الله
تعالی ۞ اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران
منعطف گردد ۞ و شمه از حال خجسته مآل آل باو از نهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح و ظهور
می پیوندد ۞ و منه الاعانة و المدد **ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند**
که ایشانرا ملک الجبال گویند سید ظهیر در تاریخ طبرستان درسخن را بدینسان
در سلک بیان کشیده ۞ که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند ۞ و از سنه خمس و اربعین هجری
تا سنه خمسین و سبعمایه در ان مملکت سلطنت نموده اند ۞ لیکن در سنوات مذکوره
احیانا سادات و نقبا و گماشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرا در ان ولایت لوار
استیلا می افراختند ۞ و آن طایفه را جند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند

اما طبقهٔ اوّل چهارده نفر بودند و ابتدا از دولت ایشان در سنه خمس و اربعین
بود و انتهاء حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود پس زمان
اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور
بن کیوس بن قباد فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله تعالی

ذکر حکومت طبقهٔ اوّل از ملوک مازندران و مجملی از انچه وقوع

یافته در ایام دولت ایشان بر خردمندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه
در ابتدا ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت چون کیوس بن قباد روی
بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار نمود و شاپور در زمان
هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو در ملازمت خسرو پرویز میبود
بنا بر آن در وقتی که پرویز پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستان را
بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمایی اشتغال داشت
و چون آزرمی دخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان
فرستاد باو جواب داد که سن من بخدمت ضعف فزود نمی آید و ترک حکومت کرده
بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه
خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آورده
و بر خود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی
بدست غدر خشتی بر پیشش زد و باو بآن زخم درگذشته ولاش در طبرستان پادشاه
گشت و از باو کودکی ماند سرخاب (۱) نام و مادر آن کودک او را بخانه باغبانی گریزانیده
بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده

در بعضی از مجال تاریخ طبرستان عوض سرخاب سهراب مکتوب است
منه

یکی

یکی از مردم کولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده بشناخت و او را با مادر بکولا برده مردم
آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیکناگاه شبیخونی بر ولاش زده
و او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفرم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان
قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت
نیافت که آل باو را بکلی مستاصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران
از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنا بر آن ایشان را
ملک الجبال میگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال
گذرانید وفات یافته پسرش مهرمردان (۲) چهل سال مالک تخت و تاج گردید انگاه
سرخاب بن مهرمردان بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش
در نوشت اصفهبد شروین (۳) بن سرخاب بن مهرمردان بیست و پنج سال بامر
جهانبانی مشغولی نمود (۴) باو که او با یکی از امراء جبال که او را ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق
کرده از ملوک رستمدار استمداد نمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و
سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن (۵) بن شروین مالک تاج و
نگین گشت و پس از بیست و هشت سال درگذشت انگاه جعفر (۶) بن شهریار بن قارن
دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد
پس قارن (۷) بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و او اول کسی است
ازین طبقه که اسلام قبول کرد و قارن دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم (۸)
بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل
گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنا بر استصواب لشکر بطبرستان کشید

بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد و صح

ورستم بدو پیوسته در وقت کشیدن آتش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت ورستم دران قلعه بسر میبرد تا عالم را بدرود کرد و 9 شیروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت 10 اصفهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود 11 دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد 12 اصفهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال دران ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر اصفهبد از سر موافقت قابوس درگذشت و قابوس او را گرفته چندگاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرده ایام دولت طبقه اول از ملوک باوند را بنهایت رسانید و این واقعه در سنه ۳۹۷ روی نمود بعد ازان چندگاهی تمامی بلدان مازندران را قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقهٔ دوم از ملوک جبال و بیان شمهٔ از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سید ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقهٔ ثانی از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در سنه ست و ستین و اربعمایه خروج نمود و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر که آخر ایشانست در سنه ست و ستمایه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه از مردان صف شکن در شهور سنه ۴۶۶ که سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند

خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنج هزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان پر تهور نظامهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اصفهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر در دروازه ساری بایستاد و بآواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه بسازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریز ریز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از انجانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم

ز هر سو طبل جنگی شد خروشان ... بجوش آمد دل پولاد پوشان
خروش کوس و بانگ نای برخاست ... زمین چون آسمان از جای برخاست

قضا را دران حین آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود طیور موفور مقام داشت و از جوش و خروش مردان صف شکن و غریو کوس و سورن آن مرغان رم کرده بیکبار بپرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آورده اند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از منهزمیان بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان

بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد. بعد از آن سلطان محمد با اصبهبد ترک
مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب
آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوانزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد
حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند
یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد. و یکی از حجله نشینان تتش سلجوقی را با او در سلک
ازدواج کشد. و سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورد حسام الدوله پسر کهتر خود
علاء الدوله علی را با دو هزار سوار و پیاده نزد سلطان محمد فرستاد. و علاء الدوله
چندگاهی در خدمت پادشاه بسر برده خواهر سلطان را جهت برادر خود نجم الدوله قارن
بخواست. و بحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت. و چون علاء الدوله
از اردوی سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله
مخالفت و منازعت روی نمود. و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر
سلطان سنجر گردانید. و سلطان در مقام استمالت اصبهبدزاده در آمده خواست
که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد. و نجم الدوله
قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه
ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت برافراخت. و در آن منزل حسام الدوله
شهریار بدار القرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات
حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار
بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت
عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت. لاجرم شآمت سفک دما شامل

حالش

حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد. و چون هشت سال از ایام اقبالش بگذشت
نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت
مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست. اما علاء الدوله
علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف
طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نگردانید. و علاء الدوله
چندگاه بناکام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار کرد
و نزد سلطان محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت سلطان محمد در صدد
تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت
مبادرت نمایی تا ملک موروث میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد. ~~علاء الدوله~~ رستم نخست
از انقیاد این حکم گردن بپیچید. و سلطان در غضب رفته لشکری مصحوب علاء الدوله
متوجه مازندران گردانید. رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه
پادشاه شتافت. و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء
الدوله داشت او را زهر داد. مدت سلطنت رستم چهار سال امتداد داشت علاء الدوله
علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که روی بجانب
ملک موروث آورد. اما بخلاف مقصود سلطان محمد او را رخصت نداد بلکه بند بر پایش
نهاد و مقارن آن حال سلطان محمد بملک سرمد انتقال فرمود و پسرش سلطان محمود
علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانید. و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود در حباله
نکاحش در آورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت. و علاء الدوله
علی در شهور سنه ۵۱۲ روی بمازندران نهاده باندک زمانی تمامت آن مملکت را مسخر

ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت و اقبال برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی سپرد و خود در گوشه نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بر گشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت بیست و چهار سال در دولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض عقبی گردید این دو بیت از مرثیه که جهت او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد

دیو سپید سر ز دماوند کن برون کاندر زمانه رستم مازندران نماند
ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بیگناهان غلو نمود از هر کس اندک جریمه در وجود می آمد میفرمود که او را فی الحال بقتل میرسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و کیکاوس بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلک اعاظم امرای مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تادیبش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و دران امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیک بنه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هر گاه یکی از انجماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابران غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه بر بام خواب کرده

آنجماعت

آنجماعت که پیوسته بحراستش قیام مینمودند بیکبار شمشیرها برکشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و بر اسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت

که بزم سیم و که رزم تیغ
ز جوینده هرگز نکردی دریغ

و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده حسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورد و اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه اثنی و ستمایه متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فداییان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمیفرمودند و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی رضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآبی دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید

احوال طبقهٔ سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من الله العصمة و التوفیق

کفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشان از ملوک دیالمه کویند

در نسخ معتبره از کتاب ناجی صابی مرویست که نسب بویه ببهرام کور اتصال می یابد و حمدالله
مستوفی نام آبا و اجداد اورا تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم
کلک صحت رقم کردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان
در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب کریخته بکیلان رفتند و هم انجا سکنی نمودند و بعضی دیکر
از مورخان بران رفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه بود و صاحب کامل التواریخ این
روایت را تضعیف کرده کفته است که آل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که
مدتی ممتد در میان ایشان اوقات کذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست
که کفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود با والده فرزندان خود محبت بی نهایت
داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و
من روزی بخانه او رفتم و اورا بر وفور ملالت ملامت کردم و برای خود آوردم
تا زنک حزن بصیقل نصیحت از آینه خاطر او بزدایم در ان اثنا شخصی که دعوی علم
نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی کفت که درین شبها بخواب دیدم
که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر
میشد تا بآسمان رسید آنکاه منقسم بسه قسم کشت و بلاد و عباد پیش آن آتش
خضوع و خشوع مینمودند منجم کفت این خواب در غایت غرابتست و مرا تا اسب و جامه
ندهی زبان بتعبیر نکشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید و بویه از
ادای آن وجه نیز عاجز آمد و منجم کفت که ترا سه فرزند باشد که در ان بلاد که ازان آتش
روشن کشته حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد

بویه علی و حسن و احمد دران مجلس بودند بویه با منجم کفت که فرزندان من اینان اند
که می بینی و من مردی فقیرم انجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا با من استهزا
میکنی منجم کفت لا والله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایچه طالع ایشان
نظر کنم و بویه ساعت تولد آن دو سه دولتمند را باز نموده منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر
بزرکترش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب کشت ببوسید و کفت تخت پادشاهی
باین فرزند تو رسد آنکاه دست حسن و احمد را نیز بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت
میرسند القصه دران روز سودای سروری در سر اولاد بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر
و ثلثمایه که سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در کیلان وفات یافت و چنانچه سابقا مذکور کشت
ماکان بن کاکی با نبیره دختری خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان
استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد دران اثنا اسفار بن شیرویه
که از جمله ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده
چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع کردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان کریخت
و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برد
قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مزبورست در اثنا بعضی از
اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود
و مرداویج از او جدا شده بزنکان که اقطاعش بود رفت و از انجا با لشکری جرار بر سر اسفار
تاخت و اسفار از و منهزم کشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی در
خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را
در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بروی کرفته در حدود طالقان اسفار در جنک

اسیر گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنه تسع عشر و ثلثمایه بوقوع انجامید
و علی کلا التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج
مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر رستمدار
و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد
عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرده در ان امر بمرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب
گزیده قاتلان دو خروار بند ابریشمین از ازار مقتولان جدا ساختند انگاه مرداویج علی بن
بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند
بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه
حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفته یاقوت
با جنود فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت
و با دو هزار کس از منهزمیان بطرف رستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر
از لشکریان دیلم ازانجماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زده
بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت
جمعی از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در قاروره‌ها و نفط زدند و نسیم عنایت الهی
بر پرچم علم آل بویه وزیده بادی صعب از پیش روی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش
در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و اینمعنی موجب فرار سواران نیز گشته یاقوت بطرفی
بیرون رفت و علی بویه و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرافراز بدار الملک
شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمام بردست غلامان خود کشته شده علی بن بویه
پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بمسند ایالت نشستند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

و مدت دولت ایشان صد و بیست سال امتداد یافت
چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را
که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خردتر احمد را بصوب
کرمان تسییل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت
مهمات سلطنت آورد و دران اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند
و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متامل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده دید
که ماری سر از سوراخی بیرون می آورد و پس میبرد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را
شکافته ماررا بکشند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که
یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت
تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت
درزی بنابر انکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب میطلبد که ازوی بضرب لت اقرار کشد
که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است
والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید
و اهل مجلس متعجب گردیدند و در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام
یافت بدار الخلافه شتافت و امرای بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد
الدوله آن سپاه را استقبال نمود و در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت
صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک ازان دو سپاه را صورت نصرت روی ننمود و شبی
عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر اثر جلوه گر نیاید بدراه انهزام پیش گیرد و چون
بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروزه نام داشت سوار شده برایی میرود

ودران اثنا بشارت فیروزی می‌شنود وچون از خواب درآمد بفتح ونصرت امیدوار گشته
صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه گوش
نشست وعازم صحرای نبرد شده در اثنا راه انگشتری فیروزه یافت ومقارن آن حال
بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریخته اند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته
قبول نمود که هرسال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانه خلیفه فرستد
بنابران خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فرستاد ولقبش را
بر عماد الدوله قرار داد واو چند سالی آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد
ومدت شانزده سال ونیم بدولت واقبال گذرانیده در جمادی الاولی سنه ثمان وثلثین وثلثمایه
متوجه عالم آخرت گردید وبموجب وصیتی که کرد برادر زاده اش عضد الدوله روی بتمشیت
مهم مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه

ارباب اخبار مرقوم
خامه گوهر نثار گردانیده اند که هم دران ایام که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن
الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد ورکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن
مملکت آورده مدتی مدید میان او وامرای سامانی نایره قتال وجدال اشتعال داشت
وعاقبت [حکومت آن ولایت بر] رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت ودر سنه ۳۳۸ خبر فوت عماد الدوله را شنوده
بشیراز شتافت ومدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر
روی بصوب عراق آورد ورکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله
از شیراز لشکر ببغداد کشیده وپسر عم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابران
اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت وپهلو بر بستر ناتوانی نهاده باوجود شدت
مرض از ری باصفهان رفت وعضد الدوله خبر غضب وبیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک

شد که مبادا پدر در وقت فوت ازوی ناراضی باشد وبعد از تامل نامه نوشت بابن عمید
که وزیر رکن الدوله بود مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمتش شتابم ورفع غبار
خاطر عاطرش نمایم وابن عمید دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس
بطلب پسر فرستاد وعضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان
طلبید وپس از اجتماع دراری سپهر نامداری ابن عمید طویی سنگین ترتیب داده رکن
الدوله با اولاد وامجاد واعیان واشراف عراقین وفارس بخانه وزیر تشریف برد
وبعد از اطعام خاص وعام آغاز وصیت کرده تمامت ولایت فارس وکرمان واهواز
را تا سرحد بغداد بعضد الدوله ارزانی داشت وحکومت همدان واعمال جبال وری وطبرستان را
بفخر الدوله تفویض نمود ومؤید الدوله را بر اصفهان وتوابع آن والی گردانید وآن دو برادر را
فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم وفرمان او تجاوز جایز مدارید
وچون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست وستین وثلثمایه
درگذشت مدت سلطنتش چهل وچهار سال بود شانزده سال ونیم در ایام دولت عماد الدوله
وبیست وهفت سال ونیم بعد از ان واو پادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود ودر تعظیم
سادات وعلما سعی واهتمام تمام مینمود ووزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد
تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی است وکنیتش بعقیده صاحب گزیده ابوالفضل
وبروایت روضة الصفا ابوالفتح وآن وزیر صایب تدبیر بغایت عالی قدر وعظیم الشان بود
چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم مینمود واز جمله افاضل ابوحنیفه دینوری منجم با رکن الدوله
معاصر بود وبنا بر فرمان او فی سنه خمس وخمسین ومایه در اصفهان رصد بست وزیج ترتیب
کرد

ذکر معز الدوله ابوالحسین احمد بن بویه

در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه معز الدوله

بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز
آمد و نخست بلده سیرجان را فتح نموده از انجا بنفس کرمان شتافت و ابن الیاس که بروایت
روضة الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت دران بلده متحصن شده معز الدوله
آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس
جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب
ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمان ازین صورت متعجب شده پرسیدند که با وجود
مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل ساوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنا
بران محاربه مینمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما
درین مملکت مهمان اید مروت چنان مقتضی مینماید که شب نزل فرستم معز الدوله از
استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی
وفات یافت پسرش البسع قایم مقام شد میان او و معز الدوله بکرات محاربات دست
داد عاقبت معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخت انگاه رایت عزیمت بصوب اهواز
برافراخت و آن حدود را نیز از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نموده در سنه ۳۳۲ بواسط
رفت و از بغداد توزون که امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز
متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز
مراجعت فرمود و در سنه ۳۳۳ کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی
از حیز حساب بیرون در برابر او رفتند و معز الدوله صلاح جنگ ندیده باز باهواز بازگشت
و در سنه اربع و ثلثین که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر سمند جهانگیری نشسته
تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود

ازوی

ازوی گریخته معز الدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود
در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و دران روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد و معز
الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنجهزار درم هر روز
جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع
لله را قایم مقام گردانید بعد ازان میان ناصر الدوله بن حمدان که باغوای ابن شیرزاد
لشکر بدار السلام بغداد کشید و معز الدوله محاربات روی نموده در محرم سنه خمس و ثلثین
و ثلثمایه مهم بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید و در سنه ست و ثلثین معز
الدوله بصره را مسخر ساخت و در سنه سبع و ثلثین بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین
گریخت و معز الدوله جهت قطع ماده انتعاش ناصر الدوله دران دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره
ناصر الدوله قاصدی فرستاده از قبول نمود که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش
بخزانه بغداد فرستد و معز الدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه
خمس و اربعین و ثلثمایه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معز الدوله عازم
موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت و معز الدوله او را انقدار تعاقب نمود
که بلاد شام درامد انگاه بنا بر عروض مرض ببغداد معاودت فرمود و فرمود تا بر درها مساجد کنند
که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة رض فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن
عند قبر جده علیه و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه
شورشی در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقولات را حک کردند و معز الدوله
روز دیگر فرمود که باز نقش نمودند بالاخره وزیر معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان
دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین

آل رسول الله صلی الله علیه وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت وفات معز الدوله در سنهٔ ست وخمسین وثلثمایه دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست ویکسال سه سال معاصر عماد الدوله وهژده سال در عهد رکن الدوله ابوجعفر محمد الضیمری وحسن بن محمد المهلبی در سلک وزرا عضد الدوله انتظام داشتند وحسن بن محمد که بصفت جود وسخاوت موصوف بود در سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمایه از عالم انتقال نمود

ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف ووجود فایض الجودش بصفت عدالت ویمن رشاد معروف وعضد الدوله در سنهٔ ثمان وثلثین وثلثمایه در بلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاد وعالمیان را بوفور انعام واحسان مسرور ساخته بعدل وداد نوید داد واو در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت امداد عز الدوله بختیار که ابن عمش بود وکرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار ودرین کرت فی سنهٔ سبع وستین وثلثمایه بختیار را گرفته بقتل رسانید وجمیع قلاع وبقاع حدود موصل را مسخر ومضبوط گردانید ودر سنهٔ ثمان وستین وثلثمایه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد وجهت پیش نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعین کرد وایتام وفقرا وضعفا را رعایتها فرمود ولفراجاتی که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود وفقها ومحدثان وفضلا وشعرا واطبا را از موائد انعام واحسان خویش محظوظ وبهره ور ساخت وعضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نفاع طرح انداخت ازانجمله عمارتیست

که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علیه سلام الله الاکبر بنا کرده ودیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده وهمچنین در شیراز نیز دار الشفایی ساخت وبر آب کر بندی بست ومانند آن بند در عالم عمارتی نشان نیافت وایضا بر که ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت مینمود ودر ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر وترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصفا مسطورست که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیهٔ او نبود ازجمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود وبر انجه در بیع دواب ومواشی می ستاندند اضافه فرمود وعمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشتکان دیوان از کوه برف می آوردند وبقاعیان می فروختند وعضد الدوله در هشتم شوال سنهٔ اثنی وسبعین وثلثمایه بعلت صرع در گذشت ودر روز وفات غیر این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان وبر صندوق مرقد او این آیت کنده اند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت حکومت عضد الدوله سی وچهار سال بود

گفتار در ذکر ایالت عز الدوله بختیار وبیان سبب کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد نموده او را وصیت کرد که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد و ابو الفضل

از جملهٔ فضلا ابو اسحق ابراهیم بن هلال [illegible]

عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس را لباس وزارت پوشانید و سبکتکین
حاجب و سایر امرای ترک را بعنایات خویش امیدوار گردانید و عز الدوله بعد از
فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد
و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچ یک از وصایای معز
الدوله عمل ننمود بنابران سبکتکین که دران زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر
امرا امتیاز داشت اتراک بی باک را با خود متفق ساخته نسبت بعز الدوله در مقام
مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب
بی اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان البتکین را بحکومت اختیار نموده
بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده
مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجا هیجان داشت و در اکثر ایام ترکان
ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم
مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد
گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نمود و خود بر جانب شرقی دار
السلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگها کرده
آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد
متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانید و با وی بیعت کرده عز الدوله
و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده
عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را منزجر گرداند و عضد الدوله ازین معنی
خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت

اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان
از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر
گشته بفرموده عضد الدوله همان روز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال
بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب گزیده
ابن عمید بود و او نیز دران معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته گشت

ذکر حکومت موید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت موید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر
خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آنحضرت
است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده
دخل نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این
استجازه موافق مزاج افتاده در تایید و تقویت مؤید الدوله مساعی جمیله
مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی رخصت متصدی
امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را
بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن
وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم او را گرامی داشته
هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن
ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده
بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله
ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند

وتاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت
امیر نوح با لشکری گران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از
روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخونی بر خراسانیان زد و آن هر سه سردار
طریق فرار پیش گرفته تا نیشابور عنان یکران باز نکشیدند و بعد ازین فتح مؤید
الدوله بفراغ بال روزگاری گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه متوجه ملک بقا
گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام
مینمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعهٔ مشورت در میان انداختند
که زمام امر سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن
عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید
و متقلد قلادهٔ ایالت گردانید و تمکنان این رای استحسان کرده سرعان بجانب
خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از انکه مدت سه سال دران مملکت پریشان
حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود همعنان برق و باد بعراق شتافته
تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت را من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار
صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را
بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطهٔ ضبط
در آورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم دران سال خاطر از ان مهام فارغ گردانیده
لوای معاودت برافراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه هوس تسخیر بغداد در خاطر
فخر الدوله پیدا شده بدانجانب نهضت فرمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که درانزمان

امیر الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد
و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرد و معسکر
فخر الدوله رسیده لشکریان ایمنی را بر خدیعت بغدادیان حمل نمودند و آبروی فخر الدوله را
برخاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از انجا بهمدان رفت و
بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده
راضی شده از مقام تسخیر دار السلام درگذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وزیر فضیلت
نهاد و الانژاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله
بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت
در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و همین
دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه
تغییر بقواعدی که من وضع کرده ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند
برکات آن بروزگار همایون واصل گردد و مرا نامی نباشد و اگر بر خلاف دستور
معهود عمل نمایند مردم بتمهید بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و از نهجت اختلال
بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از
وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال
فراوان حاصل نموده بود و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بجنازه گاه
بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند
و نعش را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند در روضة
الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار

و وحید اعصار بود و در اصابت رای تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنمقدار کتب
نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده بود
چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتابخانهٔ او را می کشید مدت
وزارتش هژده سال بود حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت
نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حموله اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله
کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی بر آورده متمولانرا مصادره نمودند
و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مواخذ گشتند یکی قاضی ری عبد الجبار
بود و او در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله انتظام داشت
و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنا بر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد
ترحم نکنم زیرا که مراتوبهٔ او معلوم نیست و وزرا فخر الدوله بدین جریمه بار هزار هزار
درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس
یکدانگ و نیم بناحق از کسی بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و خدمت اقضی القضاة این همه اموال از
رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذلک بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان
وزارت از کسی رشوت گرفته باشد میگفت که بروی رحمت نفرستم که توبهٔ او نزد من
محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور
سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور
خورده در معده بر هیضه مستولی شد همان روز وفات یافت و در ان محل کلید خزاین
پیش پسرش مجد الدوله بود بنا بران هرچند ارکان دولت سعی نمودند که از خزانه
کفن بدست آورند میسر نشد و حال آنکه در ان وقت سه هزار خروار جامه در خزانه

موجود

موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جبهٔ که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت
فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود و اموال و
جهاتی که از وی ماند بیش از انست که تعداد توان نمود از جمله افاضل در عصر فخر الدوله
ابو بکر خوارزمی مملکت او را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب
عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه
روزی در خلوتی ابو بکر بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بر طبع جناب صاحبی گران
آمده بر بدیهه گفت که ع کُلَّمَا قُلْنَا خَلَا مَجْلِسُنَا ۰ بَعَثَ اللهُ ثَقِیلًا مُجْلِسًا ابو بکر نیز
بر بدیهه در جواب نظم نمود که ع مَنْ یَقُلْ أَنِّی ثَقِیلٌ إِنَّهُ ۰ حرها اوسع من باب طبس
و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابو بکر قبل از فوت صاحب عباد اتفاق
افتاد

ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله

شرف الدوله در وقت فوت پدر کرمانرا بوجود خود مشرف داشت و چون آن خبر شنید
بصوب شیراز رایت توجه بر افراشت و پس از آنکه بدان ولایت رسید بنا بر آنکه از وزیر
عضد الدوله نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط
مملکت فارس در اوایل سنه ۳۷۵ لشکر با هواز کشیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از
قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه
رجب سنه مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ست و سبعین
و ثلثمایه متوجه بغداد گشته برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود بامید
مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس
بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت

در قرب دو سال دیگر بدولت واقبال گذرانیده فی سنه تسع وسبعین وثلثمایه متوجه عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله

چون عضد الدوله رخت بقا بباد فنا برداد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرایی نهاد و پس از انکه مدت چهار سال وشش ماه بتمشیت امور ملک ومال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته اورا مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد وصمصام الدوله پس از فوت برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت وبهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود اورا استقبال نمود و بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بصلح انجامید بر جمله که ایالت بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب وخوزستان بها الدوله پادشاهی نماید انگاه هریک ازان دو پادشاه بمقر عز خود باز گشتند و در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنا بر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرموده ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرد و نزد صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از ایشانرا بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنا مصالحه میان صمصام الدوله وبها الدوله انهدام یافته کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ وستیز مشتعل بود و در اکثر

معارک

معارک ابو علی را صورت نصرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه صمصام الدوله بعرض لشکر مشغولی فرمود ونام هر کس را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن لشکریان از وصول مرسوم وعلوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند وجمعی کثیر از رنود واوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال آن قلعه اورا راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمده طاهر نامی که رئیس آن منزل بود اورا گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه حجه مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز کشته آن دو قتیل را بر دکانچه در سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرا ازان مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند وچنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله وابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد انگاه ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق امرا فارس از بهاء الدوله امان طلبید وبهاء الدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهانش

منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزهٔ تصرف بهاء الدوله درآمده ابو علی را بجانب فارس
فرستاد تا شر شرّ اولاد عزّ الدوله را دفع نماید و ابو علی بر ان جماعت غالب گشته
ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده
کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را
که دران ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال
ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بدانجانب ایلغار کرده
ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید
که ازانجا تا منزلی که مفر ابو نصر ست هشت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران با سیصد مرد
جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان مرحله بوضوح پیوست که پسر بختیار ازانجا نیز
فرار نموده و موفق در تکاپو شیر از سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو
فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده بازفرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان
او که از شبگیر و ایوار و فرار و بیکار بتنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین
افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله
بازگشته منظور نظر اشفاق شد و بعد ازین وقایع بهاء الدوله بکام دل اوقات میگذرانید
تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امرا
و دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و
مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق امرا و اعیان بر تخت جهانبانی

برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عاقله عادله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس
از انکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در تحصیل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده بی رضا او
منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده ازین سخن رنجیده بقلعه طبرک رفت و شبی ازان
حصار فرار نموده بطبرستان شتافت و حاکم انجا بدر بن حسنویه بشرط استقبال بجای آورده
با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر
اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه
را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از
لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض
بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی
نقلست که دران اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد
که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز والا مستعد میدان قتال باش سیده چون
این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که
اگر حضرت سلطان بر موجب اشارت نماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه
فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که
کار جنگ در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته
باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفهٔ حال او باقی ماند زیرا که
مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت
سلطان بازگشته این جواب عرض کرد محمود تامل نموده از سر آن خصومت درگذشت
و پس از انکه چندی سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمهٔ پسر تجاوز کرده و بار دیگر

مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضهٔ اقتدار سیده
بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخته ابو جعفر کاکویه را
بر ایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت
و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد مملکت راه یافته در اوایل سنه عشرین و اربعمایه
سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش
ابودلف را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که
دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر
خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او
پنجاه زن آزاد یافتیم و از انجمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند و از وی پرسیدیم
که باین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده
بنا بر ان او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه از باطنیان را که ملازمش
بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزلهٔ ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه سلطان محمود
بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت
مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قریب سی و سه سال بود

ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از
فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران
خود جلال الدوله را ببصره فرستاده کرمان را بابوالفوارس داد و چون ابوالفوارس
در کرمان تمکنی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته
بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربهٔ برادر توجه نمود

وابو

و ابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از انجا بجانب خراسان گریخته بسلطان
محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادکان
حاضر بودند ابوالفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی
بر خاطر دارا گران آمده هم دران مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس
در خدمت آبای ما می بوده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش
در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیاری مینمودند سلطان محمود جواب داد
که ابوالفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند
بعد از ان یمین الدوله ابو سعید طایی را با فوجی از سپاه ظفر لوا مصحوب ابوالفوارس
بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را مضبوط ساختند
و چون سلطان الدوله در بغداد بود در شیراز نیز استیلا یافتند و دران اثنا ابو سعید
را ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت
او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس بهمدان شتافت و از انجا
بطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از ان رسل و رسایل آغاز
آمد شد نموده بهر گونه وسایل میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قواعد مصالحه
تاکید پذیرفت بر موجب که کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با
سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله
با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین
در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید بر موجب
که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز

و فارس اقامت فرماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان که خمیر مایهٔ فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد و چون بتستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری بدو داده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک فرمود در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای می آورد و ابن جاماسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملک در سنهٔ سبع و اربعمایه باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مذکور است که دران وقت که مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و دران ایام جمعی از امرای دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله

در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع داد و خطبه بنام خود خوانده مدت پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ماه ربیع الاول سنهٔ ست عشر و اربعمایه

روی بعالم عقبی آورد

ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله

لقب ابو کالیجار بزعم اکثر ارباب اخبار عز الملوک بود و بعضی از مورخان عماد الدین الله و زمره حسام الدوله گفته اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه در جانب ابو کالیجار بود و گاهی در طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنهٔ تسع عشر و اربعمایه فوت شده زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار ابو کالیجار در آمد آنگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود جنگ مخالفت ساز داد و قرب نه سال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تا در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و در سنهٔ اربعین و اربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنج سال بود وزارت ابو کالیجار تعلق بصاحب عادل میداشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنهٔ ست عشر و اربعمایه در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بوده دران اوقات کرات و مرات میان او و اتراک بغداد مقابله و مجادله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه بعالم عقبی انتقال فرمود و وزیرش ابو علی بن ماکولا بود

ذکر الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار ملک رحیم بعد از فوت
پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرایی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد
ستون که در شیراز بر سریر افرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل
سنه سبع واربعین واربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم
در آمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همان سال طغرلبک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه
سابقا مسطور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید و او تا زمان وفات
دران حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود **ذکر ابو منصور فولاد
ستون ولد ابو کالیجار** چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش
ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار
نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت
ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مادر صاحب
عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان سبب فضل بن حسن که مصاحب یکدل
صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملک فارس را با خود
موافق گردانیده فولاد ستون در سنه ۴۴۸ بیکناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی
از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره شهرت
بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و حکومت
شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود **ذکر
ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار
بعد از واقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و سلطان نوبندجان را

باقطاع

باقطاع بوی داده ابو علی دران ولایت در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید
تا در سنه سبع وثمانین واربعمایه بملک باقی منزل گزید و دیگر ازان طبقه در بسیج دیار
دیار نماند کل شیٔ هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون **گفتار در بیان رسیدن
اولاد زیار بمرتبهٔ حکومت واقتدار** از آثار اقلام لطایف نگار مورخان
کبار رجحان بوضوح می پیوندد که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود
ملحق می شود و او در سلک اعاظم امرا طبرستان انتظام داشت و اول کسی از اولاد
زیار که بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان
و بعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه است
که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند
شش نفرند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسید زیرا که مرداویج در
سنه تسع عشر وثلثمایه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه ۴۷۰
در نوشت و چون مجلی از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظهٔ ارتباط سخن در
اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر حالات سایر
اولاد زیار می تابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد
وشمگیر بن زیار بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و
رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه نمود و وشمگیر
ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی تمام در نواحی
دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست مقارن آن
حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود

روی ۳

دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله او اقدام نموده در روز پنجشنبه ۲۱
ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلثمایه بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب ع
دلیران بمیدان کین تاختند وخاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند وابو علی بدین
پیکر فتح وظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت • وهم ماکان بن ماکان با هزار وچهارصد
نفر از لشکر در ان معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که
پسر عم ماکان بود واز قبل او در جرجان حکومت می نمود با وی مخالفت کرد وچند سال
میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته • وشمگیر
در اواخر سنه ۳۳۲ بنشابور شتافت واز انجا بمرو رفته با میر نوح بن نصر سامانی
ملحق شد • ونوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید وآن ولایت را
از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت • اما پیوسته میان او
وآل بویه غبار نزاع هیجان داشت • ودر محرم الحرام سنه ۳۵۷ روزی وشمگیر میل سواری
نموده بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضا اوضاع کواکب
امروز شما را سواری مناسب نیست بنابران توقف کرد • ودر نماز پیشین همان روز
جهت نظاره اسبان خاصه بطویله رفت واسبی سیاه در نظرش مستحسن نموده آنرا سوار
شد • وبعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت وگرازی از میان نیستانی
برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد • واز گوش
وبینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد • آنگاه پسرش بیستون رایت
حکومت مرتفع گردانید وچون بنا رحیات بیستون نیز منهدم گردید فی سنه ست وستین
وثلثمایه برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد واهالی مملکت

جرجانرا بعدل وداد نوید داد وقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات ومحاسن صفات
وشرف نفس وزیور عقل از امثال واقران ممتاز ومستثنی • واز اکثر افعال ناشایست
واعمال نابایست وارتکاب ملاهی ومناهی منزه ومبرا صورت خطش رقم نسخ بر اوراق
خوش نویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت وبلاغتش در اطراف واکناف عالم مشهور
گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام
جناح طاوس ه ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده بدین قول گواهی
القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس درگذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود
مؤید الدوله انهزام یافته بشمس المعالی برد وقابوس درصدد مدد فخر الدوله درآمده
مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید • وقابوس از مقابله ومقاتله عاجز گشته بخراسان رفت
وقرب هژده سال در ظل رعایت سامانیان بکام وناکام اوقات گذرانیده در ان
مدت اصلا شایبه نقصان بعلو همتش راه نیافت • واز اشراف واعیان خراسان
هیچکس نماند که
از موائد انعام واحسانش بهره ور نشد • وباوجود آنکه قابوس بسبب
حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود • بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله
بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجانرا داخل قلمرو خویش گردانیده
رقم عدم الثقات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید • وپس از آنکه فخر الدوله نیز متوجه
عالم آخرت گردید فی سنه ثمان وثمانین وثلثمایه بسعی اصفهبد شهریار که نسبش به باوبن
شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز میرسید • وابا عن جد والی کوهستان مازندران بود
در خطه جرجان خطبه وسکه بنام قابوس زیب وزینت پذیرفت • وآن پادشاه فضیلت
پناه از نیشابور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمان فرمایی نهاد • وروز بروز نهال

اقبال شمس المعالی بالا می کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت
و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازداشته یکی از ملازمانرا در طبرستان والی ساخت
و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت بامرا و لشکریان بسیار
درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل بیچاره حکم میفرمود تا دیش جز بتجر یک شمشیر روی نمودی
و مجبس او غیر لحد تنگ نبودی بنابران امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته
خواطر بر خلع او قرار دادند و در وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود
شبی بیک ناگاه گرد سراپرده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده
اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر
قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال بر کنده با فوجی از خدام بطرف
بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر
در خلع پدر با ما اتفاق نمایی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون
طرف او کرها بانان ن
ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز از میان بر داریم منوچهر
همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته
زمین خدمت ببوسید و معروض کردانید که اگر اجازت فرمایی در مدافعت این عاصیان
سر در بازم و نفس خویشتن را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که
غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست الغاصه چنین مقرر شد که قابوس
در قلعه جناشک محبوس بوده بقیهٔ ایام حیات را باداء وظایف عبادات بگذراند
و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثنای راه
قابوس ازان شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم

از افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق کرده ترا از درجهٔ سلطنت افکندیم قابوس
گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطهٔ قلت خونریختن مرا پیش آمد زیرا که اگر
ترا و آن پنج نفر دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار نمی گشتم و چون شمس المعالی در حصار
جناشک قرار گرفت هم دران ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع و اربعمایه بود
امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس
گنبدی ست نزدیک باستراباد که بنا کرده معمار همت آن پادشاه بادین و داد ست
و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابومنصور عبد الملک بن
محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر سیر الملوک از جملهٔ تصانیف اوست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر بعد از خلع پدر در ولایت
جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس
میداشت نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف
غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده
در قلمرو خود خطبه و سکه را باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان
سلطان بحبالهٔ نکاح در آورد بنابران وصلت مملکت او استقامت یافت الغاصه همت
بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت و در غایت
فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا در سنه ۴۲۴ روی بعالم عقبی آورد انگاه پسرش
امیر کالنجار قایم مقام شد و نسبت بسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد
نمود اما در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید باکالنجار بتکلیفات مالایطاق مکلف
گردید بنابران جرجانرا بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و هم انجا روزگار

بیکذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بملک آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عم زاده دران کوهستان حاکم کشت و او مولف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنه ۴۶۲ اتفاق افتاد بعد ازان پسرش کیلانشاه تاج ایالت ایالت برسر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمایه از وی بحسن صباح منتقل کردید و دیکر کسی از اولاد قابوس بمنصب حکومت نرسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر شمه از احوال شیخ ابی علی بن سینا

چون اعلم علما حکمت انتما شیخ ابو علی بن سینا با قابوس بن وشمکیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندکان این اوراق پریشان میرسانند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوه علما و اخیار ناضر و سیراب میکردانند ومنه الاعانة والتوفیق ارباب تاریخ در مولفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی عبد الله بن سینا نام داشت و از جمله عمال و کفاه بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزرای امیر نوح او را جهت عملی بقریه افشنه فرستادند و عبد الله دران قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورد و شیخ ابو علی در شهر صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه ازان ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درکذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یحب و ینبغی ضبط نمود انکاه پیش محمود مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب مطالعه فرمود بعد ازان پدر شیخ ابو عبد الله ناتلی را که در سلک حکما زمان خود منتظم بود بخانه برد و ابواب انعام و احسان بر روی

وی

وی برکشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد ازان بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول کشته و مسایل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی دران فن بمرتبه رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرکز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز غیر مطالعه بامری نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم و چون در مسئله متردد کشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوکانه بتخشع بکزاردی و بدعا و استعانت اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرکاه خواب برو غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن هژده سالکی از تکمیل جمیع علوم و فنون معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت کوی مسابقت از علمای اعصار و فضلای ادوار ربود و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که دران ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز کشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه را بحالت صحت آورد و ملازم درکاه سلطنت پناه شده در ایام ملازمت برخصت امیر نوح بکتابخانه بخارا که دران زمان کتب متقدمین و متاخرین دران جمع بود میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر در می آورد اتفاقا دران اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته نابود شد و جمعی از منازعان ابو علی کفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد ازان ابو علی به تصنیف مشغول کشت و چون

سن ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوک سامانی
راه یافته ابو علی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در انزمان خوارزمشاه بود رفت
وخوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد و دران ایام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی
و ابو نصر عراق و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند وخوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت مینمود
بصحبت پیوسته که دران اوان کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید
بعضی از اهل شرف پا دبعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهب است و سلطان محمود از
غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسین بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال
داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که دران دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند
باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف مجلس همایون مشرف کردند و بنا بر انکه
خوارزمشاه بر غرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسین بن میکال جماعت
مذکوره را طلب داشته صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شما را بتکلیف
پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات او ندارید قبل از انکه حسین میکال شما را در خوارزم
باز یابد تدبیر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند
و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمودند و در بیابانی که میان خوارزم
و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل دران صحرا از تشنگی و گرما فوت شد و
ابو علی بد حال و بیمار بابیورد رسید واز انجا بطوس واز طوس بجرجان رفت و در
کاروانسرایی فرود آمده بطبابت مشغول گردید وچون معالجاتش بر نهج صواب
وقوع مییافت شهرت تمام گرفت در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر
که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطبا زمان از تشخیص

مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابو علی دران فن بعرض قابوس رسید و حکم
شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانهٔ خواهرزادهٔ قابوس رفته نظر بخجسته
اثر بر احوال و اوضاع وی افکند گفت این شخص غیر عشق مرضی ندارد و مریض انکار نمود
ابو علی فرمود که کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد را داند حاضر سازید خدام
بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بآن صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض
مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس بموجب فرموده عمل نموده
چون نام محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد انگاه
گفت کوچهای این محله را بترتیب بر زبان آور و برین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید
نبض مختلف گردید بعد از ان سرایهای آن کوی مذکور گشته در محل ذکر یک سرا نوبت
دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود که کسی را که اسامی تمامی ساکنان این
سرای را معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص
برحسب اشارت ابو علی نامهای متوطنان آن خانه را آغاز تعداد کرد و چون بنام مطلوب
مریض رسید آنمقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نیافت **بیت**

بلای عشق به رویان عجب خاصیتی دارد :: که ظاهر تر شود هر چند داری بیشتر پنهان

انگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلانکس که در فلان محله بفلان سرا
متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس
از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرمود آورده اند
که چون ابو الفضل حسین بن میکال که جهت طلب افاضل خوارزم نزد خوارزمشاه رفته
بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر کاغذ پارها و تختها کشیدند

وهریک ازان صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاده بحکام آن نواحی پیغام داد که
هرگاه شخصی باین هیات دران ولایت پیدا شود اورا گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر
ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابران چون چشم قابوس برروی
بوعلی افتاد اورا بشناخت وبتعظیم او قیام نموده برزبر مسند خود جای داد وکما ینبغی در
صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد اما مقارن آن ملاقات اختلال باحوال آن ملک راه
یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت وبمجلس سیده ومجدالدوله رسیده
چون ایشان کمال صفت کمال شیخ را شنیده بودند در استرضای خاطر خطیرش سعی موفور
بتقدیم رسانیدند ودران ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه
ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود ودران سال که سلطان محمود رایات
اقبال بعزم تسخیر عراق برافراشت شیخ از ری بقزوین و از قزوین بهمدان شتافت
ودر وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخرالدوله را مرض قولنج
روی نموده بیمن اهتمام شیخ ازان مرض شفا یافت ومنصب وزارت را بدانجناب
تفویض فرمود وچون بوعلی روزی چند برمسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان
افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند وقصد قتل آنجناب نمودند وشیخ
از ایشان گریخته چهل روز درخانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت ودران ایام
زحمت شمس الدوله نکس کرد وابوعلی را پس از جد وجهد باز یافته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانید وبار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس الدوله کرت ثانیه
منصب وزارت را بابوعلی مفوض ساخت ودران اوان فقیه ابوعبید از آنجناب
التماس شرح کتب ارسطو کرد وشیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی

در علم

در علم مناظره ومجادله خصوص ازانچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف
نمایم وفقیه ابوعبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را دران
ولا ابتدا کرد وایضا تصنیف مجلد اول از قانون هم دران ایام وقوع یافت وچون
ابوعلی در همدان روز بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر
از علما وطلبه علوم در سرایش جمع میشدند وشیخ در اول شب بدرس قیام نموده بعد ازان
مغنیان واهل ساز را احضار میکرد وبشرب شراب ناب مشغولی میفرمود دران اثنا میان
شمس الدوله وبهاءالدوله مخالفت روی نمود وشمس الدوله متوجه بغداد شد وبسبب
عدم اجتماع وسوء تدبیر مرض قولنج عود کرد ولشکریان اورا بجانب همدان باز گردانیده
شمس الدوله درراه عازم سفر آخرت گشت ومردم پسرش را بحکومت برداشته کس
بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع
نموده درسرای ابوعلی بن عطار متواری شد ودر ایام انزوا بی آنکه کتابی در نظر
داشته باشد جمیع طبیعیات والهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید وابتدار منطق
شفا کرد ودرین اثنا تاج الملک که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را
گرفته بمحبت علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت
ودر یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید وابوعلی منطق کتاب شفا را دران حصار
بپایان رسانید درخلال آن احوال علاءالدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید
ولد شمس الدوله وتاج الملک چون طاقت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه
که محبس شیخ بود بردند وبعد ازانکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب
خود بهمدان برد وابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویه قلبیه را دران ولا تالیف

کرده اند که در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام
بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاء الدوله با مراکب
راهوار و خلعت خاصه شهریار برسم استقبال استعجال نمودند و آنجناب را در منزلی
مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود
علماء اعلام مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب
شفا در ان ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین واربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش
سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت
و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته بجانب نشابور شتافتند و پس از آنکه
سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را
با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت
اصفهان را بدستور معهود باو داد و چون چندگاه علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در
اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر ما فی الضمیر او اطلاع
یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد
شیخ ابو علی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر
علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو گذارد
سلطان مسعود سخن شیخ را بر وفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد نمود و بعد از ان
شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد و خشمناک شده پیغام فرستاد
که خواهر ترا بر نوز و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن
بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است منکوحهٔ تست

واگر

واگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب
مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد
و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی
عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت
و ابو سهل باصفهان در آمده امتعه نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند باز
علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقلست که حرص مجامعت بر مزاج
شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابران قوت طبیعت ضعیف شده و
ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت
حقنه کرده و دران ایام بحسب ضرورت کوچ واقع می شد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده
نوبت دیگر خدام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند
شخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان
واسطه مرض سحج ضمیمهٔ امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی
صادر شده بود با معجون مثرودیطوس که جهت دفع صرع میخورد افیون خلط نمود لاجرم
مرض اشتداد یافته شیخ از ان سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید
قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست
داد و یک نوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از ان علاء الدوله عزیمت همدان کرده
شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست
که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرموده
آنچه داشت بر فقرا صدقه کرد و غلامانرا خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت

وپس از تمام شدن ختم قرآن بپنج روز درجمعهٔ از جمعات شهر رمضان سنهٔ ۴۲۷ وفات
یافت واز این قطعه که نوشته می شود سال تولد وتکمیل علوم ووفات ابو علی بوضوح می پیوندد
حجة الحق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد از عدم بوجود ٭ در شصا کسب کرد جمله علوم
در تکز کرد این جهان بدرود ٭ وبدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه وچهار سال بوده باشد
وقول انکه اوقات حیاتش شصت وسه سال شمسی وهفت ماه بود ٭ وجمعی که این قول را
قبول کرده اند گویند که ولادت ابو علی در سنه ثلث وستین وثلثمایه واقع شده بود
ووفاتش در سنه ثمان وعشرین واربعمایه روی نموده ٭ واز شیخ ابو علی حالات غریبه
وامور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن درمیان طوایف انسان اشتهار دارد
نقلست که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعه آن اشتغال
نموده یکی از یشان که اعلم قوم بود دران رساله چند شبهه کرده آن سخنانرا بر جزوی
نوشت ٭ وآنرا مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد ٭ وابو القاسم نزدیک بغروب
آفتاب در بلدهٔ اصفهان بملازمت ابو علی رسیده آن جزو را بعرض رسانید ٭ وشیخ تا وقت
ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد ازان بمطالعه آن شبهات پرداخت
وآغاز نوشتن جواب کرد ٭ ودران شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی
دران باب کتابت نمود انگاه بخواب رفت ٭ وچون نماز بامداد بگزارد آن اجزارا که مشتمل
بر حل مشکلات وجواب شبهات عالم شیرازی بود بابو القاسم داده گفت استعجلت فی
الجواب حتی لا ینکث القاصد ٭ اکابر شیراز چون اجزارا دیدند وکیفیت تحریر آنرا شنیدند
متعجب گردیدند ٭ آورده اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد
وشیخ بقدر وقوف دران باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود

ودران

ودران انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت وفطانت شما مجلس را سخن نیست
اما علم لغت تعلق بسماع دارد وشما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابو علی ازین سخن متاثر گشت
وآغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبر که دران فن نوشته شده بود بدست آورد تا
در علم لغت بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه متصور نبود ٭ بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه
در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشتند وجلد کردند وآنرا کهنه ساختند
در خلوتی نزد علاء الدوله برد ٭ وگفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده
بگویید که این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم ومیخواهیم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم
وعلاء الدوله بر انموجب بتقدیم رسانیده ٭ ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار
اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود ٭ بعد ازان شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور
را مشکل بود معنی بیان فرمود ٭ وفرمود که این لغت در کتاب است در کدام فصل ابو منصور کدام
بو فور فراست دانست که آن قصاید خاصهٔ شیخ ابو علی است ٭ لاجرم رسم عذرخواهی بجای
آورد وشیخ کتاب لسان العرب دران ایام تالیف کرد ٭ ومفصل بعضی دیگر از مصنفات
شیخ اینست که مسطور میگردد مختصر اوسط در منطق ٭ مبدا ومعاد ٭ ارصاد کلیه ٭ قانون
در چهار مجلد ٭ مختصر مجسطی ٭ حاصل والمحصول در بیست مجلد ٭ انصاف بیست مجلد ٭ کتاب النجاه
هدایه ٭ اشارات ٭ بر واثم مجلدین ٭ شفا هژده مجلد ٭ علایی ٭ فوایح ٭ ادویه قلبیه ٭ حکمت مشرقی
حکمت عرشیه ٭ بیان جواب ٭ رساله قضا وقدر ٭ رسالهٔ اجرام علویه ٭ رسالهٔ آلات رصد
رساله در شعر ٭ مختصر اقلیدس ٭ رساله در نبض ٭ رساله در حدود ٭ اقسام حکمت ٭ رساله
در نهایه ولا نهایه ٭ رساله در ابعاد واجرام ٭ اللهم ارحمه ولجمیع علماء المومنین وصل علی
سیدنا محمد الامین وآله وعترته الهادین گفتار در بیان طلوع صبح دولت

واقبال اخشید از افق ولایات مصر و شام و ذکر وصول خورشید
طالع او و اتباعش باوج عظمت واحتشام ولادت اخشید در روز دوشنبه
منتصف رجب سنه ثمان وستین ومأتین در دار السلم بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود
و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک امرای بنی عباس
و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش
لایح گردید المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید
و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام
نموده رایات مکرمت و رافت برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد
حکومت مصر را نیز باو داد و محمد در ماه رمضان سنه احدی و ثلثمایه بآن بلده شتافته ابواب
انعام و احسان بر روی طبقات ایشان باز گشاد و چون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت
شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین
و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتدار او نهاد و اورا اخشید لقب داد و دران زمانه اهالی
فرغانه پادشاه خودرا اخشید می گفتند چنانچه فارسیان والی خودرا کسری می نامیدند
قال الیافعی الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء والشین المعجمات والیاء المثناة من تحت
بعد الشین ومعناه فی لسان الترک ملک الملوک و محمد بن طغج باین لقب اشتهار یافته
در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشید تعبیر نموده دعا میکردند و در وقتی که
المتقی لله مالک اعنهٔ خلافت گشت امارت تمامی ولایات شام را ضمیمهٔ سایر مناصب
اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکنتش بجایی رسید که هشت هزار
غلام زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند

اخشید

و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه
بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه در دمشق وفات یافت و نعش اورا
به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنج ماه و
چند روز بود و دو پسر صغیر السن ازو یادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش
ابو المسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشید اورا بهژده هزار
دینار خریده تربیت کرده بود بمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی
سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشاند و چون کافور بوفور
عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند
و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع
و اربعین و ثلثمایه ابو القاسم عالم عقبی را منزل ساخت آنگاه کافور مخدوم زادهٔ دیگر خود را
که مکنی بابو الحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد و در سنه اربع و
خمسین و قیل سنه ۳۵۵ ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت و چنانچه
یافعی روایت نموده در بلاد مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام دعای او بر زبان
خطبا می گذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی
الاولی سنه ست و خمسین و ثلثمایه بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه
مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت او ابو الفضل جعفر بن الفرات
و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی
حکومت مملکت مصر بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد
انجامید و التأیید من الله الکریم المجید گفتار دوم در ذکر فرمانفرمایی طبقهٔ اول

[illegible] بنی [illegible] علی [illegible]
[illegible] از نسل [illegible]
[illegible] جعفر الصادق علیه [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] نص [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]

از اسمعیلیه در ممالک مغرب و مصر و افریقیه طبقهٔ نخستین از اسمعیلیه
که در بلاد مغرب و مصر بعزت سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان
بعقیدهٔ مؤلف مرآة الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از نجمله مدت
دویست و هشت سال خطهٔ مصر دار الملک ایشان بوده و اول کسی ازین طایفه که ظهور نموده
مالک زمام امور جهانبانی شد **ابو القاسم محمد بن عبد الله** است که او را مهدی می گفتند
و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلم بود و حمد الله مستوفی
از عیون التاریخ که مؤلف ابو طالب علی البغدادی است اسامی آبا او را برین موجب
نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن
اسمعیل بن جعفر الصادق و بعضی از اهل سنت و جماعت و مورخان مهدی را از ذریت عبد
الله بن سالم بصری شمرده اند و زمره از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح
اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او
اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات
انمها و اتمها روایت کنند که فرمود که عَلَی رَاسِ ثَلثمِایه تَطلَعُ الشَّمسُ مِن مَغرِبِها و گویند لفظ
شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و مهدی بقول یافعی در ذی حجه سنه تسع
و تسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مذکورست در سنه ست و
تسعین و مأتین بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت افریقیه خروج کرد و کار شکنان
مقتدر خلیفه را ازان ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالت گشت و روز بروز مهم او
در ترقی بوده ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت
و در حدود قیروان قلعهٔ در غایت حصانت و رصانت طرح انداخته آن حصن حصین را

بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور
سنهٔ ٣٢٢ در قلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بود
القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر
حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام جمعی از اهل سنت و جماعت را
با خود متفق ساخته رایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ
مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطورست
که اسمعیلیه را عقیده آنست که دجال کنایت از ابو یزیدست و حدیثی روایت کنند
که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از انکه فتنهٔ ابو یزید مندفع گردید قایم
در شوال سنهٔ ٣٣٤ فوت شد و امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل
بیعت نمودند مدت دولت قایم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله اسمعیل بن القایم**
بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفا ضمیر اتصاف داشت و چون علم
حکومت برافراشت قبل از انکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید
و جمعی از اهل شجاعت به تعاقب او نامزد کرده انجماعت ابو یزید را بدست آوردند و بپای
تخت رسانیدند و منصور او را در قفص آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند
بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت
مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال **المعز لدین الله ابو تمیم بن**
المنصور بقوة الله در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای
کشورگشای بود و در ایام دولت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار
خبر فوت کافور اخشیدی خورشید دولت او از افق مملکت مصر نیز طلوع کرد و جوهر خادم

بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز در حیز تسخیر آورد و المعز لدین الله در سنه احدی
وستین وثلثمایه از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم
ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت مدت سلطنتش
بیست و سه سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال کفتار در بیان تسخیر

مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت و
اقبال معز منصور بن قایم

اعاظم علماء اخبار ناقلان صحت آثار ه

بر صحایف لیل و نهار مرقوم کردانیده اند که
چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبد الله را
که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع واربعین
وثلثمایه بغایت تربیت و رعایت سرافراز ساخته با لشکر کران بصوب اقصی بلاد مغرب
فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را
بتحت تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله مراجعت کرد
بعد از ان خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلایی که در ولایت مصر وقوع یافته بود
بسمع المعز لدین الله رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب فرمان با اطعمه فراوان
بدانجانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیهٔ ملازمت بر دوش
میکیرند بنا بران معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه
بدانجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه سبع وخمسین وثلثمایه نخستین مرحله تمامتر بدان مملکت
رسیده تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم سورت جوع که در درون
مصریان شیوع داشت تسکین کرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه
یافته جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی

نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزکار طوایف انسان بازکشاد
و البسه سیاه را که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع
شتافت و نام عباسیه از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین الله
مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی
و فاطمة البتول و علی الحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وصل علی ائمة الطاهرین و در جمعه ثانیه موذنان بفرموده جوهر در اثنای اذان زبان بکلمهٔ حی علی
خیر العمل کشادند و در ان روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرده این صورت در نظر اد مستحسن
نمود و کفت هذا لیس برسم موالینا و هم در ان سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله
در میان فسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهره معزیه کردانید
و باطراف و جوانب لشکرها فرستاده باندک زمانی اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه را
از تصرف عباسیه بیرون آورد و در ان ممالک شعار علویه ظاهر کرد انکاه سرداری
جلادت آثار با جنود خنجر کزار بصوب فلسطین ارسال داشت و ان قاید فلسطین را فتح نموده
بر دمشق نیز مستولی کشت و جمعی کثیر از قرمطیان را که در شام بودند و باضلال خلایق اشتغال
مینمودند کرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله
از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت
و بنوعی اثار عدالت و سخاوت ظاهر فرمود که مزیدی بران متصور نبود در روضة الصفا
مسطورست که المعز لدین الله پانزده هزار شتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه
همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانچیان بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش
بارکاه پادشاهی می نهادند و محتاجان را رخصت میدادند تا هر کدام یک کف از ان صنادیق

برسید اشتند وچون المعز لدین الله مدت چهار سال دران دیار بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت واورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت مملکت مدت هفت ماه فوت اورا پنهان داشتند انگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشانده نقش اطاعتش بر لوح خاطر وصحیفهٔ ضمیر نگاشتند **العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله** پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشسته مصریان با وی بیعت کردند وعمش حیدره وعم پدرش ابو الفرات وعم جدش از جمله بیعتان بودند وغیر از عزیز وهرون الرشید هیچکس را از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله پادشاه صبور حلیم نیکو اخلاق بود ودر ایام دولت او البتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت وحسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله ومقاتلهٔ عزیز را پیش نهاد همت ساختند واین خبر بسمع شریف عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید وچون تلاقی عسکرین روی نموده چشم البتکین بر علم عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد واز اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفت ورکاب عزیز را بوسیده مراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ البتکین کشیده اورا با کلیه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره وانعامات وافره نوازش فرمود وایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از ان میان عزیز وعضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریقهٔ مودت در میان آمد نقلست که عزیز ایالت شام را بمنشا یهودی وریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض نموده بود و وایشان بر مسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابران روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه

ای

ای امیرالمؤمنین بآن خدایی که جهود را بمنشا وترسایانرا بعیسی عزیز ساخت ومسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانید که نظری بر حال من افکن وعزیز از ملاحظهٔ آن نوشته بغایت متاثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید وازیشان مال فراوان ستانده رد مظالم کرد ودر سنهٔ ۳۸۱ جوهر خادم درگذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت ودر ماه رمضان سنهٔ ۳۸۶ العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل ودو سال واوقات خلافتش بیست ویکسال بود در مرآة الجنان جنانی چنان مذکورست که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود ونسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون الوزیر علیه می پیوست واو در اوایل حال بملت یهودیت بود اما انوار دیانت وکیاست از ناصیهٔ احوالش هویدا میدرخشید بنابران کافور اخشیدی وزارت خودرا بوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند وباقامت صلوات مکتوبه ودراست قرآن قیام نموده کما ینبغی بتربیت علماء دین دار ورعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرمود وپس از فوت کافور یعقوب هم دران دیار معزز ومحترم روزگار میگذرانید تا آنزمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست واورا منظور نظر عنایت گردانیده بار دیگر منصب وزارت مصر را بقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل واحسان پرداخته شعرا وفضلا را مشمول انعام واکرام فراوان ساخت ویعقوب در سنهٔ سبع وسبعین وثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت والعزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ او نماز گزارد وفرمود تا اورا در قاهره معزیه بنا کرده بود در دار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند **الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله**

درخانه که

در بیست وششم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه در قاهره
معزیه متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نموده اند
در تاریخ گزیده مسطورست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدا ترسی فرموده
لی کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور
با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار فرمودی بمرتبه
که چون مردم از خوردن خمر متقاعد نشدند بتخریب باغات حکم نمود و بجهت آنکه زنان از
خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت موزه زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که
یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و چون بر استر یا خر سواری کنند از رکاب آهنین
احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام
امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب
دروازهای مصر را نه بندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها را باز گذارند و در خانها و
سر کوچها شموع و مشاعل بر افروزند و در آن اوقات شب همه شب در اسواق و محلات
مردم آمد شد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سیر موافقت می نمود و هر کس سخنی داشت
با وی میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع مرد خفیف و ظلم که از
خواص او در خفیه واقع شدی باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت
حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه در دست آن
پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه نموده در آنجا
دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده فرمود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت
کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در سنه اثنتین و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره

معزیه

معزیه جامع از سر طرح انداخت و در ایام خلافت خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را
از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده او
تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود
که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار بر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها
آنکه حامل رقعه را این مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت
کنند و هر کس رقعه خود را سر بمهر نزد امیر بار بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضة
الصفا مسطورست که در زمان خلافت حاکم شخصی که نسب خود را بهشام بن عبد الملک بن
مروان میرساند خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی ببادیه
فرار آورد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را
دست و پا بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش
میزد و بدین طریقه او را گرد مصر بر آوردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند
مرده بود نقلست که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را با میر الجیوش متهم کرده
خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته
جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی سنه ۴۱۱ گویند که حاکم
در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد
عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحر بر خری نشسته بطوف کوهی که در ظاهر مصر
بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که
امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظه بفرموده مادر توقف کرده بعد از آن بی تحمل شد
و مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع می آیی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر

خلافت بیرون خرامیده چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود اورا از پای درآوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت باز کشاد و در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد اورا با عمهٔ خود بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلایی عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنه عشرین و اربعمایه جهان بین ظاهر بدیدار فرزند سعادت یار روشن گشت و اورا سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بر انجماعت غلبه کرده بی تاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت آلهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او دو نوبت اهل حلب اظهار عصیان نمودند مستنصر سپاه و افر بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر درآوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجایی رسید که دران وقت که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد قرب یکسال در دار السلم خطبه بنام او

در تاریخ گزیده الظاهر بامر الله نوشته است صحه

خوانند

خواندند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر شبی ستاره نمود از شدت که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد ان حالت واقع بوده مقارن آن حال عسرتی عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قرب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید بمرتبهٔ که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود وفور بخل و خست اموال بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشاء جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بی جهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات متجنده را باز میگرفت و آنجماعت نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و اورا گرفته مقرری خود را طلبیدند و بالآخره ببعضی از انچه باقی بود صلح کرده مستنصر را گذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او انشاء الله تعالی عنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفته یکسال دران دیار روزگار گذرانید بعد ازان بعراق عجم بازگشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچکس برابر او حکومت ننمود و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر ناصر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه را شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال انجا توطن نمود و هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد

وجمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نمود. خوف وهراس بی قیاس بروی استیلا یافت ودر جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال بآب وگیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود • واز جمله منظومات او کتاب روشنایی نامه است وسفرنامه • وسفرنامه مشتملست بر وقایعی که در اثنای سیر در معموره ربع مسکون آنجناب را پیش آمده ومحاوراتی که اورا با افاضل هر بلده اتفاق افتاد. واین قطعه دران نسخه مندرج است که **قطعه** همه جور من از بلغاریانست

که مادام همی باید کشیدن	گنه بلغاریانرا نیز هم نیست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا وفتنه از تست	ولیکن کس نمی یارد چخیدن	همی آرند ترکان از بلغار
ز بهر پرده مردم دریدن	لب ودندان آن خوبان چون ماه	بدین خوبی نبایست آفریدن
که از عشق لب ودندان ایشان	بدندان لب همی باید گزیدن	بجبوت بوسته که مستنصر

نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود وبعد از چندگاه. از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد • وبرادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابران بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند • وبنام او خلق را دعوت کردند وحسن صباح واتباع او از انجمله اند • وشیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشت بنابران نزاری تخلص میکرد • وطایفه جانب خلاف گرفته برخلاف المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله**

چون برطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان تو وبرادر خود نزار برسیت ونزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت وحاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود

مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورده مخدوم زاده را بر سریر فرماندهی نشاند واین خبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانید تا والی اسکندریه را کشته ونزار را اسیر ساخته بمصر آوردند انگاه مستعلی اورا در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت ودر سنه خمس وتسعین واربعمایه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت از تاریخ گزیده چنان معلوم می شود که مستعلی باجل طبیعی درگذشت واز روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشت مدت سلطنت مستعلی هفت سال ودو ماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال ووزارت المستعلی بالله چنانچه یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی الارمنی میداشت **الآمر باحکام الله ابوعلی منصور بن المستعلی بالله** بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال ویکماه وچند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود ودر ایام دولت او اهل فرنگ باجمعی کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با انجماعت متفق گشت وامیر الجیوش ملک افضل که خبر آمر ورا تق وفاتق امور سلطنت او بود متوجه دفع مخالفان شده بین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وآفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند ودر زمان آمر احسن صباح ونزاریه فتوی کشته در سنه ٥١٥ بکینا کاه امیر الجیوش را کشتند وآقسنقر را نیز که در سلک ارکان دولت آمر انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای درآوردند در تاریخ یافعی مسطورست که آنقدر که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزرا سلاطین را دست نداده بود واز جمله متروکات او ششصد هزار دینار سرخ بود ودویست وپنجاه اردب

از نفایس اموال مه

الاردب یکیال ضخم لاهل مصر
صحاح

مملو از نقره و سعتا و پنج هزار هزار اطلس و دواتی از طلا را حمر که مرصع بود بدر و گوهر
و مقومان ذوی البصیره آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک
صد مثقال وزن داشت • و پانصد صندوق که از لباسهای فاخر مالامال بود و از اسب
و استر و شتر و عوامل آنقدر از وی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت و
از گاو شیردار و گاومیش و گوسفند او را آن قدر جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را از آن سال
بسی هزار دینار اجارت کرده بود • القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال در رابع ذی
قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه کار آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان فدائیه
بیست و نه سال بود • و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و کسری و بعقیده
صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال **الحافظ لدین الله ابو**
میمون عبد الحمید بن المستنصر بالله بعد از وفات آمر باتفاق امرا و
اکابر بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد
و احمد در مبدا شهریاری حافظ بر دست فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی
آن منصب شد • و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن
را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود • و حسن از غایت حرص به خون ریختن در یک شب
چهل کس از امرای مصر بقتل آورده حافظ از پسر متوهم گشت • و جمعی را بران داشت
که قصد او نمایند حسن ازین معنی وقوف یافته آن جمع را نیز بسیاست رسانید • آنگاه بقیه امرا
و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نمی سپاری ترا از میان برمیداریم
و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم • و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را فرمود
تا حسن را زهر دادند • وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین

و خمسمایه

و خمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال
الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و امرای
مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر عسقلان
استیلا یافتند نقلست که ظافر را با نصر بن عباس التمیمی که وزیر او بود محبتی مفرط پیدا شد
چنانچه لحظه از وی مفارقت نمینمود و در آخر ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظرفای
مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان آوردند که مهر نصر بیشتر ازین می شود
و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع
و اربعین و خمسمایه جمعی را در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بزخم شمشیر
و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد مدت ایالت ظافر پنج سال و کسری بود **الفایز بنصر**
الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان
در مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخذ عباس
اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بی قیاس از مصر بیرون رفت
و در اثنای راه فوجی از فرنگیان او را غارتیدند و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد
و فایز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع فاضل بود در شهر صفر سنه خمس و خمسین
و خمسمایه بجهان جاودان انتقال نمود اما حمد الله مستوفی گوید که فایز مرض صرع داشت
و بآن علت در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت خلافتش باین روایت
سه سال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه و اوقات حیات فایز بقول جعفری
بیست و یکسال بود **العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر**
الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبه

خلافت فایز گشت واو بمکارم اخلاق ومحاسن آداب موصوف بود • وبصفت جود وصفت
وفور عدل ومکرمت معروف • ودر ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت
مصر گشتند وخوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند • وبعد از آمد شد
رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند
ومحصلان کافران جهت تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی برخواطر ارباب ملت گران آمد
واتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود
استمداد نمایند • وشاپور که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنگ
استغاثه نمود • ونور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدانجانب
فرستاد • وچون فرنگان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند
وبرین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر وتوجه اسد الدین تکرار یافته در نوبت سیم
اسد الدین فی شهر ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمایه شیرکوه بقاهره معزیه درآمد وسرانجام
امور ملک ومال را از پیش خود گرفت • وعاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط
خویش در قلم آورد • وچون در آن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه
مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید واسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی
که وزیر بتماشا رفته بود او را بگرفت وعاضد سر وزیر را طلبیده • وچون اسد الدین
شصت وپنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود
شیرکوه وزیر گشت و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادر
زاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید • وصلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر
استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت • وچون این خبر بسمع نور الدین

محمود

محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه وسکه را باسم ولقب المستضی بنور الله
عباسی مزین سازد ونام عاضد را از درجه خلافت بیندازد صلاح الدین نخست صلاح
در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه وپیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و
ستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضی عباسی
خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش شنود عازم عالم عقبی گردید وزمان دولت
واقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی
شد • مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند وبالاخره فلک بمقتضای عادت
خود آن عطیه را از ایشان نیز بستاند چنانچه شمه از آن حکایات سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی وچون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفاء اسمعیلیه در حیز تحریر آورد
مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح واتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیان
بودند ودر بلاد رودبار وقهستان حکومت مینمودند بی فاصله باجنبی مذکور گردد و
من الله الاعانة والتوفیق **گفتار در بیان ابتداء حال حسن صبّاح حمیری
وذکر وصول او بمرتبه بلند حکومت وسروری** در میان ارباب اخبار اشتهار
دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک
طوسی که معاصر حسن بود خلاف این معنی ظاهر میگردد ومجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش
در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد
امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول بودم حکیم عمر خیام ومخذول ابن صباح
که دو نو رسیده بودند هم سال من وبجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتند
در حوزه درس نشسته سبق مرا میشنودند وچون از مجلس امام موفق بیرون می آمدم ایشان نیز

موافقت نموده بمرافقت یکدیگر بگوشهٔ میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر
نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متزهد متشید بد مذهب
خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطهٔ
حسن سیرت وصفا سریرت با آن مفسد عداوت می ورزید و او همواره بنزدیک
ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش
باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و بزرگ
و سن شریفش از هشتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت
قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن جهت رفع مظنهٔ
مردم پسر خود را بنشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود
بطریقهٔ زاهدان در زاویهٔ نشست و گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت
میکردند و احیاناً او را بزندقه و کفر منسوب می ساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده
میگفت من از اولاد صباح حمیری ام و پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری
آمد ولیکن خراسانیان خصوصاً ساکنان ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند
که پدران او از روستاهای این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من و
خیام گفت که بغایت مشهورست که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک
نیست که اگر ما همه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه
است گفتیم بهر وجه که فرمایی معاهده کنیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما دولتی میسر
گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتیم چنین
باشد و بهرجمله عهد میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل و قال بگذشت

و من از خراسان بماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نمودم
بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من
آمد آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانند بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی
داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیهٔ فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان
اختیار نمایی چه بنا بر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد
شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر ممکن گردانم که مثل من
بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث
می شود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این ملاطفت
کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب
متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه
بنشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خود را بی تکلف بیان میکند
هر ساله جهت مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم
و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل فنون کرده در علم هیأت
بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان گمنام بود
و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاوردین چغربیک
فراغ بال حاصل کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان
صدق و صفا گنجد نسبت باو ظاهر ساختم و یوماً فیوماً لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع
پیوست در اثنا روزی گفت که ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب تیقنی و میدانی که
دنیا متاعی است قلیل روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق

نمایی وخود را در زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله داخل گردانی   دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن   گفتم که حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم
بی غایت وعواطف بی نهایت در بارهٔ من مبذول میداری ولیکن بر تو ظاهر است که معاداة
بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا وطاعة جاه ومنصب بل تمامی موروث ومکتسب شتر گست
بعد ازان او را بمجلس سلطان در آوردم ودر محال مناسبه تعریفات کرده احوال گذشته را
که میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم وچندان از وفور فراست وکیاستش با سلطان
گفتم که چون من بدرجهٔ اعتنا درسید اما بمقتضای کلمهٔ الولد سرٌ ابیه او نیز مانند پدر
شخصی شعبده مزور ومحیل ومدبر بود وخود را در لباس دیانت صیانت مینمود تا در اندکی
فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره
ومهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را باین
درجات رسانیدم وعاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد ونزدیک بدان رسید
که ناموس چند ساله صفت مبارمشو راگیرد بیان این سخن آنکه با من آغاز نفاق کرده   حسن
محقر سهوی وجزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات وحیل صورتی انگیختی
که بعرض سلطان رسیدی وانگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی وبتوجیه
موجه وتقریر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی واز جملهٔ قصدهای حسن نسبت
بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام می باشد که ازان ظروف واوانی سازند
وقتی دران بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری ازان باصفهان نقل باید نمود شخصی
از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را
گفته بود که اگر پانصد رخام باصفهان رسانید کرایهٔ دستوری را مضاعف تسلیم نمایم ویکی

ازان

مکاریان را شش شتر بود ودیگری را چهار شتر وهریک پانصد من بار خاصهٔ خود نیز داشتند
واین پانصد من رخام را اضافهٔ بارهای خاصهٔ خود کرده بر شتران مذکور مساوی قسمت نمودند
وسنگها را باصفهان رسانیدند چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان
شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید ومکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا
گفتند این وجه را میان تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم ومالک چهار
شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و
مال سلطان را نا واجب داده وحق مستحق در ذمهٔ سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالک
شش شتر می بایست داد ودویست دینار بصاحب چهار شتر تمام روز این سخن را بعرض
سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان
مرا بدید وخندان شده قصه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان
نا واجب داده اند وحق مستحق باقی گذاشته اند ما وحضار مجلس گفتند بیان کن
گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هریک پانصد من وعدد شتر ده سه در ده سی باشد
چهار آن یک تن در سه دوازده می شود وشش این یک در سه هژده پس هر حصه را ده
قسم کافی باشد وباقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را که مالک شش شتر است هشت
قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم واین هر دو فاضل
حصهٔ رخام پادشاه است وچون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد
ودویست بدو قسم القصه چون این همه تمهید والغاز بعناد من وتحقیر دیگران بیان کرد
سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است وهزار وپانصد من بار شتر را
صد وپنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد واو پانصد من خاصه خود دارد

صد من رخام سلطان بود و شش شتر آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من بار
خاصهٔ خود دارد و چهارصد من رخام سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست دینار
رسد ششصد دینار بدین باید داد و دویست دینار بآن اگر از روی حساب است
دستور غیر این نیست والا که انعام است ملاحظهٔ بار نمی باید نمود و مناصفه قسمت
باید فرمود چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهرا
بطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا متاثر گشت و ازین گونه خباثت بسیار ازو صادر
می شد و اعظم مفاسد جمع و خرج ممالک بود و بعد از آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع
دران باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی یسیر کفایت کرد لیکن چون امر او مبتنی
بر وفور حقد و حسد و نقض عهد و خلف میثاق بود تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر
خجالتی باو رسید که دیگر او را بران آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول دران
مجلس منفعل نگشتی تدارک مهم بغیر آنچه وی در آنجا اختیار کرد هیچ چیز نبودی راقم حروف
گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان
در ذکر قضیهٔ مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه
بود سلطان را از امر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی از روی استفسار
نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب
داد که در دو سال بهمچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر می شود حسن صباح
از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم را سرانجام نماید مشروط بآنکه در مدت مذکور
جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نمود
و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع

الزام دفتر

آن خبر

آن خبر مضطرب گشت و بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید
گفت که اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فروریخته ابتر گردد من ترا آزاد کنم و
هزار دینار دهم و غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را
ابتر گردانید و طایفه گفته اند که در صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورده بود که عرض
کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن را که اوراق مذکور در
دستش بود گفت که این اوراق را بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته است
و چهره را از رد التماس خواجه حیا مانع آمده دفتر را بدستش داد و نظام الملک دران
اوراق نگریسته و بتنقیح و تهذیب آن وقوف یافته آنرا بر زمین زد چنانچه از هم فرو ریخت
و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده
از وهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض حسن دفتر ابتر یافته اوراق را برهم
نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات سؤالات کرده حسن در جواب هان
و هون می گفت سلطان چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او جز هان و هون نخواهد بود و بعضی دیگر
از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن
مشغول گشت و سلطان تعجیل نموده سخنان می پرسید و حسن جواب نمی توانست گفت
تا سلطان از طول مکث ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر
شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او
طیشی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را

گوشمالی به اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود و چون مهم حسن صباح
در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش نرفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه ۴۶۴ بدیار ری
شتافت و دران ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده
از مذهب علیهٔ اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد و ازانجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه
و خواجه نظام الملک درخانهٔ رئیس ابو الفضل پنهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان
آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستایی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل
که خود را از جملهٔ عقلای شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه این معنی را بر حسن
اظهار کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت
حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته ازانجا بجای دیگر شتافت و بعد ازانکه
بر قلعهٔ الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مخبط شده
بود یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن
صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین
و اربعمایه از ولایت عراق و آذربیجان بمصر رفت و مستنصر علوی که دران زمان بر مسند
خلافت متمکن بود اورا منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه
دولت مستنصر بسر برده بعد ازان میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب
آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی
بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش باین معنی همداستان شده حسن گفت که
اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش اورا ازان گفت
و شنود منع نموده حسن ملتفت بسخن او نشد لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی

ازامرا

از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر دران باب
تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد و مردم آن صورت را
بر کرامت حسن حمل نمودند اما آنقدر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده اورا با طایفهٔ از
فرنگیان در کشتی نشاندند و بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در
وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال
خود بود و دران اثنا یکی ازان مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم
جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق
همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب
در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن ازانجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته ازانجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
شتافته ازان ولایت باصفهان رفت و برین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و
آذربیجان سیر نموده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعهٔ
الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاده تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند
و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن
تمشیت پذیرد در قصبهٔ که در نواحی قلعهٔ الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی
بمتوطنان آن نواحی نمود و آنجماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب
سنه ۴۸۳ شبی فوجی از سکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام
حصار الموت را اله اموت میگفته اند و اله اموت کنایت از آشیانهٔ عقابست و عدد
حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بران حصار خبر میدهد و بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت

فتنه انگیخته و در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمائه روی نمود و ولی عهد قایم مقامش کیا بزرگ امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح وبیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل وصلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و فوجی بعنف غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدانجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط وتسخیر آوردند درخلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که دیار رودبار رسیور غال او بود عرق حمیت در حرکت آمد وچند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل وغارت مرعی داشت چنانچه کار بر سکان آن حصار باضطرار انجامید وخواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشانرا بصبر وثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که دران موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید واین سخن درخواطر آن گروه مدبر موثر افتاده آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند وپای در دامن اصطبار کشیده بر شدایدومقاسات شکیبایی نمودند وهم دران ایام بحسب اقتضای قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت وحسن از تنقیص وتشویش نجات یافت دراوایل سنه خمس وثمانین واربعمائه امیر ارسلانتاش بموجب فرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشیده بمحاصره مشغول گردید وچون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابو علی که از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل

ملاحده مصاحبان خود را
رفیق گویند منه

درامد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار کرد اند وبنا برانکه مدار کار حسن مبتنی بر زرق وتعبد وتشید وتزهد بود هم دران دوسه روز مهدیرا گفت که ازین قلعه آن قدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاوی را تسمهای باریک ساخت وآنهارا بر سر یکدیگر دوخته برگرد قلعه کشید وبرییس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت ومتابعتش را قبول نموده بود رقعه نوشت باین عبارت که رییس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی ساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وآن نوشته را بمهدی داده اورا از قلعه بیرون کرد وبعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر واحتیاج آن رقعه را نزد رییس مظفر برد ورییس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت وباندک زمانی تمامی دیار رودبار وقهستان تحت تصرفش درامد ومدت سی وپنج سال بدولت واقبال گذرانیده بعد از وی هفت کس دیگر را از اتباع او دران دیار حکومت میسر گشت ومدت دولت این طبقه صد وهفتاد ویکسال امتداد یافت وحسن بحسب ظاهر در کمال صلاح وورع بسر میبرد ومبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی را که در الموت نی نواخت از قلعه بیرون کرد وهرچند مردم درخواست نمودند دیگر اورا در قلعه نگذاشت ودر اوقات حکومت زیاده از دو نوبت ببام خانه که می نشست بالا نرفت وهرگز از حصار بیرون نیامد وهمواره بتدبیر امور ملک وتلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال مینمود ودر ایام دولت او فداییان ملاحده بسیاری از اکابر واشراف اکناف واطراف را بقتل آوردند ودر هر بلده

قریه

بدو فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه
انگاه شبیخونی بر ارسلانتاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت
بدست آوردند و چون کرنجکان باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را
با سپاهی فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین
قاینی با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخته
چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه
نظام الملک بر دست ابوطاهر ارانی که از جمله فداییان حسن صباح بود انتشار
یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد
مدد علت شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعهٔ گردکوه و لامسر نیز تحت تصرف
حسن درآمد آنگاه فداییان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند
در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند
از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانین واربعمایه امیر ارغش ملکشاهی را عبدالرحمن
خراسانی بقتل رسانید و هم در آن سال ابومسلم را که رئیس ری بود خداداد رازی
مقتول گردانید و در همین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجهان
جاودانی فرستاد و در ماه محرم سنه تسع و ثمانین واربعمایه امیر اتز ملکشاهی
بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و مقارن آن حال امیر سیاه پوش
نیز کشته گشت و کمش که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی
درگذشت و در بیست و سیم رجب سنه تسعین واربعمایه نادی کیا رعلوی که در گیلان

دعوی

دعوی امامت میکرد از دست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و
هشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم کارد غلامی
روسی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر سرزن ملکشاهی
بر دست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و تسعین
واربعمایه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و در همین ماه
ابوالمظفر خجندی مفتی که فاضلترین واعظان اصفهان بود و نسبش بمهلب بن
ابی صفره میرسید بر دست ابوالفتح سنجری کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان
سنقرجه در آمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت و در پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین
واربعمایه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت
و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشتهٔ حیات ابوالفرج قراتکین بتحریک
شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم دیار بکر نظام
امیر اسفهسالار که به اتابک مودود ملقب بود قصر حیات را بدرود کرد و
هم درین سال ابوعبید مستوفی بر دست رستم دماوندی رخت بقا بباد فنا داد
و در همین سال ابوجعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمد دماوندی از پای درافتاد
و در ماه محرم سنه ثلث و تسعین واربعمایه قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج
روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام
ابوالعباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه
خمس و خمسمایه فخرالملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشابور
بزخم خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور

ابواحمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از عالم فانی نقل فرمود و در ماه محرم سنه عشر وخمسمایه احمد کردی بضرب خنجر عبد الملک رازی باجهار رفیق حلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جرباذقانی شهید کردید و ایضا در سنوات مذکوره عبد الرحمن قزوینی ومفتی اصفهان ابو العلا وامیرزاده خواجه سرای وسلطان العلما ابو القاسم اسفزاری وغیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی دیگر از اهل شر وفساد بقتل رسیدند وبواسطه صدور این افعال سایر علما وفقها وامرا ووزرا از ملاحده بغایت متوهم کردیدند وجون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت وپرتو انوار دولت واقبال از مطلع حشمت واستقلال بر وجنات احوال برادرش سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را باسپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد واحمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره ومحاربه آغاز نهاد وسلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر وخمسمایه اتابک نوشتکین شیرکیر را بمدد وزیر ارسال نمود واتابک باحمد ملحق کشته قرب یکسال میان لشکر سلطان واسمعیلیان جنک وجدال قایم بود وجون قریب آن شد که صورت فتح وظفر جهره کشاید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع کشت بنابران لشکریان پشت بر قلعه کرده روی بجاده کریز آوردند وبعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد جند نوبت سپاه بمحاربت اسمعیلیه فرستاده مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود دران اثنا حسن صباح کمری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا شبی کاردی برزبر سرش فرو برد وجون سلطان سنجر از خواب درامد وآن کارد را دید بغایت خایف کردید ودر اخفای

آن امر کوشیده پس از روزی جند رسول حسن صباح بملازمت رسید واز زبان حسن معروض کردانید که اکر مارا نسبت بسلطان اراده خیر نبودی آن کارد را که در فلان شب دران زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحده صلح کرد بشروط بانکه دیکر قلعه بنا نکنند وآلات محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند وباین سبب کار حسن قوی تر کشت ودر خلال آن احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند وحسن حکم نمود تا پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیکرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرک جشید وغرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم جنان اعتقاد نمایند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه وسلطنت وحسن صباح در سنه ثمان عشر وخمسمایه بمرض موت مبتلا کشته کیا بزرک امید را ولی عهد کردانید ومنصب وزارت او را بدهدار ابو علی تفویض نمود واین دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند وجون از امثال این وصایا فارغ کشت در بیست وششم ربیع الآخر سنه مذکوره درکذشت

ذکر کیا بزرک امید جون کیا بزرک امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مشید کردانید وجندین نوبت میان او وسلاطین سلجوقی محاربات ومکاوحات اتفاق افتاد ودر اکثر اوقات کیا را ظفر ونصرت دست داد ودر ایام دولت بزرک امید نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف

واعیان بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بعالم عقبی در بیست و ششم جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه روی نمود مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام حکومت بزرگ امید محمد و ذکر کشته شدن بعضی از اکابر

در روضة الصفا مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرین و خمسمایه برادر زاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکر جرار بصوب رودبار توجه فرمود و کیا بزرگ امید طایفه از ابطال رجال را بحرب او نامزد کرده شکست بر جانب برادرزاده اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بزرگ امید بنا بر التماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا بین الجانبین تمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده اورا با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی فرمود که ما را در قضیه محمد ناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر را نپذیرفت و قاصد را گفت با سلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته گشته بقتل رسید اکنون اگر راست میگویید که قتل او برضای شما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آورید والا مترصد انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود از شنیدن آن مقوله متاثر شد و طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بتاخت قزوین نامزد کرده آن مردم در غره ماه رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمایه

بیکناگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد کس را بقتل رسانیده سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو بطرف الموت راندند و در سنه اربع و عشرین سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم درین سال هفت نفر از رفیقان آمر بن المستعلی بالله را در مصر بکشتند و در همین سال با عمر و محمد دهستانی بسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان با او رسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخری سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابوسعد هروی در همدان بدست محمد دروازی و عمر دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه سبع و عشرین و خمسمایه حسن کردکانی بدست ابومنصور و ابراهیم خسروابادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاولی سنه ثمان و عشرین رئیس اصفهان سید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی قعده این سال نهال حیات حاکم مراغه آقسنقر بر دست علی ابوعبید و محمد دهستانی درهم شکست و در ذی حجه حجهٔ مذکوره بسعی ابوسعد قاینی و ابوالحسن فرمانی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمه ازین معنی گذشت و در ذی حجهٔ مذکوره

حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی وسلیمان قزوینی راه سفر
آخرت پیش گرفت ودر اواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمایه بزرگ
امید پسر خود محمد را ولی عهد کرده رشتهٔ حیاتش سمت انقطاع پذیرفت **ذکر
محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام ایالت محمد الراشد بالله
عباسی بر دست جمعی از فداییان کشته گشت وچون این خبر بالموت رسید مدت
هفت شبانروز نقاره بشارت زدند وازان زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان
ترسیده روی از مردم نهان کردند ومحمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش
نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود ودر ایام حکومت او نیز رفیقان
بسیاری را از اشراف واعیان بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول
سنه خمس وخمسین وخمسمایه روی نمود مدت حکومتش بیست وچهار سال وشش ماه
وهفت روز بود **گفتار در ایراد اسامی جمعی که اوقات حیات ایشان
در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بنهایت رسید** در ماه
محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمایه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان
می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت وهم دران سال ابراهیم
دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد ودر محرم سنه اربع وثلثین
وخمسمایه قاضی همدان که چند رفیق را کشته وسوخته بود از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی
رخت بقا بباد فنا داد ودر منتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که
خوارزمشاه بود در معسکر سنجر از زخم خنجر دیگری از فداییان بجهان جاودان انتقال نمود
ودر سلخ محرم سنه خمس وثلثین وخمسمایه ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بر دست

حسن

حسین کرمانی عالم فانی را وداع کرد ودر همین شوال همین سال مقرب الدین جوهر
خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد وهم درین سال محمود دانشمندی که از پروردگان
دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابو القاسم خواری از عالم انتقال نمود
ودر محرم الحرام سنه سبع وثلثین وخمسمایه پادشاه مازندران امیر کرد بازو ولد
علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست وهم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود
سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست ودر ذی حجه مذکوره والی
کرمان امیر کرشاسف بقتل رسید ودر ماه رمضان سنه اربعین وخمسمایه والی تبریز
آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود وبادی عصیان می ورزید بر دست دو رفیق
رخت بزاویه لحد کشید ودر سنه احدی واربعین وخمسمایه والی ری امیر عباس در
بغداد متوجه سفر آخرت گردید الحکم لله الحمید المجید **ذکر حسن بن محمد که
مشهورست بین الانام بعلی ذکره السلام** در روضة الصفا
مسطورست که چون حسن ببادی سن رشد وتمیز رسید هوس تحصیل علوم
وتعلیم تاویل مذهب اسمعیلیه کرده بتعلم وتلمذ مسایل عقلی ونقلی مشغول گردید و
بعد ازانکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را
در قلم آورد وبنابرانکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر
تصور نمودند وروز بروز رفیقان در مطاوعتش بجدتر گشته عاقبت کار بجایی رسید
که او را امام تصور فرمودند واو نیز بایما واشارت چنان ارائت میکرد که امام زمان
منم ونسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود وچون محمد بن بزرگ امید ازین حال
وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکاری بلیغ نمود وبر سر انجمن گفت که

حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام
و هرکس خلاف این اعتقاد دارد کافرست و دویست و پنجاه کس را از مردمی که
بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد
و حسن از پدر خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود
مبالغها نموده دران باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشته
منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن
بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جملهٔ اولاد
نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را
بر ارتکاب محرمات ترغیب نمود و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار
و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان باز اسم ملاحده
بر اسمعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را علی ذکره السلام ملقب گردانیده شعرا
ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند از انجمله این بیت در بعضی از کتب تاریخ مسطورست که

بر داشت غل شرع بتایید ایزدی — مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجهٔ کمال یافت حسن نامور
که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه و سلم راسخ دم و ثابت قدم بود
و خواهرش در حبالهٔ آن لعین بسر میبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمسمایه در قلعهٔ لامسر
کاردی بر وی زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام
چهار سال بود

گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانهائی که بعد از بانش جریان یافت

دعوة عید القیام ملاحدهٔ رودبار قهستان در باب انتساب علی
ذکره السلام نیز از ابن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت مینمایند اول آنکه میگویند که
در زمان دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن
صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار
که شایستهٔ مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن باقصی الغایه کوشیده امام را در قریه
که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن را اجازت
انصراف داد و امام دران قریه مستورهٔ بعقد خود در آورده در زمان حکومت محمد بن
بزرگ امید دیدهٔ امید او بطلعت پسری که عبارتست از علی ذکره السلام سمت روشنی
پذیرفت و اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمد و عورتی
علی ذکره السلام را از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد
و در وقتی که در خانهٔ که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را
در همان خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را
از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه را اینمعنی میسر شود که کودکی را
بخانهٔ پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس
برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانی آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هر
فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابو الحسن
صعیدی او را بالموت آورده بود چون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود با منکوحهٔ محمد بن
بزرگ امید مباشرت میفرمود و علی ذکره السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده

مذکورست که علی ذکره السلم نسب خودرا بر نهوجب بالمستنصر بالله میرساند که
القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه
ملاحده اسمعیلیه امثال این مزخرفات درباب نسب و مذهب حسن بن محمد بسیار
گفته اند واورا امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و دعوتش را
دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند وتکالیف شرعیه ارتفاع یابد وگویند که او
در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت
نعوذ بالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد
مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار
بفساد آورد وطریقه الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن
ولایات اورا مرید ومعتقد شده اند در سنه تسع وخمسین وخمسمایه اشراف و اعیان
قلمرو خودرا در الموت جمع ساخته فرمود تا در عیدگاه آن قلعه منبری روی بجانب
قبله نصب کردند وچهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز وسیم زرد وچهارم
سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور
بر منبر برآمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطورست زبان بدعوی امامت گشاد وگفت
که من که امام زمانم تکلیف امر ونهی از جهانیان برداشتم واحکام شرعیه را نابوده
انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطنا با خدا باشند وظاهر بر نوع
خواهند معاش کنند انگاه از منبر فرود آمده افطار کرد وفرمود تا بدستور ایام
عید مردم بلهو ولعب مشغولی نموده بانواع مناهی وملاهی پرداختند و الموتیان

آن روز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلم
خودرا از اولاد امیر المومنین علی علیه میشمرد و روزی را که بعقیده اکثر مورخان
دران روز آنحضرت زخم خورد عید اعتبار کرده در ترتیب اسباب فرح و سرور
مبالغه موفور بجای آورد حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد حسن بن محمد آن بود که
عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
وقیامت هرکسی مرگ اوست القصه چون کفر والحاد الموتیان بسعی حسن بن
محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی سادس
ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمایه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ
گردانید و روح خبیث اورا باسفل السافلین رسانید **ذکر محمد بن علی ذکره
السلم** چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش
محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود
و در دعوی امامت بجد تر و در زمان دولت او فداییان در اطراف عالم خون بسیاری
از مسلمانان بریختند و بهر جا رسیدند فسادات کرده فتنها انگیختند و او
اولاد متعدد داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده
پدر انکاری بلیغ می نمود و بدین جهت حسن ازوی رنجیده او نیز از پدر خایف
گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلم
روی به بیس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین بزهر پدر را از میان برداشت
وخود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت واین واقعه در سنه سبع وستمایه
روی نمود مدت ملک محمد چهل وشش سال بود **حکایت** در روضة الصفا

مسطورست که قدوة المتبحرین فخر الملة والدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلم در بلدهٔ ری ساکن گشته بافاده مشغولی نمود وبعضی از اهالی چنین بر زبان آوردند که فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده وابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده وفخر الدین این سخن شنوده از غایت اضطراب بر منبر رفت وزبان بلعن وطعن الموتیان بگشاد وچون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدایی را بری فرستاد تا کلمهٔ چند بعرض فخر الدین رساند وفدایی در ری باو ملاقات نموده گفت من در سلک طلبهٔ علوم انتظام دارم ومیخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم وعلامهٔ رازی تجویز این معنی کرده فدایی بتلمذ مشغول شد ومنتظر فرصت می بود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند وبعد از انقضاء هفت ماه روزی فخر الدین را تنها در خانهٔ خانقاه یافته در خانه را بر بست وخنجری از میان برکشیده اورا بر پشت انداخت وبر سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بر درم باز سوال کرد که بچه جهت خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدانجهت که تو مارا بر سر منبر لعنت نموده علامهٔ رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن ولعن اسمعیلیان نگشایم ودرین باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدایی گفت که همین لحظه ساعت که از چنگ من نجات یابی سوگند از اتاویل کرده یا کفارت داده بر سر کار خود خواهی رفت فخر الدین باز ایمان بی کفارت بر زبان آورده خاطر فدایی راجمع نمود انگاه فدایی اورا گذاشته گفت بکشتن شما مامور نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شمارا اسلام میرساند ومیگوید که بقلعه

تشریف آورید تا حاکم مطلق بوده ما غاشیه متابعت شما بر دوش گیریم ومیفرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح وطعن از ما کوتاه سازید فخر الدین گفت آمدن من بقلعه میسر نمی شود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد انگاه فدایی مقدار سیصد وشصت مثقال طلا نزد فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکسالهٔ شماست واز دیوان اعلی مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند ودو برد یمانی در وثاق منست باید که چون من بروم آنرا تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بشما فرستاده وفدایی بعد از ادای این کلمات غایب گشته علامهٔ رازی زر وخلعت را متصرف گشت وچند سال از رئیس ابو الفضل وظیفهٔ معین ستانده صاحب ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثنای درس فخر الدین بمسئلهٔ خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحدة لعنهم الله ودمرهم الله خذلهم الله وبعد از ملاقات با فدایی در وقت ذکر خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسمعیلیة وروزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن اطناب وموجب این اختصار را ازوی پرسید جواب داد که اسمعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهانی قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن در سنه اثنی وخمسین وخمسمایه اتفاق افتاد واو بعد از فوت پدر در شهور سنه سبع وستمایه تاج حکومت بر سر نهاد وبخلاف اجداد وآبا در تمهید مبانی ملت بیضا وتشیید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد ولوازم

سو اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود اتباع و ملازمان خود را
بر ارتکاب مناهی و ملاهی زجر کرد و رسم اذان و قامت و اقامت نماز جمعه
و جماعت پدید آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد
و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن
اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین اورا درین امر تصدیق نموده ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علمای ملت سید المرسلین در باب
صحت اسلامش فتاوی نوشته اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین
حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند
آبا و اجداد خود را لعنت کرده مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر فروع و اصول
مذهب اسمعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آنجماعت نیز معتقد جلال الدین
حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان در ایام دولت پسر
عازم گزاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده گردانید و چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده
رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان
ازین معنی رنجیده کینهٔ ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نومسلمان یازده
سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت
اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن
نه سالگی قایم مقام پدر شده جمعی کثیر را به تهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند

بکشت و شیوهٔ ناستودهٔ اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیدهٔ پدر انکار نمود
لاجرم در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکار گشت
و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنج سال از حکومت
علاء الدین درگذشت بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب
خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت ماخولیا شد و هیچ آفریده را زهره
نبود که لفظی از باب پرهیز و دوا باوی گوید و هرکس سخنی از مهمات ملکی یا مالی بعرض او
رسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات
ولایات را ازوی پوشیده میداشتند و در زمان دولت علاء الدین محمد ناصر الدین
محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین
محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعهٔ الموت برد و خواجه تا ایام استیلای هلاکوخان
بر قلاع ملاحده در ان حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین
خورشاه را بولایت عهد معین گردانید و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت
ولی عهد پسر دیگر منست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار
نص اول دارد بنار علی هذا میان پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین
از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را بران داشت که اورا بکشت
در روضة الصفا باین عبارت مسطورست که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی
تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ
و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده

انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از
جوب دُنی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن
او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه مدت
سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری
از جملهٔ شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاء الدین بود و در مرثیهٔ او

بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود
جون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست
بر سوی قطریان تا خمارش بشکنند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز
تا نشاط دوستکانی در کنارش بشکنند
و از جملهٔ مشایخ روزگار شیخ جمال الدین

گیل در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را
بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب
شیخ را بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب
زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد
تا من هشیار شده بحمام روم و غسل کرده بیرون آیم و دایم علاء الدین بر مردم قزوین
منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ دران بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده
بالموت میبردم و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار سرخ برسم نذر نزد شیخ
جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصروف میداشت
و از این جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرار پادشاه
فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنوده گفت
ائمهٔ دین خون و مال اهل جماعت را بغصب میگیرند حلال میدانند و برین تقدیر مرحمت

ایشان بارادت خود بکسی دهند حلیت آن بطریق اولی لازم آید وفات شیخ
جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود

جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا
که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال
بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت
شب دوشنبه روز چهارم شوال

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

چون علاء الدین محمد از
مسند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شده
حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت مع ذلک با در رکن الدین
هرگاه از وی برنجیدی او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین
هلاکو خان از جانب ایران بتوران خرامیده تمامی آن بلادرا جولانگاه یکران ساخت
و متوجه قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد
و بالاخره خود نیز بخدمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را
بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات
رکن الدین دران سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش زیاده بر یکسال ممتد نگردید

گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحدهٔ بی ایمان بواسطهٔ استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران

مورخان سخن دان
این حکایت را بدین سیاق بیان کرده اند که در ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسین و ستمایه
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن
بعزم تخریب قلاع رودبار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین
خورشاه این خبر شنوده چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوین که از قبل

تا آن حاکم همدان بود ارسال داشت واظهار ایلی وانقیاد کرد ییسور پیغام داد که
وصول هلاکوخان نزدیکست مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالمپناه شتابد
تا از سخط لشکر مغول امان یابد ورکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول
جای نداد اما برادر خود شهنشاه را بهمراهی پسر ییسور نزد هلاکو فرستاد وچون شهنشاه
باستان جلالت آشیان رسید هلاکو اورا گفت با برادر خود بگوی که ما رقم عفو
بر جراید جرایم آبا تو کشیده ایم واز تو خود تا غایت امری که مخالف دولت قاهره
باشد صدور نیافته می باید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمای
وشهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهاء حصار را بینداخت
اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت ومقارن آن حال ایلچی بطلب او رسیده
رکن الدین بمعاذیر ناپذیر تمسک جست وشمس الدین کیلکی را که وزیرش بود
با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه
ارسال داشت ومثالی فرستاد تا گماشتگان او از گردکوه وقهستان باستان
سلطنت آشیان شتابند وچون هلاکوخان بدماوند رسید شمس الدین کیلکی را
بگردکوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه بیارد وآورد ویکی از مصاحبان وزیر را
برفتن قهستان جهت شغل این مهم نامزد گردانید وسلطان ملک با چند ایلچی بجانب
میمون دز بازگشته با خورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسید دیگر مجال توقف
نیست واگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه اهمال خواهی نمود باید که
پسر خود را بدرگاه فرستی ورکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر
کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان نزد هلاکوخان روان کرد

وچون ماه چه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین
ظاهر شده پسر دروغی اورا باز فرستادند وبوی پیغام دادند که این پسر
قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود را بدرگاه فرستی ودران اثنا شمس الدین
وزیر کوتوال گردکوه تاج الدین مردانشاه را باردو رسانید وهلاکوخان
در هفدهم شوال بنواحی میمون دز که دران زمان مکان رکن الدین بود رسیده
بمحاصره مشغول گردید ودر بیست وپنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب وهراس
لا قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت وروز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که
برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود واظهار عجز ونیاز کرده امان طلبید ودر بیست
وپنجم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که دران زمان دران قلعه بود وجمعی دیگر
از اعیان باستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود واجناس لا قیاس
پیشکش کرد وهلاکو خورشاه را بطایفهٔ از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار
بتسخیر وتخریب قلاع رودبار مامور گشتند وباندک روزگاری چهل واند حصار
بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاک راه هموار شد اما سکان قلعهٔ الموت
ولامسر وگردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت رفت و
رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا با متوطنان آن مکان از وعد و وعید
سخن گفت الموتیان التفات بدان سخنان نکردند وهلاکوخان فوجی از لشکریان را
بمحاصره آن قلعه باز داشته خود متوجه لامسر شد ومردم لامسر بقدم اطاعت
پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند
وامان طلبیدند وهلاکوخان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز

مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامسر بالا رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند در تاریخ گزیده مسطورست که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مزبورست که در الموت چند حوض در سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سرکه و عسل و شراب پر گردانیده و مغولان آن اشیا و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و در کتاب مذکور مسطورست که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختری از اراذل مغولان شد و این حدیث را هلاکو شنیده فرمود تا آن دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکوقاآن فرستند و هلاکو ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاهر قلعه گردکوه رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بخط اطاعت در نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیایید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمایید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطهٔ قلت خرد با نوکران هلاکوخان که همراهش بود خصومت آغاز نهاد و مهم بجنگ مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی

از پیش

از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی ما مینمایی بچه جهت قلعهٔ گردکوه را تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که بازگردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحار دمارش ساختند و هلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس یافت بتیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان ملاحدهٔ بی ایمان برآورده مجموع خدم و حشم ایشان را بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان کشته در هیچ دیار ازان طایفه دیار نگذاشتند و بواسطهٔ این سیاست خواطر مسلمانان را از دستبرد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران برافراشتند و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیه از اسمعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید والتأیید من الله الحمید

منجوق دولت م

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بوده اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملکنامه منقولست که پدر سلجوق که دقاق نام داشت از جملهٔ امراء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می نمود و دقاق را از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد بیغو پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدم الجیش

وروز بروز عظمت وتقرب سلجوق بسمت تضاعف می پذیرفت تا هم بدانجا انجامید که
روزی بحرم پادشاه درآمده برخواتین واولاد او تقدم نشست واین جرأت را
یکی از عورات بیغو پسندیده پادشاه را بران داشت که بتادیب سلجوق مشغولی نماید
وسلجوق تغییر مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده باصد سوار جرار فرار برقرار
اختیار کرده واموال خود را که هزار وپانصد شتر وصد وپنجاه هزار گوسفند بود بجانب
سمرقند راند وچون بنواحی جند رسید فضای سینه او بانوار توحید روشنی
پذیرفته با جمیع اقربا وملازمان مسلمان شد وبآموختن قرآن وتعلم قواعد ملت
نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت دران اثنا
ایلچی از کفار بجند رسیده خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید وملک جند
درمقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز
اینمعنی توان کرد که مسلمانان خراج گزار کفار باشند وقاصد را بناخوشی تمام
بازگردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود وجمعی از ترکمانان آن حدود
که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند وفوجی از کفار بدان بیابان تاخته
شتران سلجوق را از چراگاه راندند وسلجوق آنجماعت را تعاقب نموده
وبریشان ظفر یافته شتران خود را بازگردانید وباین واسطه آوازهٔ شوکت
سلجوق بمسامع اقاصی وادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت وملوک
اطراف ترکستان وماوراءالنهر ازوی حسابها برگرفتند وامیر ابراهیم سامانی
در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد وسلجوق ابراهیم را
بمرد وسلاح مدد کرد تا با ایلک محاربه نموده او را بگریزانید انگاه سلجوق

ازجند

ازجند با ابهتی افزون از چون وچند حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید
واورا ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل اسرائیل موسی بیغو که
ارسلان لقب داشت ومیکائیل در ایام جوانی در حین محاصرهٔ قلعهٔ از قلاع
ترکستان بزخم تیری کشته گشت وازو دو پسر ماند طغرلبک محمد وچغربیک داود
وسلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولی عهد
ساخت وبعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که بفکر ثاقب ورای صایب
از امثال واقران امتیاز فراوان داشتند سردار خیل وحشم شده جمعی کثیر از ترکمه
دشت خزر ودیگر مردم نامور در ظل رایات ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند وایلک خان
که دران زمان حاکم سمرقند بود از استیلاء سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشانرا
پیش نهاد همت گردانید وباجتماع سپاه ماوراءالنهر وترکستان مشغول گردید وطغرلبک
وچغربیک بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا ببغراخان که حاکم حدود چین و
ختای بود نمودند ومتوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول خویش از پیش فرستادند
وبغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملک ومال آنچه مطلوب
طغرلبک وچغربیک باشد دریغ نخواهیم داشت وایلچی باز آمده آنچه از خان دیده
بود وشنیده بعرض طغرلبک وچغربیک رسانید وچغربیک ببرادر خود گفت هرچند
بغراخان اظهار محبت ومودت مینماید مصلحت نیست که ما بهیأت اجتماعی باوی
ملاقات نماییم بلکه طریقهٔ حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر باردوی
خان رفته سه روز کمر ملازمتش برمیان بندد وطغرلبک این رای را استحسان
نموده چون قریب بمعسکر بغراخان رسیدند جهت اقامت منزل مناسب پیدا کرده

بموجب مقرر بتقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بملازمت رفته و سه روز شرایط
خدمت بجای آورده چون او مراجعت مینمود برادر دیگر بار دو میرفت و مدتی بغراخان
منتهز فرصت می بود تا هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند و این
معنی تیسیر نمی پذیرفت عاقبة الامر بی تحمل شده و طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود
سپرد و فوجی از شجعان جهت اخذ جغر بیک باردوی سلجوقیان روان کرد
و چون جغر بیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال
آورده بسیاری از سپاه بغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از
متعینانرا بذل اسر مقید گردانید و بقیة السیف باقبح وجهی نزد بغراخان رفته صورت
حال بعرض رسانیدند بغراخان ازان حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را
بمجلس طلبید و ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس
اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته و التماس اطلاق
اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بغراخان را مطلق العنان
گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنای راه شنیدند که ایلک خان
سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک
و جغر بیک بعد از تحقق آن خبر صلاح دران دانستند که طغرل بیک به بیابانی
که عبور سپاه بران متعسر بود رفت و جغر بیک با سی سوار که هر یک خود را
ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند از آب آمویه گذشته بخراسان درآمد
و مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ری شتافت
و از انجا بطرف روم نهضت کرد در اثنای راه طایفهٔ از ترکمان بوی پیوستند و جغر بیک

در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ
آورد و سالما غانما بصوب خراسان بازگشته چون بنواحی مرو رسید از خوف
حکام خراسان که طلب کار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس
بلباس تجار بمرو درآمد و از انجا به بخارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد
و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده برادر پیوست
و بار دیگر آل سلجوق را جمعیتی تمام دست داده ایشانرا با ملوک ماورا النهر چند نوبت
محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و جغر بیک
در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطورست که چون
سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور
یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و
اکرام تمام فرمود و بقولی با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره ازوی پرسید که
اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل
دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این
تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده
باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را ببلخی فرستند
پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید
اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روان گردانی قرب
دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابران سلطان از کثرت سلجوقیان
اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گرداند

وبقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل دران قلعه می بود تا زمانی که عزرائیل روح اورا
قبض نمود القصه جون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ
کمال رسد از آب آمویه عبور کرده در بعضی از متنزهات خراسان رحل اقامت
انداختند وبروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان دولت سلطان محمود
غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا این روایت را
تضعیف نموده مرقوم قلم خجسته شیم کردانیده اند که طغرلبک و چقربیک در ایام
دولت سلطان مسعود از آمویه کذشته از حدود نسا وابیورد بر سر بیابان
ایلخان ساکن کشتند وبعد از جند روز رسولی جرب زبان نزد سلطان مسعود
فرستاده از تاکید مبانی وفاق واتفاق سخن کفتند مسعود در آن کلمات
موافق مزاج نیفتاد ودر برابر سخنان وحشت انکیز کفته پیغام داد که صلاح
آل سلجوق منحصر درانست که ازین مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان
نرسد وجون طغرلبک وچقربیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشید
عیال واطفال خودرا در مواضع حصین مضبوط ساختند ودست نهب وتاراج
باموال رعایا دراز کرده صدای مخالفت در خراسان انداختند وباندک زمانی
جمیع آن ولایات سلجوقیان را مسخر ومفتوح کشته بدرجهٔ بلند سلطنت رسیدند
واز ایشان سه طبقه بدان مرتبهٔ علیه فائز کردیدند طبقهٔ اول در خراسان
وعراقین وفارس وآذربیجان پادشاهی کردند وطبقه دوم در کرمان لوازم
جهانبانی بجای آوردند وطبقه سیم در روم علم اقتدار برافراختند ودران
مرز وبوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقهٔ اول جهارده نفر بودند

ومدت صد وشصت وجه یکسال ایالت نمودند واول ایشان طغرلبک محمد بود وآخر
ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان وعراق بطغرلبک محمد ولد میکائیل بن سلجوق بن دقاق

جون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان
ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاهی جرار باآلات واسباب حرب وپیکار
یراق کرده امارت آن لشکر را به بکتغدی که سرداری وافر الاستحقاق بود
تفویض نمود وبکتغدی بغرور موفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان
رسید واز هردو جانب طالبان نام وننک در میدان جنک تاخته خلقی را بر خاک
هلاک انداختند وآخر الامر نسیم فیروزی بر پرجم علم آل سلجوق در وزیدن آمده
بکتغدی با اتباع روی از معرکه برتافت وجون کریختکان بمسعود غزنوی پیوستند
بنفس خویش بصوب خراسان روان شد وبعد از وصول بنشابور بنابر استصواب
اصحاب رای وتجربه ایلجی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه کشت وطغرلبک
وجقربیک نخست بقبول این ملتمس زبان کشادند وعاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد
نکرده علم طغیان مرتفع کردانیدند وسلطان مسعود سباشی را که از عظمای امرا
بمزید شوکت ومکنت واطلاع بر مکاید حروب امتیاز داشت ودر مرو حکومت مینمود
بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود وسباشی بی تحاشی
باجیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان کشته جون آن جماعت از توجه او خبر یافتند
مستعد جنک وجدال شدند وبموجب کلمهٔ الحرب خدعة عمل نموده هرکاه سباشی
نزدیک بمعسکر ایشان میرسید مرکز خالی کذاشته در برابر او نمی آمدند ودر لیالی

حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند میبردند
و مدت سه سال حال بر بدین منوال جاری بوده اکثر ولایات خراسان بدان جهت ویران شد
و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود
در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عافیت طلب ترک آن
عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه
سپاشی از ستیز و آویز آل سلجوق تنگ آمده از حدود نسا و باورد بجانب هراة
رفت و چغربیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و
چون این خبر بگوش سپاشی رسید بار دیگر نایرهٔ تعصب او مشتعل گردید و در شبانروز
خود را از هراة بظاهر مرو رسانیده چغربیک در برابر او صف قتال بیاراست و سپاشی
خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوانان روی
از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو خزیده لشکر او متفرق گردیدند آنگاه سپاشی
حاکم جورجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده
جمعی کثیر مدد او تعیین فرمود و والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته
چغربیک مقاتلهٔ او را پیش نهاد همت ساخت و بعد از تسویهٔ صفوف و استعمال سیوف
حاکم جوزجانان در معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند
و بسیاری کشته اندکی نجات یافتند و امرا سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف
خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سپاشی جهت تدارک این اختلال در
غایت حزن و ملال از مرو بنشابور شتافت و آن ولایت را بمرتبهٔ پریشان یافت
که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشت و از آنجا بدهستان شتافته صورت قضیه

بغزنین

بغزنین عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سپاشی مرو را خالی گذاشته
است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو
بمصالحه تیسیر پذیرفت و سپاشی در دهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو
نهضت کرد و طغرلبک و چغربیک مرو را بیکی از امرا که بصفت نصفت اتصاف داشت
سپرده بعزم رزم سپاشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین مردان هر دو لشکر
تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت
تا زمانی که از جولان در معرکهٔ سپهر ملول شده نهانخانهٔ مغرب را منزل ساخت صفیر تیر بین الجانبین [?]
آمد شدی می نمود و تیغ تیز بقطع رشتهٔ حیات دلیران می پرداخت و چون آفتاب دولت
غزنویان بسر حد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سپاشی با معدودی چند
بطرف هراة گریخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت
و طغرلبک و چغربیک فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت ملک
ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام
دادند و چون این خبر بنشابور که در آن زمان دارالملک خراسان بود رسید اشراف
و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند
و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق
بنشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرلبک باتفاق امرا و
ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه را بنام و لقب خویش زیب
و زینت داد و بعد از ده روز چغربیک را بتسخیر هراة مامور گردانید و چغربیک
بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدند و چغربیک عم خود را والی هراة ساخته

بر رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سپاهی بغزنین
رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیانرا بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب
خزاین و دفاین باز کشاده اموال فراوان بلشکریان بخشش کرد و با سپاهی فیل تن
و شصت زنجیر فیل مردافکن روی توجه ببلخ آورده از غایت سرعت در مدت
هفت شبانروز خودرا از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبة الاسلام را
مرمت فرموده قراولان بر سر راهها باز داشت و چقربیک ازین معنی خبر یافته متشمر
جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت باطراف و جوانب بلخ میبرد و اموال و چهارپایان
غزنویانرا الجه کرده بروی آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بعد از انکه
مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست باهشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده کمر بمحاربت سلجوقیان
~~باهشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده~~ کمر بمحاربت سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته
چقربیک صلاح در توقف ندید و بسرخس شتافته طغرلبیک بوی پیوست و در ماه
رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه در موضع دندانقان میان غزنویه
و سلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند
و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند و بار دیگر غزنویان
انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون
دید که فایده بر توقف مترتب نمی شود بر فیلی کوه پیکر عفریت منظر نشسته او نیز
روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چقربیک با سپاه منصور
متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود دران ولایت بحکومت اشتغال
داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چقربیک آغاز محاصره فرموده

دران

دران اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است
و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم فوجی از ترکمانرا
بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته
چون گریختگان بمودود رسیدند او نیز عنان بطرف مملکت پدر خویش انعطاف
داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابران حاکم بلخ
از چقربیک امان طلبیده شهر تسلیم نمود و چقربیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق
آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه بر افراخت و دران مقام
خوارزمشاه بموکب چقربیک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان
من در مقام سرکشی آمده و دست تصرف مرا از ولایت موروث کوتاه کرده
و چقربیک خوارزمشاه را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم
نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه از قلاع آن مملکت متحصن گشته چقربیک تا
وقت دست برد سپاه برد او را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده
راه خراسان پیش گرفت و بعد از انکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان فروردین
سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید طغرلبیک و چقربیک بر اتفاق
یکدیگر با لشکری ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را
محاصره کرده آخر الامر بجهت فریب یکدو کوچ باز پس نشستند و شاه ملک اینمعنی را
بر گریز حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان شده طغرلبیک
و چقربیک عنان مراجعت انعطاف دادند و ابواب جنگ و جدال بر روی
خوارزمیان بر کشادند و دران معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیده

جهل نفر از خویشان او اسیر گردیدند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده
خواست که بغزنین رود و از حاکم انجا استمداد نماید اما در اثنا راه سفر ناگزیر
عالم عقبی اورا ازان کار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان از دست داود
چقربیک بخراسان شتافته طغرلبک بدهستان خرامید و از انجا بجرجان رفته
پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را
بحوزه تصرف درآورد و در سنه ست واربعین واربعمایه آذربیجان را نیز فتح نموده
روی بغزو روم نهاد و چون ازان مرز و بوم مظفر و منصور باز آمد در سنه سبع
واربعین واربعمایه بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه
اورا سلطان رکن الدین یمین امیر المومنین لقب داد و طغرلبک بموجبی که در
ضمن ایراد وقایع خلفاء آل عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را
از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سرانجام امور ملک و مال برافراخت
و در سنه خمسین واربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود با او مخالفت
نموده از عراق عرب بطرف همدان نهضت فرمود و طغرلبک از عقب ابراهیم
روان گشته بعد از انکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت
ابراهیم جمع آمده اند لاجرم خود را بیکجانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید
و حال انکه دران اوان چقربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب
ارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده و چون الب ارسلان از حال عم خود
خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عراق روان گشت و در مملکت ری
بطغرلبک پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم

ینال

ینال قتال کرده اورا گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته اورا گرفتند
و باشارت طغرلبک بزه کمان بکشتند و بنابر انکه در غیبت طغرلبک بساسیری
بر بغداد استیلا یافته بود و قایم خلیفه را محبوس گردانیده و خطبه بنام مستنصر علوی
خوانده طغرلبک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت
و نایره فتنه بساسیری را بآبیاری تیغ تیز تسکین داده در ذی قعده سنه ۴۵۱
قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع وخمسین واربعمایه طغرلبک
یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرمود و قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده
آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرلبک بود راضی شد و بعد از انعقاد
عقد نکاح بچندگاه طغرلبک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت
بخیال انکه دران ولایت بامر زفاف پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم
شهر رمضان سنه خمس وخمسین واربعمایه بعلت رعاف درگذشت و آن سور
بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرلبک هفتاد سال بود و اوقات سلطنتش
بیست و شش سال صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود به **فخر الدین**
در عصر طغرلبک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرلبک **عمید الملک**
کندری مشغولی میفرمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست
اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت
می افراشت در زمان سلطنت سلطان طغرلبک مدت بیست سال در کمال استقلال
امور ملک و مال را بسرانجام مقرون میگردانید و در اوایل ایام پادشاهی الب ارسلان
مواخذ و مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید

نقلست که در آن زمان که عبد الملک دست از جان شسته بود باجلاد گفت چون از کار
فارغ گردی از زبان من بعرض سلطان رسان که بسبب عنایت عم تو طغرلبیک
بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهت عدم شفقت تو بدرجهٔ شهادت و نعمت جنت
فایز گردیدم پس بواسطهٔ شما مرا سعادت دنیوی و اخروی و دولت صوری و معنوی
حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی
و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که هرچه در بارهٔ من اندیشیدی در حق اعقاب
و اسلاف تو بوقوع انجامد و لفی الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت
بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الب ارسلان بن چغربیک

ولادت الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی عشرین و اربعمایه دست داد
و او بموجب وصیت عم خود طغرلبیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه قدم
بر مسند سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المومنین
قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون صفت آبادانی پذیرفت
عظمت و شوکتش بجایی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش
تخت او صف زده استاده بودند و بالتفات ضمیر منیر و توجه خاطر اقبال آثارش
اظهار مفاخرت و مباهات می نمودند و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی
رایت نصفت و سخاوت برافراشت و او سیمایی در غایت مهابت و محاسنی کشیده
داشت و طاقیهٔ طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تا نهایت
لحیهٔ او دو گز می پنداشت پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از
غزوات امیر المومنین حیدر و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی از معظمات وقایع
سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم
محاربه کرده او را اسیر گردانید شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین
و اربعمایه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال قلعهٔ برزم که یوسف نام داشت
اتفاق افتاد و او باستقلال قریب ده سال تاج پادشاهی بر سر نهاد مدت حیاتش
چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام می نمود

گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو
و کهن آورده اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمایه که سلطان الب ارسلان
اکثر معمورهٔ عالم را در حیطهٔ ضبط و تسخیر داشت و بجانب عراق عرب میرفت در
حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیر زن
از دیار فرنگ و روس و ارمن فراهم آورده متوجه دار السلام است و از بطارقه
و اسقفه انمقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند که محاسب وهم از
تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و علمای نصاری خاطر بر ان
قرار داده اند که بعد از فتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند و تا سمرقند بلاد
اسلام را لگدکوب مراکب جلالت و طغیان کردانند صحایف قرآن را سوخته متابعان
رسول آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان
کشند سلطان الب ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم روم جازم گردانید
خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بعضی از حدود و ولایات فرستاد و بنفس نفیس

قرب پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که دران زمان در موکب نصرت شعار
بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساوتکین که رکن رکین دولت
الب ارسلان بود جهت طلب مصالحه نزد قیصر فرستاد و قیصر این معنی را بر ضعف
حمل کرده آتش خصومتش تیزتر گشت و در ملاذجرد در روز جمعه که اصحاب هدایت
وارباب ضلالت خطبای ملت خیر الانام علیه الصلوة والسلم بر منابر اسلام زبان بدعای
اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گشاده بودند اصحاب هدایت وارباب ضلالت
بتسویه صفوف قیام نمودند و محمدیان غلغله تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند
و عیسویان صدای کوس و ناقوس بذروه فلک آبنوس رسانیدند وارمانوس
نیزه بدست گرفته و در پیش صف بجولان درآمده بهادران روم وارمن را بمحاربه
گردان صف شکن تحریض نمود و سلطان الب ارسلان نیز زبان باستمالت
جنود ظفر ورود گشاده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود ذریت اهل
اسلام را اصحاب کفر و ظلام اسیر گردانند و چون باد حملهٔ ابطال رجال غبار
معرکه پیکار در هیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان
شجاعت آیین رنگین شد سلطان الب ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان
گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسالت
کرده در تضرع و زاری انمقدار مبالغه نمود که هرکس آوازش را شنود بجای اشک
جوی خون از دیده بگشود و همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب
لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد و سلطان الب ارسلان باستظهار
دلاوران بر بارگیر قمر سیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان

قاصدی

حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقاتله ایستاده بالاخره تزلزل باقدام ثبات
و قرار او راه یافت و هنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیهٔ فرار
تافت و سلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر او را بفر وجود
همایون بیاراست و گوهرآیین را که در سلک امرا عظام انتظام داشت بتکامشی
قیصر مامور گردانید و او از عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید
و او را اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر
و ثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آن غلام را بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن
نام او اعراض نمود و سلطان الب ارسلان یا سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین
عارض را گفت در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه می‌شاید که قیصر بدست او
گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود از حیز قوت بفعل آمد
القصه چون گوهرآیین ارمانوس را بنظر سلطان الب ارسلان رسانید سلطان
او را سخنان درشت گفت و بقول یافعی بدست خود سه تازیانه بر سرش زد
و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم اعتذار بتقدیم رسانیده
هزار هزار و پانصد هزار دینار جهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول
نمود و سلطان پوزش پذیر رقم عفو بر جریدهٔ جریمه‌اش کشید و این آیت
بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و همان لحظه اشارت
فرمود تا نزدیک بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را بران نشاندند بعد از ان
دختر ارمانوس را بپسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانیده او را
باعطای بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشته

یک فرسخ بمشایعهٔ قیصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود وچون سلطان
از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت وپس از
وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد
لاجرم بدان صوب نهضت فرمود وقاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته
رسولان سخن دان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دلپذیر نایرهٔ
غضب صاحب تاج وسریر را منطفی گردانیدند وسلطان از برادر راضی شده تجدید
سلطنت آن مملکت را بوی مسلم داشت ورایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملک
بود برافراشت وچون بدان بلده رسید طویی بزرگ ترتیب کرده ولدارشد
خود سلطان ملکشاه را ولی عهد گردانید ودر ایام دولت سلطان الب ارسلان
چارغ نامی در حدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت وسلطان از نیشابور
بعزم رزم او در حرکت آمده براه مرو طی مسافت نمود وچارغ در نواحی خوارزم
با سی هزار سوار اسفندیار آثار برابر درآمده بین الجانبین محاربتی درغایت صعوبت
وقوع یافت وسلطان الب ارسلان بفتح وظفر مخصوص شده چارغ روی از معرکه
برتافت انگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه
تفویض کرده ازان دیار بجانب خراسان بازگشت وچون بولایت خویش رسید
بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما
مشرف شده ازانجا بفضای راحت فزای رادکان شتافت وروزی چند درآن عرصهٔ
جنت آثار رقبهٔ خیمه وبارگاه باوج مهر وماه افراشته مسرعان باطراف واقطار بلاد
وامصار ارسال داشت وباحضار حکام واشراف واعیان بلدان فرمان داد

وبعد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که
آن سریر را بفر وجود خود بیاراست واشارت علیه صدور یافت که طبقات انام
باردیگر بولایت عهد آن شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند ولوازم تهنیت
ونثار وپیشکش بجای آوردند وسلطان الب ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت
بنشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار
ملوک ذوی الاقتدار ومستحفظان آثار سلاطین خبرت دثار بر صحایف روزگار
واوراق لیل ونهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده اند که سلطان الب
ارسلان در اواخر ایام دولت وکامرانی بعزم کشور گیری وگیتی ستانی متوجه ماوراء النهر
گشت وچون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش برتبت از سپهر برین درگذشت
در شهور سنه خمس وستین واربعمایه عساکر نصرت عطیه قلعهٔ برزم را که بر کنار آب
واقع بود فتح نمودند ویوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال
آوردند والب ارسلان از وی استفسار احوال فرموده یوسف بسخنان پریشان
متکلم شد واز موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشته محصلان آن قصد
کردند که اورا از بارگاه عالمپناه بیرون برند ویوسف خود را از دست ایشان
خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید وبجانب سلطان روان گردید
وحجاب ویساولان خواستند که گرگ صفت جنگ در یوسف زنند اما آن عزیز مصر
معدلت ایشانرا منع فرمود وبنا بر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیری
بر کمان نهاده بطرف یوسف انداخت وتیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد

می آمد بتقدیر سبحانی دران روز خطا شده یوسف خود را بالب ارسلان رسانید
و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجهٔ شهدا رسانیدند وقریب
دو هزار غلام که دران زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشتند
یوسف کوتوال کاردی در دست قدم میگزارد ومیخواست که جان بسلامت بیرون برد
که ناگاه جامع فراش بزخم میخ کوب مغز سر آن منکوب را پریشان ساخت از جمله
افاضل جهان ابو بکر عتیق بن محمد الهروی که مشهورست به سورآبادی معاصر
سلطان الب ارسلان بود ودر ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود
ودیگری از اعیان زمان سلطان الب ارسلان ابو علی حسان بن سعید است
واو رئیس مروالرود بود وبصفت علو همت ووفور بذل وسخاوت اتصاف داشت
وپیوسته بذر بذل واحسان در اراضی قلوب اهالی خراسان می کاشت در تاریخ
یافعی مسطورست که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه می پوشانید واو
در شهور سنه ثلث وستین واربعمایه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الب ارسلان

بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا
وارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند واورا باعزاز
واحترام تمام بر سریر جهانداری نشانده مراسم اطاعت وچاکری بجای آوردند
وخلیفهٔ بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیر المومنین لقب داد وجهت او خلع فاخره
ومنشور ایالت فرستاد وسلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت
بود ودر ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک می نمود پیوسته در آبادانی

بلاد وقلاع ونزاهت باغات ورباع سعی واهتمام مبذول میداشت وهمواره همت
عالی نهمت بر ترفیه حال علما وفضلا وافزونی وظایف فصحا وشعرا می گماشت
بامر صید وشکار شغف بسیار اظهار میکرد ودر اکثر اوقات در اطراف بلاد وامصار
مراسم آن کار بجای می آورد بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد
یکدینار بدرویشی صدقه میداد وهمچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود
چنانچه در مدت سلطنت دو نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر نمود ودایم الاوقات
در سفر وحضر چهل وهفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمت سلطان ملکشاه
بسر میبردند ومانند عرض که لازم جوهرست در هیچ وقتی از درگاه عالمپناه هش
هجران اختیار نمیکردند وسلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر ومنزلت
بیگانه وخویش را بلند گردانیده مملکت روم را بداود بن سلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل ارزانی داشت وکرمان را بسلطانشاه بن قاورد بن جغربیک وبعضی از
بلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را بنوشتکین غرجه وحلب را بقسیم الدوله
آقسنقر وموصل را بجکرمش وحصن کیفا را بارتق وماردین را بآیتمور وفارس را
برکن الدوله خمارتکین وسالها بسیار حکومت آن ولایات وامصار بر جماعت
واولاد واحفاد ایشان مسلم بود ومدتی مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع
نتوانست نمود تاریخ جلالی که تا غایت در تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان
جلال الدوله ملکشاه است ومعزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه
عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال
سنه خمس وثمانین واربعمایه در دار السلم بغداد اتفاق افتاد وامرا واعیان جسد او را

باصفهان که دار الملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت
سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر
پدرش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از و بخیده
تاج الملک ابو الغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی سلطان ملکشاه و ذکر سبب بخشش او از وزیر صایب تدبیر عالیجاه

در اوایل دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن چقر بیک که
والی مملکت کرمان بود سپاهی رزمخواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود
و سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرج میان او و قاورد
نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافته دران ایام
بسیارکس از هر طرف سر بباد فنا داد و عاقبت از مهب و ما النصر الا من عند الله
ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد در پنجه تقدیر اسیر شده مقید
و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیر گرفتار ساخته
بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بر زبان آوردند که
اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد
و خواجه آغاز ملایمت فرموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم
و علوفات شما را بر طبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخنان امرا و اعیان را
معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز دیگر
که طالبان سیم و زر جهت تقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که
سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در مجلس تکین زهرآلود کشیده و مرده بغایت

محزون

محزون بود بنابران مصلحت ننمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این
سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند و دیگر ازان باب سخن نگفتند و در سنه ٤٦٧ امیر عز الدوله
محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت
شجاعت و سخاوت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد
و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت نمود بر دست بعضی از اتراک کشته گشت و دران
اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خود تتش را بتسخیر
بلاد شام نامزد فرمود و تتش بدان صوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام نمود
تا در سنه ٤٧١ بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند را
پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهرا
قسرا سمرقند را گرفته و سلیمان خان را بدست آورده پیاده به پیش اسب پادشاه
رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقولست
که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجرهٔ ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه
شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند
پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما
سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاه را اینمعنی مستحسن نموده نظام الملک
برواة ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بجرد بر ترکان خاتون بنت
طمغاج خان بن بغراخان را بحبالهٔ نکاح درآورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان
ملکشاه از اصفهان متوجه شام شده تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید
و سلطان روزی چند دران مملکت بسر برده بدار السلام بغداد شتافت و در بیست و پنجم

رجب سنه مذکوره در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری
ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت و در سنه ۴۸۱ سلطان ملکشاه
جهت گزاردن حج اسلام بمکه مبارکه رفته در ان راه خیر موفور از وی صدور یافت
و الغاجاتی که از حاجیان می‌ستاندند برانداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت
در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله روم
متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک
نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود در ان اثنا فوجی از
سپاه روم او را شکارکنان در میان گرفتند و دستگیر کردند سلطان غلامانرا گفت
زینهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته
این خبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجه همت عالی نهمت بر تخلص سلطان گماشته
شب هنگام بعضی از مردم معتمد بر در سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت که
سلطان از شکار باز آمد و روز دیگر برسم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر از وی
التماس مصالحه نمود و خواجه این معنی را قبول فرموده قیصر در اثنای گفت و شنید بر
زبان آورد که جمعی از مردم شما بر دست لشکریان ما گرفتار شده اند نظام الملک جواب
داد که در اردوی ما این خبر نبود ظاهرا مجهولی چند اند و قیصر آن اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد
و نظام الملک در ان مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت
و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه ببوسید
و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بحسب مصلحت از و صدور یافته بود عذر خواست
و سلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست بعد از ان میان

در بعضی از کتب تاریخ این حکایت با سلطان الب ارسلان منسوب است
نسخه

ملک

ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شد و ملک روم شکست یافته اسیر گشت
و چون او را ببارگاه ملکشاه در آوردند پادشاه او را بشناخت و گفت اگر پادشاهی
مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را
یراق داده بجانب روم فرستاد و هم در ان نزدیکی قیصر فوت شده سلطان ایالت
آن مملکت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر
ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک
غبار کدورت و نزاع در هیجان آمد زیرا که ترکان میخواست که پسرش محمود با وجود
صغر سن ولی عهد باشد و خواجه سلطان را بران میداشت که برکیارق را بولایت
عهد تعیین نماید بنابرین ترکان پیوسته در خلوات تقریبات انگیخته زبان بغیبت
خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آن خواجه ستوده خصال را در ناخوشی
فرامی‌نمود از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند
ائمه اثنا عشر در نظر معشر بشر عزیز گردانیده و حکومت و منفعت ممالک بر ایشان قسمت کرده
و ابواب منافع خواص و مقربانرا مسدود گردانیده از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان
نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در
ملک با ما شرکتی هست باز نمای و الا چه جهت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بامارت
ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل میکنی اگر من بعد
ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه
جواب داد که کارپردازان قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند
و استقامت این چهار جنس مختلف را بیکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهت خاطر ترکان

کلمات موحش برین سخنان افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در مقام عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن آن حال سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید شخصی از فدائیان حسن صباح که اورا ابو طاهر اوانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی کاری بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از زخم کارد قطعهٔ در سلک نظم کشیده نزد سلطان روانه گردانید و هی هذه قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار | گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت | پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه | و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الب ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام رسیده از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون کمتر برداشت بنابران مرض شدت از دیاد پذیرفت و در منتصف همان ماه راه سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر

این قطعه

این قطعه دران باب نظم فرمود قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار | قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملک ابو الغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد و این تغییر و تبدیل بروی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید قطعه

ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد | شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
دران زمانه ز هر جه آمدی بخدمت تو | مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز | زمین مملکت را آفات پیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی | ز تاج و مجد و سدید است هر چه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن الطوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجهٔ عالیمقدار موسوم بعلی بن اسحق طوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بینش بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید در مبادی سن رشد و تمییز او را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغربت افتاده با اهل سیاق و ارباب قلم

در امنیت و دران فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود انگاه چندگاهی
با ابن شاذان عمید بلخ روزگار گذرانید و عمید هر وقت گمان میبرد که خواجه را از
امتعه دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هرچه خواجه داشت از وی
می ستد و چون این حرکت ناپسند که شیوه لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان
سر برزد خواجه نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و بوسایط عز
بساطبوس چغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خود معروض داشت
چغربیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیه او آثار اقبال
مشاهده نموده خواجه را بالب ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر
و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و مقارن آن حال عرضه داشتی از ابن شاذان
بنظر چغربیک رسید مضمون انکه درین ولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته
و مهام این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید اورا باز گردانند
چغربیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذانرا با او سخن باید گفت
لاجرم قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود مراجعت نمود از انوشروان بن خالد مرویست که
گفت من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری
که در تفصیل آن فایده متصور نیست محصلان مرا از جایی بجایی میبردند و من بر اسب
لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من
حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناگاه دران صحرا
شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک من رسید
گفت ای حسن میخواهی که اسب خودرا باسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل

تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید
و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من نشسته از نظرم غایب گشت و چون من
و موکلان او را نمی شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم میداشتم
که آن شخص را باز یافته عذرخواهی نمایم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست که
قبل از انکه خواجه نظام الملک در امور وزارت مدخل نماید سلطان الب ارسلانرا
سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه دران یورش ملازم باشد و حال انکه او را دران وقت
دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و دران اندیشه وضو ساخته
بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز نزد کریم بنده نواز مشغول گشت
ناگاه نابینایی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا
بعصا گرد مسجد برآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون مطلقا اورا محسوس نشد که
کسی در مسجد هست بمحراب رفته زمین را بکافت و کوزه مملو از تنگچات مسکوکه بیرون
آورده زرها را فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده چند درم دیگر منضم ساخت و باز
همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه
بفراغ بال آن زرها را برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان
روان شد و بعد از انکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار میراند
ناگاه نظرش بران نابینا افتاده اورا بشناخت و با یکی از ملازمان گفت این اعمی را
بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش طلبیده آهسته
با وی گفت آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی گم شد باز یافتی
نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که ای هیچ سخن بهت

که میگویی نا پنا گفت تا آن وجه مفقود گشته من با هیچکس نگفته ام و اکنون که از خواجه
این لفظ شنیدم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف
آن زر باعمی دادند وایضا قریهٔ معموره از متملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک
در وصایا یاد خویش آورده است که دران اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات
المقتدی بامر الله را خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت را قبول نمود از موقف
خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که در روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف
که در اطراف واکناف بلاد عرب و عجم باشند در بغداد مجتمع شوند پس تمامی ممالک محروسه
از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر
و ترکستان ایلچیان رفته اعیان آن بلاد را ببغداد احضار کردند و جانب غربی بغداد
مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم ترا که چنانست که کسان داماد
در وقت خطبه والدین او و بین را بخضوع و خشوع تعظیم نمایند در روزی که جهت عقد ساعت
اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعاظم دیار عرب
و عجم برای رضای خاطر المقتدی بامر الله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه از این معنی
وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی باستقبال فرستاد و
پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند الغرض من بر اسب
مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت
رسیدیم مسندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا بران نشاندند و بزرگان
و متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی از سادات و علما و عظما
خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم

الوزیر

الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت
کسی را از وزرا بامیر المومنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه
چون شیطان دران زمان در نفس من تهییج تعظم و تکبر میکرد در بیوفایی و کم بقایی
دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم
که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یک تب و صداع نمی ارزند و کلمه لا حول و لا قوة
الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم
که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما
از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقایی کریه پدید شده
نزدیک من نشست چنانچه از رایحه منکر او متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری
بصد کراهت و زشت پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر
مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان
مضیق شد که نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان
روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر کردم
و بامداد تصدق بسیار نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم
و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بمثابه که اگر مرا بیدار
نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیم تا نزدیک صبح از وهم سلطان
منام پیرامن سرادقات حواس من نگشت و در آخر شب دلم از درد سبک شد
و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بد هیأت را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک
بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد دران حال طایفهٔ خوب روی

دبوبید ۳

سوم خواب گران ۳

خوش بوی نورانی طلعت روحانی ماهیت پیدا شدند وچون یک کس ازینجماعت
آمده وبرمن سلام کرده بنشستی یک تن ازان زمره نامقبول غایب گشتی تا تمامی طبقهٔ
اولی نابود شدند وازمجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از
توصیف آن قاصرست دران اثنا پرسیدم که شما چه کسانید وآن کروه چه نوع
مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توییم وآن طایفه اوصاف ذمیمهٔ تو
مدت مقاربت ما ومقارنت ایشان غایت ونهایتی ندارد چه قرب ایشان
با تو موید خواهد بود وافتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری مارا
بگذار واگر میل همنشینی ما دامن گیرتست ترک ایشان کن بالجمله ازمکالمه ومحاوره
فرقهٔ ثانیه بهجت ولذتی یافتم که شرح نتوان کرد وهرگز حالتی ملایم تر ازان
مشاهده ننموده ام که مرا پیدا ارساختند خواجه درذیل این حکایت نوشته که پس
سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سرمضیه
ازلوازم داند واجتناب ازاعمال سیئه برخود واجب کرداند یکی ازفضلا ر
زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که دران زمان که سلطان در بغداد بود
برخاطر عاطر خواجه نظام الملک اندیشه کزاردن حج اسلام وطواف روضهٔ
مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلم استیلا یافته بمبالغه تمام ازسلطان دستوری
خواست وسلطان رخصت فرموده خدام خواجهٔ عالیمقام احمال واثقال آنجناب را
بجانب غربی دارالسلم کشیدند وآن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف احتشام
گشت ومن نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک باستان وزارت
آشیان رسیدم شخصی که سیما رصلی داشت با من ملاقات نموده رقعهٔ بمن داد

وکفت

وگفت این امانتی است از وزیر لطف کرده باو رسان ومن آن کاغذ پاره را گرفته
بخیمهٔ خواجه درامدم وبی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظربران رقعه
انداخته آغاز گریستن کرد وگریهٔ خواجه آنمقدار امتداد یافت که من ازایصال
آن نوشته پشیمان شدم وچون اشک ازچشم خواجه بازایستاد مرا گفت صاحب
این رقعه رابمجلس درآور ومن فی الحال بطلب آن شخص ازخیمه بیرون آمدم
اما هرچند اورا جستم نیافتم بالضروره بازگشتم واز عدم وجدان درویش خواجه را
اعلام نمودم بعد ازان نظام الملک رقعه را بمن نمود ودرانجا مرقوم بود که دوش رسول را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو وبا او بگوی که حج تو هم اینجاست
بلکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بردرگاه این ترک ملازم باش ومطالب ارباب
حاجات را بانجاح واسعاف مقرون گردان وبفریاد درماندگان امت برس
راوی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بامن گفت که هرگاه صاحب
این خواب را ببینی البته اورا بمن رسانی ومن بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر
مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را
امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او واورا بامن هیچ مهمی نیست
سدید الدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة
وبغداد وبصره واصفهان ودیگر بلدان بقاع خیر وابواب البر طرح انداخته
باتمام رسانید وازانجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن
مدرسهٔ شریفه درغایت یمن وبرکت بود چه هیچکس ازطلبه دران بقعه تحصیل ننمود
که ازفنون علوم بهره ور نگشت وبسیاری ازاعاظم علما دران مدرسه ساکن گشته

بدرس وافاده قیام فرموده اند مثل حجة الاسلام غزالی وابو اسحق شیرازی منقولست
که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانهٔ آنرا بشیخ ابوزکریا خطیب
تبریزی سپرد واو هر شب بشرب شراب ومصاحبت با احباب قیام واقدام
می نمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی بعرض خواجه رسانید آنجناب جواب داد که
مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیارست وهرگز این سخن درباره او باور ندارم اما
دغدغه در خاطر عاطرش پیدا شد ودر شبی از شبها تنها بمدرسه رفته وبر بام کتابخانه
شتافته از روزن مشاهدهٔ حال شیخ ابوزکریا نمود وآنچه شنیده بود بعین الیقین
ملاحظه فرمود وفی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت
ووظیفهٔ شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید وبروات نوشته یکی از نواب را فرمود
که این براتها را نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان وبگوی که نظام الملک
میگوید که بخدا سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که آنجناب را ازین گونه اخراجات
ضروریه واقع میشود والا دران زمان که تعیین وظایف می نمودم باین محقر وظیفه
که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم وچون فرستادهٔ خواجه این پیغام را
بشیخ ابوزکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار نهانی او وقوف یافته است
لاجرم خجل ومنفعل شده دست در دامان توبه واستغفار زد ومدة العمر پیرامن
شرب خمر وسایر منهیات نگشت در روضة الصفا مسطورست که در زمان خلافت
الناصر لدین الله بعضی از مردم نمام بعرض خلیفه انام رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه
همواره مرتکب نامشروعات میشوند واکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار
مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خود

طلبه

طلبه نظامیه را امتحان نماید وچون دران اوان از بیم خنجر فدایان خلفا خود را
بمردم نمینمودند وکسی ایشانرا نمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت
استوا جامهای سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت ودر صحن آن بقعه در سیر آمده
طالب علمی بصباحت خد واعتدال قد ناصر مطبوع افتاد وفی الحال از خانه بیرون دویده
اظهار تعلق وتعشق کرد خلیفه چون خفت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه
درباب طلبه نظامیه بوی گفته بودند راستست لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر
حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند وجماعت استربانانرا بجای ایشان
نشانند بعد از ان باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالتمآب را صلی الله علیه وسلم
دران مدرسه با خواجه نظام الملک در خواب دید وبادب تمام نزدیک خیر الانام
علیه الصلوة والسلم رفته مراسم تحیت وسلام بتقدیم رسانید ورسول صلی الله علیه وسلم
از جواب سلام اعراض فرموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید وناصر از آنجانب
بازخود را بنظر انور خیر البشر رسانیده همین صورت بوقوع انجامید ودر کرت سیم
ناصر خلیفه بزبان تضرع وابتهال معروض داشت که یا رسول الله از من چه جریمه صدور
صدور یافته که موافق مزاج همیون نیفتاده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تا نظام الملک را
از خود راضی نمیسازی سلام ترا جواب نمیدهیم وبحال تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه
رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهت طلبه
علوم دینیه مدرسه ساختم تا در آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند ومثوبات آن بسبب
علو درجهٔ من شود وتو بواسطهٔ خطایی که یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شد رسم تعلیم
وتعلم را از ان مقام بر انداختی وآنرا طویلهٔ استران ساختی ناصر بانیاز وانکسار

بر زبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده در اوقاف آن
بیفزایم و کتابخانهٔ متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بران مکان خجسته وقف نمایم
انگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها ناصر
خلیفه را در آغوش کشید و نسبت باو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر
ازان خواب بحالت یقظه و انتباه آمد همان شب حکم فرمود که استرباتان از آن مدرسه
بیرون رفته فراشان بصفا آن بقعه روح افزا پردازند و مقتضای عهدی را که
در خواب کرده بود کاربند شده روز دیگر به بنا کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه
اشتغال نمود زهی مراتب خوابی که به زبیدار بیت وایضا در کتاب مذکور
مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت
بیش از اندوه دنیا داشت بنابران روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود
نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و آنرا بخطوط مشایخ و اکابر موشح سازد
تا آن محضر را با او در قبر نهند هرچند این صورت معهود نبود علمای دین و سالکان طریق
یقین بنا بر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر
بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بر انجا نوشت که
خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بران نهج دیده بسیار بگریست
و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت
نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی
بنابران کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال
آن خواجهٔ ستوده خصال ازین دار ملال بر وجهی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان

سنه خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آنجناب این رباعی
در سلک نظم انتظام داد رباعی حامی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت
آن زهر زمانه راچو تریاک برفت اورفت و سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات
استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و بر سپهر مملکت ملکشاهی اختری در نهایت
سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب ولایت عهد پدر
بسعی خواجه عالی گوهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعهٔ
سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملک و مال
اشتغال نمود و در اوایل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تکش و
ارسلانشاه در مقام مخالفت آمده محمود بحسب تقدیر بمرض آبله درگذشت و تکش
در جنگ گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلانشاه بزخم کارد سری تمشیت پذیرفت
وامر محمد بعد از محاربات بسیار بر صلح قرار گرفت مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر
زمانه در ستم آورد از زمان افکند یکی بدرد و یکی را فلک بخنجر تیز گلو برید و یکی را زخان و مان افکند
وفات برکیارق در جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه روی نمود اوقات
حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود مؤید الملک بن نظام
الملک و فخر الملک بن نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند
و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر می نگاشتند گفتار در بیان وقایع
ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که

میان او و برادران واقع شد باراده قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر
شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج
با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس
نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود نخست باین امر متعهد
نشد و ترکان دران باب مبالغه والحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان
دولت اورا بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود
اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را
بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت با بعضی از غلامان خواجه نظام الملک
از اصفهان گریخته نزد تکش تکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه
بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون
ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان از وجود برکیارق خالی است
از بغداد بآن بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق در ری بیست هزار
سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده مهم بر مصالحه
قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه
تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصرهٔ اصفهان داده بازگردد و برکیارق
بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خال برکیارق امیر اسمعیل
یاقوتی را بوعدهٔ مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی
بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه میان خال

وخواهرزاده

وخواهرزاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیر گشت و در شوال همین سال
تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود خروج کرده
با سپاهی فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان از مقابلهٔ او محترز گردیده
بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک
بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد و هر دو برادر بموافقت و مرافقت
یکدیگر بشهر در آمدند و مقارن آن حال اتر و بلکابک و غیرهما از امرا حلقهٔ هواداری
محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه
این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد محمود آبله برآورد و عزیمت ملک آخرت کرد
و امرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته اورا بر تخت نشاندند و سلطان برکیارق نوبت دیگر
همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت
مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چندروزی تمشیت
آن مهم پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسیده سلطان مؤید الملک را
معزول گردانید و فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از ان با سپاه فراوان
متوجه دفع تکش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه در نواحی همدان میان ایشان
مقاتله اتفاق افتاد و تکش گرفتار شده در قلعهٔ تکریت محبوس گشت و هم دران
محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تکش باز پرداخت رایات فتح آیات
بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلانشاه دران ولایت در طریق
مخالفت سلوک می نمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست
پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنید

سلطنت م

بسبیل استعجال بخراسان درامد و بی شایبهٔ دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه
تسعین واربعمایه زمام ایالت آن ولایت را درقبضهٔ اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه
نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که دران اوان که برکیارق
درخراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول درمقام هیجان غبار فتنه گشته بااترکه
ازجمله بندگان خاص سلطان ملکشاه بمزید استعداد ممتاز ومستثنی بود آغاز اختلاط
وانبساط کرد واورا بر مخالفت برکیارق باعث شده اثر ازعراق عازم خراسان
گردید اما درساوه بزخم کارد یکی ازملاحده سفر آخرت اختیار کرد ومؤید الملک بگنجه
رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود اورا منظور نظر عنایت گردانید
ومؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکری فراهم آورده
درشوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه ازگنجه بخیال قتال بیرون آمد وبرکیارق نیز متوجه
برادر گشته دراثنار راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا
داشت نمودند سبب آنکه مجد الملک درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب
منافع مقربان بارگاه سلطانی را مسدود گردانیده بود ومجد الملک چون سیل بلا را
متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد وازامرا گریخته خود را دردولتخانه
پادشاه انداخت وامرا اورا تعاقب نموده درحوالی سراپردهٔ عالی صف زدند
وکس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند وسلطان دست رد بر سینهٔ
ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بی حرمتی برافراختند وبمنزل پادشاه درامده
مجد الملک را پاره پاره کردند وبرکیارق ازجهت هراس بی قیاس بخود راه داده
دامن خیمه برداشت وازراه قهستان بدار الملک ری شتافت وسلطان محمد

بی ارتکاب

بی ارتکاب کلفت محاربت بر سریر سلطنت متمکن شد ومنصب وزارت را بمؤید الملک
داد وبرکیارق دری مسرعان باطراف وجوانب قلمرو خود فرستاده باحضار شیران
بیشهٔ پیکار فرمان فرمود وپس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته درماه رجب
سنه ثلث وتسعین واربعمایه لشکر هر دو برادر تیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وتخته بعدا
کوهرآیین دران معرکه گشته شده نسیم نصرت وفیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید
وبرکیارق بخوزستان گریخته دران ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست
وبرکیارق باز بعراق رفته درجمادی الاخری سنه اربع وتسعین واربعمایه کرّهٔ اخری
میان برادران مقاتله واقع شد ودرین نوبت برکیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید
الملک اسیر گشت وسلطان اورا محبوس گردانیده مؤید الملک دران محبس همت
براسترضاء خواطر امرا مصروف داشت واز مقربان تقبلات کرد تا سلطان را
بران آوردند که رقم عفو بر ورق جرایمش کشید واورا بوعدهٔ منصب وزارت
مسرور گردانید دران اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت
طشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست بادیگری گفت که سلجوقیان نهایت
مردم بی حمیت اند وغیرت ندارند شخصی راکه این همه کفران نعمت ازوی صدور یافت
ومدتی بشآمت عصیان او سلطان از دار الملک بدر افتاد اکنون وزیری سازند
ومعتمد می پندارند سلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل شده نایرهٔ غضب برافروخت
وباحضار مؤید الملک فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد وبیک ضربت
گردن اورا از بار سر سبک ساخته طشت دار را گفت دیدی که حمیت وغیرت سلجوقیان
درچه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دو سه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق

و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربیجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان برکیارق بود و هیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگری در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را بپسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکر سلطان محمد بن ملکشاه

ابو شجاع غیاث الدین سلطان محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلاء مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود در بدایت جلوس آنحضرت پیرو ناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و نوایر مخالفت ارتفاع داده مستعد تهییج غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاهی کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابر پاره بهیأت اژدهایی که آتش از دهانش می بارید بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه نمودار گشت بنابر آن مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردند و سلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته و کشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغداد خرامید و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید

در تاریخ

در تاریخ یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه احدی و خمسمائه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در معرکه کشته رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت ~~بدانجانب شتافت و بعد از محاصره~~ احمد بن عبد الملک عطاش بر دزکوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان برافراشت بنابران سلطان بدانجانب شتافت و بعد از محاصره دزکوه بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمائه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک بن نظام الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزیران سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا می نمودند

گفتار در ذکر دفع شر احمد عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر

در روضة الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بدزکوه گشته طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده رودبار و قهستان بود بهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرده در خلوات انجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری

اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده او در ظاهر اصفهان دعوت خانهٔ ساخت و هر شب
انجا بوده طایفهٔ از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطلش را می پذیرفتند
تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و دران اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد
بود احمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از
تحقق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصرهٔ دزکوه مشغول گشت و بعد از چندگاه
که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی
که دران زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را
قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان
طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یک هفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تا من
این سگ یعنی سلطانرا بقتل رسانم انگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی
فریفته با وی مقرر نمود که سلطانرا بنیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان محمد
بنابر غایت دمویت مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید
حاجب سعد الملک از تزویر وزیر آگاه شده آن راز را با منکوحهٔ خویش در میان نهاد
و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضای کلمهٔ کل سر
جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه جهان مطاع رسیده تمارضی کرد و فصاد را
حاضر گردانید و چون فصاد بازوی او را بسته دست بنیشتر برد سلطان از روی قهر
و غضب در وی نگریست و فصاد در لرزه بر اعضا افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل
راستی معروض داشت انگاه سلطان فرمود تا بهمان نیشتر فصاد در رگ زدند
تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان هلاک ساخته زن حاجب او را

بمعشوقش

بمعشوقش عقد کرد و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند
و احمد عطاش مقید گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته
بر شتری نشاندند و باصفهان درآوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ
قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطورست که در زمان طغیان احمد عطاش
نابینایی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و آنهای روز بر سر کوچه
عصای بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند
و مردم جهت ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصی آن کوچه
بود میبردند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحده دران سرا که مبتنی بود بر سردابها
توطن داشت و هر کس که او را بدر سرا میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و آن
شخص را گرفته در سردابه میکشیدند و بانواع عقوبت می کشتند و دران اوقات اصفهانیان
عزیزان خود را گم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی
ضعیفهٔ گدا بدر آن خانه رسید و زبان بسوال گشاده دران اثنا آواز نالهٔ شنید
و تصور کرد که بیمارست لاجرم گفت که بنیت شفاء بیمار خویش مرا چیزی دهید
ملاحده آن سرا پنداشتند که زن گدا پی بافعال ایشان برده تمسخر می کند لاجرم قصد
گرفتنش نمودند و ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رساند و کیفیت حادثه را
با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در جست و جوی گم شدگان خویش بودند و چون
آن حدیث را از پیرزن گدا شنودند فی الحال بآن خانه شتافتند و علوی مدنی و
معاونانش را گرفته دران منزل چاهها و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها
چهار میخ کرده از مشاهدهٔ آن صورت فریاد از نهاد خلایق برآمد و ملاحده را بخواری

هرچه تمام تر کشته و سوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند
وایضا در کتاب مذکور مزبورست که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته
بسیاری از هندویان بی ایمان را بقتل رسانید و دران دیار بتی سنگین که قرب دو هزار من
وزن داشت بدست سلطان افتاد هندوان کسی بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام
دادند که اگر صنم را بما باز دهند هم سنگ آن مروارید تسلیم کنیم سلطان محمد التمس را
قبول نفرمود و فرمود که اگر چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذر بت تراش
میگویند انگاه آن بت را نقل اصفهان کرده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست
انداخت نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملک مظفر بن نظام الملک
میداشت و چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوست برادرش ضیاء الملک احمد
نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر اغنیا ممتاز و مستثنی بود
پیوسته اظهار عداوت می نمود و امور واقع و غیر واقع از وی بسلطان میرسانید
تا مزاج پادشاه بر سید متغیر گردید و وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را
بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه عامره رساند و ابو هاشم از صورت واقعه
خبر یافته از راهی که معروف نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید
و در شب با یکی از خواص پادشاه که او را قراتکین میگفتند ملاقات فرموده
مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه برد
تا دو کلمه عرضه دارد و قراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد
رفته و رخصت حاصل کرده سید را بمجلس در آورد و سید ابو هاشم زبان بادا دعا
و ثنا گشاده دردانه که مقومان ذوی البصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند

پیشکش

[illegible] ضیاء الملک [illegible]

پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدتی مدید است که احمد کمر عداوت من بمیان بسته
و درین ایام چنان مشهور گشته که بنده را بپانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده
و حال انکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزندزاده پیغمبر خود را بمعرض بیع در ارد
اکنون اگر جهت اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم
بشرط انکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس
ابو هاشم درجه قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد
و غلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابو هاشم در حرکت آمد و چون
بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قلغه و مهلتا نه
قیام نماید سید باو گفت که منزل تو کاروان سرا یا فضای صحراست و مقام تو درین ولایت
چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از ماکول و علیق الاغ ضرورت باشد
از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن شنید خواست که قدم در وادی
بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا بفرمایم که ترا ازین در سرا بیاویزند
و صد هزار دینار دیگر بجرمانه فرود آورم تا هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرند
و غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یک هفته بی از انکه چیزی
قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار زر را بر غلام شمرد و فلسی باده به غلام
نداد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید و سلطان از وفور
مال ابو هاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان
گفته اند که سید بر ضیاء الملک منت نهاده او را مطلق العنان ساخت و زمره بر ان
رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را بر انداخت در روضة الصفا مسطور است

که چون سلطان محمد بن ملکشاه بسکرات موت کرفتار کشت پسر ولی عهد خود محمود را کفت که تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روزی نیک نیست سلطان فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیکست از نتایج طبع سلطان محمد این

سه بیت اشتهار دارد که	بزخم تیغ جهانکیر و کرز قلعه‌کشای	جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد کرفتم بیک اشارت دست	بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای	چو مرک تاختن آورد هیچ سود نداشت

بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی کهر معز الدنیا و الدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغه تمام مینمود و مراسم لشکرکشی و کشورکشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمایی کما ینبغی توانستی اکرچه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمیکرد اما در فیصل قضایا کلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای کرام بقدر امکان میکوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه السلم همواره لوازم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها بنیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان اورا نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه ازان معارک ظفر و نصرت اورا بود اما در غزو کورخان و جنگ

حشم غز شکست یافت و از غصه بید اد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده و در سنه احدی عشر و خمسمایه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود اسامی وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو استماع ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای کورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشسته بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربیجان و عراق برافراخت و در نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنک و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت وفور قوت و مکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرکوار رفت و زبان اعتذار و استغفار بر کشاد و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده در کذشته ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را بر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانکیر ازان مهم فراغت یافت عنان بکران بجانب خراسان تافت

ودر سنه خمس عشر وخمسمائه والده سلطان سنجر فوت شده اعاظم علما واکابر فضلا
جهت ادای نماز جنازه مهد علیا حاضر گشتند سلطان با انجماعت گفت که باید که از شما
کسی پیش نمازی کند که مدة العمر عمدا فریضه قضا نکرده باشد وتمامی آن طایفه توقف
نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت وسایر اکابر بآن پادشاه سعادت انتما
اقتدا کرده نماز گزاردند ودر سنه اربع وعشرین وخمسمایه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان
نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آموی عبور
فرموده وسایه وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد وبعد از امتداد
ایام محاصره ووقوع قحط وغلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد وسلطان یکی از غلامان
خاصه بحکومت سمرقند باز داشته واحمد خانرا مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت
برافراشت وپس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر اورا بسمرقند فرستاد ودر سنه ۵۲۶
سلطان سنجر بعزم رزم برادرزادهٔ خود سلطان مسعود با صد وشصت هزار کس از
جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت وسلطان مسعود با سی هزار نفر در برابر آمده بنواحی
دینور محاربه از هرچه تصور توان کرد صعب تر اتفاق افتاد وقرب چهل هزار کس
از جانبین کشته گشته نسیم نصرت وبرتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمد وسلطان مسعود
غایت اقتدار عم بزرگوار ونهایت عجز وانکسار خود را مشاهده نموده هم دران معرکه
نزد سلطان رفت وچون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده
سلطنت عراق عجم وآذربیجان بروی مسلم داشت وامارت بغداد وعراق عرب را
ببرادرش طغرلبک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت ودر سنه ثلثین وخمسمایه
سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت آنحضرت

آن پادشاه بادین وداد بر سریر سلطنت آبا واجداد تکیه زده بود خیال استقلال داد
واز ادای خراجی که بر گردن گرفته بود سر می پیچید بنابران رایات ظفر قرین بصوب
غزنین در حرکت آمد وحال بهرامشاه از استماع توجه خیال تغییر یافته قاصدان بخدمت
آستان سلطنت آشیان ارسال داشت ومراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده
خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف
مرو باز گردید ودر سنه ۵۳۵ بار دیگر از والی سمرقند مخالفت گونهٔ فهم شد وثانیا
سلطان سنجر لشکر بدان طرف آب کشیده احمد خان که بعلت لقوه وفالج مبتلا بود در شهر
تحصن نمود وبعد از انقضای شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر باز گشاد
وملازمان آستان سلطنت آشیان اورا در محفه پیش سلطان آوردند درحالی که دهانش
کج شده بود ولعاب ازان میرفت وسلطان سنجر احمد را از امارت معاف داشته
پسرش نصر خانرا والی سمرقند گردانید دران اثنا بعضی از امرا بنا بر اغراض فاسده
خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختائی که درحدود این مملکت توطن دارند تمکنی تمام
وتجملی لاکلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید
والا امکان دارد که فتنهٔ روی نماید که تدارک پذیر نباشد واین سخن در ضمیر
آفتاب تاثیر پادشاه کشورگیر موثر افتاده حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت
که مراعی ومواشی آنجماعت را بتازیانهٔ تاراج بجانب مرو رانند وبعضی از آن طایفه
بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که ما پنج هزار اسب وپنج هزار شتر وپنجاه هزار
گوسفند بطیب نفس پیشکش مینماییم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت والتفات
مسلوک دارد وامرا باین مصالحه راضی دران اثنا جمعی از مردم شریر نزد گورخان

که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان
امتیاز داشت رفتند و اورا بر مقابله و مقاتلهٔ سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان
سپاهی بی باک را فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان
بغور غزاوان در برابر قراختاییان رفته بباد حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال بسمت التهاب
گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت و لشکر
سلطان سنجر بخلاف معهود و متصور شکستی فاحش یافته قریب سی هزار کس کشته شدند
و سلطان سنجر متحیر شده تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که
ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازین گرداب مهلک بساحل نجات
کشیم که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارتست و سلطان با
صد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشید
و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل با منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون
گرفتار گشت و گورخان اورا حریف مجلس بزم خود ساخته بعد از چند روز ترکان
خاتون و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و ازین شکست شکوه سلطان سنجر
در ضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین
کاتب درین واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانید رباعی

شاها ز سنانت جهانی شد راست — تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست — کانکس که بیک حال بماند خداست

و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان بعراق خرامیده
سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید
و در خلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ غور و خبر فوت سام و سر سوری را

که از

که از جملهٔ حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی این
رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی

آنان که بخدمت نفاق آوردند — سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام نماند — وینک سر سوری بعراق آوردند

و در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت
و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر اورا
از مرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع
دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متوجه محاربهٔ ایشان گردید و در حدود
قصبهٔ اوبه از ولایت هراة رود بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از
کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند
و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تا علی چتر را
در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر مهابت و شوکت سلطان سنجر
در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه
عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجدد از رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین
چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی
ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین
بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر با آن قوم بد اختر و گرفتار گشتن بزندگانی تلخ

در زمان جهانبانی
سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمانان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان

و جغانیان و حدود بلخ و قندز و بقلان اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خوانسالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند
نوبتی بطریق معهود نوکر خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود
و بخلاف فرستادگان سابق در غث و سمین گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد
و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ارسال گوسفندان
یاد نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی
گوسفند شیلان را از خاصه خود سرانجام مینمود دران اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمده
خوانسالار کیفیت حال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند در باب تسلط و تغلب غزان
با سلطان در میان نهاده نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد و چون
ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت
آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و
فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی
در خشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید و با پسر خود ملک المشرق در معرکه بقتل رسید
و بروایت حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک المشرق در نواحی منازل غزان شکار میکردند
و ایشان چون پدر و پسر را با هم دیدند هر دو را شکاری وار درمیان گرفته معروض
حسام انتقام گردانیدند و بر هر تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک المشرق
خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت و چون حشم غز استماع
نمودند که سلطان بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم‌پناه
روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید

برسم جرمانه و خونبهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم میکنیم
سلطان خواست که عذر غزان را بسمع قبول جای داده عنان عزیمت بمستقر
دولت معطوف گرداند اما امرا برین معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان
گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد
بنابران سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید
آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر
جریمهٔ ما بندگان درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم منضم
میگردانیم پادشاه عالیجاه را بران قوم رحم آمده خواست تا از مصاف کردن غز
مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنا بر کمال مبالغهٔ امیر مؤید بزرگ و برنقش هروی
صف قتال برآراست و حشم غز دل از جان برگرفته فدایی وار در مقام مدافعه
آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان
سپاه خراسان بسبب نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند در جنگ سستی نموده
غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان
شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم بمودود بن یوسف بود و با سلطان بحسب
صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و
زمین خدمت بوسیدند و مودود هر چند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند
تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطان است بعد از آن غزان
انبانی پر آرد در گردن مودود آویخته او را باهانت تمام از میان خود بیرون
تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثنای راه

با درمرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوس بجای آورده بلدهٔ
فاخرهٔ مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند انگاه جهت
طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون
خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت بنشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند
و در هرجا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانانرا بخاک و نمک شکنجه کرده از ایشان
مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین
شهید شدند ازانجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که در حین قین
خاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید بیت

در ملت محمد مرسل نداشت کس … فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ … وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک

القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد
غزان ویران نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده
شب انجناب را در قفص آهنین میکردند و روز بر تخت نشانده بموجب مدعای خود
مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا بران میداشتند که آن احکام را مهر میکرد
و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار
تدبیر فرار نمینمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه ترکان فوت شده سلطان اندیشه
تخلص خود فرمود و با میر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار
آب آمویه معد و مهیا سازد و روزی امیر الیاس غز را که موکلش بود بفریفت
تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال او دم بصید و شکار احمد قماج
از کمینگاه بیرون تاخته سلطان را از میان غزان در ربود و در کشتی نشانده

بقلعه

بقلعهٔ ترمذ رساند و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان
و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند انگاه بمرو
شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته
غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و انمعنی منجر بمرض شده سلطان سنجر
در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین و خمسمایه درگذشت نظم

جهاندار سنجر که در باغ ملک … سرافراز بودی بکردار سرو
چو در مرو می بود وانجا بمرد … بجو سال فوت وی از شاه مرو
۵۵۲

در روضة الصفا مسطورست که بعد از وفات سلطان سنجر
خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش ببغرا خان می پیوست
در خراسان پادشاه شد و چون پنج سال و شش ماه باقبال گذرانید یکی از خواص
سلطان خروج نموده محمد خانرا بدست آورد و میل کشید بعد ازان بعضی از
ولایات خراسان در حیز تسخیر خوارزمشاهیان درامد و برخی تعلق بدیوان
غوریان گرفت

گفتار در بیان شمهٔ از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گوهر

در اوایل ایام دولت سنجری کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشسته ملقب بمجیر
الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه
و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبهٔ بلند
ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت
سلطان سنجر شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطر والدهٔ سلطان
و امیر ارغوش را بجانب خود مایل گردانید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان

بمعایب واقع وغیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمواخذه ومصادره او مثال داد وچون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی ستدند اورا ببهانه رسالت بغزنین فرستادند ومجیر الملک بآن ولایت رفته در خدمت بهرامشاه غزنوی میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید **فخر الملک مظفر بن نظام الملک** بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد وچندگاه در تمهید قواعد عدل وانصاف وتربیت علما وفضلا واشراف کوشیده چون اجل موعود دررسید بزخم خنجر یکی از فدائیان شربت شهادت چشید وپسرش **صدر الدین محمد** قایم مقام شد وصفت تکبر ونخوت شعار خود ساخت ودر اخذ اموال سلطانی دلیری نموده دران ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزانه آل سبکتکین موجود بود دراز کرد واینمعنی بعرض سلطان رسیده وحکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متجنده صدر الدین را بضرب گرز وچماق هلاک ساختند **شهاب الاسلام** عبد الرزاق طوسی از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود ودر اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغولی مینمود وسلطان سنجر اورا از خانه مدرسه بیرون آورده متعهد امر وزارت کرد وشهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک ومال بخار غرور وپندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام نمود ودران سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود **شرف الدین ابوطاهر** سعد بن علی القمی در شهور سنه احدی وثمانین واربعمایه بموجب پروانچه خواجه نظام الملک ضابط وعامل سرکار مرو شد وملقب بوجیه الملک گشت وبعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام

آن

آن مهم پرداخت وزارت والده سلطان سنجر تعلق بوی گرفت وچون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجه کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب مصراع اذا تم امر دنا نقصه پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیه واقع است ودر نواحی مشهد مقدسه قریه وقف مقبره اوست والله اعلم بصحته **تغاربیگ محمد بن سلیمان** الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودر خلال آن احوال نزد یکی از خانان راه سخن یافته علم وزارت برافراشت واندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد واز ترکستان بمرو شاهجان رفته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعه دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت ومحمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون از ان سفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد ودران اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت وامیر قماج هزار هزار دینار نیشابوری از سلطان تقبل نمود تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و تغاربیگ خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت این قطعه در سلک نظم کشید

صدر بیگ اختر محمد بن سلیمان آنکه هست	چون محمد دین پرست وچون سلیمان ملکدار
از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام	وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار

باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت   سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار
در جامع التواریخ مسطورست که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود
و در وقت شروع در منصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک فرموده در نگین خود
نقش نمود که الحمد لله علی نعمه بعد از آن روزی پرسید که نه محمد و احمد بحسب
یک معنی دارد و هر دو نام رسول است صلی الله علیه وسلم جواب دادند که بلی گفت پس
من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس بزبان تحسین کردند
و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده
خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد
و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید
وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید و محمد بن سلیمان
با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال
استقلال بسر انجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولتش بنقطه زوال
انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود
در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید و حکم عالی باخذ و
قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه در تحت تصرف تغار بیک
بود از وی بستدند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت
و چون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد
اما در اثنای راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده
روی بعالم عقبی آورد **معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی** در اوایل حال منشی

دیوان

دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربیجان بود و در آن
اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق
بر افراخت وفور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان حشمت آیین
ظاهر گشته حکومت بلده ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل تغار بیک او را
از ری بر و طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل و علم
مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده
در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جهد
و اهتمام بجای آورد و در اطراف و اقطار بلاد و امصار مدارس و خوانق و اربطه
و بقاع نفاع بنا کرد و قری معمور و مستغلات موفور از خالص اموال خویش خریده
وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته
قاصدان باکناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر
بر سبیل رشوت و خدمت و هر جهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلا او رجوع نموده
عوض ستانند و از قضاة و اکابر ولایات التماس نمود که سعی نمایند که
حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین
ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و استیصال ملاحده باعث می گشت و اسمعیلیه
از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خایف شده دو فدایی را بطویله معین الدین فرستادند
تا بلوازم سایسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو
ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند تا معتمد گشتند و در روز
نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب می نمود اختاجیان را

فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر یک را مناسب داند بطویله سلطان فرستند
و آن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر آغاز
جنگ کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن ستوران مشغول شدند و فدائیان فرصت
یافته بیک ضرب کارد آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند
نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی
بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر
پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب
بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود و در جامع التواریخ مسطور است
که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر میپرداخت
و چون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت
بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت گشت اما بواسطه جبن و مشرب
طالب علمانه مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف
داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت
برخاسته منصب اشراف را بپسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا
میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود
غبار نقار ارتفاع یافت و نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض
سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امرا و عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند
و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة
الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام

در تابین مخدوم من بسر میبرند و او را بحسب ضرورت جهت مایحتاج الجماعت از
هر ممر میسر کرده چیزی می باید گرفت چه تاخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان
موجب اختلال احوال مملکت است و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند
وزارت نهاده بودی بایستی که بر وجهی ضبط اموال و لایات کردی که کسی را مجال تصرف
و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین
جواب داد که فوتی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود
و در آن روز بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال واقع شده چون کیفیت بعرض
سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال
بظهور پیوندد جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و با میر علی
چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ
شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را
بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزم بهشت آیین ترتیب داده آنچه
توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد
کنیزک مشکله مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهرهٔ خنیاگر بر سپهر کبود صعود
نمی نمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد
که آنچه تو در بارهٔ جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمیکند که
خدمتگاران قدیم را بسبب جزئیات مواخذه و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر
در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین
زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدین علی

ولد نصیرالدین را به تردد نزد بعضی روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید
و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین در ان محبس
این رباعی نظم نمود **رباعی** دی بد پدرم صدر و خداوند و وزیر وامروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر یا رب تو ببخشای برین پیر فقیر القصه اوقات حیات
پدر و پسر در زندان بپایان رسید الحکم لله العلی المجید **قوام الدین ابو القاسم**
حسن الدرگزینی بعلو همت و تهور و وفور سخاوت دیگر موصوف و معروف بود
و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف و شعور داشت در مبادی احوال بنیابت
یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت
مملکت عراق بر وی مقرر گشت و بعد از عزل نصیرالدین سلطان سنجر او را از عراق
طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم
قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام احسانش
بر وجنات احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکورست که قوام الدین
ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جزئی خطیئتی در
کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود چنانچه روزی در سر دیوان میان او و عزالدین
اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی میداشت اندک گفت و
شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال داد و آن بیچاره
بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر فرستاد
گر تو ز گناه من خبر داشتئی چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی من گرگ عزیز مصرم ای صدر مکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که

گرزانکه

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی در جنگ نصیب صلح بگذاشتئی اکنون که زمانه پایدارست مرا
بی بهره نماندی گر گرگ آشتئی و عزالدین اصفهانی هم دران حبس از جهان فانی انتقال نمود
و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب
اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسه که در انجا
درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام
الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
بقتلش رسانید **ناصرالدین طاهر بن فخرالملک** بن نظام الملک بعد از عزل
قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غز
گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله شعرا فضیلت پرور
امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سلطان معز
الدین ملکشاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی تخلص میفرمود
و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه
معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری را دست
داده باشد در تاریخ گزیده مسطورست که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت
ناگاه اسب خطا کرده او را بینداخت معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت **رباعی**
شاها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش
ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان اسب با و بخشید و معزی این رباعی دیگر در
سلک نظم کشید **رباعی** رفتم بر اسب تا بحرش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم گویند سبب فوت معزی آن شد که

روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیری
خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعاظم فارسان
میدان سخن وری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود
و او ملقب است باوحد الدین الخاورانی و انوری از اصناف علوم و فنون
بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصدق این دعوی است

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی	ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم	بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی بگذرم	منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی	راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح	گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم	ور طبیعی رمزی چند ار چند بی تشویر
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم	نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم	ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم	چون سنایی هستم آخر گرنه همچون صابرم	مشهور است که امیر معزی را

قوت حافظه بمرتبه‌ای بود که قصیده را یکبار که می‌شنود یاد می‌گرفت و پسری داشت
که هر شعری را که دو بار استماع می‌نمود از بر میکرد و غلامش هر نظم را سه کرت می‌شنید
حفظ می‌نمود بنابران هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را
تمام میخواند اگر مطبوع می‌بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم
و از مطلع تا مقطع میخواند انگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز
اشارت میکرد تا قصیده را میخواند بعد از آن عرض میکرد که غلام من نیز این ابیات را
از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند بنابران شعراء زمان در بحر
حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بسلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید
که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری

صایب

صایب کرده جامهای کهنه در بر افگند و سرپیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین
نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام
توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته بخوان
انوری بر زبان آورد که زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر
معزی گفت که اگر مصراع ثانی را همچنین خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه
تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو ندانسته که شاه را میر خواندن درست نیست
و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا
صباح بر در بارگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت
حاصل کنم و روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستاری معقد بر سر بسته
در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را
طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره‌ای که اوحد الدین نام دارد و ابیات غریب
میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی در رفت
و معزی دید که لباس و هیأت او تغیر یافته دانست که آنچه دی روز ظاهر کرده بوده
فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست و گفت قصیده‌ای که در مدح سلطان گفته
بخوان انوری این دو بیت را خواند که **بیت**

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین بندش
در جهان پادشه نشان باشد

انگاه روی بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم نموده اید باقی ابیاتش را
بخوانید و الا اعتراف نمایید که نتیجه فکر منست تا من تتمه اشعار را عرض کنم
و معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده

وانوری آن قصیده را بتمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت
و در سلک فضلا و ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطورست
که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالمپناه احتراز
نمود و چون سلطان اورا طلبید این قطعه گفته روان گردانید **قطعه**

کلبه‌ای کاندرو روز و شب
جرخ در عین رشک و تاب منست
وان جهانم درو که بحر محیط
همه در کلبهٔ خراب منست
شیشهٔ جبر من که باد ابر
زخمه و نغمهٔ رباب منست
هرچه بیرون ازین دو کم و بیش
همتی را که در حجاب منست
زین قدر راه رجعتم بستست
حکیم این خطا صواب منست
نیست من بنده را زبان جواب

جای آرام و خورد و خواب منست
آن سپهرم درو که کوی سپهر
واله لمعهٔ سراب منست
رحل اجزاء او نان خشک برو
بیش من شیشهٔ شراب منست
خرقهٔ صوفیانه ازرق
حاشش للسامعین عذاب منست
خدمت پادشه که باقی باد
انکه او مرجع و مآب منست
گرچه پیغام روح پرور او
جامه و جای من جواب منست

حالتی دارم اندر آن که ازان
ذره نور آفتاب منست
هرچه در مجلس ملوک بود
گرد خوان من و کباب منست
قلم کوته و صریر خوشش
از هزار اطلس اتابی منست
کنده پیر جهان جنب نکند
نه ببازوی خاک و آب منست
وین طریق ار نماشیست خطا
همه تسکین اضطراب منست

دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر **ادیب صابر ترمذی** است و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت
و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگاری نگاشت و مهارت او درین فن
بمرتبه‌ئی بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده دران قطعه که در باب فضایل خود
بنظم آورده چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از جملهٔ منظومات ادیب است که

دوات ای پسر آلت دولت است ✤ بدو دولت تند را رام کن ✤ جو خواهی که دولت کنی از دوات
الف را بپیوند تا لام کن ✤ و دران ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد نوشتکین که حاکم
خوارزم بود با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت
نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطانرا
بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاک بی باک را
فریفته بمرو ارسال داشت تا فرصت جسته سلطانرا بقتل رسانند و ادیب صابر
برین مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه‌ٔ مشتمل بر خیال آن محتال
نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیانرا بوجدان آن دو بداختر
مامور گردانیده آنجماعت فدائیانرا در خرابات یافتند و حسب الحکم هردو را بقتل
رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند
و دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر **سوزنی** است کنیت و نسبت سوزنی ابوبکر
السلمانی بود در بهارستان مسطورست که سوزنی در اصل از نسف بود به نیت تحصیل
بنجارا آمد و عاشق شاگرد سوزنگری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابران
تخلص خود را سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات
ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار رنگین دارد و این دو بیت
از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته **نظم**

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

در تاریخ گزیده مسطورست که گویند سوزنی را باین بیت بخشیدند که **بیت**

چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام

دیگر از جملهٔ شعراء زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبدالواسع برزگر دهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که می گفت

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز کرده پنبه بخواهی خوردنا

و سلطان ازین گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت تربیت سلطانی کار او بجایی رسید که سرامد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکورست که شعرا اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور وی که مصراع اول مطلعش اینست که ع که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه می باید بیرون نیامده است واین سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرجست که نظم

در دهر نیست از تو دلفروزتر نگار در شهر نیست از تو جگرسوزتر سر
تا کرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه تا کرده ام بنرگس پرخواب تو نظر
گاهی چو لاله ام زوصالت شکفته روی گاهی چو نرگسم ز فراق فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت و بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان می گماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بتدبیر سان و واجب و تعیین رسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه میفرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت جمع آورد در ۵۱۱ در عراق عجم بر مسند سلطنت نشست و بدو دختر داماد سلطان سنجر گشته

که خدمتکاری عم بر میان جان بربست اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و او در وقت مرض پسر خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی السمیری میداشت و او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بوده در زمان دولت تخم نصفت می کاشت نقلست دران اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بیباده گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد چون چشم سلطان بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکرش علی بار کدام طرف رفت گفت انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان از تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از سر جریمهٔ محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبهٔ سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم دران ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد و سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور الیزدی را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیهٔ فضایل و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکورست که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته و در غایت غلظت اسب میراند دران اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیمست یا نو پیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام

مرتکب این فعل شنیع می شده اند وزیر باز سوال کرد که لوط مقدم بوده است یا
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خواجه کفت الله الله ایدالله الوزیر پیغمبر ما خاتم النبیین است
خطیر کفت ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو العلا این آیت بر زبان
راند که اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر کفت
این سهل وعید و تهدیدی است القصه این قیل وقال درمیان اهل فضل وکمال
اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک کشت وآن وزیر بی قابلیت در وقت
حرمان از منصب وزارت درکذشت بعد از ان شمس الدین عثمان بن نظام
الملک وزیر سلطان محمود شد واو در جمع اموال ومصادره توانکران بغایت
حریص بود و از طریقهٔ ناپسندیده ظلم وبیداد اجتناب نمی نمود وچون خبر شیوه
غیر مرضیهٔ او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور کردانید
وسلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد ورعایا را
از جور واعتساف او نجات داد انکاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال
نمود وتا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه متکفل آن منصب بود درجامع
التواریخ جلالی مسطور است که دلتک وامیر احمد پسر خطیب کنجه ومهستی معاصر
سلطان محمود بودند وبندیمی او اشتغال مینمودند وصاحب تاریخ کزیده جماعت
مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده وظاهرا او سهو کرده
ویا کاتب غلط نوشته ومناظرات میر احمد ومهستی بغایت مشهور است ودران باب
رسالهٔ علیحده مسطور حمد الله مستوفی کوید که قبل از انکه مهستی بحبالهٔ نکاح میر احمد در اید
میر احمد کس نزد او فرستاده واظهار تعشق نموده التماس مباشرت کرد مهستی

این رباعی نوشت که
تن با تو بخواری ای صنم در ندهم … با انکه ز تو بهشت هم در ندهم
یک تار سر زلف بخم در ندهم … بر آب بخنجم خوش و نم در ندهم
پسر خطیب او را فریب
داده بنام دیکری بکوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد
تن زود بخواری ای جلب بنهادی … وز کفتهٔ خویش ننک باز استادی
کفتی حسنم بر آب نم در ندهم … بر خاک بخفتی ونم اندر دادی

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین

چون سلطان محمود بملک عقبی توجه فرمود
ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما
سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل عقد بستند
ومراسم متابعت ومتابعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند
وطغرل پادشاهی بود بعدل وسیاست مشهور واز ارتکاب مناهی وملاهی بغایت
مهجور بکرم وشجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش
مانند ایام کل اندک بقا بود وچون سه سال باقبال کذرانید در همدان بریاض
جنت توجه نمود این صورت در ماه محرم سنه تسع وعشرین وخمسمایه بوقوع انجامید
ومدت حیاتش در بیست وپنج سالکی بنهایت رسید بامر وزارتش شرف الدین
علی بن رجا مشغولی میکرد واو در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم افتاده روی
بعالم عقبی آورد

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المومنین

در وقتی که طغرل از اقامت در منزل آب وکل دل بر کرفت
سلطان مسعود در بغداد بود وبعضی از امرا سرعی بدانجا فرستاده او را
طلب داشتند وطایفهٔ قاصدی باذربیجان ارسال نموده داود بن محمود را

طلبیدند اما مسعود بر او دست سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره بضرورت و کراهت کمر مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل ایام جهانبانی مسعود را با مسترشد و راشد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون بهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربیجان و فارس مستقل گردید بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعات روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک طریق درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هژده سال در سلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود و حال وزرائش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت و استسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس فارس بادیه خلاف گشته

علم طغیان برافراشته است بنا بر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود و هم در آن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد و سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربیجان را با ایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمان که کوکب طالع سلطان مسعود بمدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمانفرمائی ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورده عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از گرفتن او درگذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت و با عبدالرحمن و بوزابه که میخواستند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شد و بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبردار شده بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان

از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبه
هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار بازماند بنا بران
سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که بسبب لشکر سبزه و ازهار
بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی معدود عنان عزیمت
بجانب تبریز تافت و دران وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن
و بوزابه در ناحیهٔ اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار
سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش
وعدهٔ محاربه بود بی جهت ظاهر سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز
از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهدهٔ آن
حالت از جای رفت و طبل رحیل کوفته با محمد و ملکشاه روی باصفهان آوردند
سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملک اکبر مستظهر و
امیدوار گشته برادر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنا بر استصواب
امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان
مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص
یافتند و در خلال آن احوال اتابک چاولی که حاکم شیراز و امیر الامرا سلطان
واجب الاعزاز بود روزی فصد کرده همان لحظه بتیر انداختن مشغول شد و به تیر
قضاء آلهی رگ و نشتش گسیخته در ساعت رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت و این
خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبدالرحمن عنایت فرمود و او چون شنید
که هرگاه از درگاه پادشاه غایب باشد خاصبک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر

از خواص امرا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس بنده آنکه
جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته
بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن عبدالرحمن با یاران علامات باران امراولونیبان ه
نفاق و امارات شقاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده بوقت رخصت او را عازم سفر
آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسیده بغایت مبتهج و مسرور
گردید و چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبدالرحمن بود شنود که او را
چگونه از پای درآوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان بمصلی رود
تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق دران روز باران باریدن ه
بمرتبهٔ رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد و سلطان معدلت شعار بسبب
فیضان ابر موهبت پروردگار از گزند تیغ آتشبار نجات یافت و بعد از چند روز
جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی یکی از رکابداران جناب سلطانی بشرب
می ارغوانی مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش
جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی
که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از
متعلقان عباس کیفیت این واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو نیز
چنانچه میباید صورت حال را میدانی یا نی جوان گفت بلی میدانم و حقیقت قصد
عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همان روز
عباس بر کنار دجله مصلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن
و عباس بود قصهٔ قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورده خاطر بر مخالفت

سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع آن خبر عنان شکیبایی از دست داده
بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت و دران بلده خاص بیگ
و اتابک ایلدگز و شیرزاد از اران و آذربیجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان
رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که دران اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود
و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه پرخشم و کین
بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و فیروزی
بر پرچم علم سلطان مسعود وزید و غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را
گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاص بیگ
حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم زد و بعد ازین فتح مبین سلطان ظفر قرین
بکام دل روزگار میگذرانید تا در غرهٔ ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه
ملک عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون شد وزارت سلطان مسعود در اوایل
حال تعلق داشت به عماد الدین ابو البرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سلمه
می پیوست و از جانب مادر نبیرهٔ خواهر قوام الدین ابو القاسم درگزینی بود و عماد الدین
بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان منشی که از
جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندک زمانی از دخل
در امور وزارت معزول گشته آن منصب به کمال الدین محمد خازن که بصفت
درایت و کاردانی اتصاف داشت مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط
و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از
خواجه نظام الملک هیچ وزیری را آن معنی تیسر نپذیرفته بود اما در کفایت

مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را
مسدود گردانید و آن جماعت کمر عداوت وزیر صاحب تدبیر بر میان بستند
و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستند و دران وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی
سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد
در یک منزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه
سر و دست محمد خازن را نزد من نفرستد محال است که قدمی ازین موضع پیشتر نهم
و میترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هرچند
سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر را از قتل وزیر درگذراند بجایی
نرسید لاجرم بالاخره برطبق مدعای اتابک حکم فرمود و چون سر آن سر دفتر
اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد
عز الملک مجد الدین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هشتاد سالگی
وزارت سلطان مسعود را تکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود
بنابران کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عز الملک بر میان بسته خواست
که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین
وزرای ممالک عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان می بود اما حالا اتابکان
باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی استجازهٔ آنحضرت وزیر نشانی می کنند و
مضمون این عرضه داشت بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعهٔ
همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عز الملک شده بیشتر از پیشتر

باند وختن مطلمه مشغول گشت امامقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافته
سلطان مسعود باخذ وقید عز الملک اشارت فرمود ومحصلان آنچه وزیر بتزویر
از اموال حرام جمع آورده بود ازوی گرفتند انگاه اورا بزندان فراموشان
فرستادند وبعد از عزل عز الملک مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت
مسعودی نشست وبعد از دو سال که بضبط امور ملک ومال پرداخت سلطان مسعود
اورا بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت وآن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی
که از اکابر وزیر زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت وچون تاج الدین از
صفت عقل وکیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش
گرفت شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل وادب وتبحر
در لغات عرب یگانه روزگار بود وبسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول ومنقول
صرف نمود بر جادهٔ تقوی وامانت مدة العمر ثبات قدم ورزید وبا وجود علو شان
هرگز پیرامن عجب ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود والمسترشد بالله
عباسی اشتغال داشت وبعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته
مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطهٔ بخل وخست ریاض جاه وجلال او
هرگز برشحات شوکت واستقلال نضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم وقارش
بمثابهٔ بود که در صدر دیوان ومسند وزارت از برای همه کس نیم کلفت قیام مینمود
بنابران دران زمان یکی از فضلا این دو بیت در سلک انشا کشید **نظم**
مرا ایرست بی شرم ومعاند ولی را باز نشناسد ز حاسد برای هرکسی برپای خیزد
تو گویی هست نوشروان خالد کتاب نفثة المصدر از جملهٔ مصنفات انوشروانست

ومقامات حریری بنام نامی او تزیین دارد نقلست که روزی جمعی با آن وزیر صافی ضمیر
سفاهت بی نهایت کردند واو از کمال تواضع وسلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد
نواب درگاه وزارت در خلوت با وی گفتند که مارا دیگر طاقت این بی حمیتی نیست
جواب گفت که چهل سالست که من در پناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشروان بجهت
کمال بردباری وکم آزاری در غایت فراغت روزگار بگذرانید تا وقتی که متوجه
عالم عقبی گردید
چون خاک باش و همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمود یمین امیر المومنین

سلطان ملکشاه بن محمود که بشجاعت وسخاوت مشهور بود وتحسین خلق ولطف طبع
بر السنه وافواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود
نمود اما چون بعیش وطرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را با امرا وارکان دولت
بربست وبا جمعی از ندیمان شیرین گفتار وفوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت
نشسته صبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح در پیوست مع ذلک گرفتن خاصبک را
که سرامد خواص ومقربان سلطان مسعود بود باخود مخمر گردانید بنا بر علی هذا خاصبک
واکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ والمعنی شدند ودر شوال سال مذکور حسن جاندار
بهانهٔ ضیافت ملکشاه را بخانه برد ومدت سه روز بساط نشاط بگسترد انگاه
عظمای امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند
وکس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان
برتخت سلطنت متمکن گردید وملکشاه چندروز دران محبس بسر برده آخر الامر محافظان

بقرینت تا شبی ریسمانی بر میانش بستند و اورا از راه آبریز بزیر کذاشتند و ملکشاه
بر اسبی تیز رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان
کریخت و مدتی دران ولایت کذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس وخمسین
وخمسمایه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناکاه
هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره
رحلهٔ آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المومنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل وکمال فضل واصابت رای
وتدبیر موصوف ومعروف بود ودر ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام
شریعت مطهره کرده علما وصلحا را کما ینبغی تعظیم وتبجیل نمود واو در اوایل محرم
الحرام سنه ثمان واربعین وخمسمایه بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده
تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ایام خاصبک را کشته ابواب فتنه وتشویش بر
روی خود بکشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاصبک امرای آذربیجان سلیمان شاه بن
محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبدین جهت تفرقه بسیار بروزکار سلطان
رسید اما بالاخره بفتح وفیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت کذرانید
وفاتش در ماه ذوالحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه روی نمود واوقات حیاتش سی
دو سال بود **کفتار در بیان سبب کشته شدن خاصبک ومخالفت**
امرای آذربیجان وذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد
بعد از دفع فتنهٔ مخالفان چون ملکشاه مخلوع ومحبوس کشت

خاصبک

خاصبک جمال الدین بن قیمار را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان
رساند وابن قیمار در اثنای راه با سلطان محمد کفت مناسب آنست که پادشاه
بعد از جلوس بر سریر سلطنت واستقلال در دفع خاصبک اصلا اهمال واغفال
ننماید والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملکشاه فیصل خواهد یافت
وسلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر در لوح دل مرتسم کردانیده چون بهمدان رسید
و بر مسند پادشاهی متمکن کردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان غرایب
اقمشه ونفایس امتعه واسلحهٔ کوناکون واثواب قیمتی برسم پیشکش در نظر آن
شهریار جمشید وش رسانید وبعد از انکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب
در آمده در باب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری رسانید
دران اثنا ابن قیمار عزرائیل وار کریبانش بکرفت وکفت برخیز که این جای
موعظه نیست وهمان ساعت صارم ومحمد بن یونس خاصبک وزنکی جاندار را
که از مخصوصان وی بود کرفته بکوشه بردند وسر آن دو بی کناه را از تن جدا کردند
دوستان وملازمان آستان خاصبک از استماع خبر این واقعه در فریاد وفغان
آمده بکرد کوشک پادشاه رفتند وخدام بارکاه سلطنت سرهای کشتکان را از
بام قصر در میان ایشان انداختند آن جماعت چون آن حال دیدند متفرق کردیدند
پوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود ودر میدان جلادت از امثال
واقران ید بیضا می نمود بوفور فراست وکیاست اتصاف داشت ودر ایام اختیار
نقش عدل وانصاف بر صحایف خواطر می نکاشت بنابران سلطان مسعود اورا
از جمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر کردانیده بود ودر سوانح ووقایع وحالات

بمقتضای رای صوابنمایش عمل میفرمود بیت چه نیکو متاعیست کار آگهی
کزین نقد عالم مبادا تهی   بعالم کسی سر برآرد بلند   که در کار عالم بود هوشمند
القصه چون خاصبک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او
پرداختند و از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا را
برین قیاس باید کرد و بعد از انکه خبر کشته شدن خاصبک در آذربیجان بسمع اتابک
ایلدکز و نصرة الدین خاصبک بن آقسنقر رسید رایت خلاف افراشته سلیمانشاه
بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند
سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفایی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف
اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش
حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت
بمظفر الدین الب ارغو مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و
حال انکه دران زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین
کاشی میداشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحهٔ
سلیمانشاه بود گفت که امرا بسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که
امشب سلیمانشاه را بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانیده سلیمانشاه
از غایت وهم همان شب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا
ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بغارت و فساد
برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منهی این خبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان

انعطاف

انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد انگاه
سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدکز
نیز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد محاربهٔ صعب
وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت بعد از ان سلطان محمد لشکر
ببغداد کشیده و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر محاصره نهایت اهتمام
بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر
در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امرا شجاعت پناه در خوزستان
خروج نموده و قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت
و در وقت عبور لشکریان بر دجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد در اردوی
سلطان آغاز غارت و تاراج نمودند و هر طایفه از سپاه روی براه نهاده
سلطان بتشویش بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون بپنج منزلی همدان رسید
اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود بپریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه
بی سر و سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد ازین واقعه سلطان محمد
ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان
در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان
آورد از جملهٔ فضلا قاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر
و شکایت را دران اوان تصنیف نمود و از زمرهٔ وزرا جلال الدین بن ابو القاسم
الدرگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال الدین بعلو همت
و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت

وهمواره بوفور انعام واحسان تخم مهر ومحبت در زمین دل سادات وعلما وفضلا وشعرای کاشت وچون جلال الدین چندگاهی بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب الدرکزینی امرا وارکان دولت سلطانی را باصناف تحفهای لایقه والواع تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده اورا بر مسند وزارت نشاندند وشمس الدین باوجود عدم استحقاق وقابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بدان امر اشتغال داشت وفوت او وسلطان درعرض یک هفته روی نمود نقلست که دران ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت قطعه

خصمم ز بهر تربیت خویش وعزل من بفریفت خلق را بزر وسیم بیکران
خصمم اگر بسیم وزر خویش واثق است من بنده واثقم بخدای خدایگان

آخر هیچ فایده بران مترتب نگشت وجلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت قطعه

عشوه دادی مرا وبخریدم لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل وندانستم که دل اندر خدای باید بست

وقاضی شروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح وتسلی خاطر او این ابیات گفته نزد وی فرستاد نظم

درخواب دوش مسند صدر جهانیان با بنده گفت خواجه مرا یاد می کند
گفتم که شاد باش که فردا بکام دل پشت مبارکش دل تو شاد می کند

وجلال الدین در کنج انزوای بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود

ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند

تا اورا بهمدان آورد وسلیمانشاه در ماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدار الملک رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید وجهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر ربیبئ اتابک بود ولی عهد خویش ساخت انگاه به بسط بساط عیش ونشاط اشارت کرد ودر صباح ورواح بشرب راح ومشاهدهٔ عارض صباح وملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت فراغت ورزید وباغواء عز الدین قیماز وناصر الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق گرد بازو که از جملهٔ اعیان امرا بود فرمود وموفق بر مافی الضمیر صاحب تاج وسریر مطلع شده با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید واتابک باین امر همداستان گشته از آذربیجان در مرافقت ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد وچون نزدیک بدان بلده رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفر شده بودند با زمانه یار گشتند وآن پادشاه ساده را گرفته در قلعهٔ همدان محبوس کردند وسلیمانشاه دران محبس فی سنه ست وخمسین وخمسمائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل وپنج سال بود وزمان سلطنتش شش ماه وکسری وزارتش تعلق بشهاب الدین الی مدی داشت وشهاب الدین در آخر عمر بنابر قصد بعضی از امرا شهید گشت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

چون ملک ارسلان بهمعنان بخت ودولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان بر سریر عدل واحسان

بتمکن گردید و او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت
بتحقیق جمع و جرح ممالک التفات نمیفرمود طریقه عفو و اغماض دوست داشتی
و جرایم و آثام اهل عصیانرا نابوده انگاشتی در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی
و زبان او و ملازمانش هرگز بلفظی فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش
بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر سبعی او اتابک ایلدگز معمور بود و هر کس قصد مملکتش
میکرد بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او جهان پهلوان محمد و
قزل ارسلان منهزم مراجعت مینمود و فاتش در منتصف جمادی الاخری سنه احدی
و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بباد فنا داد
و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری بامر سلطنت و جهانبانی
اشتغال نمود و دران اوقات وزارتش بر سبیل ابدیت مفوض بنجم الدین
طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرکزینی و کمال الدین ابو شجاع زنگانی می بود

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بروی
و ذکر انهزام والی انجا از ضرب تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی
از قلاع حدود بلده قزوین

روات اخبار سلاطین و ثقات اخبار
مورخین چنین آورده اند که در مبادی سرافرازی ملک ارسلان عز الدین قیماز
والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابه عصیان بر پیشانی بسته
و ابواب فتنه بر روی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمد بن سلجوقشاه را بپادشاهی
بر داشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال بر افراشتند و ملک ارسلان
باتفاق اتابک ایلدگز مخالفانرا استقبال نموده در نواحی کره رود آن دو لشکر

بیکدیگر

بیکدیگر رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از تقدیم کشش
و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان
برد و قیماز و اینانج بجانب ری و مازندران گریختند در خلال این احوال ملک
انجاز که کافری مشهور بود قصد خون و مال مسلمانانرا پیش نهاد همت ساخته بصوب
آذربیجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه دفع کافران
گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک
افتاده فرمان فرمای ایشان فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست
سپاه پادشاه ظفر شعار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده
بی دین که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال و جهات
تز و بنیانرا غارت مینمودند کمر بست و باندک زمانی چهار حصار استوار را
مسخر گردانیده فرمود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در اواخر سنه تسع
و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود
بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده
بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست
بقتل و غارت بر آورد و سلطان ارسلان برافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان
گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه
باز بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را
بجنگ او فرستاده اتابک منهزم بازگشت انگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان
گشته سخن صلح در میان افتاد بر ینجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت

سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات
احوال اینانج تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را
در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شد و سلطان ارسلان
بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز
عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود در آورده قتلغ اینانج از وی متولد گشت
و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والدهٔ سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز
بسر میبرد و باتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت و دیانت و دینداری
و رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود
و بعد از یکماه ازین واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین
جوینی دران باب گوید رباعی دردا که زمانه را نکوخواهی رفت • وندر پی او چو شمس و شاهی رفت
در گردش چرخ کس ندادست نشان • در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت • و سلطان ارسلان منصب
اتابک ایلدگز را علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از
فوت والدهٔ مرحومه و اتابک بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در
منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمایه نقد بقا بقابض ارواح داد
و از جملهٔ افاضلی که معاصر سلطان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و
شرف الدین بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست

بیت
گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او • ور دولت خواهی ببر از من سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری قدوهٔ سلاطین عادل بود و از

کمال

کمال بلاغت و فصاحت گستری زبدهٔ اعاظم افاضل مینمود و صورت خوب و سیرت
مرغوب داشت و هرگز نقش اعمال دنیه و افعال نکوهیده بر صحیفهٔ ضمیر منیر نمی نگاشت
با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطافت
شعار مشغولی میکرد و این رباعی از جملهٔ منظومات اوست که رباعی دی وز جهان وصال جان افروزی
وامروز چنین فراق عالم سوزی • حیفست که در دفتر عمر ایام • آنرا روزی نویسد اینرا روزی
و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده زمام امور ملک و مال را
بکف کفایت و قبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد و در مبدا
پادشاهی او پادشاه ابخاز قصد آذربیجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن
ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و برادرش
قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب دو یورش گشته بدفع دشمنان پرداختند
و بموجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه را ساختند و تا اتابک محمد بن ایلدگز
در قید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل از غایت نضارت طراوت روضهٔ
رضوان داشت و هیچکس خیال مخالفت آن پادشاه نمود و دست تقدیر نقش وجود او را
بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی و ثمانین و
خمسمایه بعالم مخلد انتقال نموده بعد از آن نظام امور سلطنت از هم گسیخت و از
هر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت
و در سنه مذکوره سبعهٔ سیاره در سیم درجهٔ میزان که از بروج هوائیست قران
کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست
و نابود سازد بلکه جبال راسیات را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین حکم

از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان
در زیر زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی
زمین باز پرداختند اما بنا بر مشیت حضرت عزت دران ایام که اوقات
حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد
یکی از فضلا درین معنی گوید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت   ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی و انوری   ارباب تحقیق گفته اند که
اگرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما هم درین سال چنگیز خان در بلاد
توران سردار ایل و الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت
سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده باد بی نیازی بمرتبه در اهتزاز
آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن داری و نافخ ناری
نماند و هم درین سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف
اشتعال یافته تزلزل بعد بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال
قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمددکاری سلطان تکش خوارزمشاه
کرة بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را
بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد
و سلطان طغرل نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدتی مدید وزارتش تعلق به کمال الدین
ابو عمر الابهری میداشت و او بعلو اصل و نسب و وفور فضل و ادب موصوف بوده
پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر می نگاشت و دران اوقات که هرج و مرج
بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر از اعدا توهم نموده و محاسن خود را تراشیده

درلباس

در لباس صوفیان ببوستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی در سلک نظم
انتظام داد و با بهره دوستانی   بیچاره دلم چو محرم راز نیافت   واندر قفص جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خوبرویی گم شد   تاریک شبی بود کسش باز نیافت   و بعد از غیبت ابو عمر
عز الدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود
و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعده
اخلاص موکد داشت دران وقت که قزل مخالفت طغرل نمود سلطان اساس
حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخر الدین تعلق
گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت
و از جمله اعاظم مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر سلطان
طغرل بود و آنجناب از علوم ظاهری و مصطلحات علما رسمی بهره تمام داشت
اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی
آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت بیت   هرچه هست از دقیقهای نجوم
با یکایک نهفتهای علوم   خواندم و سر هر ورق جستم   چون ترا یافتم ورق شستم
عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت
گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین
و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفته اند
و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته اند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست
مشعر باین معنی است مثنوی   چون بعهد جوانی از بر تو   بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی   من نخواستم تو میدادی   چونکه بر درگه تو گشتم پیر

زانچه ترسیدنی است دستم گیر   و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خود را که در روی زمین
شبیه و نظیر ندارد باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین
بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار
پایدار ماند از انجناب التماس ترتیب آن کتب می نموده اند تاریخ اتمام
سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنتین و تسعین و خمسمایه بوده است
و دران وقت عمر عزیز شیخ از شصت سال متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از ان
چند وقت دیگر زندگانی نموده والعلم عند الله تعالی و دیگری از شعرای زمان سلطان
طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در ان اوان نظم فرموده گویند
نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که قطعه



سه نظامیم در جهان ای شاه   که جهانی ز ما بافغانند
زان یکی بنده ام بخدمت شاه   وان دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند   ور چه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شاخ حج در بابم   هر دو در کار خود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل

بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملة الملک سلطان شده بسر انجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم دران سال بسبب افساد مردم نمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز روی بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده

ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده باذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امرای عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کارهای ناسزای خویش پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن باور فرموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نماییم و روز دیگر آن جمع بعد از حضور در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ النجق فرستادند و قزل ارسلان در آذربیجان این خبر شنوده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه بخدمت اتابک آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر سلطنت گردد و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابک می پنداشتند تاب این معنی نیاوردند و در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفته پیکر او را ریز ریز کردند و ممالک عراق را در میان هم تقسیم نمودند و در روایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالمگیر پای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند

واین واقعه در شوال سال پانصد وهشتاد وهفت بوقوع انجامید وهم دران
ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار وسیف الدین محمود
وغیرهما از محبس بیرون آمده لشکری جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و
سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین حربی صعب
اتفاق افتاد وامرا رعاصی بجزای اعمال ناشایستهٔ خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال
پادشاه عالی گهر سر بچرخ اخضر رسانید دشمن آتش پرست باد بهار را بگو
خاک برسر کن که آب رفته باز آمد بجو ودر سنهٔ ثمان وثمانین وخمسمائه قتیبه خاتون که
مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد اتابک بود وسلطان او را جهت جذب خاطر پسر
در حرم خویش جای داده. قصد نمود که شربت مسموم بسلطان دهد وطغرل بر آن
مکیدت اطلاع یافته همان شربت را بآن مکاره داد تا بمرد وقتلغ اینانج را
محبوس کرد وبعد از روزی چند قلم عفو در جریدهٔ جریمهٔ قتلغ اینانج کشیده. باطلاقش
حکم فرمود وقتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد
سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد واو را بر تسخیر مملکت عراق
ترغیب فرمود وتکش بدانجانب خرامیده قتلغ اینانج بوی پیوست وخوارزمشاه
قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در نواحی ری رحل اقامت انداخت
آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل وتکش صلح واقع شد بر موجب که
سلطان طغرل ملک ری را بدیوان خوارزمشاه بازگذارد وتکش متعرض سایر
ولایات عراق نشود وپس از آن تکش خان طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی
بصوب خوارزم آورد ودر سنه ۵۸۹ سلطان طغرل بری رفته قلعهٔ طبرک را

از

از طمغاج بستاند واو را بقتل رسانید ودر محرم سنه تسعین وخمسمائه قتلغ اینانج
بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در
خوار ری میان سلطان طغرل وخوارزمیان رزمی قوی واقع شد وسلطان
بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان هزیمت بصوب خوارزم تافت
ویکی از فضلا در مدح سلطان مظفر لوا این رباعی در سلک نظم کشید
ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند که بینند بخواب
در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار وسلطان طغرل بعد ازین فتح مبین در عرصهٔ ری
بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد که ماییم درین جهان چرانیم وچمان
بخشیم وخوریم ویاد ناریم غمان نی مال بجا ماند ونی خان ومان چو عمر نمی ماند گو هیچ ممان
وسلطان عالیمقام دران ایام در آشامیدن اقداح مدام ودیدن رخسار
خوبان گل اندام افراط فرموده دران اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم
متواتر شد وارکان دولت هرچند سعی نمودند آن شهریار عشرت شعار را
از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها نزد تکش ارسال
داشته او را بسرعت سیر باعث گشتند ویکی از وزرا دران ولا این رباعی
در حق طغرل نظم نمود گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت ز خوشی چو عید ونوروز بود
درکار خود ار بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود القصه چون
خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید ودر ماه ربیع
الآخر سال مذکور میان آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاد. دران روز
طغرل از غایت غرور جوانی وعدم شعور بجهت شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج

رفت

و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه برخواند چو زان لشکرکش برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین دران اثنا از و فور
مستی گرزی را که با آن حمله زید بر دست اسب خویش زد و ستور از پای در آمده
سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید
طغرل از وی امان طلبید قتلغ اینانج گفت مقصود ازین همه تک و پوی و جست
و جوی تو یی بوقت مردان بزرگی مطلب انگاه حربه بر سینهٔ آن پادشاه عالیجاه زده
او را شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد خوارزمشاه
چون دشمن را بدان سان دید از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید
و سر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاده فرمود تا جثه اش را در بازار ری
بر دار کردند فاضلی دران باب گفت امروز شها زمانه چون دلتنگیست
فیروزه چرخ مرزمان بار نگیست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز تن تا به تنت فرسنگیست
نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما و مداحان سلطان طغرل بود
خوارزمی اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزرای تکش خان انتظام داشت
برد وزیر با کمال الدین گفت این همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلالت
طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که
ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان
که سالهای فراوان از افق ولایات عراق و آذربیجان طالع بود بمغرب فنا و
زوال غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند

از مطلع حصول امانی و امال طلوع فرمود چنین است کردار گردان سپهر
گهش زهر قهرست که نوش مهر بناز ار کسی پرورد در کنار بخاک افکند لغزشش خوار و زار
نشاید ازو داشت چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا نکرد ست هرگز وفا با کسی
نه آزرم از آزار دارد بسی **گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوم از**
سلجوقیان در ولایت کرمان چنانچه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده بقلم
کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضهٔ
اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت و
اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه
ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش طغرلبیک حاکم کرمان شد و در سنه
خمس و ستین و اربعمائه با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده
در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ ازین واقعه گذشت مدت
حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان
عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال
حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد نورانشاه
بن قاورد قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام
تمام فرمود وفاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت
سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایرانشاه بن نورانشاه بعد از فوت پدر
پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت
بنابران کرمانیان در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش

پنج سال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکان کفشگری بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان برتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلثین وخمسمایه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاده بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی وخمسین وخمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرلشاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنتین وستین وخمسمایه وفات یافته میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت می نمود و بدین سبب اختلالی تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمد شاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارکشاه سلجوقی بردی بیرون آمده محمدشاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را بلشکر مدد نموده مبارکشاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشستند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت

چنان بود که دران اوان که قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان الب ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطان را ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپهسالاری موسوم گردانی و انجاعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان بن قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم بشام رفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و دران اوان حاکم انطاکیه که کافر بود و خراج گزار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده فی سنه ۴۷۷ انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد ازین فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود و سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شد ازانجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمد و عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقابله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امرا او را فریب دادند تا سلیمانرا تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی

سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج
افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول
بروفق مدعا بازگشته در اثنا راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم
بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرده آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه
از هتکش رنجیده داود بن سلیمان را قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال
قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و
دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر
ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمایه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده
رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت
بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر ایام دولت باغوار
امرا بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخت و بنفس نفیس خویش متوجه عراق
شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظمای اعیان دولت
مسعود بن محمد بن ملکشاه بود بوعد و وعید امرای قلیچ ارسلان را بغریبت تا او را
در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر این واقعه در سنه تسع و ثمثین خمسمایه دست داد
سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعهٔ پدر را شنود با دانشمندیان
وصلت کرده مدت نوزده سال فرمان فرمایی نمود و در ۵۵۱ سنه بعالم دیگر خرامید
عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی
ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق
قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه

مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان
ملک عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته
طمع در قلم رو حکام دانشمندی کرده سیواس و قیصریه را بحیز تسخیر در آورد و ذو النون
دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را
با سپاه بلا انتها بجانب روم فرستاد و ذو النون باستظهار آن لشکر سیواس
و قیصریه باز ستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم آخرت انتقال نمود و نوبت
دیگر سیواس و قیصریه تحت تصرف قلیچ ارسلان در آمد مقارن آن حال ذو النون نیز
فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان علم استقلال
ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از پسران او بضبط و
ربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایات را در مصالح
خویش مصروف میداشتند و فلسی بپدر نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک
قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیچ ارسلان مدت
بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولی عهد کرده
در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو
بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین
سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود
متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشته غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن
شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید
و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده بابلستان شتافت و بنا بر آنکه بر جانب

برادر اعتماد نداشت از انجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن
الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر
لقب یافت مدت بیست وچهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر
بانجاز وکرجستان کشید واز کرجیان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه
اثنی وستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیج ارسلان بن
رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود مع ذلک
بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند وزمره جانب نقیض گرفته اتابک
بزنقش را جهت طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستادند وکیخسرو بسرعت
برق وباد روی بقونیه آورده قلیج ارسلان ملک بدو بازگذاشت وکیخسرو برادر
زاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت
ودر سنه تسع وستمایه لشکر بحدود لاذقیه کشیده در معرکه کفار شهادت یافت
عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعه پدر یکسال
پادشاه بود وبزحمت سل از عالم رحلت نمود علاء الدین کیقباد بن کیخسرو
خلاصه آن خاندان ونقاوه آن دودمان بود واو پس از فوت برادر مالک تخت
وافسر گشته میان او وبرادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد
وبعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه هوشیار
حبس فرمود واوقات حیات سلیمان دران حصار بپایان رسید انگاه چند نوبت
میان علاء الدین وسلطان جلال الدین منکبرنی مقابله ومقاتله روی نمود ودر اکثر
آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داد وچون مدت بیست وشش سال از

سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست وثلثین وستمایه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم
گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد
ودر ایام دولت او بایجو نامی از امرا چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید
ودر سنه اربع واربعین وستمایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود
رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء
الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد واظهار ایلی وانقیاد نمود وکیقباد مهمات
برادر را برحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت رکن الدین
سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بر وی تفوق جوید شخصی را بران داشت تا آن
بیگناه را در اثنای راه زهر داد واو نیز بفرمان اباقاخان در سنه اربع وستین وستمایه
از همان شربت چشید مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن
طفولیت قایم مقام پدر شد وبموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی
رتق وفتق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد وچون مدت هژده سال
اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثنی وثمانین وستمایه در ولایت آذربیجان
بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان
نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز وبوم آورد ودر ایام دولت او
اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد وارغون خان
کیخاتو وبولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آن ولایت بعمزاده حمد الله مستوفی
خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت وبیمن شجاعت شاهزادگان وحسن تدبیر
وزیر مهمات آن حدود فی الجمله استقامتی یافت ودر سنه سبع وتسعین وستمایه

غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت کیقباد بن فرامرز برادرزادهٔ غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی بامر و نهی سپاهی و رعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیان از آن دیار منسوخ کردند ❀ چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهرست و گه زهر و قهر

ذکر جمعی از ولاة که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد

در زمان معتضد خلیفه حکومت بلاد موصل و بعضی از امصار شام تعلق بابناء حمدان التغلبی ناصر الدوله و سیف الدوله میداشت و ناصر الدوله موصل را محل اقامت ساخته سیف الدوله در شام رایت حکومت برافراشت و این دو برادر نسبت با یکدیگر در کمال محبت و اتحاد سلوک میکردند و در تربیت علما و فضلا و رعایت شعرا و ادبا مهما امکن لوازم اهتمام بجای می آوردند لاجرم بموجب کلام معجز نظام و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض زمان دولت ایشان سالها فراوان سمت امتداد گرفت و اکثر بلاد ممالک مذکوره از پرتو انوار عدالتشان صفت روشنی و اضارت پذیرفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاد. اخشید منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف قریب هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول

دران بلده جمعی از لشکریان از وی گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده تحت تصرفش در آمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما هم دران سال زمان حیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید و چون او وفات یافت برادرش ناصر الدوله که موسوم بحسن و مکنی بابو الهیجا بود در موصل حکومت مینمود بواسطهٔ شدت مودتی که با برادر داشت بمرتبهٔ متالم و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال بعقل آن پادشاه صاحب کمال راه یافت بنا بران پسرش ابو الثعلب که بعدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در موصل علم استیلا برافراشت و پدر را در حصن السلامه محبوس گردانید و مدت حیات ناصر الدوله فی سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه دران حصار بپایان رسید از جملهٔ شعرا متنبی که سرآمد فصحاء عرب بود و جامع اصناف فضل و ادب ملازمت ابناء حمدان می نمود و در مدح سیف الدوله اشعار بلاغت آثار نظم میفرمود وفات متنبی در سنه اربع و ستین و ثلثمایه اتفاق افتاد و چون دست قضا اوراق زندگانی آل حمدان را بباد فنا داد و بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت و برخی بدیوان خلفاء اسمعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت و چنانچه سابقا مسطور شد در سنه احدی و سبعین و اربعمایه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی

بحرب تتش مبادرت نمود و تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس
بملازمت تتش شتافت و پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات
اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه
سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نمود و روی بوادی
گریز آورد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت
کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه در سنه ست و ثمانین و اربعمایه نوبت
دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه اطاعتش
بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر بنصیبین
کشید و آن بلده را قهراً و قسراً گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته
ابراهیم عقیلی که دران اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس
بمقابله و مقاتله تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات بکارزار لشکر ابراهیم روی
بصوب فرار آورده خودش بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرده مدت
حیات ابراهیم دران محبس بنهایت انجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات یافته
ایالت دمشق بپسر خردترش دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان
در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمایه میان برادران مخالفت و محاربت
دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه بهم بصلح انجامیده مقرر شد که
دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی و تسعین
و اربعمایه سپاه فرنگ بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند
و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب بهفتاد هزار کس

از اهل

از اهل اسلام در نواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمسمایه رضوان بن تتش
در حلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه
ثمان و خمسمایه الب ارسلانرا که بغایت فاسق و بی باک بود الباب نامی بکشت و
پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمایه الباب نیز
از عقب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بود به ابن بهرام بران مملکت
مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمایه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع
فرنگان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود
اما هم دران منزل از شصت قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود
جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال
کفار فرنگ بلدهٔ صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه تسعین و ستمایه آن شهر در
تصرف آن جماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم
دمشق بود سپری گشته طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت
دران ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت
نگذاشت ولدش بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت سپاهی
و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جملهٔ داعیان
اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی
خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت در گوش کشیدند و بوری مضطر
و بی اختیار گشته قاصدی نزد فرنگانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد
که اگر شما جمعی از سپاه بدینجانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم بشرط آنکه صور را

عوض بن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده چنان مقرر شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگان هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته دران روز بمسجد نرفت و بیکباره بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صحیفه هستی محو کرد و انگاه شمشیر در اتباع بهرام نهاده قرب شش هزار کس ازان طایفه بقتل رسانید و در سنه ست و عشرین و خمسمائه بوری وفات یافته پسرش **اسمعیل** که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت حکومت خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذا بسیار رنجانید و در باب مصادرهٔ اغنیا از خود بتقصیر راضی نمیگردید بنا بران مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیکباره در قلعهٔ دمشق دران ظالم آویخته خونش بر خاک ریختند و این واقعه در سنه تسع و عشرین و خمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش **محمود** والی دمشق شده بالحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضاء سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده و او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود دران ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان خلفاء اسمعیلی تعلق گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود اتابک زنگی

سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع اعلام دولت و اقبال اولاد اتابک آقسنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

علما مورخین از متقدمین و متاخرین چنین آورده‌اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامرا کبار می سپردند و آن ملک زادگان از امرائی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند و فرقهٔ اول ازیشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت آن طبقه از سنه ۵۲۱ تا سنه ۹۱۵ امتداد یافت و اتابک آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه از فرنگان را که بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعهٔ نهم ذی قعده سنه ۵۲۰ در مسجد جمعه آن بلده بدست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش زنگی بجایش نشست **عماد الدین زنگی بن آقسنقر** باتفاق مورخین نخستین کسی است ازین طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و او بغایت مهیب خلقت و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل

قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین وخمسمائه متوجه شام شده
حما وحمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع وعشرین حلب را نیز
مفتوح ساخت و در سنه اربع وثلثین وخمسمائه در دیار بکر وکردستان رایت
استیلا بر افراخت وبروایت یافعی در سنه احدی واربعین وخمسمائه بعزم فتح
قلعهٔ جعبر مصروف داشته آغاز محاصرهٔ آن حصار نمود وچون نزدیک بدان
رسید که صورت نصرت در آینه مراد روی نماید شبی سیصد نفر از غلامان زنگی
اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدند وبعد از ان اعراب آن پادشاه عدالت آب را
باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی
بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب وحمص وحما را
ببرادر خود نور الدین محمود باز گذاشت وسیف الدین غازی بخیر وصلاح بغایت
راغب بود وبا علما وفضلا طریق اختلاط مسلوک داشته جهت آن طایفه در موصل
مدرسهٔ که معروفست بعتیقیه بنا فرمود ودر ماه ربیع الاول سنه ثلث واربعین و
خمسمائه از فرنگ ده هزار سوار وشصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکزوار
در میان گرفتند وآغاز محاصره ومحاربه کردند واز دمشق صد وسی هزار پیاده
تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند ودر روز اول قرب دویست کس شربت
شهادت چشیدند ودر روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند
واز ایشان نیز طایفهٔ کشته شدند وهمچنین هر روز میان اصحاب رایات وارباب
غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا در روز پنجم این خبر شیوع یافت که
سیف الدین غازی ونور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهت

حلبت

حمایت اهل اسلام بحماة آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار تزلزل یافت
ودران روز دمشقیان بهیات اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان
سرهای خویش برهنه کردند وبتضرع وزاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند
واطفال بکریه وافغان درآمده صلحای مسلمانان بزبان خضوع وخشوع دفع اعدای
دین مسالت فرمودند ودران وقت قسیسی که معتقد فرنگان بود صلیبی در دست
گرفته برحماری سوار شد وبمیان هر دو صف رفته قوم خود را برجنگ تحریض کرد
وگفت مسیح مرا وعده نموده که دمشق مفتوح خواهد شد ومسلمانان برو حمله برده
بقتلش رسانیدند وحمار اورا نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم تیر وسنگ
منهزم گردانیدند وبسیاری ازان قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف
الدین غازی فی سنه اربع واربعین وخمسمائه روی نمود وبرادرش قطب الدین
مودود قایم مقامش بود ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود
از اعاظم سلاطین اسلام بود بعدل وزهد موصوف وبجهاد وسداد معروف
از جادهٔ شریعت غرا مرکز تجاوز ننمودی ودر اعطاء صلات وصدقات پیوسته
مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر وخمسمائه دست داده
بود واو بعد از فوت پدر در حلب وحمص وحما حاکم گشته باندک زمانی دمشق
وبعلبک ومنبج را فتح نمود ودر مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار
فرنگ شتافته بسیاری از قلاع وحصون ایشان در حیز تسخیر کشید وسه نوبت
نایب خود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو
او گردانید ونور الدین در ایام دولت خویش در دمشق وحلب وبعلبک

مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار
الحدیثی تعمیر فرمود و وفاتش در سنه تسع وستین وخمسمائه اتفاق افتاد و او مدت
نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و
فوتش بعلت خناق روی نمود **گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت
نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود** در تاریخ
یافعی مسطورست که نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر
بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع واربعین وخمسمائه در ظاهر آن بلده
منزل گزید و اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین
نام داشت و دران زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شد و نور الدین
بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشیده در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین
امان طلبیده بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته رایت عدالت
و احسان بر افراخت و هم درین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین
جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس
بدست نور الدین اسیر شدند و درهمین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را
که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگان را
که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته مهم کفار را
برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بدمشق باز گشت و در سنه اثنتین وستین
وخمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهت دفع کفار فرنگ و تلاش نام و ننگ
بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعد اخری بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته

عنان

عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع وستین وخمسمائه کفار
خاکسار کرت دیگر بحدود مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصرهٔ قاهره
اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد
نمود و نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار
پیاده و سوار روی بمصر آورده چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان عزیمت
بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین از روی استقلال بسرانجام امور
ملک و مال اشتغال نموده شاور را که سابقا وزیر عاضد بود و نسبش بقبیله
بنی سعد بن بکر می پیوست بقتل رسانید و چون مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت
شیرکوه بچنگ گرگ اجل افتاده برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب قایم مقام گشت و در سنه سبع وستین وخمسمائه صلاح الدین
یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه
ساقط ساخته بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و هم دران هفته عاضد
وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب
بملک ناصر شد و وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت تحریر
خواهد یافت انشاء الله تعالی و در سنه تسع وستین وخمسمائه نور الدین محمود
بمرض خناق گرفتار گشت و چند نفر اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود
و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست
در خانهٔ که در قلعهٔ دمشق مسکنش بود مدفون گشت بعد از ان جسد او را
بمدرسه که نزدیک بدروازهٔ سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند قال الیافعی

روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب
ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود ملک صالح در روز فوت پدر
یازده ساله بود مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم مصر
صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواند اما عاقبت
قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشت و روی بصوب حلب
آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشته بحلب رفت و روزی چند
آن بلده را محاصره نمود اما از انکه فتح میسر نشد بمصر مراجعت فرمود و وفات
اسمعیل در سنه سبع وسبعین وخمسمایه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال
بر سر نهاد مدت عمر عزیزش نوزده سال بود واز فوت او در حلب مصیبت
عظیم روی نمود چنانچه مردم باواز بلند در اسواق نوحه وزاری میکردند و خاکستر
بر سر افشانده دریغ وافسوس میخوردند **ذکر سیف الدین غازی بن قطب
الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند
سرفرازی نشست واین خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی واجتهاد بقصد فتح
موصل بر میان بست واز دمشق بدانجانب نهضت نموده در ماه محرم الحرام
سنه ست وستین وخمسمایه رقه ونصیبین را در تحت تصرف درآورد و در ربیع
الآخر سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرد بعد ازان میان او وسیف الدین غازی
رسل ورسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته
دختر خود را بسیف الدین داد وحکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت
وعلم مراجعت بصوب دمشق برافراشت وبعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین

از مصر

از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت وبمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین
برادر خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملک صالح نامزد فرمود
ومیان عز الدین وصلاح الدین در حدود حماه مقاتله روی نموده شکست بجانب
عز الدین افتاد انگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت
در تل سلطان که منزلی است درمیان حلب وحماة بین الجانبین مقاتله واقع شده
مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را
منهزم گردانید انگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از
پیش برداشت وصلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بصوب مصر نهاد
وسیف الدین بموصل رفته در سنه ست وسبعین وخمسمایه رخت بقا بباد فنا داد
ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود منصب ولایت عهد سیف
الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل
بر سریر سلطنت صعود نمود وچون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت
گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد
وبعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل
بداروغگی حلب رفت ودر سنه ثمان وسبعین وخمسمایه صلاح الدین از مصر بزمین
ملک ستانی نشسته حران ورها وسنجار ونصیبین ورقه را مسخر گردانید
وبنابر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد وچون دانست که فتح موصل
بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را
ازو گرفت ودر عوض سنجار را باز گذاشت انگاه بدار الملک خود باز گشت

ودرسنه احدی وثمانین وخمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید ودختر
نورالدین محمود که زوجه عزالدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق
پدر خود را بخاطرش داد ودر غایت خضوع وخشوع التماس نمود که مراجعت نماید
ومتعرض موصلیان نشود اما صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود
وروزی چند بجد هرچه تمامتر موصل را محاصره فرمود واهالی موصل چون از مصالحه
نومید شدند دل برقتال نهاده بقدر امکان در مدافعهٔ مصریان مراسم جلادت
بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین پشیمان
شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود وآن بلده را بامان گرفته
بار دیگر بموصل شتافت وچندروز دیگر عزالدین را محاصره کرده عاقبت مصالحه
فرمود برین موجب که عزالدین در موصل خطبه بنام او خواند وشهرزور را باو بازگذارد
آنگاه طبل رحیل فرو کوفت ودرسنه تسع وثمانین وخمسمائه عزالدین مسعود پهلو بر
بستر ناتوانی نهاده وفات یافت واو پادشاهی بود درکمال حلم وحیا ونهایت
جود وسخا پیوسته با صلحا وعلما صحبت میداشت وهرگز اندیشهٔ فساد وبیداد
پیرامن صحیفهٔ ضمیر نمیگذاشت دراواخر ایام حیات که بسکرات گرفتار بود
مدت ده روز بغیر کلمهٔ طیبهٔ شهادت وتلاوت هیچ سخن تکلم ننمود رحمة الله علیه
رحمة واسعة کاملة

ذکر نورالدین ارسلانشاه بن عزالدین مسعود

بعد از فوت عزالدین ولدش نورالدین در موصل مالک تاج ونگین شد
ودر زمان سلطنت او فی سنه اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عماد الدین
زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود وپسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد

ودرسنه

ودرسنه ستمائه میان نورالدین وقطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین
از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید وملک اشرف
بمدد پیوسته هردو سردار بعزم رزم وپیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند
وبعد از اشتعال نایرهٔ خشم وکین نورالدین شکست یافت واز آن معرکه
جانگسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند
وملک اشرف دختر نورالدین را بحبالهٔ نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نپیمودند
ودرسنه سبع وستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده درمنزل شباره
که برظاهر موصل است از عالم آب وگل رحلت فرمود وامرا وارکان دولت
موت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل درآمدند وارسلانشاه در مدرسه
که بنا کردهٔ معمار همتش بود ودر زیب وزینت بهترین مدارس عالم مینمود
مدفون شد ونورالدین پادشاهی بود بشجاعت ومهابت موصوف وبسفک دما
وسیاست مشغوف اما باشاعهٔ خیرات میل تمام داشت واو دو پسر یادگار
گذاشت الملک القاهر مسعود والملک المنصور زنگی وبوزارت نورالدین
ارسلانشاه مجد الدین ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود
واو نیز مانند برادر خود عزالدین علی به ابن اثیر الجزری مشهور بود ومجد الدین
ابو السعادات را مورخان فضیلت انتما درسلک اعاظم علما شمرده اند وبتصنیفات
او را تعریف وتوصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول
صلی الله علیه وسلم وآن کتاب جامع احادیث صحاح سته است ومنها کتاب
النهایه فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات ومنها کتاب الانصاف فی الجمع

شباره بالشین المعجمة مفتوحة والموحدة مشددة وبین الالف والهاء راء تاریخ یافعی

بین الکشف والکشاف و منها کتاب المصطفی والمختار فی الادعیة والاذکار
وله کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل وکتاب الشافی
فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلک من المنشآت ومجدالدین ابوالسعادات را
در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند
لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود وتمامی املاک خود را بران وقف فرمود
و در سنه ست وستمایه درگذشت وهم در موصل که منشأ و مولدش بود مدفون
گشت

ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن ارسلانشاه

نورالدین ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولی عهد
ساخت و پسر خوردتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود
و بدرالدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان
دولت ید بیضا مینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قریب
هشت سال مالک تاج ونگین بود در سنه خمس عشر وستمایه بعالم آخرت شتافت
و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شد در سلطنت موصل استقلال یافت
و مدت دولت ملک رحیم بعنایت حق در کرم سمت امتداد پذیرفت و در سنه
سبع وخمسین وستمایه راه سفر آخرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربیجان

مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنه سابقه
در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع بخریدی
بایع بهای یک غلام را وضع نمودی از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت
سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی دران مملکت مثل این سودایی کرده بایع

بهای ایلدگز را که بحقارت جثه وکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت
و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا
شبی بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاد تاجر فرمود
که او را سوار کردند وچون کرت سیم بیفتاد هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر
که ایلدگز از خواب درآمد وخود را در صحرا تنها دید بی کاروان گرفته
شب هنگام خود را بیاران رسانید خواجه او ازین معنی تعجب نمود چون بعراق
رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی ونه غلام او را جهت پادشاه بخرید
و ایلدگز را که کریه شکل بود رد نمود و او در گریه افتاد گفت اگر وزیر این
غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصا لله بخریدی واین سخن بسمع
وزیر رسیده او را نیز بخرید وسلطان ازین گفت وشنود آگاه شده ایلد
گز را بعد از چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد
و در اندک زمانی آن غلام دولتمند دران فن مهارت پیدا کرد بعد ازان
در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و دران امر بواجبی دخل نمود
از کله وپاچه واحشای گوسفند که بکاولان ازان حسابی نداشتند طعامهای
لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد وسلطان بنظر التفات
در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالا میگرفت تا در سلک امرای عظام
انتظام یافت وسلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحبالهٔ
نکاحش درآورد حکومت مملکت آذربیجان را بوی تفویض کرد واتابک
اطراف آن ولایت را بحسن معدلت معمور گردانیده آمار آفاق سرخط

اطاعتش نهادند ودر سنه خمس وخمسین وخمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمانشاه
محمد بن ملکشاه را در قلعهٔ همدان محبوس ساختند اتابک پسر سبیٔ خود سلطان
ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنابران فرمان او در ولایات
عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت وتا آخر ایام حیات بدولت
واقبال گذرانیده در سنه ۵۶۸ متوجه عالم عقبی گردید اتابک محمد بن ایلدگز
بعد از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلانرا که بروایتی
هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و
مال پرداخت واطراف ممالک عراق وآذربیجانرا چنان مضبوط ومحفوظ ساخت
که ملوک شرق وغرب از وی حسابها برگرفتند ورسل ورسایل بآستان
معدلت آشیانش ارسال داشته اظهار محبت ومودت نمودند وچون اتابک
محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایت عراق وآذربیجان بود در ذی حجه
سنه احدی وثمانین وخمسمایه بعالم بقا توجه فرمود وازوی چهار پسر ماند
ابوبکر قتلغ اینانج میرمیران ازبک پهلوان مادر ابوبکر وازبک ام ولد بود
ووالدهٔ قتلغ اینانج ومیرمیران قتیبه خاتون بنت امیر اینانج اتابک
قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربیجان
مشغول بود وبعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرایی
بروی قرار یافت وقتیبه خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان
داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از
وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش درامد وچون قزل ارسلان مایل بصحبت

غلامان

غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه
نفرمود وباندک زمانی میان طغرل وقزل غبار نزاع در میان آمده چند
نوبت بایکدیگر محاربت کردند چنانچه مجملی ازان وقایع در ضمن حکایات سلاطین
سلجوقی گذشت ودر شوال سال پانصد وهشتاد وهفت قزل ارسلان بموجب
اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده هم دران ایام بتیغ امرای حسود
یا زخم فدائیان عاقبت نامحمود کشته گشت ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان
در تبریز بر مسند حکومت نشست وقتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و
مقارن آن حال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص
یافته بعراق شتافت وقتیبه خاتون را بحبالهٔ خود درآورد بعد ازان میان
اتابک ابوبکر وقتلغ اینانج منازعت روی نمود. دریکماه چهار کرت میان آن
دو برادر قتال دست داد ودر جمیع آن معارک ابوبکر غالب آمد در خلال
این احوال چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت
پسر قصد کرد که سلطانرا شربتی مسموم دهد وسلطان بران کید اطلاع یافته
همان شربت را بآن عیاره داد تا روی بحجلهٔ لحد نهاد وبعد ازین واقعه
قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد وطغرل را در معرکهٔ قتال
شهید کرد وپس از مراجعت خوارزمشاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج
گشته بیاجق که یکی از امراء تکش خان بود اورا بجهان جاودان فرستاد
واتابک ابوبکر در سنه سبع وستمایه بملک بقا توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابک مظفر الدین ازبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت
آذربیجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور
سنه اثنی وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین مینکبرنی قصد آذربیجان
نمود. اتابک بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحهٔ او بدست سلطان جلال الدین افتاده
اتابک بعد از استماع آن خبر محنت اثر بعلت فجاه رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ
افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربیجان
معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام نمود گویند که ظهیر
شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید که رباعی ای ورد ملایکه دعای سر تو
سر نیست زمانه را بجای سر تو با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت سر دل من باد فدای سر تو
اتابک بفرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت رباعی
شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است وز عدل تو جان فتنه چوبی رمق است در عهد تو رافضی و سنی باهم
کردند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنه ثمان وتسعین وخمسمایه اتفاق افتاد
و در مقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجهٔ بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین چنین آورده اند
که در زمان پیشین بنا بر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین
پنجاه هزار سوار از تراکمهٔ جلادت آیین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان
پریشان گشتند از آن جمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود
آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان در ایران اعلام اقتدار
ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و اولاد و خدم و حشم او

بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه گیلویه خیمه اقامت نصب نمودند
و چنانچه از حکایات سابقه بوضوح می پیوندد حکومت مملکت فارس در سنه احدی
وعشرین وثلثمایه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان
وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی آن ولایت را از تصرف دیلمیان
بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ما منجوق از اوج
عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس را از قبل خویش در آن ملک حاکم گردانیدند
اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدوله خمارتکین و او در ایام دولت خود
در خوارری رباطی بنا کرد سیم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه و او در شیراز
مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی
و تختی بر قله کوهی ساخت و آن عمارت تخت قراجه مشهور است و قراجه در همدان
کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا فرمود
و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن
محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانیده
ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت
نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نمودند
اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان
صد و بیست سال امتداد یافت بر نموجب که تفصیل می یابد اتابک مظفر الدین
سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز
حفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید در ایام دولت ابواب خیر و سعادت

بر روی سپاهی و رعیت بر گشاد و دران بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره
بنا نهاد مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی
بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین
چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود اتابک مظفر الدین
زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات
سنقر از شیراز غایب بود بنا بر ان شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی بیضا
بوی منسوب است باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد
و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید
و آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شهرهٔ شیراز
درآمده در طریق عدل و داد سلوک نمود و خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را که
جایی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهار سال بدولت
و اقبال گذرانید در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم بقا گردید
اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و بشیوهٔ آبا و
کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر
راضی نگشت و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه در گذشت در ایام دولت او
خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت
و از وفور جود و سخا روح حاتم طایی و معن زایده را منفعل ساخت در ترفیه
حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز
مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آن خواجهٔ سرافراز را

در سلک اولیا میشمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکرده اند
اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرپرور معدلت گستر بود و در بعضی
از حدود عراق حکومت می نمود اما تاییدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ
تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و لغر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک
مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان
رزم هزبری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات
جلالت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروی
در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع از خشت
پخته و گچ طرح انداخت در سنه اربع عشر و ستمایه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق
بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت
ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد در یکی از دو
جمادی سنه ثلث و عشرین و ستمایه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و
نه سال بود مورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در سلک وزرائش
میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بدست سلطان محمد و ذکر شمه از حال عمید الدین ابونصر اسعد

اتابک سعد سیر بلاد و امصار میل
بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز را خالی میگذاشت بنا بر ان
گاهی اعدا از کمینگاه غدر بصوب فارس می تاختند و آتش نهب و تاراج در شهر
شیراز میزوندی انداختند و در سنه اربع عشر و ستمایه هوس تسخیر عراق در ضمیر

آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد سوار
جرار ایلغار فرموده تازی عنان یکران باز کشید و دران ایام بحسب اتفاق
سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود
آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم جزم کرده بر قلب جنود
خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از
خوارزمیان را مجروح و بی روح ساخت سلطان محمد از مشاهدهٔ آن جرأت و جسارت
انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بخون
اتابک نیالایند و او را زنده دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب
اتابک درآمده او را مانند مرکز درمیان گرفتند دران اثنا اتابک از اسب جدا شده
اسیر سرپنجه تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که
سبب اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که بدین معنی مطلع نبودم
که سلطان عالمیان درمیان این مردم حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال
ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی
خاص بوی عنایت نمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین فرمود و هم دران
ایام خاطر خطیر سلطانی کما ینبغی متوجه رعایت اتابک شده خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت
انعام کرد و اتابک آن اشیا را نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید و این خبر
بعرض خوارزمشاه رسیده از علو همت حاکم شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بزم
طلبیده و حرکات و سکناتش را سنجیده و پسندیده بوسیلهٔ ملک زوزن بار دیگر

ایالت ولایت شیراز را بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملکه خاتون را
در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را
برسم نوا نزد خوارزمشاه فرستد و قلعهٔ اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان
سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانهٔ عامره رساند
بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد و چون
پسرش اتابک ابوبکر بر التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پیچیده
با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبهٔ مابین سرراه بر پدر گرفت و از نوکران
سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان می نهاد از دست برد شیرازیان خاک
هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن لشکر کشته بقیة السیف ابنعی را از انگیز
اتابک پنداشتند و افغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابک در تسکین آن
کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورده او بی تحاشی بر پدر حمله کرده
زخمی بروی زد و هم دران گرمی اتابک سعد گرزی بسر پسر رسانیده او را از
پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک
خویش درآمده فرستادگان خوارزمشاه را خوشدل و شاکر باز گردانید و
مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وزیر اتابک سعد در اوایل حال رکن الدین
صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه اتابک او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین
ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت
اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار می نگاشت در
تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد فرستاد

وسلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت
و روزی در اثنای اشتغال تجرع اقداح مالامال این بیت بر وزن رباعی در سلک نظم
کشید که بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت از حضرت ما برند انصاف بشام
وز هیبت ما برند زنار بروم وسلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آنروز بساز
این ترانه شراب آشامید و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید و اسعد
بین الرد والقبول متردد بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد عوض سریر
سلطنت بر مفرش خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام پدر شده
بتفحص احوال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته
مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابوبکر این سخن باور کرده
اسعد با پسر خود تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن محبس این رباعی
نظم فرموده نزد اتابک ارسال نمود که رباعی ای وارث تاج و ملک و افسر سعد بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد لیکن بجز د این التماس
اسعد را صورت مخلص روی ننمود و ابوبکر او را محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود

ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخنوری
اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر
در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شانش از مراتب آبا و اجداد در گذشت
در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا بآن حد بود که
در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده

شروع

شروع نمیتوانست نمود در تعظیم زهاد و عباد جد و اهتمام تمام داشت و جانب
ایشانرا بر علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجح میداشت خوانق و مدارس
و مساجد شیراز را که روی بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفایی بغایت
آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید عمام انعام او پیوسته بر همگنان فایض بود
و اوکدای قاآن لقب او را قتلغ خان مقرر فرمود و منشیان آستان اقبال آشیان
طغرای فرامین او را باین آیین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان
مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المومنین و
توقیعش این لفظ بود که ایه بس و اتابک ابوبکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود را
بعمال و نویسندگان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت افراغ محاسبات
بنقیر و قطمیر جمع و خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که
بی رخصت او باتمام مهمی پردازد و اگر چه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نگشت
اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش آواز بگفتن سرود و نواختن
ساز مشغولی کردندی بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر
ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیرش درآمد و در بعضی از بلاد سند نام او
در خطبه مندرج گشت و چون چنگیز خانیان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شدند
اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات
رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن فرستاد و
قاآن سیورغامیشی و عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی
داد و چون هلاکو خان دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را

جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو التفات و نوازش
یافته بصوب دار الملک شیراز بازگشت و در اثنای راه مریض شده ناگاه خبر فوت پدر
و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی سمت
اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز راه سفر آخرت
پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه
اتفاق افتاد و او مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات
که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس
میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین عبد الله السعدی الشیرازی رحمه الله
با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان و گلستان
نام نامی او را درج فرمود و شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت
و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده همواره همت بر سیر بلاد و امصار می گماشت
بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگزاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقه که
در بوستان نظم فرموده بسومنات رسید و کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید
در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود و چنانچه در نفحات مسطور است
در بلاد شام چندگاه سقایی فرمود تا بصحبت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال
افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان
کیوان درگذشت شیوهٔ غزل را هیچکس از شعرا برابر وی نورزید و در سایر اقسام شعر
سر آمد شعراء متقدمین و متاخرین گردید در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی
در سعدهم ذو الحجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات این صورت

در شوال

در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر
ابوبکر همام الدین تبریزی است و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز
دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت
به پسر همام الدین اظهار تعلق می نمود و چون در آن زمان طبقات انسان
بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات
نمی فرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست ~~~~ بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
دلی بچارهٔ بیچارگان نپردازی   این مقطع در سلک نظم آورده کشید که **بیت**
همام را سخنی دلفریب شیرین هست   ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر

جون اتابک سعد بن ابوبکر پیش از آنکه از ساغر
پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست ساقی
اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانهٔ قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز
پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی پذیرفتند و غاشیهٔ اطاعت
مادرش را که زنی پر مکر و فن بود بر دوش گرفتند آن عورت که ترکان نام داشت
همشیرهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملک ید بیضا می نمود و ترکان
چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف
و تبرکات باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان
بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد تعلقی
فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت
در ماه ذو الحجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت

ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشک رنگ تار تار کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک
ریخت و از سیلان چشم در ربار هر ساعت طوفانی دیگر برانگیخت و بعد از اقامت
مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنا استصواب
امرا و اعیان محمد شاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت **محمد شاه بن سلغرشاه**
بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون بر بالش
رعیت پروری نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات
بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد از غایت
بی باکی و شرارت نفس خون بی گناهان را بسان می در قدح میریخت و بی جهتی
در مخالفت ترکان کوشیده در هر طرف غبار عداوت می انگیخت در خلال آن
احوال فرمان هلاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی
اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسید
و محمد شاه در باب رفتن طریق اهمال سلوک داشته ترکان خاتون از حرکات
شنیعهٔ او ملول و متنفر گشت و با امرا شول و تراکمه اتفاق نموده جمعی را
در کمینگاه نشاندند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در می آمد او را گرفتند و ترکان
محمد شاه را نزد هلاکو خان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه از عهدهٔ
دارای رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد و بر سفک دما که موجب ویرانی
ویرانی مملکت است اقدام می نمود او را بدرگاه عالمپناه ارسال داشتیم
تا بر مقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام

دولت

دولت آن سلاطین عالیجاه نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین
سلجوقی میرسید و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت
و بواسطهٔ تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن
سعد در قلعهٔ اصطخر محبوس گشته بود و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد
تضرع نامه نزد او فرستاد و این رباعی در ان مندرج گردانید رباعی
در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافه
ساخت که رباعی کی باشد ازین جنگ برون آمدنم نامیست ازین ننگ برون آمدنم
گوهی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدنم محمد شاه نامهٔ مهر
اخوت در نوشت و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه
گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا شول را بقلعهٔ اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را
بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبدا جلوس بعضی از اعیان را
که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان را در حبالهٔ نکاح کشید
و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بود
ناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهت خواستن ترکان بر خاطرش گذشت
و با آنکه مشعوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان شکیبایی از دست داده
زنگی را که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک نشان و قامتی بسان شب عاشقان
بی پایان بریختن خون ترکان خاتون مامور گردانید و آن دیو بدنژاد فی الحال
سر ترکان پری زاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سلجوقشاه برد و سلجوقشاه

دو دردانهٔ قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش برکنده
پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر اغل بیک و قتلق تیکجی که بحکم هلاکو خان
باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته بر سلجوقشاه انکار عظیم
نمودند و پیش سلجوقشاه رفته اورا نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بی رخصت
از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه ازین معنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت
گرزی در دست گرفته توی پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان
شتافته اول باغل بیک رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او
از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه هم قتلق تیکجی و ملازمان
باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل
ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت
ممتاز بود و ترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشت بعد از وقوع این حوادث
از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده خودرا باردوی هلاکو خان رسانید
و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین
قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمد شاه را آب تیغ سیاست
گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور
با سپاهی پر تهور بشیراز روند و نایرهٔ فتنه و فساد سلجوقشاه را باب حسام
خون آشام فرونشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمانرا بخود ملحق گردانیده
حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوقشاه از رهگذر سیل بلا برخاسته متوجه
ساحل بحر عمان شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود

باتفاق

باتفاق سادات و علما و قضاة بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و
پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف
و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون
بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضای این بیت که   وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز   با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز فرمود و حاکم ایک که
در شجاعت ضرب المثل بود بر والی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضربت شمشیر
شخص حیات اورا از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت
سلجوقشاه تعجب نموده یکبار بر وی حمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده
با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابواسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بسته
لشکر مغول بقعه را مرکزوار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ
چون باران و ژاله از ابر نیسان ریزان گشت و چون اهالی فارس نقل
مینمودند که شیخ ابواسحق وصیت فرموده بوده که هرگاه شمارا حادثه پیش آید
تعرض بصندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر
شیخ رفته بیک صدمه صندوق را درهم شکست و گفت شیخا کار تنگ آمد
و نام ننگ تبدیل یافت وقت اعانت است اما در ان حالت روح شیخ نیز موافق
اقتضا قضا گشته اثر معاونت بظهور نپیوست و منگلی بیک که از خواص
امرا سلجوقشاه بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت اورا گفت که
دیگر توقف نمی باید کرد و با چند سوار جلد خودرا بر سپاه مغول زده بطرفی بیرون
می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ ضخامت جثه این معنی میسر نمی شود

تو بهر طرف که توجه متوانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه توانست
برگرفته با پسر و چند نوکر خود را مانند شیری خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان
ایشان بسلامت بیرون رفته علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود
او را تعاقب نمود و چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز بر آورد که در چنین
روزی مردان را آسان آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعت است
اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و منکلی بیک
عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت
و سالما غانما ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدة العمر در آن ولایت معزز
و محترم اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال
در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپایان قلعهٔ سفید برده روز روشن
در پیش چشمش چون شب سیاه ساختند و این واقعه در شهور سنه اثنی و ستین
و ستمایه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی
شایستهٔ حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر
اتابک سعد بن ابو بکر که آبش نام داشت تعلق گرفت و او بروایتی که در
روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حبالهٔ نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بسر
میبرد و بعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون آبش مدت یکسال در شیراز حکومت
کرد در سنه ۶۶۳ منکو تیمور او را بعقد خود در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه
مذکوره ضبط و ربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر آبش را
اختیار نماند و آبش در سنه ست و ثمانین و ستمایه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی

هیچکس

هیچکس از قوم سلغری سلطنت نرسید الملک والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر بعضی از ملوک اندلس اکابر مورخین در مؤلفات خود چنین
آورده اند که در آن اوان که کوکب اقبال عباسیان از اوج مراد طالع گشته خون
مروانیان را بزخم تیغ بیدریغ بر خاک میریختند و آن طایفه منکوب و مخذول شده
بهر طرف میگریختند یکی از اولاد هشام بن عبد الملک که عبد الله یا عبد الملک الرحمن
نام داشت روی بجانب مغرب نهاد و چون در آن بلاد گماشتگان بنی مروان حکومت
مینمودند جمعی کثیر بعبد الله پیوسته خدمتش در سنه تسع و ثلثین و مایه بر اندلس
استیلا یافت و قرب سیصد سال سلطنت آن ولایت در میان اولاد او بود
و پس از آنکه فلک آن عطیه را از آن طبقه باز ستاند معتضد لخمی که نسبش
بنعمان بن منذر می پیوست بر تخت سلطنت نشست و چون او نیز فوت شد ولدش
ابو القاسم محمد که ملقب بود به المعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد
پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت
فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه
و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جواهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش
سر ورق مؤلفات علمای روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلای عظام
و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعرای کرام و چنانچه در مرآة الجنان مسطور است
صد و سی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت و صیت عدالت و نصفتش در
اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال
در کمال اقبال گذرانید بر دست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را

دریکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند
در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت و او را
هشتصد سریه و صد و هشتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت
در شیلان خود و اهل و عیال صرف مینمود یافعی گوید اما کثرة الاولاد فقد نقل
ان غیره کان اکثر منه اولادا و اما السراری فما سمعت ان احدا من الخلفاء
بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذکورة والعلم عند الله العفو الغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

در مرآة الجنان سمت تحریر و
تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال
رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهت آنکه پیوسته وجوه
خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب لثام آن
قبیله دو وجه گفته اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص
آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافته جمیع مردم لثام را شعار
ساختند وجه دوم که حافظ عز الدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده آنکه نوبتی
مردان آن قبیله جهت مقاتلهٔ دشمنان از منزل خویش بیرون رفتند
چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانهٔ ایشان نماند و اعدا از این معنی
وقوف یافته از راه دیگر روی بخیل خانهٔ ایشان آوردند و پیران آن قوم
چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته
سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود باشند و ایشان هم برین موجب عمل نموده

پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند چون دشمنان سیاهی
آن جماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند
لاجرم متوهم گشته با هم گفتند مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم
و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهت جمع ساختن چهارپایان
متفرق گشتند و در آن اثنا مردم آن قبیله که در راه کیفیت واقعه را شنوده مراجعت
نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب
بستن لثام این نوع فتحی بوقوع انجامید تفال گرفته لثام را شعار خود ساختند
و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر
الصنهاجی که از جملهٔ شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بود قبیلهٔ
ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن زمان
حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت نداشتند ابوبکر باندک
زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط در حیطهٔ تصرف آورد و در آن بلاد
متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن اثنا روزی استماع نمود
که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابوبکر بن عمر و ابوبکر ازین سخن
متاثر گشته ابویعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد به نیابت
خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف
بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک
ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چندگاه متوجه اندلس گشته
آن خطه را نیز در حیز تسخیر آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و هم یوسف

درسلطنت بجایی رسید که چنانچه یافعی تصریح نموده درزمان دولت او درربع مسکون ازو پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهالی علم وکمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود دراواخر ایام حیات درممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را درخطبه مندرج ساخت ودرباب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لوار استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود وازگناهان عظیم تجاوز مینمود مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند دران اثنا یکی ازیشان هزار دینار از پادشاه تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید وسیم برزبان آورد که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نساء عالمین است لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد. آن دو شخص را که زر وعمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید وعزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری طلب مینمایی که حصول آن ازحیز قدرت تو بیرون است بعد از آن فرمود تا آن خام طمع را سه روز درخیمه نشاندند ودران ایام غیر از یک جنس طعام خوردنی ندادند پس او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم یوسف گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت وزر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهرجانب خواهد رود

مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود و او درسنه ۵ بعالم آخرت توجه نمود

ابو الحسن علی بن یوسف بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت برسر نهاد وخروج عبد المومن قیسی درایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه دراوایل حال بروجه احسن با رعایا معاش میکرد ولوازم شریعت غرا بجای می آورد اما دراواخر از افعال ذمیمه انابت فرمود ودرتمهید بساط عدل وداد وتقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام نمود اکثر اوقات بعبادت مصروف داشت وهمت برتعظیم وتکریم اهل فضل وعلم گماشت لیکن حجة الاسلام ابی حامد الغزالی را بغایت منکر بود بنابران بسوختن مصنفاتش امر فرمود وابوالحسن درسنه سبع وثلثین وخمسمائه بماه رجب رخت سفر آخرت بربست وپسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست اما زمان دولت او بسیار اندک بقا بود ودراوایل ایام اقبالش رایات سلطنت عبد المومن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود ودر سنه تسع وثلثین وخمسمائه بین الجانبین محاربه دست داد. چون نزدیک بآن رسید که تاشفین اسیر شود اسب دردریا راند وغریق گرداب فنا شده ازوی نام ونشان نماند

ذکر بعضی از ملوک وحکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه وبنی عباس میداشت وچنانچه سابقا مسطور شد در شهور سنه ست وتسعین ومائتین آن مملکت تحت تصرف اسمعیلیه درآمد ودر سنه ۳۶۱ که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را به نیابت خویش دران بلاد تعیین فرمود واو قیروان را دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال

برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر
مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را جهارصد سریت بود و در
یک روز بخشنده بی منت او را سیصده پسر عنایت نمود وفاتش در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمائه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد
و همچنین صنهاجیه دران سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت بسلطان
ابو یحیی حمیری رسید و او در افریقیه لوای عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آن
دیار از وی به پسرش معز منتقل گردید و چون معز رخت سفر آخرت بر بست
ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشان
عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل
و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت
زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را
زیاده بر صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مولف تاریخ قیروانست گوید
که تمیم را شصت دختر نیز بود و او در سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی توجه نمود
یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون
تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را تحت تصرف در آورد و سلطنت بلاد
افریقیه از وی بعبد المومن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امرای
صنهاجی را در نوشت ذکر مجملی از حال عبد المومن القیسی الکومی که پادشاه
بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المومنین در تاریخ یافعی
مذکورست که عبد المومن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح یاء

آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند در سواحل بحر از اعمال تلمسان اقامت
مینمودند و پدر عبد المومن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و اوقاتش
بکاسه گری میگذشت و عبد المومن در سن صبی روزی نزدیک به پدر در خواب بود
و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آواز بی نرم شنود
و بالا نگریسته قطعه ابر سیاه بنظرش در آمد که برابر او پایان می آید و چون معاینه
بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر عبد المومن نزول نموده
تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبد المومن آن حال مشاهده نموده در بر خود ترسیده
افغان بر آورد و علی در تسکین منکوحه کوشیده گفت لا باس علیه بل انی متعجب
بما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه سپاه نحل پرواز کرده از آن ممر مطلقا ضرری
بعبد المومن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته
و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و زجر دیک با وی نشست
و کیفیت آن حال باز گفت زاجر جواب داد که گمان من آنست که پسر ترا شانی عظیم است
و عنقریب اهل مغرب رقبه بربقه اطاعت او در خواهند آورد و چون عبد المومن
بسن رشد و تمیز رسید به نیت تحصیل از دیار مغرب متوجه بلاد مشرق گردید
و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبد المومن
و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحف
جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از انقضای سنین هجرت از مائه خامسه
شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسمش ع ب د م و م ن باشد
بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت

تومرت بضم التاء المثناة من فوق و فتح المیم و سکون الراء و المثناة فی آخره تاریخ یافعی

ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم
وتکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحک الله رعیتک
واز مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بملاله شتافت و در ملاله عبدالمومن
بن علی القیسی را باز یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمد او را مصحوب خود
گردانید و در ان اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف
بود و بعبدالله الونشریشی معروف بخدمت محمد بن تومرت و عبدالمومن رسید و محمد
او را بر ما فی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش و لطافت گفتار
خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی باشد سخن گویی تا هرگاه که
ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی و عبدالله
این معنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمومن و عبدالله و شش کس دیگر
که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور شیوه معهود خویش در امر
معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان
مراکش ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان می گفت و چون کیفیت حال و نتیجه
از مقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با مالک بن وهیب
که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد، مالک
گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نماییم و ما
فی الضمیرش را معلوم فرماییم آنگاه آنچه مصلحت دانیم درباره او بتقدیم رسانیم
و بر موجب عمل نمود، چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی
بعلی آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه می طلبد و محمد بن اسود که قاضی

مراکش

مراکش بود محمد بن تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه سخنانست که نسبت
باین پادشاه عادل منقاد حلیم که طاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده است
از تو نقل میکنند محمد بن تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده اند
همه موافق واقع است و از تو غریب است که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را
بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و موثر طاعت او بر هوای نفس میگویی و
حال آنکه درین شهر بعلانیه شراب می خورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند
و خنازیر درمیان اهل اسلام میگردد و محمد بن تومرت امثال این سخنان چندان
بر زبان آورد که ابوالحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران
فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد و مالک بن وهیب گفت ایها الملک
مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقررست و در ترک آن ندامت
بی نهایت متصور ابوالحسن پرسید که چیست آن نصیحت مالک جواب داد که
مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یک دینار
جهت مایحتاجش عنایت فرمایی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجایی خواهد رسید
که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بران مترتب نیاید و ملک این سخن را بسمع
رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه او ترا بگریه
در آورد درهمین مجلس بد می اندیشی و با وجود بسطت مملکت و کثرت ارباب
جلادت از مردی که بر قوت لایموت قادر نیست میترسی و سخنان وزیر در صاحب
تاج و سریر تاثیر کرده محمد بن تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد
مالک بن وهیب اندیشه مند شده دیگر در مهدیه توقف ننمود و بمدینه اغمات رفت

رشت و دران بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم
و در سلک فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرده مقالاتی که در مجلس سلطان
مراکش گذشته بود با وی درمیان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق
جواب داد که مناسب آنست که ازینجا بکوهستان تینمل روی که مواضع حصین دارد
و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیلهٔ ایشان بمطلوب فایز گردی
چون محمد نام تینمل شنود بخاطرش آمد که در جفر بمطالعهٔ او رسیده بود که در موضعی که
تینمل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض
یک روز از اغمات بدانجا رفت ساکنان تینمل آنجماعت را از جملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته
مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند
و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و کثرت طاعت محمد در
تینمل شیوع یافت مردم بسیار از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند
و لوازم نیاز و انابت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت
اظهار کرده هرکس سر بحلقهٔ متابعتش درمی آورد او را در سلک خواص اصحاب
انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم
خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند
دران اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینمل افتاد که رنگ رخسار ایشان
اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آبا آن صبیان گندم گون بودند
و سبب این معنی را سوال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم
و هر سال طایفهٔ از غلامان او جهت اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول مینمایند

و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده
اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت که والله موت بر حیات شما ترجیح دارد
و شما چگونه این تعدی را تحمل مینمایید و حال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار
بیش از ابنای روزگار دارید جواب دادند که ما نمیدانیم که بچه طریقه این ظلم شنیع را
از خود مندفع گردانیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او با اعدا
در مقام مقاتله توانید آمد چه می کنید جواب دادند که در پیش او جنگ می کنیم تا کشته شویم
یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آن کس که ما را درین امر معاونت نماید محمد بن تومرت
گفت مهمان شما آن مردم برغبت هرچه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین
قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد بن تومرت اتباع خود را
بتهیهٔ اسباب قتال مامور گردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهت
حصول خراج به تینمل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که
آن گمراهان مست و بیهوش بودند و با زنان آن بیچارگان دست در آغوش
داشتند محمد بن تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر از یکساعت همه غلامان
کشته شدند مگر یکنفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان بتک پا بیرون برده
خود را بمراکش رساند و کیفیت واقعه در پایهٔ سریر پادشاه تقریر نمود ابوالحسن دانست
که تدبیر مالک بن وهیب در باب محمد بن تومرت متضمن مصلحت بوده و بر فوت
فرصت متاسف گشته لشکری متوجه تینمل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده
مردم آن کوهستان را گفت که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را بالضروره
از آنجا عبور می بایست نمود رفته در کمرهای دو طرف آن دره کمین کرده بنشینند

و هرگاه اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تیر و سنگ برآورند و آن
مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش با دل ناخوش و حال مشوش
انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد بن تومرت عبد الله ونشریشی را گفت که
اکنون وقت آن شد که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمایی تا این معنی
موجب تزیید عقیدهٔ مردم شود و بعضی از مردم این دیار که تا غایت غاشیهٔ اطاعت ما
بر دوش نگرفته اند گردن بحلقهٔ متابعت در آورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده
نهاده صباحی بعد از ادای نماز بامداد در مجلس محمد بن تومرت بر پای خاست
و بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته از آسمان نزول
نموده دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت گردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی
و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و از چگونگی حال و کیفیت مآل
مقتدای شما اطلاع دادند حضار مجلس که تا آن غایت از وی لغت عربی نشنیده
بودند و او را عامی می پنداشتند چون امثال این کلمات را به بیان عربی فصیح عجمی و
از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد بن تومرت او را گفت زودتر بگوی که ما در
سلک سعدا انتظام داریم یا در زمرهٔ اشقیا ونشریشی گفت اما انت فانک المهدی
القائم بامر الله و من تبعک سعد و من خالفک هلک بنا بران محمد بمهدی ملقب شده
و دران مجلس ونشریشی مهدی را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل
بهشت را از دوزخیان ممتاز گردانم و محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داد
ونشریشی از هر کس شایبهٔ مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر
تمامی متوطنان تینمل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون سپاه او

بده هزار رسید عبد المومن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور گردانید
و عبد المومن بظاهر مراکش رفته و میان او و ابو الحسن علی بن یوسف محاربه دست
داده شکست بر جانب عبد المومن افتاد و عبد الله ونشریشی با بسیاری از لشکریان
کشته گشته محمد بن تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود این خبر موحش استماع
نمود و اصحاب خود را طلبیده گفت چون عبد المومن و گریختگان معرکه مراکش
بدینجا رسند بگویید که ازین انکسار و انهزام دغدغه بخاطر راه مدهید و یقین دانید که
عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب
بحیز تسخیر در آمده صیت شوکت شما از اقصی مشرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت
بعد از اتمام وصیت وفات یافته هم دران جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این
واقعه در شهور سنه ٥٢٤ روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه
دست داده بود اما عبد المومن چون در تینمل نزول نمود و وصایای محمد بن تومرت را
شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت و استمالت سپاهی و رعیت بر زین ملک ستانی
نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول بلدهٔ وهران را فتح کرد
انگاه تلمسان و فاس و سلا و سبته را بحیز تسخیر در آورد و بس مراکش رفته تاشفین
بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر دران شهر افسر جهانبانی بر سر
نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار
دشوار شد بعزم رزم و پیکار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسب در دریا راند
و غریق بحر فنا گشت و عبد المومن بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال او
سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش

قرار گرفت و برین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت
و پرتو انوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال
طبقات برایا تافت و چون هر کمالی را زوالی مقررست و هر بدایتی را نهایتی مقدر
در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در وقتی که عبد المومن از دار الملک مراکش متوجه
مدینه سلا بود در اثنای راه بمرضی صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله ببلده مذکوره
رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت
بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش **ابو عبد الله محمد** را قایم مقام پدر گردانیدند
و چون ابو عبد الله در شرب شراب و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود اتقیاء
امرا و عظماء نواب او را بعد از روزی چند از ان امر معاف داشتند و شعار اطاعت
و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المومن ظاهر ساخته همت بر سلطنتش گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المومن القیسی

یوسف بی شایبه تکلف پادشاهی بود جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش
از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود
در علم حدیث آن قدر مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ فرمود در وقت تکلم
کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی
و اهتمام بجای می آورد سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر
یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب بود در تاریخ یافعی مسطور گشته که چون ابو یعقوب
مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید
و حدود آن ولایت را از تصرف کفار فرنگ بیرون آورده در سنه خمس و سبعین

وخمسمایه

وخمسمایه بجانب افریقیه شتافت و مدینه قفصه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلت
بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمایه بار دیگر بجزیره اندلس
در آمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را که در حیز تسخیر اعدای دین بود مدت یکماه
محاصره نمود و دران اوان بمرضی صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنه مذکوره
بجانب ملک جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المومن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المومن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنگ
گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امراء دولت قرین ولدش یعقوب را
بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المومنین
خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته
ابواب امن و امان برگشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی
پرداخته رایت غزو و جهاد مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت
داشته در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید در اقامت
حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا دران امر تجویز
میل و مداهنه نمیفرمود وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا نه دران
مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالتش نه دران مثابه
که تبیین آن بزبان قلم سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنگ
جنگ دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد دنانیر یعقوبیه
در بلاد مغربیه منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین
وخمسمایه روی نمود در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند

و دران باب چند وجه در قلم آورده اند چنانچه سمت تحریر می یابد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن می تابد

گفتار در بیان محاربهٔ یعقوب با لشکر فرنگ و ذکر حال حال آن زیبندهٔ افسر و اورنگ

در تاریخ یافعی مسطورست که در سنه احدی و تسعین و خمسمایه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوی جمعی که جهت احراز مثوبت جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب رایات و ارباب ضلالت مقاتله دست داد و بر طبق آیت کریمه وان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ از معرکهٔ جنگ روی بصوب فرار نهاد بروایت ابوشامه و بعضی دیگر از اهل عامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران دران معرکه بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست نهب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار کامیاب و بجز استظهار گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبهٔ رسید که شمشیری به نیم درم و دراز گوشی بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بغزو فرنگان بر بست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته نزدیک بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آنرا رباط الفتح نام نهاده باندک زمانی تمام ساخت بعد ازان بدار الملک مراکش شتافت و بروایتی در سنه خمس و تسعین و خمسمایه هم آنجا وفات یافت قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تخت و تاج جهانبانی گفته در لباس فقرا راه دیار مشرق پیش گرفت و دران حدود آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت در نفحات مسطورست که یعقوب امیرالمومنین

مغرب زمین

مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت نمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابومدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجایه که دران زمان مقام شیخ بود ارسال نموده استدعای حضورش فرمود شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولوالامر واجبست اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روان شده چون به تلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود رسان و بگوی که شفای تو در دست ابوالعباس مرسی است و هم آنجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت یعقوب کس نزد ابوالعباس فرستاده التماس حضور کرد و ابوالعباس از بارگاه علام الغیوب برفتن نزد یعقوب مامور شده بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهت امتحان فرمود که خروس بچهٔ را بخفه هلاک ساختند و دیگری را بکشتند و هر دو را پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردارست و آن دیگری را بخورد و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نمود بلکه بمرتبهٔ ولایت رسید و مستجاب الدعوه گردید از جملهٔ سالکان مسالک سخنوری ابوالعباس جراوی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابو عبدالله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر و بیان احوال

دولت از خاندان عبد المومن بارادهٔ پادشاه قادر در تاریخ
یافعی مسطورست که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق
امرا و ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست
و ابو عبد الله در سنه ست عشر وستمایه از عالم انتقال نموده دیگری هم ازان قوم
قایم مقام گردید در سنه عشرین وستمایه نوبت ایالت آن ولایت به عبد الواحد بن
یوسف بن عبد المومن رسید او ابواب ظلم وتعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم
در ایام دولت او اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر ناحیه یکی از اقربا او خروج کرد
و دست بفتنه وفساد بر آورد از جمله برادر زادهٔ عبد الواحد عبد الله بن یعقوب
که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت ومیان او و
فرنگیان مقاتله روی نموده عبد الله شکست یافت و بافتح وجهی منهزم بمراکش شتافت
و عبد الواحد اورا گرفته بقتل رسانید بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش
و در سنه احدی وعشرین وستمایه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته
بود امرای موحدین از سلطنتش متنفر گشته اورا خلع نمودند وبخبه هلاک ساختند
یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس
بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او
محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود
وجمعی کثیر غاشیهٔ متابعت محمد بر دوش گرفته ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش
گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس مامون لقب داشت
وبصفت شجاعت ومهابت موصوف بود و نام محمد بن تومرت را که تا آن غایت

بنو عبد المومن در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین وستمایه
رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراخت ابو محمد رشید ابن المامون بعد از
فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین وستمایه رخت سفر
آخرت بربست ابو الحسن علی بن مامون قایم مقام برادر بود و معتضد لقب داشت
و اورا سعید نیز می گفتند و سعید در سنه ست و اربعین وستمایه در وقتی که محاصره
یکی از قلاع حدود تلمسان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید
و برادر زادهٔ اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید
و او مرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی بر افراشت و در سنه
خمس وستین وستمایه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج
نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس
بوی باز خورد و مرتضی بحسب ضرورت در مقام محاربت آمده کشته گشت و ادریس
مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المومن ازوی بجماعتی منتقل شد که عبد الله
الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مرین و گرتی نام آن طایفه را بنی قرین در قلم آورده
وهمچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان وقایع سنه ۵۹۵ کنیت ادریس ابو العلا
مذکور گشته و در سنه ۶۶۵ ابو دیوس مزبور شده وچون اسامی وحالات طایفهٔ
که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المومن در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که
در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نه پیوست خامهٔ سخن دان در تحریر
بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست ومنه الاعانة والتوفیق

ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب از مطلع مقصود ومطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملک سیر ولایت شرح این حکایت را بدین روایت
فتح نموده اند که جد ملوک مصر شادی در سلک اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت
و نسبتش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسید و در زمان سلطان مسعود سلجوقی
یکی از نواب مسعودی شادی را کوتوال قلعهٔ تکریت ساخت و چون شادی در
تکریت بکربت موت غمگین گشت و جیب حیاتش بچنگ اجل چاک شده درگذشت
ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه برای میرفت ناگاه زنی
گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلانکس بی جهتی متعرض من گردید
اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرد و حربهٔ که در دست داشت از وی ستانده
بر مقتلش زد و نجم الدین اسد الدین را محبوس و مقید ساخته کیفیت واقعه را
به نایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود آن امیر در جواب نوشت که میان من
و آن شخص مقتول اساس مودت و محبت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات
کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید
تا من بعد یکدیگر را نبینیم و چون این جواب به نجم الدین رسید باتفاق اسد الدین
بصوب موصل در حرکت آمد و پس از وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با
ایشان در طریق نیکو سلوک نموده چون قلعهٔ بعلبک را مفتوح ساخت ایالتش را
در قبضهٔ اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه
سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف و در ایام
حکومت بعلبک از برای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم به نجمیه گردانید

و دران ولایت آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت
عماد الدین باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت
و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده منصب سرداری سپاه و لشکر کشی
تعلق باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین محمود سبق ذکر یافت
اسد الدین بفرمان نور الدین سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت اخیر وزیر عاضد
اسمعیلی شده بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب
عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان
دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و ملک ناصر لقب یافته بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد
نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید و با
پسر بسر برد و نور الدین این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب
بسان یعقوب در آرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و
چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمایه بظاهر آن خطه رسیده عاضد خلیفه او را
استقبال نمود و نجم الدین ایوب دیدهٔ را که در بیت الاحزان هجران صفت
وَابيَضَّت عَيناه من الحزن گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد
و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که
منصب وزارت بوی بازگذارد اما نجم الدین قبول ننمود و صلاح الدین بتمشیت
مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد
فاسد شده در روز عاشورا قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که

از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را استمالت کرد اند در تاریخ یافعی مسطور است که از جملهٔ تنسوقات که از خزانهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط جیده صد هزار مجلد رسم در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نور الدین محمود ازو رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگری را عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت رساند و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا و امرای خود را مجتمع ساخت و جهت دفع آن واقعه قرعهٔ مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزادهٔ صلاح الدین بود برخاسته گفت صلاح دولت در آنست که اگر نور الدین محمود بدینجانب شتابد با جنود نامحدود روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکار بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من که پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین را ببینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت را تقبیل ننماییم و اگر ما را بضرب عنق تو اشارت فرماید البته حسب الفرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که اینچنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین انتظام دارد و بالحقیقت ممالیک اوییم و هر وقت نور الدین ترا عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح در آنست که بنور الدین عریضه

نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاد که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات ظفر آیات جهت استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطهٔ این مهم مرتکب تعب سفر شوند زیرا که من قدم از جادهٔ عبودیت ملازمان پایهٔ سریر سلطنت بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد قبول دارم   بهرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی   و اگر غباری از ممر این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالمپناه کشد   چکند بنده که گردن ننهد فرمان را   و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان نور الدین کیفیت این قال و قیل را بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خلوت کرده گفت تو بواسطهٔ غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر اینجماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را از دخول در مصر مانع آیی نور الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع می ساخت و رایت نهضت بدین طرف می افراخت حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوییم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید و ما از قصد او فارغ بال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود بگذارد و بهیچ نوع تعرض نیازارد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه نجم الدین ایوب که ملک افضل

لقب داشت از اسب افتاده وچند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت
وصلاح الدین بر نهج سنت سید المرسلین اورا تجهیز وتکفین کرده در موضع مناسب
مدفون ساخت وکما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت واز نجم الدین شش پسر
ودو دختر ماند برین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل
سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه
تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون ودر سنه تسع وستین وخمسمائه
نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندک زمانی
مملکت شام رانیز تحت تصرف دراورده پرتو انوار عدالتش بر متوطنان آن
بلدان تافت وصلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ
محاربت نموده بسیاری از قلاع وبلاد ایشانرا تسخیر کرد وبیت المقدس
وقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد واو پادشاهی بود بصفت نصفت
موصوف وبوفور سخاوت معروف علما وافاضل را دوست داشتی وهمواره
همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی درهمان سال که در مصر پادشاه گشت
توبه کرده از شرب خمر وسایر منهیات درگذشت در ایام دولت بقاع خیر
در بلاد مصر وشام بسیار طرح انداخت ومستغلات خوب ومزروعات مرغوب
بران ابنیه رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی از عمارات اینست که نوشته می شود
مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر شافعی واقع است مدرسهٔ قاهره معزیه قریب
ببزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلم خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا
که از جملهٔ خدام اسمعیلی بود بنا نمود مدرسهٔ حنفیه که بموضع سرای عباس بن

سلار تعمیر فرمود مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار مدرسه مالکیه
در قاهره معزیه دار الشفایی که داخل قصر او بود مدرسه وخانقاه قدس خلیل
وفات صلاح الدین در صبح بیست وهفتم شهر صفر سنه تسع وثمانین وخمسمائه در دمشق
اتفاق افتاد ونخست در مقابر شهدا با قبهٔ شمالیهٔ قلعهٔ دمشق مدفون شد
بعد ازان در روز پنجشنبه دهم محرم سنه ۵۹۲ جسد اورا ازانجا بعمارتی که در بستانی
ساخته بود نقل نمودند ودر صفهٔ غربیه آن منزل دفن فرمودند گفتار در

بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پرتاسف

در تاریخ یافعی مسطورست که در سنه ثمان وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف
برادرزادهٔ خود قراقوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مامور گردانید وقراقوش
لشکر بدانجانب کشیده بلدهٔ طرابلس که در تصرف فرنگان بود باهتمام او مفتوح
گردید وهم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت
یمن طالع شد وزندیقی که عبد النبی نام داشت وبتغلب بران ولایت استیلا
یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید
ودر سنه سبعین وخمسمائه بلدهٔ دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان
صلاح الدین درامد وملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب
قناعت نمود ودر سنه اثنتین وسبعین وخمسمائه صلاح الدین فرمان داد که
سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذرع از جانب بیابان در گرد مصر
وقاهره بنا نمایند واستادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین

درسن ... ساکی م

تا بن عمارت مشغول بودند و در سنه ۵۷۳ سلطان صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده
بسی ذریات نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از انجا بطرف رمله رفته
تا کاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسید و مقاتلهٔ صعب دست داده هزیمت بجانب
اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود با بسیاری
از لشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته
نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر
همین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درامد و ایالت آن مملکت را
بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه فرخشاه که
برادرزادهٔ صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از
اهل فرنگ که ببلاد شام درآمده بودند رفت و ایشانرا منهزم ساخته سپهبد
لشکر کفار را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین
شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک مظفر تقی الدین
عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام شد و تا ۵۸۷ دران ولایت
بدولت گذرانیده وفات یافت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه شمس الدوله
الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود
و سابقا یمن را بضرب شمشیر در حیز تسخیر آورده باسکندریه رفته بود از عالم
رحلت نمود و جسد اورا بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست شام
در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله
ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه

بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بزخم سنگ منجنیق در تضییق
نصاری کوشیده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف
و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الامان باوج کیوان رسانیدند
و صلاح الدین فرنگانرا از قتل و اسر ایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد
و مسلمانان صلیبی را که نصاری بر قبهٔ صخرهٔ مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم
شکستند در همان روز دران مسجد نماز جمعه قایم شد و غلغلهٔ تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر
رسید و حال انکه آن بلده از شهور سنه اثنتین و تسعین و اربعمائه تا آن غایت
در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعدهٔ صلح میان سلطان صلاح الدین و
فرنگان لعین در ان روز برین وجه موکد شد که هریک از رجال کفار بیست دینار
و هر فرد از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند و جهت
هریک از اطفال خود یک دینار دهند و هرکس که از عهدهٔ آنچه اورا باید داد
نتواند بود آنکه در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین این اموال را
مستخلص گردانیده در میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی بقلعهٔ
صور آورد و بسبب انکه سور صور در غایت استحکام بود صورت فتح روی
نمود و لشکر سرما و بارندگی دست بیداد براورده امرا صلاح در مراجعت
دیدند و سلطان باستصواب نیک اندیشان از انجا کوچ فرمود و بطرسوس
شتافت و آن بلده را قهرا قسرا فتح کرده جمیع اموال فرنگانرا بغنیمت گرفت
و هرکس از نصاری آنجا بود اسیر کرد و آتش غضب در طرسوس زده
متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر میگردانید تا بظاهر

بیرون م

برزنه رسید و باوجود انکه آن حصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع
دیوارش از پانصد و هفتاد گز زیاده میبود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر
مصریان درامد انگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته بهم مردم انجا بر مصالحه
قرار یافت و کافران اسیران مسلمانانرا که در شهر داشتند گذاشته صلاح
الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدت
سه روز انجا توقف نمود. ملک ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت و
پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماة رفته حاکم انجا تقی الدین
بدانچه در حیز قدرت او بود لوازم خدمت بجای آورد و سلطان برادرزاده را
نواخته جبله و یک دو قصبهٔ دیگر اضافه اولکا او گشت پس صلاح الدین بدمشق
رفته چند روز دران بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصفد شتافته
آن بلده را بصلح مفتوح ساخته و کرک و کوکب را نیز بمصالحه گرفته از انجا
بقدس خرامید و نماز عید اضحی دران مقام متبرک گزارد. بعسقلان رفت
و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده کرک را عوض بدو داد پس بعکه
منزل گزید. بعمارت سور آن بلده فرمان داد بعد ازان بنفس شریف
بشقیف تشریف برد و آن قلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره
فرمود. چون حاکم شقیف که در سلک عقلا و اعیان فرنگ انتظام داشت
علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده نمود تنها از قلعه پایان آمده
ناگاه بدرخرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان اورا بار داد.
باعزاز و احترام نزدیک خود نشاند و بنابر انکه آن مهمان عزیز بلغت

عربی دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام او
شد. والی شقیف بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان
سلطنت آشیان آنست که اشارت علیه صادر یابد که بنده بدمشق رفته آنجا
ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آنمقدار غله و زر دهند که با اهل
و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه این التماس من درجهٔ قبول یابد قلعه را
تسلیم خدام عالیمقام نمایم و سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داد.
حاکم شقیف بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک محاصره و محاربه داده دل
بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آن کافر بپای خدیعت
و فریب از قلعه بیرون آمده بود. و غرضش ازان سخنان آن بود. که مصریان
دست از تضییق شهر بازدارند تا او مرمت برج و باره نمود. ذخیره بقلعه
درارد لاجرم سلطان در غضب رفته کرت دیگر سپاه ظفر پناه آغاز کارزار
کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند درخلال این احوال خبر رسید
که لشکری بی کران و حشری فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را
محاصره مینمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران مصالحه نماید
برینموجب که شهر را باتمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر
بدیشان دهد و صد نفر از اسیران متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری
مطلق العنان گردانند تا ایشان مسلمانانرا رها کنند که بسلامت از آنجا
بیرون آیند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متاثر گشته برین
صلح انکاری بلیغ نمود انگاه باستصواب ارباب رای و تدبیر ترک محاصره.

شقیف داده به تخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در عقیب
رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان
بیت المقدس را در حوزهٔ تسخیر در آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد
صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلد گشته
حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد شام آورند و ازین جهت
حزن تمام و مصیبت لاکلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزهایی که قابل
نقل بود شروع نمودند و چیزی که بده درم می ارزید بیک درم می فروختند
و کسی نمیخرید در مرآة الجنان مسطورست که دران ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم
فروخت ارزانی سایر اشیا را برین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان
تا سلخ جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتاتش انداختند
و همچنین بلدهٔ لد و قلعهٔ رمله را ویران کردند مقارن آن حال از نزد ملک عادل
خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان
گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام نه پیمایند و سلطان ورا
رخصت صلح داده قاعدهٔ عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگان بتغلاظ ایمان
تاکید یافت و از جانبین تجار آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین پناه
به بیت المقدس شتافته ملک ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود
روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از ان
بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایه
بدار الملک شام رسیده جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع

گشته

گشته و چند ماه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعهٔ پانزدهم صفر
سنه ۵۸۹ سلطان جهت ملاقات قافلهٔ حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت
نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار مغفرت الهی
پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند
و در وقتی که چشم خلایق بر جنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد آنقدر آواز گریه و ناله
بلند گردید که زیاده بران تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین
بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم
در روز وفات در خزانهٔ او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود والعلم عند الله
الودود

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف

سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را بپسر بزرگتر خود عثمان
تفویض نموده اورا ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آن عزیز مصر
معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده
بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از انکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ
گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت
لشکر بدمشق کشید و در رجب سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمایه آن بلده را بعد از
محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را
بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر باز گشت و در سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمایه
سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت
نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام

پسرش فتح الدین اسمعیل که اورا ملک معز میگفتند درین پادشاه شد و در سنه
خمس و تسعین و خمسمایه ملک عزیز در مصر وفات یافت و او جوانی بود در غایت
حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه
شدند طبقهٔ بر سلطنت پسر عزیز که موسوم به علی و ملقب به منصور بود اتفاق
نمودند و زمرهٔ کس بطلب ملک افضل فرستاده اورا انقیاد فرمودند ذکر

ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق
بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق
عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع
نمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد می بود تا وقتی که ملک عزیز وفات یافت
انگاه بمصر شتافت و روزی چند بر مسند عزت تکیه زده ناگاه عمش ملک عادل
باسپاهی پر دل بمصر رسید و بلدهٔ شمیشاط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت
مملکت مصر بر عادل قرار گرفت و ملک افضل بشمیشاط رفته مدت حیاتش فی سنه
اثنتین و عشرین و ستمایه دران شهر نهایت پذیرفت در تاریخ یافعی مسطورست
که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود سماع حدیث فرموده
در جودت کتابت ید بیضا می نمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه
بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید
از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت
می افراشت دران اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل

که اورا ابوبکر میگفتند ولایت دمشق را ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرد.

نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر
مولای ان ابابکر وصاحبه — عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
وهو الذی کان قد ولاه والده — علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه وحلا عقد بیعته — والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی — من الاواخر مالاقی من الاول

و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر
وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا — بالود یخبر ان اصلک طاهر
غصبوا علیا حقه اذ لم یکن — بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فان غدا علیه حسابهم — واصبر فناصرک الامام الناصر

وزیر ملک افضل ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم ضیاء الدین محمد بن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود و نصرالله
نیز مانند برادران خود مجد الدین ابوالسعادات و عز الدین علی مشهورست به
ابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء
زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسایل آن قدر مهارت داشت که فوق
آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیرهٔ ابن عمر متولد شده هم انجا نشو و نما یافت
و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد تعالی فایز گشت قوت حافظه اش
بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ یافعی
از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت
بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطانی گشته
وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال
بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند
انگاه ابن اثیر بنا بر توهمی که از ان دو عزیز داشت در گوشهٔ مختفی گردید و یکی

از حجاب ملک افضل اورا در صندوقی نشانده و در صندوق را مقفل ساخته بر
شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورد و همراه خود بمصر برده ابن اثیر در ان دیار
به نیابت و وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود
ابن اثیر از انجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته
از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد
و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب
مثل السایرست و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشا را
ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعة
فی صناعة الانشا از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش در سبع
وثلثین وستمایه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و
عز الدین علی بسال خردتر بود **ذکر ملک عادل ابی بکر سیف الدین محمد بن
نجم الدین ایوب** در تاریخ یافعی مسطورست که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر
موصوف بود بنابران در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت
میفرمود و بصیام نهار و قیام لیل میلی بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی
از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت می افراشت و بعد از فوت برادرزاده خود
ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود
بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار
ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع بپسر دیگر ملک معظم تفویض
نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را به پسر

چهارم

چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و بفراغ بال
در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و
وتسعین وخمسمایه **ملک معز** اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین
ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال
نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بر دست امرای
خود بقتل رسید و پسرش **ملک ناصر** که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل
ابو الغنایم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک ناصر معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار
و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع وستمایه **ملک اوحد** ایوب
بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت
و حکومت خلاط ببرادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشرة وستمایه
ملک عادل نبیره خود **ملک مسعود بن** ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز
ساخته بدانجانب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان
امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند
و اورا بیمن برده بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنه خمس عشرة وستمایه
ملک عادل از منزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر یادگار
گذاشت از انجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب
الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل** در زمان سلطنت
ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغولی مینمود
و بعد از چند گاه ایالت حران نیز تعلق بوی گرفت و چون ملک اوحد فوت شد

حکم اشرف در خلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس وعشرین وستمائه
ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع کرده بود
وفات یافت و پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد و در سنه
ست وعشرین ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در
صدد مدد برادر آمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل
مهم بران قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک وشوبک و نابلس قناعت نماید
و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را
بملک کامل باز گذارد انگاه ملک کامل بمصر بازگشته ملک اشرف دمشق را بیمن
مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت
برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم رافع اساس عدل و قامع بنیان
ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را
شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ
ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف در سنه ثمان وسبعین وخمسمائه اتفاق
افتاده بود و وفاتش در سنه خمس وثلثین وستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت
جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند
و پس از چندگاه اورا از ان قبر بیرون آورده بعمارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق
ساخته بود بخاک سپردند

ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل

ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و بغزارت عدل
و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد

اقاصی و ادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت متقویان مذهب
علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی
و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل فرمودی در ایام دولت در
قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر شافعی قبهٔ در غایت
رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و
فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر وستمائه استقلال
یافته باندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر فرمود بنابران خطبا هرگاه بنام
آن پادشاه عالیشان میرسیدند میگفتند که صاحب مکة و عبیدها و الیمن و
زبیدها و مصر و صعیدها و الشام و صنادیدها و الجزیرة و ولیدها سلطان القبلتین
و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن الملک العادل
ناصر الدین خلیل امیر المومنین وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم
ماه رجب سنه خمس و ثلثین وستمائه در قلعه دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک
بچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و شام

در تاریخ یافعی مسطورست که در سنه ست وعشرین وستمائه ملک
مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر وستمائه بموجب فرموده جد خود
ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را تحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را
نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت
فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را به شیخ
صدیق که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج

سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تجهیز و تکفین کند و امرا و ارکان دولت او
بموجب وصیت عمل نمود و شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ردا و ازاری
که با آن حج و عمره گزارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور مسلمانان مدفون گردانیدند
و چنانچه وصیت نموده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله تعالی
یوسف بن محمد بن ابی بکر بن ایوب و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک
کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنتین و ثلثین
و ستمایه مقدم الجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات
یافت و از و صد غلام ماند که جمعی از ایشان برتبهٔ امارت رسیدند و هم درین سال
ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود
بود و در قلعه بیره حکومت می نمود بعالم آخرت توجه فرمود و بعد از فوت او ملک
عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آن قلعه را متصرف گشت
و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین
درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع
و تزهد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمایه ملک غیاث الدین محمد بن
ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او
بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود
و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغول میکرد و در سنه ۶۳۵ ملک اشرف در
دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد
و ملک کامل لشکر بدمشق کشیده اسمعیل در شهر متحصن گشت و ملک کامل آغاز

محاصره

محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک
کامل بازگذاشته به بعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت
و اقبال بگذرانید مریض گشته در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه مذکوره رخت
بعالم عقبی کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعهٔ دمشق مدفون گردید و تا وقت
صلوة روز جمعه بیست و سیم فوت او مخفی بوده در ان روز در جامع دمشق قبل از
صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد
ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام یکبار مردم در خروش آمده
آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزاده
ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد
ملک کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از ان در جوار مسجد جامع جهت ملک کامل
مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت و اقبال از آن خاندان

در تاریخ یافعی مذکورست که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در
مصر بر مسند سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر حکومت بر میان
بست و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل
متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند
و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان
بگرد آن محفه درآمده او را بقلعه بردند و محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس
برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده بدست مرحمت بساط نصفت بمفارق

رعیت بگستردو مساجد وبقاع خیررا معمور ساخته باکافه برایا بروجه احسن زندگانی
کرد وجون از ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشیده جوادرا از حکومت
آن دیار معزول گردانید وامارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد وفرمود
تا جواد غاشیه اورا بردوش افکند بعد ازان ازین بی حرمتی پشیمان گشته
بطرف غور توجه کرد وعم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک
طلب داشت واسمعیل مصلحت در اطاعت برادر زاده ندیده ازمجاهد که حاکم حمص
بود استعانت جست وبامداد او مستظهر گشته ازراه غیر معهود متوجه دمشق شد وبیک
ناگاه خودرا دران بلده افکند امرا وملازمان ملک صالح جون این خبر شنودند
اورا تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند وجمعی از لشکریان حاکم کرک
ملک ناصر بملک صالح بازخورده بلبزخوره فی الحال اورا گرفتند ونزد پادشاه
خود برده در قلعه بند کردند وجون این خبر بسمع ملک عادل که در غیبت برادر از قلعه
بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر
فرستاد وصد هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد وملک صالح
اینمعنی را قبول نکرد ودست بیعت بملک صالح داد برافقت او روی بجانب
مصر آورد وبعد از وصول بحدود آن مملکت امرا رکاملیه مایل بسلطنت صالح
گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند ودر قلعه محبوس کردند انگاه صالح بدار الملک
مصر درامده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود ودر سنه ثمان وثلثین وستمایه
پادشاه دمشق اسمعیل بنابر غرضی که داشت قلعه شقیف را بکفار فرنگ بازگذاشت
وعز الدین عبد السلم وابو عمرو بن الحاجب که از جمله علما رشام بودند برین حرکت

انکار

انکار نمودند واسمعیل درغضب رفته عز الدین عبد السلم را از خطابت دمشق
معزول ساخت واورا برافقت ابو عمرو بن الحاجب بزندان فرستاد ودر سنه
احدی واربعین وستمایه ملک جواد که بعد از کامل روزی جند حکومت دمشق
نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود ودر سنه خمس واربعین وستمایه ملک جواد
که بعد از کامل روزی جند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود ودر سنه
خمس واربعین وستمایه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید
واز وی پسری ماند موسوم بعمرو ملقب بمغیث وملک مغیث را بعد از فوت پدر
در قلعه کرک محبوس کردند وپس از وقایع مذکوره جند کرت میان ملک صالح ایوب
که حاکم مصر بود وملک صالح اسمعیل که در دمشق سلطنت مینمود وملک ناصر که در کرک
اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد ودر اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته
در دمشق قحط وغلای عظیم دست داد ودر منتصف شعبان سنه سبع واربعین وستمایه
ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت وقطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق
دیگر امرا مدت سه ماه موت اورا نهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که
که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند وتا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق
در جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند وجون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت
پدرش ظاهر شده خطبه وسکه باسم ولقبش موشح گشت ودر سنه ۶۴۸ کفار فرنگ
قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود ودر منزل منصور محاربه عظیمه
دست داده نسیم نصرت بر پرجم علم معظم وزید ومعظم سپاه فرنگ گریزان گشته
هفت هزار کس از ایشان عرضه تیغ بیدریغ شدند وملک فرنج باسیری افتاد

ودر قلعهٔ منصوره مقید گردید انگاه ملک معظم آغاز خفت وطیش نموده غلامان پدرش
ملک صالح بروی خروج کردند واورا کرفته وکشته عز الدین ترکمانی راکه هم ازیشان بود
مقدم سپاه ساختند واز منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه افراختند
و ملک فرنج خون خودرا بپانصد هزار دینار باز خریده و بلدهٔ دمیاط را نیز بمسلمانان
گذاشته مطلق العنان شد درخلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب
دمشق لشکرکشید وآن بلده رامفتوح کردانید انگاه سپاه شام را فراهم آورده
بطرف مصر نهضت کرد وامراء مصر اورا استقبال نموده درمنزل عباسیه تلاقی فریقین
دست داد وانهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهرهٔ معزیه درآمدند وخطبه بنام
ناصر خواندند وعز الدین وقطایا باسیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام
گریخته دراثناء راه بطایفه از لشکر ملک ناصر که خزانه وطبل وعلم اورا همراه داشتند
بازخوردند وبضرب تیغ وتیر ایشانرا منهزم گردانیده شمس الدین لولو راکه نایب
ناصر بود اسیر گرفتند وبسان گوسفند ذبح کرده طبل ملک ناصر را درهم شکستند
وخزانهٔ اورا بباد نهب وتاراج بردادند وتاغزه رانده ولد سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب وملک اشرف موسی بن العادل که حاکم حمص بود وملک صالح
اسمعیل بن عادل راکه شمه از حال اوسبق ذکر یافت بازمره از امرا اسیر کرده
همه را ازمیان برداشتند وچون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید
درمصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت
طلاق داده بجدود بعضی از ولایات شام شتافت واین وقایع درسنه ۶۴۸
سمت حدوث پذیرفت ودرسنه تسع واربعین وستمایه طواشی که از قبل ملک ناصر

داود

داود والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن ملک کامل رااز محبس
بیرون آورده بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ناصر را نابوده انگاشت
ودر سنه احدی وخمسین وستمایه ملک صالح امرا واعیان مصر را صلاح الدین
بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت
ودرسنه ۶۵۲ امرا واعیان مصر عز الدین ترکمانرا که مملوک ملک صالح ایوب بود
بسلطنت برداشته اورا ملک معز لقب دادند وازان تاریخ باز پادشاهی مصر
تعلق بغلامان گرفت ونفاذ فرمان آل ایوب ازان دیار صفت انقطاع
پذیرفت وچون عز الدین وغلامانی که بعد ازوی درمصر بر سریر عزت وحکومت
نشستند باسلاطین چنگیزخانی معاصر بودند ودایم الاوقات باهلاکو خان
واولاد او مقاتله ومجادله مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از
وهم عز الدین هر روز دریکمنزل بسر میبرد ودرسنه ۶۵۶ عالم را بدرود کرد واو طبعی
نقاد وذهنی وقاد داشت ومدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده از مؤید طوسی
استماع حدیث فرموده بود وشعری درکمال جودت میگفت وجواهر معانی بدیعه
بالماس افکار می سفت وملک مغیث درشهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره
کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت وبخنجر
هلاک شده پس ازوی هیچکس را از آل ایوب سلطنت میسر نگردید ودست تقدیر
مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آن طبقه را درنوردید
یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید

عمر بن عادل بعد ازانکه چند سال درکرک
بحکومت گذرانید فی سنه ۶۶۲
لشکری از مصر متسخر ان بلده مامور گشت
ص

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخن دان در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که دران
اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی
از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آنرا استحکام سازند و از دست برد سپاه
فریدون محفوظ و مصون مانند و بعد از جست و جوی و تک و پوی بجبال غور
رسیده دران مواضع قلاع حصین متین ساختند و چندگاه باستظهار آن
رایت مقاومت با لشکر فریدون افراختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده
اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفتند و چون فریدون دست تعرض از دامان
عرض ایشان کوتاه کردند و دران ولایت ذریت ضحاک یکی بعد از دیگری
بر مسند ایالت می نشستند تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود
غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان لشکر بغور کشید سوری گرفتار شده
کشته گردید و نبیره او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه او
از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد و او را
پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام
یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته
بجانب جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید
و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه را غریق گرداب فنا گردانید
و حسین بعد از سه شبانروز که بر زبر تخته پاره رفیق پری بود بساحل نجات
رسیده بشهری در رفت و بر دکانچه بخفتید چون شب درآمد عسس او را دزد پنداشته

بزندان

بزندان برد و حسین هفت سال دران محبس مانده بعد از ان حاکم شهر را مرضی
عارض شد و باطلاق زندانیان فرمان فرموده حسین روی بجانب غزنین آورد
و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورده دزدان او را جوانی بالا بلند
تنومند یافتند و اسب و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا دران شب
فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت آن جماعت رسیده همه را اسیر ساختند
و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطانی
حکم بقتل دزدان صادر شده در وقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد
او برآمد و گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه
کشته میشوم و این سخن مؤثر افتاده جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان
رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید و حسین سرگذشت
خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم نموده او را حاجب خویش ساخت
و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را
بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت
بسلطان بهرامشاه که بحسب وراثت مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت
آمدند و چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نمود و در کرت اخیر پسران
حسین علاء الدین و سام و سوری بهرامشاه را از غزنین بجانب هندوستان
گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود سبکتکین بر مسند حکومت برآمده علاء الدین
و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثنای راه سام بعلت سر سام درگذشت
و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی را

که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بوده اند و مدت
شصت و چهار سال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاء الدین حسین

زمرهٔ از مورخان گفته اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه بر آن رفته اند
که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقهٔ اول
این بیت او را باستشهاد آورده اند که **بیت** گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم
من خود نه حسین بن حسینم وطبقهٔ ثانیه که نامش را حسن عقیده کرده اند
مصراع اخیر این بیت را چنین خوانده اند که **ع** من خود نه حسن ابن حسینم
وجمعی که نام جدش را سام پنداشته اند گفته اند که علاء الدین لفظ
سام را جهت ضرورت شعر طی کرده و بر هر تقدیر چون علاء الدین در غور
صاحب تاج و سریر گشت بعد از اندک زمانی در زمستانی که بواسطه کثرت
برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه
از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت
و میان او و سوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده
بر گاوی نشانده گرد غزنین بر آورده بقتل رساند و چون این خبر بعلاء الدین
رسید با سپاه موفور از شجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد روایتی آنکه
قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قولی آنکه بین الجانبین
چند کرت مقاتله روی نموده کفر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین
چون علاء الدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان
داد و غوریان هفت شبانروز آتش بیداد در غزنین بر افروخته هر کس را

از توابع غزنویه یافتند کشتند و عمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند
و قبور آل سبکتگین را سوی قبر سلطان محمود شکافته آتش در عظام ایشان زدند
بنا برین جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاء الدین جهانسوز
از لوازم انتقام فراغت یافت رایت تکبر افراخته با سپاه پر تهور بصوب خراسان
شتافت و چنانچه در ضمن وقایع سلطان سنجر مذکور شد با علی چتری در مخالفت سلطان
موافقت نمود و سلطان سنجر در صحرای هرات رود با ایشان قتال کرده علاء الدین حسین
در جنگ اسیر گرفتار گشت و سلطان او را مقید گردانیده بعد از چند روز
نزد حضرت سلطانی بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع وحدت ذهن
اتصاف دارد بنابران رقم عفو بر جرائد جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص
و انیس بزم اختصاص گردانید و روزی طبقی مملو از لالی شاهوار بوی بخشید
و علاء الدین بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رساند **رباعی** بگرفت و بکشت شه مرا در صف کین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین وانکه بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین
و در مجلس دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاده
بعد از استجازه آنرا ببوسید و این رباعی در سلک نظم کشید **رباعی** ای خاک سم مرکبت تاج افسر من
وی حلقهٔ بندگی تو زیور من تا خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من
آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت
غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت خود رسید باندک زمانی والی طبیعتش دست
تصرف از امور بدن کوتاه گردانید مدت سلطنت جهانسوز شش سال بود
و فوتش در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه روی نمود **ذکر ملک**

سیف الدین محمد علاء الدین جهانسوز اعیان واشراف غور
بعد از فوت علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج ونگین ساختند
ودست بیعت بوی داده اعلام تفاخر ومباهات افراختند وملک سیف الدین
بحسن صورت وسیرت موصوف بود وبا رعیت درکمال عدالت سلوک مینمود
در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت واز غایت سخاوت
حاصل بحر وکان نابوده می انگاشت باهمکس طریقه تواضع بجای می آورد
ودر استرضار خواطر دور ونزدیک اهتمام تمام میکرد واز جملهٔ اطوار پسندیدهٔ او
یکی آنکه عمزادکان خود سلطان غیاث الدین ومعز الدین راکه پدرش بی جهت
حبس فرموده بود از قید غم نجات داد وآن دو برادر را مصاحب خود ساخته
ابواب الطاف بروی روزکار ایشان بکشاد اما زمان سلطنت ملک
سیف الدین زود بنهایت انجامید ودر وقتی که بجنک حشم غز میرفت شهید
کردید سبب این قضیه آنکه دران اوان که علاء الدین جهانسوز در دست
سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد نامی از غوریان داعیهٔ سلطنت نمود
وسوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده بود میس که در سلک
سپهسالاران غور انتظام داشت بخشید وچون ملک سیف الدین مالک
تاج ونکین شد ان دست برنجن را در دست ورمیس دیده اورا بقتل رسانید
وبرادر ورمیس ابو العباس کینه سیف الدین در سینه جای داده درروزی که
ملک دربرابر غزان صف قتال می آراست نیزه بر پهلویش زد وملک از اسب
افتاده لشکر غور منهزم کشتند وغزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده

اورا

اورا شناخت وکمری پادشاهانه برمیانش دیده دست درکمر ملک زد
وخواست که آنچه مطلوب اوست بدست آرد وچون بند کمر دیرتر باز شد غزی کارد
برکمربند نهاده خواست که آنرا ببرد وآن کارد برشکم ملک سیف الدین خورد.
تا ازان زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال وکسری بود ذکر
سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام پادشاه
عالیمقام وخسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین
غور بوفور اسباب حشمت وازدیاد موجبات عظمت امتیاز تمام داشت وبا وجود
بسطت مملکت واشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت با دای وظایف
طاعات وعبادات می کماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی
نمیکردید ودر تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید
از عدل شاملش عامهٔ رعایا بلکافهٔ برایا در مهاد امن وامان آسوده بودند واز جود
کاملش اصحاب فضل وکمال در ظلال فراغت ورفاهیت زندکانی می نمودند
وسلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین
بود وبعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده باندک
زمانی بلاد زمین داور وقندهار وغزنین وخراسان وغرجستان را تسخیر فرمود
مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض وبرکات است از جملهٔ ابنیهٔ
رفیعهٔ آن پادشاه خجسته صفات است وسلطان غیاث الدین در شهور سنه
تسع وتسعین وخمسمائه در دار السلطنهٔ هراة درکذشت وبکنبدی که در بقعهٔ
مذکوره جهت همین معنی ساخته بود مدفون کشت زمان حیاتش شصت سال بود

و مدت سلطنتش چهل و سه سال گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت
سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت
آیین سورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک
سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت
سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سرانجام امور
ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی برنمیداشت بنا بران
آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانیده یکی از غلامان ترک را
گفت که چون فردا ابو العباس پیش آید هرگاه که برادرم شهاب الدین
دست بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و روز دیگر چون
ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را
بسخن مشغول ساخته دران اثنا سلطان شهاب الدین دست بر سر نهاد
و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش از بدن دور انداخت بعد ازان
سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافته چون این
خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و بلخ
استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد
و آن دو سردار از موضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین
مسعود نیز از عقب ~~در حرکت آمد~~ متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و
مقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سر
بسر تماج را که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان

آن

آن سر را باستقبال ملک فخر الدین مسعود فرستاده ملک از یورش خود پشیمان
شد و عزم مراجعت جزم نموده دران اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را
احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین
بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شد و پیش رفته
رکابش را ببوسید و گفت خداوند را بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود
طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت نشاند
و دست در کمر زده در جرگه نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال
سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخاسته
بر زبان آورد که شما با من تمسخر میکنید و سلطان غیاث الدین او را بجانب
بامیان گسیل کرده یک منزل مشایعه فرمود بعد ازان سلطان ولایت گرمسیر
و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه ببادغیس شتافته رایت استیلا دران جلگا
برافراخت و در شهور سنه سبعین و خمسمایه غزنین را بتحت تصرف در آورده حکومت
آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی
و سبعین و خمسمایه با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار السلطنه هراة برافراشت
بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و دران وقت در هراة حکومت
مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقابله نمیتواند کرد لاجرم گریخته
روی بدرگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنه ثلث
و سبعین و خمسمایه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت
سلطان غیاث الدین روز بروز مرتفع تر بود تا در سنه سبع و سبعین و خمسمایه

لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود درفته با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فرود آمده شهر مسخر شد در تاریخ گزیده مسطورست که چون سلطان غیاث الدین بنشابور درآمد علیشاه بن تکش خانرا دست بسته پیش او آوردند و دایهٔ سلطان اینمعنی را ملاحظه نموده اورا نصیحت فرمود تا اشارت کرد که دست علیشاه را گشادند و اورا در پهلوی خود بر تخت نشانده درباره وی اصناف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه ۵۹۹ بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت

مثنوی

دو در دارد این باغ آراسته در و بند از هر دو برخاسته
درآی از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام

از جملهٔ شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم می نمود

ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام

در شهور سنه ۵۷ سلطان شهاب الدین که معز الدین لقب یافته بود به نیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان

کشیده

کشیده ملتانرا مسخر گردانید بعد ازان بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایتست در حیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت دران مملکت قایم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و دران مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسانرا بر اقربا خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهرزادهٔ خود ناصر الدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکهٔ سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که بر همگنان روشن است که غبار وحشت و نقار نخست ازانجانب ارتفاع یافت لاجرم بر طبق کلمهٔ البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیماید و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت بعد ازان سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و دران اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک

طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت
و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل دمیک
بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت   شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدار جهان مثل او نیامد یک   سیم ز غره شعبان سال ششصد و دو   فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

ذکر غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت
سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش
سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود
و امرای اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز و والی دلی قطب الدین
ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند
و سلطان شیوه ستوده پدر نامدار خود مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را
که ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش
از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمد
عهدنامه را که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی برانکه با
دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد محمود ارسال کرد و پیغام داد که
علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده
او را مقید کردانند بنابران سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد
و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه
همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علیشاه و ما که اتباع اوییم
پناه باین درگاه آورده ایم و آزار زینهاری که در مذهب اهل مروت جایز نیست

اگر

اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امری صدور خواهد یافت
که تدارک پذیر نباشد و چون اراده ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود
این سخنان در وی تاثیر نمود و آن قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب
سه شنبه سیم ماه صفر سنه ۶۰۷ بپای نردبان ببام قصر سلطان بر امدند و او را
کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را
کشته یافتند نخست او را در همان قصر دفن کردند بعد از ان جسدش را بهراة برده
در گازرگاه مدفون ساختند در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت
غیاث الدین محمود امرای غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین
سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را
مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده
نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را
در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را
خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را برین حادثه اطلاع داده
آن جماعت طایفه از شجعان فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند
و از اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هر یک بنوعی دیگر بقتل رسیدند
و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت
خوارزمشاه می نمود از خوارزم با لشکری جویان رزم متوجه فیروزکوه گشت
و غوریان بتصور جذب خاطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردند
و اطراف شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بران ترتب نیافت و در جمعه

منتصف جمادی الاولی سنه ۶۸۷ خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هراة روان شده علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغهٔ هراة سام و برادرش را بخوارزم فرستاده آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در آخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوک بامیان

اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی بحکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاهی فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت می نمود و افضل المتاخرین فخر الملة والدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالیمقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوز ده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت و از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بوعظ

طوایف انسانی مشغولی کرده بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام می گشود ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر ازین دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود ببیگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بیخبر بر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ گذرانیده قلمروش را مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایز شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخرید غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت و بنا بر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان را چند فرزندی معدود می باشد مرا چندین هزار فرزندست که پس از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و یکی از جملهٔ غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و سودان را که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب الدین یلدز بغزنین شتافته بر سریر سروری نشست و بعد از چندگاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک جنگ واقع شده یلدز شکست یافت

وایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده بدار الملک خود بازگشت
و یلدز بار دیگر بغزنین خرامیده در ملک ممکن گردید و در اواخر ایام حیات در معرکه
سلطان شمس الدین التتمش گرفتار شد و شمس الدین او را بشهر بداون فرستاده
از ان بلده بملک آخرت ارسال داشت و از یلدز دو دختر ماند یکی در حبالهٔ نکاح
قطب الدین ایبک و دیگری در عقد ناصر الدین قباچ **قطب الدین ایبک**
در وقتی که صغیر السن بود تاجری او را از ترکستان بنشابور برد. بقاضی فخر الدین
عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شد
بعد از ان بتعلیم آداب فروسیت و تیر اندازی اشتغال نموده در ان فن مهارت
بهم رسانید و انگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین
فروخت و سلطان قطب الدین ایبک را بصفات حمیده و سمات پسندیده
موصوف یافته متوجه تربیتش گشت و نخست او را امیر آخور ساخت و چون دهلی
بحیز تسخیر شهاب الدین در امد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود و
ایبک دران ولایت علم اقتدار افراخته در زمان حیات و بعد از ممات شهاب الدین
با کفار هند غزوات کرد و در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از
اسب افتاده وفات یافت مدت سلطنتش بیست سال بود و از انجمله چهار ده سال
خطبه بنام خود میخواندند کتاب تاج المآثر بر ذکر احوال و آثار آن شهریار کامکار
اشتمال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذرهٔ احقر نبود
در تفصیل آن حالات شروع نمود **آرامشاه بن قطب الدین ایبک**
بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت

اورا بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امرا آرامشاه را شایستهٔ سریر جهانبانی ندانسته
کس نزد سلطان شمس الدین التتمش که حاکم بداون بود فرستادند و او را
بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و بلاد لکنوتی را خلجیان بازگذاشتند و ذکر ملوک
خلج و شمس الدین التتمش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر**
ملک ناصر الدین قباچ او نیز در سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین
منتظم بود و فراست تمام و کیاست لا کلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد
ملکداری نیکو میدانست و بامر لشکرکشی و دشمن کشی بایستی قیام می توانست
و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اچه و ملتان استقلال یافته بعضی از
قصبات سواحل سند نیز بتصرفش در امد و در اواخر ایام حیات میان ناصر الدین
و سلطان شمس الدین التتمش منازعت اتفاق افتاد و شمس الدین لشکر
باچه کشید و ناصر الدین از وی گریخته بقلعه بکر رفت و سلطان وزیر خود نظام الملک
محمد بن ابو سعد را بمحاصرهٔ اچه تعیین کرده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک
بعد از دو ماه اچه را گرفته متوجه قلعهٔ بکر شد و ناصر الدین از انجا نیز عزم گریز فرموده
در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید **ذکر ابتداء**
حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است در روضة الصفا مبادی
احوال ملوک خلج برین نهج مسطور است که در ملازمت سلطان شهاب الدین از خلج
غور مردی بود بغایت شجاع و دلیر و هیأت او غرابتی داشت زیرا که چون برپای
ایستادی و دستها فرو گذاشتی دستش از سر زانو مقدار یک بدست تجاوز
نمودی و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و در زمان حیات سلطان شهاب الدین

یکی از امرا ر صاحب اختیار محمد بختیار را جهت مهمی باوده فرستاد و او از انجا
مالی وافر حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و چند نوبت
بحدود و ولایات هند تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید و صیت شجاعت
و سخاوت او بر السنه و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک
رسید و جهت او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار را ازان التفات
استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در فصل
خریف بی برگ و بر گردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده نزد قطب الدین ایبک
برد و قطب الدین او را بر تبت تربیت سرافراز ساخته در ان امر بمرتبه مبالغه
فرمود که امرا و ارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمد و قاصد جان او
گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در حضور پادشاه
با پیل جنگ نماید و قطب الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنا بر مبالغه
مقربان آن امر مستحسن شد و فرمود تا فیل سفید را که مست گشته بود بمیدان
آوردند و محمد بختیار بجنگ فیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هر چه
تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل ازان ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد
و قطب الدین تجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته هم دران مجلس
از نقد و جنس آنمقدار باو بخشید که شرح آن بزبان قلم تیسیر پذیر نیست
و فرمان فرمود که هر یک از امرا فراخور حال درباره محمد بختیار لوازم احسان
و انعام بجای آوردند و محمد بختیار از غایت علو همت هر چه دران روز باو
دادند بر حاضران تقسیم نمود بلکه چیزی دیگر بران اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه

پوشیده

پوشیده سرخ روی و دوستکام بمنزل خویش بازگشت بعد ازان لشکر بشرقی ولایت
بهار کشید و مملکت رای لکمیر را مسخر گردانید گفتار در بیان شمه از حال
رای لکمیر و بدر آوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر
مورخان دانش پذیر بخامه پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته اند که
در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط و یکی
از ملوک هند دران سرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک منکوحه با فطنت داشت
و آن عورت ازان پادشاه حامله گشته در وقتی که احساس الم وضع حمل نمود
منجمان و براهمه را احضار فرمود و از سعادت و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش
بجای آورد آن جماعت تامل کرده متفق اللفظ و المعنی بعرض رسانیدند که اگر
این فرزند درین ساعت متولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد
گذرانید و اگر بعد ازین بدو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسیده مدتی مدید
بر مسند اقبال متمکن خواهد گردید آن زن بعد از شنیدن این سخن فرمود تا
هر دو پایش را برهم بسته او را تا زمان دخول آن ساعت سعد سرنگون آویختند
آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکمیر در وجود آمد و همان لحظه
آن ضعیفه وفات یافته چند قابله مشفقه متعهد ارضاع و تربیت رای لکمیر
گشتند و چون او بسن تمیز رسید بجای پدر افسر سروری بر سر نهاد
مدت هشتاد سال دران مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود سلطنت نمود
و از کمال عدالت هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نفرمود و چندان سخاوت
داشت که انعامش از یک لک کمتر نمی بود و در اواخر ایام اقبالش محمد بختیار

بقصد او ایلغار کرده همچنان تند راند که پیش از آنکه در دار الملک وی این خبر
مسموع شود در وقتی که در پیش آن پادشاه عدالت پناه دستارخوان می انداختند
بدر قصرش رسید و رای پای برهنه از در دیگر فرار نموده آن ملک معمور بتصرف
محمد بختیار درامد و خزاینی که در مدت هشتاد سال آن ملک عادل اندوخته بود
بدستش افتاد و ایضا محمد بختیار ولایت لکنوتی را که در جوار ممالک رای بود
تسخیر فرمود و خطبه بنام خود خواند و چون کوکب اقبال محمد بختیار بحد وبال رسید
با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی صعب المسلک که در میان لکنوتی و تبت
است بمشقت بی نهایت بگذشت و در انجانب جبل شهری معمور دیده متوجه تسخیر آن
شد و مردم شهر بهیات اجتماعی بیرون آمده در روز اول قدم در میدان مقاتله نهادند
و بسیاری از لشکر محمد بختیار را بکشتند و بعد از عزیمت خسرو خاور بصوب دیار
مغرب محمد بختیار صلاح در مراجعت دیده قدم در وادی فرار نهاد و در راه
بواسطه فقدان آب و علف اکثر سپاه و چهارپایان او تلف گشت و محمد با معدودی
چند بهند رسیده از غصه آن قصه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بعد از چند روز
رخت هستی بباد فنا داد محمد شیران خلجی قایم مقام محمد بختیار بود و او در
ایام اختیار با بعضی از کفار هند مقاتله اتفاق افتاده شهید شد علاء الدین
مردان خلجی بعد از شهادت محمد شیران در لکنوتی بر مسند حکومت نشست و او
بصفت جلادت موصوف و بعدم عقل معروف بود و بسیاری از اعیان را بی موجب
قتل نمود و در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق پرداختی و اگر کسی
بخلاف رای او سخن گفتی فی الحال اساس حیاتش را منهدم ساختی در روضة الصفا

مسطورست

مسطورست که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده
اموال او تلف شد جمعی از نواب آن تاجر را ببارگاهش درآوردند و شمه
از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت است گفتند از اصفهان
فرمود که نشان حکومت اصفهان بنام او بنویسید و هیچکس را زهره نبود که گوید
این چه نامعقول است که میگویی در روز دیگر یکی از ملازمان که بصفت کیاست
موصوف بود با او گفت که این تاجر که حکومت اصفهانرا باو عنایت فرموده اید
مالی میخواهد که استعداد لشکر نماید و این سخن در دل آن ابله جای گیر آمده مالی خطیر
بآن بازرگان داد القصه چون قوم خلج از حرکات نامعقول علاء الدین مردان
بجان رسیدند باهم اتفاق نموده اورا بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین
عوض را پادشاه گردانیدند و او بغایت خیر و نیکوسیرت بود و چند نوبت میان او
و لشکر شمس الدین ایلتتمش محاربه روی نموده آخر الامر مهم بمصالحه انجامید و
حسام الدین در بدل صلح سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال نزد التتمش فرستاد
و چندگاه بین الجانبین طریق موافقت مسلوک بوده در سنه ۶۲۴ کرت دیگر مخالفت
اتفاق افتاد و سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ناصر الدین محمود را با جنود
نامعدود بلکنوتی روان کرد و او با خلجیان حرب نموده حسام الدین عوض در معرکه
بقتل رسید مدت ایالتش دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین ایلتتمش

در روضة الصفا مسطورست که التتمش که از بزرگ زادگان ترکستان
بود اسیر سرپنجه تقدیر گشته اورا ببخارا بردند و شخصی از اقربای صدر جهان فروختند
و آن شخص ایلتتمش را از بخارا بغزنین رسانید و سلطان شهاب الدین اورا

خریداری فرموده دلالان هزار دینار رکنی بها کردند و صاحبش مضایقه نمود.
سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین بیع این غلام اقدام ننماید و مدتی خریدن
ایلتتمش موقوف بود تا قطب الدین ایبک از سند بملازمت سلطان شهاب الدین
آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون ایبک وفات
یافت سلطنت دهلی تعلق با یلتتمش گرفته ملقب بشمس الدین گشت و شمس الدین
ایلتتمش پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و در ایام سروری
بسیاری از ولایات و قلاع هندوستان را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث
و ثلثین و ستمائه از عالم رحلت نمود مدت سلطنتش بیست و شش سال بود از
جمله فضلا و اهل انشا نور الدین محمد العوفی در زمان دولت سلطان شمس الدین
ایلتتمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام وزیرش
نظام الملک محمد بن ابو سعد بر لوح بیان نگاشت

ذکر سلطان فیروز شاه بن شمس الدین ایلتتمش

سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی
نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام
داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته دران باب افراط نمود چنانچه در ماهی
هفته هشیار نبود بنابران اختلال بقواعد ملک راه یافت و مادرش شاه ترکان
صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان ایلتتمش که از یشان آزار
در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر سببی خود قطب الدین بن ایلتتمش را
بکشتن داد بنا بر علی هذا اعاظم امرا لوای خلاف بر دوش ارتفاع دادند و سلطان
فیروز شاه از دهلی بیرون رفته در ایام غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه

که دختر

که دختر بزرگتر شمس الدین ایلتتمش بود نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان
قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم کردند و شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه
دادند و رضیه جمعی از شجعان ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته
بدهلی آوردند و حبس کردند مدت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در حبس رضیه
داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته
بجهان جاودان توجه نمود

ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین ایلتتمش

سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر
در سرانجام امور ملک دخل مینمود و سلطان شمس الدین ایلتتمش با وجود اولاد ذکور
منصب ولایت عهد را بوی تفویض فرمود بعضی از خواص معروض داشتند
که با وجود چندین پسر که هر یک شایسته تخت و افسر گشته اند پادشاه بچه جهت
دختر را ولی عهد خود میکند ایلتتمش جواب داد که آن دختر جهانبانی از پسران بیشتر دارد
قابلیت ۵
و جمال حال سلطان رضیه فی الواقع بجمیع صفاتی که پادشاهان عادل را می باشد آرایش
داشت و غیر آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلتش ملاحظه نمی نمود
و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده
قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روز بار
همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر میفرمود و در ایام
دولت لشکر بلهاور کشیده حاکم آن ولایت را که از عصیان دم میزد منقاد ساخت
و از انجا بملتان رفته در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بدهلی بازگشت
درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهنده بود در طریق خلاف سلوک نمود

وسلطان رضیه بدانجانب شتافته جون بحدود ملک مخالف رسید امرا ترک ترک
موافقت رضیه دادند و با التونیه موافقت کرده جمال الدین یاقوت حبشی را
که امیر لشکر رضیه بود شهید کردانیدند وسلطان رضیه را کرفته در قلعه سرهند
مقید ساختند و ملک التونیه رضیه را در حبالهٔ راضیه ساخته در حبالهٔ نکاح
کشید وروی بتسخیر دهلی آورد وحال انکه معز الدین بهرامشاه بن التمش
در غیبت رضیه برضا امرا دلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود **ذکر
سلطان معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین ایلتمش** جون بهرامشاه
روزی جند بامر ونهی سپاهی و رعیت پرداخت آوازه وصول ملک التونیه
و رضیه شیوع یافت و معز الدین بهرامشاه ایشانرا استقبال نموده بعد از وقوع
قتال رضیه وشوهر منهزم شدند و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است
بدست جمعی از کفار هند کرفتار کشته بعز شهادت رسیدند و بقول صاحب
ناکتی و مؤلف وصاف سلطان رضیه را الغ خان که دران زمان امیر
الامرا دلی بود کرفته قتل نمود و بر هر تقدیر بعد ازان واقعهٔ معز الدین بهرامشاه
در سلطنت استقلال یافت و در ایام دولت او زمرهٔ از کفار تتار از آب
سند کذشته بمحاصرهٔ لهاور پرداختند و بعد از روزی جند بران شهر مستولی
کشته مراسم قتل واسر بتقدیم رسانیدند و جون بهرامشاه خبر هجوم مغولان شنود
امیر قطب الدین حسن و مهذب الدین نظام الملک را که وزیرش بود با فوجی از
امرا بدفع شر لشکر مغول نامزد کرد وآن جماعت تا لهاور رفته از جنکیز خانیان کسی
نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند درین اثنا خواجه

مهذب

مهذب الدین وزیر از صاحب تاج وسریر متوهم کشت و در باب مخلص خود تدبیری
اندیشیده به بهرامشاه عرضه داشت نمود که جنان معلوم شد که امرا ترک
که داخل این لشکرند مرکز بدل راست پادشاه را کوچ نخواهند داد اکر حکم همایون
نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن وسایر اهل فتنه را از میان بر کرم مناسب
دولت خواهد بود و بهرامشاه از غایت تهتک وتعجیل بر طبق مدعای وزیر نشانی
ارسال داشته خواجه مهذب آن مثال را بامرا نمود وان جماعت در مخالفت بهرامشاه
با یکدیکر موافقت کرده جون این خبر بسمع پادشاه رسید متوهم کردید و سید
قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر
آتش فتنهٔ ایشان زند اما جناب شیخ الاسلامی بدم کرم نایرهٔ مخالفت را
تیز تر کردانیدند و بدلی مراجعت فرموده امرا از عقب او در رسیدند و بهرامشاه
در شهر تحصن نموده امرا آغاز محاصره کردند و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده
بهرامشاه دهلی را نکاه داشته بعد از ان مخالفان قهرا وقسرا آن خطه را مفتوح
ومسخر ساختند و بهرامشاه را کرفته بدرجهٔ شهدا رسانیدند مدت حکومتش
دو سال وجهل وپنج روز بود **ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه
بن رکن الدین فیروزشاه** در هشتم ذی قعده سنه تسع وثلثین وستمایه
سلطان مسعود شاه که شاهزادهٔ کریم طبع نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود
سریر سلطنت دلی را بوجود خود مشرف کردانید و مهذب الدین نظام الملک
وزیر بر ملک استیلا یافته از روی استقلال بنظام امور ملک ومال مشغول کردید
وامرا از متابعت وزیر عار داشته باتفاق او را کشتند و دیکری برا مسند وزارت

نشاندند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه طایفه از لشکر مغول از آب سند
عبور نموده اجه را محاصره کردند و مسعود شاه بعد از استماع این خبر با سپاه
ظفر اثر متوجه دفع اعدا گشته مغولان چون از توجه او خبر یافتند از ظاهر اجه
برخاسته بخراسان شتافتند و دران اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان
عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط
تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم
اندام مشعوف بود بنابران دران باب افراط فرموده اختلال در احوال
مملکت پدید آمد و امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین التتمش که در بهرایج حاکم بود فرستادند و التماس
حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده
بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود مسعود را گرفته محبوس گردانید
و زمان حیاتش دران محبس بپایان رسید **ذکر سلطان ناصر الدین
محمود بن سلطان شمس الدین التتمش** سلطان ناصر الدین محمود
که پسر کوچک شمس الدین التتمش بود بعد از استدعاء امرا متوجه دهلی گشته
در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه بدان بلده رسید و بر مسند سلطنت تکیه زده
در همان سال بجانب بهرایج مراجعت نمود و جمعی که خیال عصیان داشتند بقتل
رسانید و در ماه رجب سال مذکور از آب لهاور عبور کرده در کنار آب سودره
نزول اجلال فرمود و الغ خان را با سپاه فراوان بسوی آب سند ارسال داشت
و الغ خان بعد از وصول بمقصد جمعی از رنود و هنود را که در مقام تمرد بودند

عرضه تیغ فنا گردانیده مراجعت فرمود آنگاه ناصر الدین محمود بدهلی درآمده
در سنه خمس و اربعین و ستمایه بمیان آب گنگ و آب جون لشکر کشید و چند
قلعه معتبر دران دیار مسخر گردانید و در ذی حجه مذکوره مظفر و منصور بدار
الملک خود باز آمد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین علی بن شمس الدین
التتمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت ناگاه متوهم گشته
بکوه سیور گریخت و ناصر الدین از عقب برادر بدامن آن جبل رفته هفت
هشت ماه در صحرا بگذرانید و پی از آنکه بذروه کوه مطلوب رسد بدهلی مراجعت
نمود و مملکت اجه و ملتان را بالغ خان ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین
الغ خان با سپاه فراوان بملازمت سلطان شتافته ناصر الدین دختر او را
بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان باتفاق الغ خان
بجانب مالوه لشکر کشیدند و رای مالوه که از دین بیگانه بود با پنجهزار سوار
و دو لک پیاده بمقاتله سپاه اسلام اقدام نموده انهزام یافت و غنیمت
فراوان بدست ناصر الدین و سایر انصار دین مبین افتاد و برین قیاس
سلطان ناصر الدین محمود ما دام الحیوة بر مسند سروری متمکن بوده هر سال
بغزو کفار نهضت میکرد و آتش نهب و تاراج در خان و مان مشرکان زده
دود از دودمان ایشان برمی آورد و از جمله حاویان فضایل نفسانی **منهاج
سراج جوزقانی** معاصر سلطان ناصر الدین محمود بود و کتاب طبقات
ناصری را بنام نامی او تصنیف نمود **ذکر انتقال سلطان ناصر الدین بعالم
اخروی و بیان مجملی از حال سایر سلاطین دهلوی** از تاریخ وصاف

دنیا کیتی جنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بسر حد زوال
رسید میان او والغ خان بمخالفت بوقوع انجامید والغ خان ناصر الدین را
بشمشیر غدر وکین کذرانیده در سلطنت دلی مستقل کردید وخودرا سلطان
لقب داد وپس از انکه غیاث الدین روی بعالم آخرت نهاد پسرش در
دلی پادشاه شد وعم ملک فیروز که در انزمان حاکم قوم خلج بود بمخالفت آن
پسر کمر بسته لشکر بدلی کشید واورا بقتل رسانیده بر تخت جهانبانی برامد وبرادر
زادهٔ خود علاء الدین را بحکومت عوض وبدو فرستاد علاء الدین در ان
سرزمین استظهار واستعداد تمام پیدا کرد وبا سپاه تند خوی جنگجوی
روی بتسخیر دلی آورد وملک فیروز برگشته روز باستقبال برادرزاده شتافته
در کنار آب چون آن دو سردار نزدیک بیکدیگر رسیدند وملک فیروز بامید
انکه علاء الدین رعایت حقوق سابقه که در ذمهٔ او داشت خواهد نمود
با پنج نفر از آب عبور فرمود وعلاء الدین طریق بی شرمی مسلوک داشته
ملک فیروز را بقتل رسانید وبدلی شتافته لوای پادشاهی مرتفع کردانید
وتا شهور سنه سبع عشر وسبعمائه سلطنت دلی تعلق بسلطان علاء الدین
میداشت انکاه او نیز مانند دیگران رایت عزیمت بصوب جهان جاودان
برافراشت واز جملهٔ مشایخ عظام شیخ نظام الدین خالدی دهلوی
که مشهور است بشیخ نظام اولیا معاصر سلطان علاء الدین بود در نفحات
مسطور است که شیخ نظام اولیا بعد از تحصیل علوم دینی وتکمیل فنون یقینی
شبی در جامع دهلی بود ودر وقت سحر شنود که مؤذنی این آیت میخواند که

الم

الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وحال بروی متغیر گشته وانوار
عنایت الهی اطراف اورا فرو گرفته روز دیگر بی زاد وراحله متوجه ملازمت
شیخ فرید الدین شکر گنج شد ودست ارادت بشیخ فرید که فرید عصر ووحید
دهر بود داده تربیت از وی یافت وچون بدرجهٔ کمال اتصاف نمود برخصت
شیخ بجانب دلی بازگشت وبارشاد خلق عباد مشغول شد گویند روزی
سلطان علاء الدین مندیلی مملو از زر وجواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد
قلندری را از دور چشم بران مندیل افتاد پیش رفت وگفت ایها الشیخ الهدایا
مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر که این سخن شنود مراجعت نمود
شیخ گفت پیش آی که مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشترک وتمامی آن نقود
وجواهر را بقلندر بخشید از جملهٔ مریدان شیخ نظام الاولیا یکی جامع فضایل صوری
ومعنوی امیر خسرو دهلوی است ونسب امیر خسرو بقبیلهٔ لاچین که در سلک
اتراک حدود بلخ منتظم بوده اند می پیوندد ولقبش یمین الدین است وچنانچه
در نفحات مسطور گشته امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت شیخ
نظام الدین پیوست وآغاز ریاضت کرده مدت چهل سال بصوم دهر گذرانید
وصحبت خضر را علیه السلام دریافته از آنحضرت التماس نمود که آب دهان مبارک
خود در دهان او افکند خضر علیه السلام گفت آن دولت نصیب سعدی گشت خسرو
با خاطر شکسته بملازمت شیخ رفته صورت واقعه باز گفت شیخ نظام الدین
آب دهان خود در دهانش انداخت وبرکات آن بمرتبهٔ ظاهر شد که نود ونه
کتاب در سلک نظم کشید ومشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش

مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از
چهار صد هزار بیشتر و گویند که امیر خسرو در جوانی بخدمت شیخ سعدی رسیده بوده
و بآن فخر مینموده و از امیر خسرو منقول است که گفت نوبتی در دل من افتاد که این
نام من با مرا مناسبت دارد چه بودی که مرا نامی بودی مانند فقرا و درعرصه
قیامت مرا بآن نام خواندندی و اینمعنی را بحضرت شیخ نظام الدین ظاهر ساختم
فرمود که در وقت صالح برای تو نامی خواسته شود و بعد از چندگاه گفت که
برمن چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند گفت
وفات امیر خسرو در شب جمعه واقع بوده فی سنه خمس و عشرین و سبعمائه و آنجناب
هفتاد و چهار سال عمر داشته و در پایان پای شیخ خود مدفون گشته و دیگری
از مریدان شیخ نظام الدین اولیا **خواجه حسن دهلوی** است لقب خواجه
حسن نجم الدین بود و نام و نسب پدرش علاء السنجری و خواجه حسن بکتابت
شیخ نظام الدین قیام می نمود و بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف
و معروف بود چنانچه در نفحات مذکور است که مؤلف تاریخ هند گوید که من در
لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد
پاکیزه و تجرد و تفرد از علایق دنیویه و خوش بودن و خوش گذرانیدن
بی اسباب صوری مانند خواجه حسن کمتر دیده ام و او چنان شیرین سخن و مؤدب
و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی می یافتیم از مجالس هیچ کس دیگر نمی یافتیم
و هم صاحب تاریخ هند گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و
یگانگی بوده نه ایشان بی صحبت من می توانستند بود و نه من بی ازیشان سلوک

می توانستم

می توانستم نمود و بواسطه من میان هر دو استاد رابطه محبت و اتحاد مستحکم شده
بنحوی که یکدیگر آمد شد میکردند نقلست که امیر خسرو و خواجه حسن باهم مزاح و انبساط
مینموده اند و در مخاطبه یکدیگر اشعار میگفته اند از انجمله خواجه حسن گوید که

سخنم چون سخن خسرو نیست   آنچه من بنده حسن میگویم   خسرو از راه کرم بپذیرد
سخن اینست که من میگویم

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخن دان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک
نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت ازان خاندان
بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر **طاهر بن محمد** که بروایتی از
اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت
در ان ولایت بنیابت سلطان سنجر لوای حکومت برافراشت و پس از فوت وی
پسرش **تاج الدین ابو الفضل** در ان مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت
و فضیلت و سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان
می نمود بنابران در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک
سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی
بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسر بزرگترش
ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بی باک و ظالم و سفاک
بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید
و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه اورا دار السیاسه می گفتند
و در ان ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غز در حدود و ولایات

خراسان دست بفتنه وفساد براوردند ملک شمس الدین سپر ممانعت درروی کشیده
نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند وچون سیستانیان از وفور
جور وتعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع
واستعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند وبرادرزادهٔ او
ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند واو بصفت
نصفت واحسان وسمت سخاوت وایثار موصوف ومعروف بود لاجرم اهالی
سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند ودر ایام دولت
تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شده ملک تاج الدین
خطبه بنام ایشان خواند ومدت شصت سال بدولت واقبال گذرانیده مساجد
ومعابد وخوانق را معمور وآبادان ساخت وچون او نیز علم توجه بعالم آخرت
برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکمی شجاع قاهر بود آن
مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در مملکت سیستان این
قاعده استمرار داشت که قبایل آن ملک پیوسته باهم در مقام عداوت بودند
وهرگاه فرصت می یافتند بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند وبهرامشاه جهت
رفع این قاعده مذمومه فرمود تا از هر قبیله جمعی گروستانده محبوس گردانیدند
ودر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذه میکرد وباین تدبیر
امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد وبهرامشاه در ایام ایالت خویش دو
نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه
کمر عداوتش برمیان بستند ودر کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه

بمسجد

بمسجد جامع میرفت چهار ملحد درمیان بازار از اطراف وجوانبش درآمدند ویکباره
آن حاکم یگانه را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب
صبیان است معاصر بهرامشاه بود واین چند بیت را که ثبت می شود در مدح او
نظم نموده ؂ شه نیمروزی ودر روز ملکت   خجسته منوز ادل بداندیشت
درین حرب کاندر قهستان نمودی   جهانی پر از عدل وانصاف وداد است   بمانی جهان تا جهان زاطراد
زآب وزنار وزخاک وزباد است   نماند فراموش بر یاد خسرو   ثنای فراهی اگر هیچ یاد است
وابونصر فراهی نابینای مادرزاد بود اما آن قدر ذکا وکیاست داشت که زیاده
بران تصور نتوان نمود نصرة الدین بن بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب
اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت وبرادر بزرگتر خود رکن الدین را
در یکی از قلاع مقید ساخت وچون روزی چند از ایالت ملک نصرت درگذشت
طایفهٔ از هواخواهان رکن الدین اورا از محبس بیرون آوردند وطریق خلاف
ملک نصرت مسلوک داشتند ومیان برادران صورت محاربه روی نمود ورکن الدین نصرت
یافت ونصرت بطرف خراسان وغور شتافت واز ملوک آن ولایات مدد ستانده
بار دیگر روی بوطن مألوف درآورد ودرین کرت اورا نصرت دست داده
رکن الدین بگوشه بیرون رفت وملک نصرت تا وقت استیلای سپاه تتار
در سیستان شهریار بود آنگاه بضرب تیغ کفار کشته گشت رکن الدین بن بهرامشاه
بغایت متهتک وخونریز وسفاک وفتنه انگیز بود وبعد از فرار برادر چندگاهی
در سیستان بظلم وعدوان قیام نمود وچون ملک نصرت بمدد غوریان مستظهر
گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مفلوک وبدحال روزگار

میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تتار شربت شهادت چشید شهاب الدین
محمود بن تاج الدین حرب در زمانی که مغولان در سیستان بقتل و غارت
و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شد و چون انجماعت
از ان مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما
بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از
خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت
مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما تاج الدین
ینالتگین که سرکرده لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود
شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند ایالت نهاده در سنه
ثلث و عشرین و ستمائه قلعه اسفزار و تولک را فتح کرد و در سنه خمس و عشرین
و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تتار بسیستان رفتند و ینالتگین در قلعه
درک محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر
ینالتگین هلاک شدند و از شصت قضا تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش
نقصان یافت بعد از ان مغولان قلعه را گرفته هر کس در انجا یافتند بقتل رسانیدند
و ملک را بقلعه اصبهبد برده از همان شربت چشانیدند انگاه حکومت ملک نیمروز
بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از ان طبقه در سیستان باستقلال بر سریر
اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی و ذکر اختصاص یافتن ان طبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزمشاه را نوشتکین غرجه میگفتند

و او غلامی بود ترکی نژاد مملوک بلکاتکین و بلکاتکین در سلک ممالیک سلطان
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری
قیام می نمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در
بشره نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنا بر انکه مال
خوارزم تتمه اخراجات طشت خانه می بود تحکم آن ولایت نیز به نوشتکین تعلق
گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر
از اولاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و
سی و هشت سال امتداد پذیرفت بر نموجب که تفصیل می یابد قطب الدین
محمد بن نوشتگین در سنه احدی و تسعین و اربعمایه از قبل سلطان سنجر که
بحکم برادر خود سلطان برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم
گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات
پسندیده موصوف و معروف بود و در باره اهل فضل و کمال انعام و احسان
بسیار میفرمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده در ان اوقات
یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود
میفرستاد و هرگز در خدمت حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن
عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت و وفاتش در سنه احدی
و عشرین و خمسمایه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی
بر سر نهاد

ذکر اتسز بن قطب الدین محمد

ملک اتسز پادشاهی
فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سرامد افاضل سلاطین مینمود

وچون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت داشت
سلطان در تربیت ورعایتش بمرتبهٔ سعی فرمود که محسود اماثل واقران گشت
واز جملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی انکه دران که سلطان سنجر
جهت عصیان والی ماوراالنهر در نواحی بخارا لوار اقامت افراشته بود
روزی سوار شده خیال شکار فرمود ودر صیدگاه طایفهٔ از ملازمان درگاه
بنابر مواضعهٔ که با یکدیگر داشتند از اطراف وجوانب در امده سلطانرا شکاری
درمیان گرفتند واتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در نیم روز گرم بیکبار
برجسته سوار شد وبسرعتی هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد
وچون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامید که مخالفان سلطانرا
دستگیر کنند وعلی الفور بران طایفه حمله کرد آنجناب را نجات داد سلطان
سنجر ازوی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در
خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثنای شکار واقعهٔ هولناک
پیش آمده ودر مهلکهٔ عظیم افتاده اند لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت
شتافتم القصه چون این نیکوخدمتی از اتسز سر برزد الطاف وعواطف
خسروانه دربارهٔ او بسمت ازدیاد پذیرفت وامرا وارکان دولت از
غایت رشک وحسد قاصد جان اتسز گشته اورا بفساد ضمیر حساد اطلاع افتاد
وبلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نمود عازم خوارزم شد گویند که
در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورد از پایهٔ سریر سلطنت مصیر
روان گردید سلطان سنجر با خواص خود گفت که این پشتی است که دیگر

روی او

روی او نتوان دید آن طایفه گفتند که چون اینمعنی بر ضمیر انور سلطانی
ظاهرست سبب نوازش وموجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان
سنجر گفت حقوق اتسز در ذمهٔ ما بسیارست وآزار خاطر او در مذهب
مروت مجوز نیست وچون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد وعصیان
پیش گرفته لوار خلاف مرتفع گردانید وبدان سبب سلطان سنجر چند نوبت
لشکر بخوارزم کشید ودر کرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتی واقع شد
عنان مراجعت بجانب مرو معطوف ساخت واتسز بیست ونه سال بدولت
واقبال گذرانیده از انجمله شانزده سال دم از استقلال زد ودر جمادی
الاخری سنه احدی وخمسین وخمسمایه از عالم انتقال نمود مدت حیاتش
شصت ویکسال بود از جملهٔ افاضل رشید وطواط که در سلک شعرای
ماوراالنهر انتظام داشت وکتاب حدایق السحر در صنایع شعر از مصنفات
اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد وپیوسته در مدح او اشعار سحرآثار نظم میکرد

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه وذکر منازعاتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالیجاه

چون ملک
اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر
اظهار مخالفت نمود بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت واین خبر
بعرض سلطان سنجر رسید در محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمایه لشکر
بخوارزم کشید واتسز نخست خیال مقاتله کرد آخر الامر دانست که

گوزن جوان گرچه باشد دلیر   نیارد زدن پنجه با نره شیر

لاجرم ترک ستیز نموده

روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نمود، پسرش
ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرمودهٔ سلطان آن جوانرا از میان دو نیم زدند
آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزادهٔ خود سلیمانشاه را در خوارزم گذاشته
بجانب مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز پسر سلیمانشاه آمده اورا
منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه که سلطان سنجر در مصاف قراختایی
شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نمود. در غیبت سلطان
بمرو رفت و دران ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانید. بمقر عز خود باز
گردید و دران ولا رشید وطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست
چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   و در شهور
سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته
اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرد. چون نزدیک بآن
رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زد
و بارسال تحف و هدایا مبادرت نمود و التماس صلح فرمود سلطان از
غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرد. و خوارزم را باو گذاشته بازگشت
و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف
مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارزم
رفته بود در جیحون انداخت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسید. کرت دیگر
علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه بظاهر
هزاراسب نزول اجلال فرمود. آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که

دران

دران یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد   رباعی
ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست   وز دولت و اقبال شهی کسب تراست   امروز بیک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست   و رشید وطواط که در هزاراسب بود چون این رباعی
شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افگند   گر خصمت ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد   و سلطان سنجر ازین جهت عظیم غضبناک شده فرمود
که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته بهفت پاره کنند و هم دران چند روز
هزاراسب بدست درآمده رشید پنهان شد و بخواص و مقربان سلطان
توسل جسته یکی ازیشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی
ضعیف است و قابلیت آن ندارد که اورا هفت پاره کنند اگر حکم همایون
صدور یابد دو پاره اش سازیم سلطان خندان شده از سر خون رشید
درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزاراسب در ظاهر خوارزم منزل گزیده
در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که اورا
آهوپوش میگفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز
پیشکشهای لایق بیرون فرستاده. مقرر بران شد که اتسز بکنار جیحون آید
و در برابر پادشاه پیاده شده رخ بر خاک نهد تا سلطان از سر جریمهٔ او
درگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنار آب آمد و در برابر سلطان بمجرد بر
رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش از سلطان عنان بازگردانید
هرچند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی
بطرف مرو معاودت فرمود. دیگر بر سر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز

ازیم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور
و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه ۵۴۷ اتسز بطرف سغناق لشکر کشید
و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین بسالی چند
نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت وهم بخاطر راه داده فرار نمود
واتسز جمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او
ایمن گردانیده بخدمت آوردند وکمال الدین بیمارزو مقید شده در حبس اتسز
زمان حیاتش بسر آمد وبنا بر آنکه میان حاکم جند ورشید وطواط قاعدهٔ محبت
واتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین
خبر داشته وعرضه داشت نموده بنابران خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت
خویش محروم گردانید ورشید در ایام حرمان قطعات وقصاید در سلک نظم
کشید ویکی از انجمله این قطعه است **قطعه** شاها جو دست حشمت تو بر سرم بزد

در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ | بی حسن اصطناع وبر جود لطف تو
عیشم بکاست عالم ورنجم فزود چرخ | بر زین نکر بمن که اگر حاسدی بود
والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ | القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود

ایل ارسلانرا انجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت ودرهمین سال
سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد وبعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز
بخراسان رفته بارکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سنجر بود ملاقات نمود ومدت
سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا بایکدیگر بسر برده در باب تنظیم امور مملکت
رایها زدند اما چون مقارن آن حال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت

فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد ودر سنه ۵۵۱ اتسز بیمار گشته در اوقات
مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند وچون گوش کشید شنید که
این آیت بر زبان قاری جریان دارد که وما تدری نفس بای ارض تموت
واینمعنی را بفال بد گرفته مرضش سمت ازدیاد پذیرفت ودر جمادی الاخری
سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ اتسز میرفت
واین رباعی میخواند که شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست کو درنگرد تا آن همه مملکت بدین ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند وسغناق بود
چون خبر فوت اتسز شنود از برق وباد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم
شتافت ودر سیم ماه رجب سنه احدی وخمسین وخمسمائه بدار الملک آبا خود رسیده
پرتو انعام واحسانش بر وجنات احوال ممکنان تافت ودر ایام دولت ایل
ارسلان بعضی از غلامان سنجری که داعیهٔ ریاست وسروری داشتند
ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خانرا که خواهرزادهٔ سلطان
وقایم مقام او بود در نشابور گرفتند ومیل کشیدند وایل ارسلان متوجه تادیب
غلامان گشته بشادیاخ نیشابور رفت وعاصیانرا دران بلده محاصره کرد وبالآخره
مصالحه نموده بخوارزم مراجعت فرمود بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف
وهدایا که هر ساله پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار
اسلام نشوند تغافل ورزید بنابران قراختاییان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران
گشتند وخوارزمشاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتلهٔ کفار شد وعیار بیک را

باسپاهی آراسته درمقدمه روانه ساخت وعیار بیک دررفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختای حرب نمود واسیر سرپنجهٔ تقدیر شد ومقارن آن حال خوارزمشاه بربستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید وجون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع وستین وخمسمایه برای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب بهفت سال بود **ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان** سلطانشاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد ومادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر وپسر از تکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود ودر ولایت جند حکومت مینمود حساب بر نگرفتند وجون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی را طلب فرمود سلطانشاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی در جواب نوشت که رباعی

هرکه که سمند عزم من پویه کند | دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه بر ناید کار | شمشیر دوروبه کار یکرویه کند

تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر عم این رباعی نظم کرده ارسال نمود رباعی

صد گنج ترا خنجر بران ما را | کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد | خوارزم ترا ملک خراسان ما را

سلطانشاه در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی

ای جان عم این غم ره سودا گیرد | وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون | تا آتش اقبال که بالا گیرد

بعد از ان میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطانشاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد

وتکش

وتکش خان بپادشاه قراختای که در ان زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابران ملکه قراختای شوهر خویش فرما را با سپاه بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید وتکش بعزم رزم برادر متواجه خوارزم گشته جون سلطانشاه وملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند وتکش در روز دوشنبه دوم ربیع الآخر سنه ٥٦٨ بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست وبعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود وسلطانشاه در هر جندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله ومقاتله می آمد وآخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطانشاه گرفت وسلطانشاه مدتی بعد از سالی جند که دران سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت وتکش خان در سلطنت مستقل گشت **گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید وملکه ترکان وذکر بعضی از منازعات سلطانشاه وتکش خان** جون سلطانشاه وملکه ترکان از دست برد تکش خان وقراختاییان توهم نموده از خوارزم بنشابور رفتند ملک مؤید را که حاکم نیشابور بود باخود موافق ساخته لشکرهای پراکنده جمع کردند وروی توجه بصوب خوارزم نهادند وتکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید وبنابر آنکه دران صحرا آب نایاب بود سپاه ملک مؤید که از محل اقامت خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند وهر فوجی که قدم از بیابان بیرون

می نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان
ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان
بر در بارگاه اورا از میان دو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه مجال فرار یافته
بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده و ملکه را بدست
آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان بشادیاخ رفت
و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید که دران ملک حاکم بود از عهدهٔ تایید او
بیرون نمیتواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم
تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما درباب امداد او اهمال نمودند و تکش خان چون
از دهستان بخوارزم رفت عظمت و شوکت او سمت ازدیاد گرفته عرصهٔ مملکتش
صفت رونق و رواج پذیرفت و دران اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر
بخوارزم می آمدند و سوی مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات می طلبیدند
و خوارزمشاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه مرعی نمیداشتند
لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه
میان او و قراختاییان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر بگوش سلطانشاه
رسیده از غور بمیان قراختای رفت و ملکهٔ آن قوم را ملازمت کرده چنان
ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از
عساکر منصوره آن ملک بتصرف من در می آید و ملکهٔ قراختای چون از تکش رنجیده
بود بعد از انکه از سلطانشاه این سخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی
آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته

تکش

تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختاییان
تعسر تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود دران اثنا قرما
بیقین دانست که آنچه سلطانشاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بوده
بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرد و سلطانشاه ازو التماس
نمود که فوجی از لشکر بازرا همراه او گردانند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان
مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید
و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از
امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک را قدرت
مجال نیافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت و اهل حصار
اورا برسن بالا کشیده سلطانشاه محاصرهٔ آن قلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته
لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعهٔ سرخس
تاخت برده اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم
ناسره در بن صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را
باو دهد و طغانشاه ملتمس او مبذول داشته ملک دینار روی به بسطام آورد
و سلطانشاه در شهور سنه ٥٧٦ ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت
نمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتلهٔ او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت
و لشکر سلطانشاه غنیمت بی نهایت گرفته استعداد تمام پیدا کردند و علی التعاقب
و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امرای طغانشاه
ازین معنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطانشاه پیوستند

و در محرم سنه ٥٨١ طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایا بیچاره پرداخت و در اوایل سنه ٥٨٢ تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطانشاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازها بسته ابواب مخاصمت و محاربت بر گشادند و سلطانشاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته دران اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنا بران مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بگذشت و بشهر در آمده روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مروانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه بهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان انجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود از زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند

ومنصب

ومنصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایات را بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشیده چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنا بران بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطانشاه شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر در آید مطلقا متعرض رعایا نشود بنا بران سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمده و لحظه توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال ساخت و عراده و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان جهت ایشان امان بستانند و تکش خان آنجماعت را بعز قبول

لتمس ٥

اقتران داده در هفتم ربیع الاول سنه مذکوره سنجرشاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده درباره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانند و چون الخبه منکلی بیک در تحت تصرف داشت فرود آورد او را بفخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بقصاص پدر خویش بکشت آنگاه تکش خان

پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت
وسلطانشاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشادیاخ کشید وبمحاصره
برادرزاده مشغول گشت وملکشاه سرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود
وتکش بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید
سلطانشاه ترک محاصرهٔ نشابور داده بمرو رفت وتکش خان بنشابور رسیده
وبتدارک اختلال احوال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران
شتافت ودر اول فصل بهار بالنگ رادکان آمده لوای عظمت وحشمت مرتفع
گردانید وحاجات وملتمسات خلایق را باسعاف وانجاح اقتران داده
فضلا وشعرا را صلات گرانمایه بخشید درین اثنا بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ مصلحان
میان تکش خان وسلطانشاه باتکید یکدیگر آشتی کرده روزی چند ترک
جنگ ونزاع دادند اما بعد ازان تکش خان بخوارزم رفته از سلطانشاه
بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد بسر برزد ومدتی دیگر بین الاخوین
آتش خلاف وشین مشتعل بود در اوایل سنه تسع وثمانین وخمسمایه تکش خان
بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت ومتوجه خراسان شده
کوتوال قلعهٔ سرخس که دران ایام از سلطانشاه خوفی داشت عریضه
بدرگاه تکش فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد نمود وسلطان تکش
مانند برق وباد خود را بسرخس رسانیده کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه
وخزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد وصورت این واقعه بعرض
سلطانشاه رسیده از غایت غم والم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال کرد

ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شان ورفعت
مکان ووفور شجاعت وشمول سخاوت موصوف ومعروف بود وبواسطهٔ سعت ولایت
وبسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدر انش تجاوز نمود بلاد خراسان وعراق را
بضرب شمشیر گرفته بممالک موروث منضم ساخت وسلطان طغرل را ازمیان برداشته
در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات وانعامات وپیوسته به فضلا
وشعرا میرسید وازموائد انعام واحسانش همه کس محظوظ وبهره ور میگردید وتکش خان
بعد از فرار سلطانشاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست ودوم ربیع الآخر سنه ثمان
وستین وخمسمایه بدار الملک آبا وخویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاد وخلایق را
بعدل وداد نوید داده ابواب انعام واحسان بر روی روزگار طبقات انام برگشاد
گویند دران روز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده
بود وضعف شیخوخت در واثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند ورشید معروض گردانید که
امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در
سلک تحریر وعقد تقریر انتظام داد. وبنده بنا بر کبر سن وضعف دماغ بر دو بیت
قناعت کرده الکا. این رباعی عرض نمود که رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ∴ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ∴ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتلهٔ ملاحده توجه داشت بسبب
عرض مرض خناق روی نمود وآن حادثه در نوزدهم رمضان سنه ست وتسعین
وخمسمایه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست وهشت سال تعیین کرده اند
واوقات حیاتش پنجاه ودو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی

از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد
بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده و اصرار بر تکرار
مرضی طبع ابناء روزگار نیست بنابران درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که بسبق ذکر
یافته نمی شود و تحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مبادرت مینماید ومنه الاعانة والتوفیق
ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت
قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگتر تکش
ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را به سلطان محمد
دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش بر طبق مدعای ناصر الدین فرمان نموده
بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز ببرادر
گذاشته بخدمت پدر پیوست و چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادر و ملک
خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق را
پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین وخمسمایه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقا
مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمامی قلمرو او را
بتحت تصرف درآورد و ابواب نصفت و رعیت پروری در ان دیار برگشاد و در خلال
این احوال الناصر لدین الله عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد
وزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه نامزد ملازمت
تکش خان کرد و مؤید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قریب ده هزار کس
از اکراد و اجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داد

وخبر

و خبر بتکش خان فرستاد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول
افتاده و کفیل مصالح امم و ناظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن
عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده و تقضی ازادار شکر چنین موهبتی مقتضی آنست
که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند
پیاده سیر فرماید تکش چون این سخنان شنود بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر
اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد
گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت
برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش
یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج
بن اتابک محمد بن ایلدگز داد و سایر امرای عراق را در تابین او کرد و چون از سرانجام
این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم
قشلاق فرمود و در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت
خاطر بر فرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزمشاه نفاق می نمودند بحاکم سغناق
پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت
و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون در ان
معرکه طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند امرای منافق از عقب اردوی تکش خان
درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری
از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و تکش خان بعد از هژده روز پریشان
حال بخوارزم رسید و ناصر الدین ملکشاه ولد خود ارسلانشاه را در خراسان قایم مقام

ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده
باغوای طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه اینمعنی از حیز قوت بفعل آید
کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم
رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید این رباعی از جمله منظومات سنجرشاهست
که دران واقعه نظم نموده   تا چرخ کهن ببدگمانی برخاست   دل از سر و کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید   فریاد ز عالم جوانی برخاست   و تکش بعد از چند روز که
سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود باطلاقش
حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر داشت مقارن این حال یونس خانرا
ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابران میاجق را
به نیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه
ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست
تا باتفاق دفع مؤید الدین را پیش نهاد همت سازند دران اثنا میاجق بی جهتی قتلغ
اینانج را کشته سرش نزد تکش فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت
بنابران جان بباد فنا داد تکش خان هرچند دانست که قتل قتلغ اینانج علامت عصیان
میاجق است جهت مصلحت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بهمدان رسید
ابن قصاب بقضاء اجل گرفتار گردیده اما سپاه بغداد اینمعنی را اظهار ننمودند و در
برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز
پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب ناهنجار
فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند

بعد ازان

بعد ازان تکش خان باصفهان رفته یکی از ابنای خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود
و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ناصرالدین
ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم
تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک
سعدالدین مسعود وزیر را جهت ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانه ساخت مقارن
این احوال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نموده الب درک
بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر ازانجانب مدد یابم
خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم کماشتگان دیوان اعلی نمایم و
تکش خان سلطان محمد را از خراسان باز طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب
ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بجند و جند سلطان محمد را با فوجی از
بهادران فیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الب درک
پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید
و تکش خان خان ترکستانرا مقید بخوارزم برده مملکتش را با الب درک ارزانی داشت
و چون الب درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام تمرد آمده
خوارزمشاه خانرا از محبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الب درک
فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شده در ذو الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه دران
دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهت دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد
بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه
تزلزل پذیرفته منهزم گشت و عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در

کرد و ولایات عراق هر روز بمنزلی و هر شب جایی میگذرانید و آلفر الامر خودرا در قلعهٔ فیروزکوه
انداخته سپاه تکش خان آن قلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین
باردوی پادشاه ظفر قرین رسانیدند و تکش خان خون اورا ببرادرش اقجه که هرگز ازوی
جریمهٔ در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد انگاه بجند رفته بقیهٔ
ایام حیات آنجا بگذراند و چون خاطر تکش خان از دغدغه میاجق فراغت یافت فتح قلاع
ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت
و بعد ازانکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسمعیلیه ارسلان گشای را
تسلیم خوارزمشاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را
به پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و مقارن این حال
نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بر دست یکی از فداییان شهید شد و تکش خان از استماع خبر
قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب
قلاع ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره حصار وبلاد ه
ترشیز اشتغال نموده دران اوقات بی سببی ظاهر علمش شکست و اینمعنی را بفال بد گرفته
ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان جنان بود که در شهور سنه ست
وتسعین و خمسمایه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطبا بلکه بمشیت
ایزد تعالی آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده
از خوارزم نهضت فرموده و هرچند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت
نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون
بمنزل جاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست از تصرف از تدبیر امور بدن

کوتاه

کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهاء فراوان تعلق
به نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای
و تدبیر سرامد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و انصاف
مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام مینمود و پیوسته تکش خانرا
بر استیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابران آنجماعت جمعی از فداییانرا بقتل وزیر مامور
گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعهٔ ارسلان گشای فراغت یافت
بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش
ایستاده بود بزخم کاردی اورا از پای درآوردند در روضة الصفا مسطور است که از نوادر
اتفاقات انکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود
خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال
نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشار الیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را
بر در سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه بقضاء
قضا خون وزیر ابر زبر خون عارض ریخت و حاجب ازان حادثه نجات یافته یکبخت
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از شهادت سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی
قایم مقام گردید و او تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت
اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود و از جملهٔ حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین
بن محمود الجرجانی زمان تکش خانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آن پادشاه
عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطب و خفی علایی را بر صحایف روزگار
نگاشت و از شعراء آن زمان یکی عماد زوزنی است و دران سال که تکش از قشلاق

مازندران بالنگ رادکان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته پرتو انوار عنایتش
بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آن پادشاه فضیلت نهاد رسید
و قصیده گذرانید که چهار بیت اولش اینست   بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شد مسلم   سپهدار اعظم شهنشاه دنیا   نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان ایل ارسلان بن اتسز   پدر بر پدر پادشا تا بآدم   خرامید بر تخت فیروزه بختی
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم   و دیگری از انجمله خاقانی شروانی است صاحب گزیده نام و لقب
خاقانی را افضل الدین ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین بدیل در قلم آمده و باتفاق
ناظمان اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرامد شعرا روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت
از امثال و اقران می ربود بنابران او را حسان العجم می گفتند و رشید وطواط در مدح وی گوید
ای سپهر قدر را خورشید و ماه   دین سریر فضل را دستور و شاه   افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین ای کبر گاه   و خاقانی را مثنوی است تحفة العراقین نام و این بیت از آن کتابست
وقتست که وقت بر سر آید   سیلاب بلا ز در درآید   وقتست که مرکبان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم   وقتست که این چهار حمال   بنهند محفۀ مه و سال
وآنچه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در تبریز اتفاق افتاد
و در مقبرۀ سرخاب مدفون شد ظاهرا سهوست بنابرانکه باتفاق مورخان تکش خان در
سنه تسعین و خمسمایه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش نظم آورد که دو بیت
اولش اینست   مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت   ملک عراقین را چو خراسان گرفت
هاجۀ چتر او قلعۀ گردون گشاد   مورچۀ تیغ او ملک سلیمان گرفت   **ذکر سلطان محمد
بن تکش خان**   لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیدۀ

طایفه

طایفۀ علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آن خسرو باستحقاق بصفت نصفت و رعیت
پروری و سمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال و حصول اسباب
امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از حد در حوصلۀ خیال نگنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه
قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا می کوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل
از خود بتقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز بخوارزم
رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت
ایصال این بشارت مسرعان باطراف و انحاء مملکت فرستاد و در اوایل ایام سلطنت سلطان محمد
سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشیده بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن ولایات را
بحیز تسخیر درآورد و لوای استیلا بقبۀ جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی
با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دار الملک خوارزم
متوجه خراسان گشته مدتها میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل بود
و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی مینمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین
و خمسمایه رشتۀ حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر
ولایات خراسان بحوزۀ دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین
ازین غصه بی آرام شده با سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش ایشان ترجیح داشت بصوب
خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای مدد طلبیده
با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نور را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار
آن آب رسیده در جانب شرقی شط رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری
پیدا کنند که روز دیگر از آب عبور نمایند و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید

مقارن آن حال تاینکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاهیان رسیدند و اینمعنی غوریان را معلوم شده در نشیب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشان را دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزمی پادشاهانه ترتیب داد و دران مجلس مطربه فردوس نام که از سمرقند بود زبان بادای این رباعی بگشاد

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — مانندهٔ موزه از کف پات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد — پیلان بتو شاه داد و از مات بجست

بعد از ان میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمایه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کرد و بعد از فوت سلطان محمود غزنوی و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزمشاه را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از توران بایران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آن حادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه ۶۱۷ در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود

گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزمشاه با خان قراختا

در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالک ایران فراغت یافت بنیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراء النهر تافت و نخست ببخارا رفته برمجان فروشی را که بتغلب بران بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید انگاه بسمرقند شتافته حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در اوان آن خوارزمشاه از تحکمات قراختاییان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختا که بگورخان اشتهار داشت لوای کشورگشا برافراشت و گورخان تاینکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاده خوارزمشاه سرداران سپاه ظفر پناه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند پس از ان بیکبار حمله آورید و بنا بر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید انگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه منهدم ساختند و قراختاییان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایره جدال بمثابه برافروختند که بهرام خون آشام را بر کشتگان فضای معرکه دل بسوخت آخر الامر برحسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختاییان آغاز فرار کردند و تاینکو طراز زخمی خورده و از پشت زین بر روی زمین افتاده یکی از لشکریان او را اسیر گردانید و بنظر سلطان سرفراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته لوازم شکر و سپاس کریم ملک بخش بجای آورد

ونشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی
نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری
بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شود انگاه پادشاه ظفرپناه تاینکو
طرازرا با فتح نامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق
عصیان بود نهاد و آوازهٔ وصول چتر فلک فرسای خوارزمشاهی دران دیار شیوع یافته حاکم
اترار دانست که **بیت** چو کنجشک با باز بازی کند   بخون ریز خود ترکتازی کند
لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان زمین شتافت
و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان باعتذار و استغفار بکشاد خوارزمشاه چون او را
بدان سان دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه
و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیهٔ ایام حیات را آنجا بگذراند انگاه یکی از
ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت و سلطان
عثمان را مصحوب خود تا آن دیار برده یکی از مخدره نشینان سراپردهٔ خوارزمشاهی را بنکاح او درآورد
و هم دران ایام که خوارزمشاه بدار الملک خود رسید تاینکو طراز بقتل آمده جثهٔ او طعمهٔ ماهیان
دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که
مفتنی چند در سرحد چند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و
صحرانشینان گشاده بنابران سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را
چنانچه می باید منقطع گردانید و دران اثنا شنید که کفار قراختای بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال
دارند و تا دو نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یک نوبت قراختاییان را
غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازهٔ توجه موکب

سلطانی

سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فر
وصول همیون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت آثر فرمان فرمود و درین اثنا
ایلچیان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود و نسبت بکورخان در وادی مخالفت
سیر می نمود بآستان سلطنت آشیان رسیدند و اظهار اخلاص نموده قاعدهٔ شرط و پیمان را
برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوچلک کورخان را استاصل گرداند بلاد
ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلک درین امر پیش دستی
نماید تا آب بناکت براو مسلم بود و بعد ازین مواضعه یکنوبت کوچلک بر کورخان غالب آمده
بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه
بحرب کورخان نهاد و در وقت تسویهٔ صفوف و استعمال سیوف اسپهبد کبود جامه که از خوارزمشاه
رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد و گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر برانگیخته
گرد و غبار عظیم ساطع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکریان از هر دو طرف آغاز
تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند خوارزمشاه با جمعی از خواص باردوی قراختاییان افتاد
و بنا بر آنکه طریقهٔ سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان می گشت در
آن روز بدستور معهود جامهٔ قراختایی در بر داشت هیچکس او را نشناخت بنابران از
تعرض کافران ایمن مانده بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب فناکت بسپاه خود
پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی
دادند انگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود **ذکر درامدن غزنین
بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفهٔ بغداد الناصر
لدین الله** در سنه احدی عشر و ستمایه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز

که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت
انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم مقام شده و از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک
سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم
غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت
و خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده اعلام اقتدار بر افراشت
در تاریخ گزیده مسطورست که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین
لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت خروار طبل زرین ترتیب داده
در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملک زاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان
بودند آن نقارها را بنوازش در آوردند **بیت** فلک گفت کارش نهایت رسید
چو طبلک زنش از شهان شد پدید در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که سلطان محمد
بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین غوری مشغولی میفرمود مکتوبات ناصر خلیفه
ظاهر گشت که بسلطان شهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزمشاه
تحریض نموده بود و این معنی ضمیمهٔ آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب
رنجش خوارزمشاه از ناصر لدین الله بسیارست از انجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن
نو مسلمان از کیش الحاد که شیوهٔ آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت
بحج فرستاد ناصر لوا او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از فدائیان
اسمعیلی از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس میرنجید آن مهوران را
بقتلش مامور میگردانید و اغلمش که تربیت یافتهٔ خوارزمشاه بود و در عراق بسر میبرد
بزخم تیغ آن جماعت بقتل آمد و بنابرین جهات سلطان محمد خاطر بران قرار داد که بطرف بغداد

رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد اما میخواست که بهانهٔ تمسک جوید که دران
امر نزد یک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام
انام مینماید و بحسب اتفاق دران اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را
بحرم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و آن مهوران در عرفات بر سبیل سهو برادر
شریف را عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنود از علمای اسلام استفتا نمود که
هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلای
اعلام اسلام مقصور باشد فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسی را که
شایستهٔ سجادهٔ امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت
سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند
و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده
بسید علاء الملک ترمذی که در سلک اجلهٔ سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی
افزون از ریگ صحرای خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل
خریف حریف برف و سرما بمرتبهٔ هجوم نمود که برف از سر خیام عساکر نصرت انجام در گذشت
و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار باز ماند و بسیاری از
جبابره پایان روی بجراگاه عدم نهادند بنابران سلطان عنان یکران بجانب خوارزم
انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر یراق کرده متوجه دار السلام شود اما بواسطهٔ
توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبهٔ انجامید
که از حد و اصلاح در گذشت **ذکر شمهٔ از حال شیخ مجد الدین بغدادی و**
بیان انطفاء شعلهٔ حیات او بآبیاری تیغ ستم و بیدادی

کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن ابی الفتح و آنجناب
بروایتی بغدادی بود و بقولی از بغداد ک که از جملهٔ قری خوارزم است و شیخ مجد الدین
در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان
آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اول حال او را بخدمت مستراح باز داشت و والدهٔ
شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده
پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاجست و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی
نیست اگر شیخ رخصت فرمایند من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت بجای آورند شیخ
جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجبست که این سخن میگویی اگر پسر ترا
تب صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی
شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر
بروی غلبه کرد و در روی جمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار
دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم
ما چون بچهٔ بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته
فرمود که در دریا میراد و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده
در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت
و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریقهٔ درویشان عذر سخن پریشان
میخواهی ایمان بسلامت بردی اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران
و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت
واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم

بموعظه خلایق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه بود بمجلس وعظ شیخ
مجد الدین میرفت و گاه گاه بخانهٔ وی نیز تشریف میبرد بنابران جمعی از اهل حسد
فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلوای مستی بود با وی گفتند که مادر تو بمذهب
ابو حنیفه کونی در حبالهٔ نکاح شیخ مجد الدین در آمده است و غضب سلطانی از استماع
این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر
بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیک سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که از
ایزد تعالی مسالت نمودم که بجهت خونبهای فرزند مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند
اجابت فرمود سلطان سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و با طشتی
پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون
این رباعی ادا فرمود که ٥ سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ای دست بیاد بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفا داری اینک دل و دین ور عزم جفا داری اینک سر و طشت شیخ جواب داد که
کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ما
و سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت
نمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمایه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان
بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی

سالکان مسالک نکته دانی
و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه
فراغت خلایق و امنیت شوارع درجهٔ کمال یافته بود و جهت مظنهٔ اندک منفعتی تجار
بفراغ بال از اقصای بلاد مغرب با نهایت بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون دران زمان

در اردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل و صحرانشینان مغولستان فرمانفرما شده بود
ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار بخارا رخوت و اقمشه
باردوی چنگیزخان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نمود.
در وقتی که اجازت مراجعت می طلبیدند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا و کس
از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند
و حسب الحکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بی قیاس روان شدند
و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب
آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند
و بخدمت حاکم آنجا اینالجق که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که با وی
آشنایی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا اینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت
گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی بدرگاه
خوارزمشاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و
پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست
خوارزمشاه بی تامل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون آن بیچارگان
جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه بعرض چنگیزخان رسانید و خان
بباز خواست این حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را
طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را بکشت
و چنگیزخان قتل ایلچی را نیز بشنوده آتش غضبش اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته کمر
از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاه بی نیاز نظم اگه برلوح زبانها حرف اول نام ادبست

آن

آن همی گوید آله و این خدا آن تنکری ظفر و برتری مسالت نمود و بعد از سه شبانروز
آوازی که مشعر بر حصول مقصودش بود بشنود و از پشته بپایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد
نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد
در عراق بملازمت سلطان رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود
سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب
ماوراء النهر برافراشت و چون به نشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترد.
مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه ببخارا
رفته در بعضی از متنزهات آن ولایت نیز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان
گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس مانند نیز با نرگس
و لاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود و گویا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطر
عاطرش خطور مینمود رباعی ای دل چو زمانه غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت و در آن ایام
که سلطان عالیمقام فرصت غنیمت میشمرد و بعنبر تجرع باده خوشگوار و مشاهده پریرویان
ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم به توقتغان نجات
قنقلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده است بنابران سلطان فوجی
از شجعان را مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثنای راه این خبر
متواتر شد که جوجی خان بن چنگیزخان با سپاه فراوان از عقب توقتغان
طی مسافت مینمایند و پادشاه خوارزم رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر را
بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده

چون از آن سرزمین بگذشت درمیان دو رودخانه کشته بسیار بر زبر خاک افتاده
دید و درمیان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر
چنگیز خان باسپاه توقغان جنگ کرده بسیاری ازیشان کشته شد و بسوی اردوی خود
بازگشت و سلطان بی توقف از عقب چنگیز خانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان
رسید و تعبیهٔ سپاه مشغول گردید جوجی خان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از
جانب خان بمقاتلهٔ خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز بر ستیز
اختیار نخواهیم کرد   برآشفت سلطان ز گفتارشان   برانگیخت لشکر به پیکارشان
و چنگیز خانیان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم نورگستر از افق مشرق
برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام جهت نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام
منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت
جلادت و مردانگی بجای می آوردند و نوبتی لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزمشاه را
از جای برداشتند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار
تتار حمله فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلای چنگیز خانیان
بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه پوشید
سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته باردوی چنگیز خان رفتند و کیفیت
حادثه باز گفتند اشتعال نائرهٔ غضب خان بواسطهٔ اهتزاز نسیم این خبر از پیشتر بیشتر
شد و از کمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست برد
خان از مخالفان مشاهده نمود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن
بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال

از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر
جناب سلطانی متزاید گشته ع بر وی بسته شد راه رای صواب   و با آنکه در آن زمان
قرب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله و مقاتله کرده اکثر آن لشکر را
بمحافظت قلاع و بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب
ولایت خراسان انعطاف داده چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری
گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود
لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روان شده
مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار
بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملکزادگان را که در خوارزم محبوس بودند در جیحون
انداخته روی بمازندران آورد و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغهٔ خاطر بیشتر
می شد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا مشورت فرموده می گفت چارهٔ این کار
چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازهٔ کیاست خویش
در آن باب رایی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ که در امور ملک بصیرتی داشتند
بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم
و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازیم و فرقهٔ گفتند
که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم تا خود را از دغدغهٔ پیکار کفار
فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید درین اثنا عماد الملک
ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسید و بنا
بر حب وطن خاطرنشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق

بجانب عراق نهضت نماید تا نکایت دشمنان ما زسد ودران مملکت جنود نصرت ورود را
جمع آورده از سر تمکن واستظهار روی بدفع سپاه تتار آوریم وسلطان آهنگ عراق
ساز داده ولدارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی برین تدبیر انکاری بلیغ نمود
وفرمود که رای صواب منحصر درانست که هم اینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمانرا
نکذاریم که از جیحون عبور نمایند واکر سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهند فرمود
سپاه را تابع من کردانند تا بدلی قوی والی فسیح بیت روم خیمه برطرف جیحون زنم
ابا دشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات نفرمود
وکفت هنوز اختر بخت اعدا در اوج اقبال وکوکب طالع ما در برج وبال است نظم
ندانست کین نیز کو مانع است پسر راهم از سستی طالع است انکاه بنا بر استصواب
عماد الملک از قبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد ودر اثنا راه شنود که مغولان
بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود ودر راه جمعی از امرای قنقلی قصد
قتل آن سلطان حشمت آیین نمودند سبب آنکه درخلال احوال کذشته بدر الدین عمید
که در سلک نویسندکان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده
باردوی جنکیز خان کریخت وآغاز مکر وتزویر نموده از زبان امرا عرضه داشتها
مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه ومیل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورد
وبر ظهر آن از قبل جنکیز خان جوابی که مناسب بود تحریر نمود وآن نوشتها را بجاسوسی
سپرده اورا کفت بنهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص او ترا کرفته پیش او
برند وجاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان اورا کرفتند
ومکاتیبی را که باخود داشت بنظر سلطان رسانیدند بنابران خوارزمشاه وامرا بر یکدیکر

بی اعتماد

بی اعتماد شدند وشبی فوجی از انجماعت قصد خوابکاه پادشاه کردند واو برین کید
اطلاع یافته بخرکاه دیکر رفته بود وانجماعت آنقدر تیر بران خرکاه زدند که بسان
غربال در نظر بینندکان درآمد وچون دانستند که سلطان آنجا نیست از جیحون
عبور نموده بجنکیز خان پیوستند واز نهضت هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته
بیشتر از پیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر وستمایه بنشابور درامد
وچون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی بخاطرش کذشت که
ایام کلست وبس غم ندمی خور کل خود چه که تا نفس نماند میخور از کردش ایام درین دیر خراب
بس زود نه دیر کس نماند میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را برطاق غفلت نهاده آغاز تجرع
اقداح مالامال کرد وباجمعی از اهل ساز وآواز روی بشرب مدام آورد وهم دران ایام
که مشعوف معشوق وباده کلفام بود خبر رسید که جبه نویان وسوبدای بهادر با سی هزار
سوار از ابطال سپاه تتار از آمویه کذشتند وخوارزمشاه سراسیمه شده مصراع
بلرزید از ترس بر خود چو بید وبراه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با
مخدرات سراپردهٔ سلطنت بقارون دز یا قلعهٔ ایلال روند وچون در حدود ری نزول
فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعهٔ
قزوین روان کشت وبعد از وصول بپایان حصار استماع نمود ع که ری را جبه کرد زیر و زبر
انکاه عزیمت قارون دز کرده دران اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند
وفوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنک واقع شد وبا آنکه
تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از جنک کفار بیرون برده وخود را بقارون دز
رسانید واز انجا متوجه کیلان شد ٭ زهر جا که او رو نهادی براه زترکان بدانجا رسیدی سپاه

خوارزمشاه هفت روز در کیلان توقف نموده عازم استراباد گشت واز استراباد
به قصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبکون پناه برد وچون خبر اقامتش
دران جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر از جزایر ابسکون گریخت و
مقارن فرار سلطان در ابکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مایوس بطرف
قارون دز بازگشتند وقهرا وقسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند وفرزندان کوچک
وخزاین خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعهٔ ایلال که بروایتی والدهٔ
سلطان وحرمهای او آنجا بودند شدند وآغاز محاصره کرده بحسب تقدیر دران ایام
اصلا باران نبارید وباآنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون
وناصر الدین باسایر تشنگان از آن قلعه پایان شتافتند وهمان لحظه چندان باران بارید
که آب از آستان حصار در سیلان آمد گویند که مغولان دران قلعه ده هزار هزار مثقال طلا
وهزار خروار جنس ابریشمین وجواهر بسیار یافتند وآن اموال را با ناصر الدین وزیر ومادر
وعیال واطفال خوارزمشاه نزد چنگیزخان فرستادند وخان اکثر ایشانرا بقتل رسانید
وچون سلطان محمد این اخبار موحش شنید **بیت** زجانش برآمد نفیر وخروش
بیفتاد زار واز ورفت هوش چو آمد دگرباره باخویشتن همی کند موی وهمی خست تن
چنان دست غم حلق جانش فشرد که زان درد نادیده درمان بمرد انا لله وانا الیه راجعون
ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه
که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پیشین
نظام الملک صدر الدین علی بن سعد الدین مسعود ابهری میداشت وچون ثبات

ودوام

ودوام مخصوص بحضرت ذو الجلال والاکرام است عاقبة الامر مزاج صاحب تخت وتاج بر
صدر الدین علی متغیر شده اورا معزول ومواخذ ساخت وقلادهٔ وزارت را در گردن **نظام
الملک** محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت ومحمد بن صالح در حسن
خط ید بیضای نمود اما از سایر فضایل نفسانی بغایت بی بهره بود مع ذلک مدت هفت سال
باستقلال در سرانجام امور ملک ومال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته
معزول شد واز اردوی همیون بجانب خوارزم گریخته ترکان منصب وزارت خود بوی تفویض
نمود واین معنی بر خاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمد وداعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن
صالح را گرفته در تعذیب کشد اما فرصت نیافت وبعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه
متعلق بناصر الدین وزیر گشت وناصر الدین ومحمد بن صالح در قلعهٔ ایلال مصحوب ترکان خاتون
بودند وعیالها واطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند وهردو بفرمان چنگیزخان کشته
گشتند اما از فضلاء زمان سلطان محمد یکی **علامه کرمانی** است وعلامه در نظم اشعار ماهر بود
ونوبتی از نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمود غوری رفته در روزی که بمجلس سلطان
درآمد قصیده در مدحش گذرانید که دو بیت ازان اینست شاهیست بر همه شاهان شرق وزمین
کشورگشای گیتی ودستور عالمین سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین
ودیگری ازانجمله **امام ضیاء الدین** است واو پیوسته ملازم بارگاه سلطانی می بود ودران
وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده
نظم نمود که سه بیت ازان اینست **بیت** سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال
از خلق برگزیدش وجاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب

آمد پدید و ملک خطا را زوال داد و ازانجمله دیگری **نور الدین منشی** است وجمال

حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شعف

تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنابران شاعری این رباعی درحق او نظم کرد

فضل تو و این ده پرستی باهم
مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویان ماند
کانجاست همیشه نور و ستی باهم

وازجمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است

بجز قدر تو گستر نماید
پس از تقدیم وتر و سنت و فرض

شهنشاها جهان بخشا تویی آنک
ز یکذره جهان طول و در عرض
همی گویند بهر حرز در ورد

تو آن رفعت خواهد فلک فرض
همه پاکان کروبی بعهدت
که السلطان ظل الله فی الارض

وبروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند ازینجمله بین المورخین

سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم

بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هریک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می یابد

ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی

چنانچه سابقا رقم کلک بیان گشت

سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را به سلطان رکن الدین

عنایت کرد وچون طینت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع کردن کشان عراق سر بر خط متابعتش نهادند و دران اوان که سلطان محمد بقلعهٔ

قارون دز رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید وچون خوارزمشاه

ازانجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده

بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت وقاضی اصفهان که دران ملک عنان

اختیار در قبضهٔ اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود . ازانجهت رکن الدین

خایف شد واز شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت نصب کرد و اصفهانیان

باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین

ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه مقتول گشته از اصفهانیان نیز جمعی بقتل

رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه دران حدود توقف نمود خبر وصول

سپاه چنگیز خان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعهٔ فیروزکوه پناه برد و سپاه تتار

متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از انکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروزکوه را مفتوح

ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن

الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند او را خواهند کشت تن بآن مذلت

درنداد و مغولان درهمان ایام که داخل شهور سنه تسع عشر وستمایه بود رکن الدین را با تمامت

متعلقان شهید گردانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه

سلطان محمد

خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین

کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما

شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که دران ولا حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر

نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از

حدود عراق ساکن شد دران اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و چند گاه

ملازمت سلطان محمد می نمود با فوجی از لشکر سلطان غیاث الدین پیوست و سلطان

غیاث الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد وفی الجمله مالی ازان محر بدست

آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین

بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نمود . دران اثنا برادر

بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسید و خانهٔ سلطان
غیاث الدین را از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را
بدو بازگذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت
مهم بخلاف و نفاق انجامیده غیاث الدین از برادر مفارقت نمود و سبب این معنی آنکه در آن
اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگانش پیش ملک
نصرت که در سلک خواص و ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان
غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا
نوکر مرا پیش خود راه دادی ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نانی می باید
داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفته سلطان جلال الدین
ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان
غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذرا و بر در سرای ملک نصرت
افتاد و بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دویده
شاهزاده را فرود آورد و ماحضری کشیده چون سلطان غیاث الدین کاسهٔ چند
تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین
کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند
بنابران سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه
براسب زده خود را ازان مهلکه بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت
ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما چون آن زخم کارگر افتاده بود فایده
بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدتی بکهفه بملازمت سلطان جلال الدین

رفت

رفت بعد ازان بدر بارگاه شتافته حجاب او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان
سلطان سخنان درشت با وی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را
بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان
جلال الدین در برابر صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث
الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد در رفته منظور
نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی جهتی طاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که
درانزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آن شاهزاده سرگردان را فراخور
حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود نوبت دیگر بخوزستان شتافت
و رسولی نزد براق حاجب که دران زمان برکرمان استیلا یافته بود فرستاد در خصت
دخول بکرمان طلبید و براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت ع قدم بر چشم من نه خیر مقدم
و مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد باز گشت
سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری
آغاز تعظم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بر یک توشک نشست و مادر او را
بکره در حبالهٔ نکاح کشید و دران اوقات روزی شاهزاده ازوی پرسید که این همه
نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت آنکس که سلطنت را از سامانیان ستانده
غلامان ایشان را که غزنویان بودند بر تخت نشاند و ملک از سلجوقیان نیز انتزاع
نموده بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق
از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین آمده
بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مرا اجازت فرمای

تا او را کشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس
باین امر بعد استان نکشت و براق کیفیت آن قیل و قال شنوده اول قرابتان خود را کشت
بعد ازان سلطان غیاث الدین را بجنبه هلاک ساخت و چون مادرش در مفارقت پسر
آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی
در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی

مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین
منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف
در میدان رزم چون سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر از بخشندگی
غول پیکر دید در صحرای وغا تیغ تیزش مینی بود خونبار و در دریای هیجا سنان خونریزش
نهنگی بود مردم خوار و او بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده
بپای شیرژیان و هزبر دمان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی
سپاه چنگیز خانی را منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه
دفع او گشت در کنار آب سند با وی مقاتله نموده بوقت اضطرار نهنگ آسا از دریا
بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد
بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر دران ولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت
و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آن مملکت تافت چند سال دیگر در عراقین و آذربیجان
و گرجستان با ملوک نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت
مخصوص گشت و صیت شجاعت و جهانگیری او در اقطار آفاق مشهور شده دست زمانه
کارنامه اسفندیار و رستم در نوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور

سنه

سنه ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید و تنها بکردستان شتافته
دیگر چشم هیچ یک از ملازمان او را ندید و گوش هیچکس ازوی خبری بتحقیق نشنید

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از انجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیز خان در مرز بارانی

از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت قرین سلطان جلال الدین که منصب ولایت
عهد خوارزمشاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر خاطر بران قرار داد که در میدان
مبارزت بر اسب شجاعت سوار شده بخت آزمایی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید
غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآب شمشیر تیز فرونشاند و اگر مهمی
از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم و مطعون نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون
در حرکت آمده بمنقشلاق رفت و مبشران نزد برادران خود آق سلطان و ازلاق سلطان
که با نود هزار سوار از قنقلیان در نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد
بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر
سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما سمت نقصان
پذیرد و بدین سبب غبار خلاف بر حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شد و چون سلطان در
خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب ایام بهره ور بودند بدست
اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را
منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد
گردید دران اثنا بمسامع جلال پیوست که امرا بد اندیش باهم مواضعه کرده میخواهند که
کیدی اندیشند بنابران سلطان پر دل از صحبت آن قوم جاهل اجتناب واجب دانسته

با طایفه از خواص براه نسا عازم شادیاخ شد و در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیده
نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند و سلطان باب تیغ آتشبار در مدافعهٔ آن جمع خاکسار کوشیده
چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را
بشادیاخ رسانید و سه روز دران بلده توقف نموده ازانجا بجانب دار الملک غزنین که
بنام زد او کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر
نامدار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و آنجماعت از سپاه تاتار که با
سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخوردند و همه را طعمهٔ حسام خون آشام
ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف
آستان اقبال آشیانش را کعبهٔ آمال دانسته و لوازم ملازمت بسته جمعی کثیر بموکب همایونش
پیوستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار نفر از مردم قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین
رسید و شمس ملک که ملک هراة بود با جنود نامعدود بآن سعادت فایز گردید بیت
سپه شد بدرگاه شاه انجمن   که هم با گهر بود و هم تیغ زن   و سلطان جلال الدین از اجتماع
عساکر جلادت آیین بفتح و ظفر امیدوار گشته در وقتی که سپاه برد از دست برد نسیم فروردین
انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچهٔ رایتش بر منزل بارانی تافت و دران
منزل بسمع شریف سلطانی رسید که تکجک و یغور با فوجی از لشکر پر تهور بمحاصرهٔ حصار
والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه
بسپارند سلطان چون این خبر شنود بر سر آن قوم بدکردار ایلغار کرده و قرب
هزار سوار از مقدمهٔ ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع
بارانی مراجعت نموده لوای اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطانی و

هزیمت

هزیمت تکجک و یغور بعرض چنگیز خان رسید دو کس از امرای معتبر را با سی هزار نفر
از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد
و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع
شده در روز دوم کفار تتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان
کشته گشته سرداران با اندک مردمی در طالقان بچنگیز خان پیوستند و خان بغایت
غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و بطرف بارانی روان شده مقابله و مقاتلهٔ سلطان
جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر ویرانی سلطان جلال الدین منکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند با آن سالک مسالک پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران
فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایض بود میان سیف الدین اغراق
و ملک هراة بر سر اسبی مخالفت و نزاع روی نمود و ملک بی تکین تازیانه بر سر سیف الدین
زده سلطان بنابر مصلحت وقت از ملک بازخواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر
سیف الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج روی بطرف
جبال سنقراق آورد و ازین جهت ضعفی تمام بحال سلطان عالیمقام راه یافت و عنان
عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه شده تعجیل
هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین
قبل از آن بپانزده روز متوجه هندستان گشته است لاجرم بی توقف از عقب سلطان
ایلغار نمود و فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال
آتش جنگ بی تامل و درنگ در آورد لشکر بگرد سپاه خان   که زه بود و رود و سپاهش کمان

وجون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتشبار خرمن حیات می سوزد واز دیگر
جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی غریق آب فنا می سازد دل برجنگ نهاده طالب
نام وننگ شد وصف قتال آراسته سپاه تتار جون بغایت بسیار بودند در حملهٔ اول
برانغار وجوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین
ازقلب لشکر بامقصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان
زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتی واگر اسفندیار روبین تن آن کر وفر
مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر جنگیز خان که از عدد
قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصهٔ جولان را بر سلطان تنگ تر میساختند
وبنابرانکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه وشمشیر حرب نمود.
تیر بطرفش نمی انداختند سلطان جلال الدین جون حال برینمنوال دید عنان بطرف قتول خود
گردانیده وعیال واطفال را وداع کرده براسب آسوده سوار شد وبسان شیر خشمناک
بران قوم بی باک حمله نموده ایشانرا بازپس نشاند انگاه بازگشته وجتر خود را برداشته
اسب درآب راند از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند و
جنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر براوردند واز خون کشتگان آب
سند را گلگون کردند وسلطان جلال الدین نهنگ آیین ازان دریا جان بسلامت بیرون
برده کنار کنار آب میرفت تا در برابر لشکر دشمن رسید انگاه از اسب پیاده شد
وزین برداشته جامها وتیرها خود را در آفتاب پهن کرد وغلاف شمشیر را سرنگون ساخت
تا آب آن بریخت وجتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها بنشست وبطرف اردوی خود
نگاه میکرد که مغولان بجه طریقه غارت وتاراج مینمایند وجنگیز خان درکنار آب ایستاده

نگاه

نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار جه کار میکند واز کمال تهور وتجلد او تعجب کرده
گریبان جامه بدندان گرفت وفرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید
بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا جو شیر است روز جنگ
بدریا دلیر است همچون نهنگ در انروز که سلطان جلال الدین از دریای سیحا خود را در آب
سند انداخته نهنگ آسا بساحل نجات رسید

ذکر ارتفاع رایات دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از آب سند وبیان وقایعی که اورا دست داد در حدود ولایات هند

هفت کس از مردمی که
در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق شدند وسلطان با ایشان بهنگام غروب آفتاب
روی براه نهاده دو روز در بیشه که دران نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمانش
به پنجاه رسید آنگاه ازان جنگل جو بها بریده بر سر جماعتی از هندیان کافر پیشه که نزدیک
آن بیشه بفتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد واکثر آن فرقه را کشته اسلحه ومراکب
ایشانرا بر همراهان قسمت نمود وعدد ملازمانش بصد وبیست رسیده متوجه منزل جهار هزار
از هنود که دران حدود اقامت داشتند شد وبر ایشان نیز غالب گشت وبمقدار
پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند دران اثنا شش هزار سوار از کوه بلاله ونکاله
بعزم مقابله ومقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند وسلطان آنجماعت را نیز مغلوب
گردانیده صیت شجاعتش در دیار سند اشتهار یافت واز هر طرف اصحاب جلادت
متوجه خدمتش گشته جون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب
دهلی نهاد وقاصدی نزد سلطان شمس الدین ایلتتمش فرستاده پیغام داد که جون
بین الجانبین حق مجاورت به ثبوت پیوسته صنعت مروت وانسانیت جنان اقتضا میکند

که در حالت سرّا و ضرّا و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد
و التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا توانند بود و بنا بر آنکه شمس الدین از وفور
صولت و تهور سلطانی اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تأمل کرده
آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین
فرستاده در باب تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشاهی نبود پیغام نمود
بنا بر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بالاله و نکاله رفت و تاج الدین خلج را
بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارتیده غنیمت بی نهایت آورد و چون
ده هزار سوار در سایهٔ رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار قاصدی سخن گذار
پیش رای کوکار فرستاده دختر او را خواستگاری کرد و رای رای بر اجابت
ملتمس پادشاه کشورگشای قرار یافته دختر را با پسر او فوجی از لشکر بملازمتش
ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت
روی نموده رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و برین قیاس آن سرو
گلزار جاه و جلال مدت دو سال در کشور سند بدولت و اقبال بگذرانید آنگاه شنید که
برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد و یاد یار و دیار
خود فرموده از سندوستان براه کیج و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید
براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی
کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را در حبالهٔ نکاح کشید و دو سه روزی
شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ درد پا تخلف نمود
در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطانی ظاهر گشت و جهت امتحان کس نزد او فرستاده

پیغام

پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته داد مردی صاحب تجربه است باید که بانجانب شتابد
تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب گفت که مناسب آنست که سلطان بسرعت
هر چه تمامتر بدان طرف تشریف برند که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت ندارد
و کرمان از داروغه گزیر نیست و جهت تمشیت آن مهم هیچکس از بنده سزاوارتر نی
واگر سلطان خواهد که بار دیگر بشهر درآید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده
بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازها لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد
و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک
فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت
فرستاد و یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری
انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته والی آن دیار اتابک علاء الدوله بن
سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسید از میبد بخدمت موکب خوارزمشاهی مبادرت
نمود و سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را
بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافت
سلطان غیاث الدین طوعاً او کرهاً امر پادشاهی را بوی بازگذاشت و سلطان
جلال الدین کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهام ملک
و دولت پدید آمد و نور الدین منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داد که
مطلعش اینست   بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و رنگین   بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

بعد ازان سلطان بتبریز شتافته آنجا قشلاق فرمود و در اوایل بهار بخیال استمداد
متوجه دار السلام بغداد گشت ناصر خلیفه بنا بر کینه دیرینه که از خوارزمشاهیه در سینه
داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد نمود که سلطان را از نواحی بغداد
براند و سلطان جلال الدین از توجه قوشتمور آگاه شده با وجود عدد اندک
از غایت تهور پای ثبات بفشرد و با پانصد کس در کمین نشانده بنفس نفیس در برابر لشکر
بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه اشتعال یافت بطریق فریب عنان
بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نمود. بیکناگاه بهادرانی
که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز عنان یکران انعطاف داده
بیک ساعت کار قوشتمور را برحسب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت
بصوب تبریز برافراخت و اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان
حاکم آذربیجان بود از سطوت سلطانی اندیشیده تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی
که زوجه اش بود سپرد و بنفس خود بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین در
شهور سنه ۶۲۲ در ظاهر تبریز نزول اجلال فرمود. بمحاصره مشغول گشت دران اوان
روزی ملکه بیارو بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عشقش را
در شهرستان دل جای داد. بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهرم مرا
طلاق کرده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی
بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد اما یکی از اهل دیانت که موسوم بعز الدین
قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضاء تبریز را بمن عنایت نماید این مواصلت را بهم
رسانم و ملکه علی الفور منشور قضاء آذربیجان بنام عز الدین قلمی کرد. بواسطه عز

عقد

عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه
خرامیده چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در ساعت بمرد
آنگاه سلطان کامران با سی هزار کس از شجعان بجانب گرجستان لشکر کشید و شلوه
و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب آذربیجان منعطف گردانید
و جهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را منظور نظر تربیت ساخته حکومت آن
مرز و سلماس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان فرمود و در اثنا راه
از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامیده پادشاه غازی بدست خود
شلوه را از میان دو نیم زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بضرب تیغ تیز بقطع
رسانیدند و اتباع ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین دران
یورش با گرجیان چند نوبت محاربت نمود و در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص
یافت و کنایس کفار را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت
و درین اثنا منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب رقبه از ربقه اطاعت
بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده است بنابران خسرو باستحقاق چو برق و باد
سرعت سیر استعاره کرده با سیصد سوار در عرض هفده روز خود را از تفلیس بحدود
کرمان رسانید و براق از وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا
مبادرت نمود و زبان باعتذار و استغفار برگشاد و سلطان عذر او را پذیرفته
راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال چند روز دران بلده رحل اقامت انداخته
گردنکشان آفاق روی بعتبه علیه اش آوردند و بکشیدن پیشکش و اظهار اخلاص
مبادرت جسته منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال بسامع جاه و جلال رسید که

حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امرا او انتظام دارد باخلاط فرستاده و او در هر چند روز حدود آذربیجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکین از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و نواحی اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که فوجی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنا بران از در اخلاط برخاسته روی بدانجانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داد. دران معرکه سلطان غیاث الدین از برادر گریزان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانیده بر دلاوران بدرجه امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان کرده باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درامد و ملک آن بلاد با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گوهر صف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف مضاعفه ملازمان موکب همایون بودند دغدغهٔ تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و بپشتهٔ برآمده مشاهدهٔ کافران مینمود دران اثنا نظرش بر بیست هزار کس از قوم قپچاق افتاد که در میمنهٔ سپاه گرج ایستاده بودند و حال انکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر جریمهٔ ایشان درگذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی با یک تا نان و قدری نمک نزد قپچاقان فرستاد و پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که درباره شما ثابت دارم چنان اقتضا نمود که در روی من شمشیر کشید و قوم قپچاق از شنیدن این سخن منفعل شده مرکز خالی گذاشتند آنگاه پادشاه

صاحب

صاحب تدبیر به سرور گرجیان خبر فرستاد که امروز الاغان ما مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکیک بمیدان آمده حرب کنند و فردا بجنگ سلطانی اقدام نماییم حاکم گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان بمیدان آمد و از جانب سلطان جلال الدین متنکروار از لشکر بیرون تاخته بر سان شیر دم از گرد راه نیزه بر مقتل آن کافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نمود. بر اثر پدر راه دوزخ پیش گرفتند بعد از آن ازناوری که بغایت عظیم الجثه بود و در میدان بهادری از رستم دستان گوی جلادت می ربود در برابر سلطان جلال الدین آمد و سلطان حملات او را بچابکدستی رد فرمود و چون بارگیر سلطان از کثرت جولان بی تاب و توان شده بود نزدیک آن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ آن ازناور از پای درآید اما در کرت اخیر که آن کافر حمله کرد سلطان خود را از اسب بپایان انداخت و نیزه بر سر آن ازناور زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهدهٔ آن حالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و گرجیان دلشکسته گشته سلطان اشارت فرمود تا یکبار رجال میدان دین بر کافران لعین تاختند و اقدام ثبات و قرار کفار تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف داد و اخلاطیان در شهر تحصن نمود. سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از چند ماه قهرا قسرا آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدا طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه

رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ سایر ساکنان اخلاط کشید و چون عروسان شبستان آسمان
نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی
خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار تجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان
ملک اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به
بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده
علم مخالفت خدام موکب خوارزمشاهی مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض ~~رسید~~ سلطان
جلال الدین رسید با وجود آنکه دران ایام اندک ضعفی عارض ذاتش بود بعزم رزم مخالفان
توجه فرمود و در بیابان موش شش هزار از شامیان بسلطان بازخورده هیچ یک
در معرکهٔ جنگ از چنگ زخم گربهٔ اجل جان نبردند بعد ازان میان سلطان امام و
فرمانفرمای روم و شام مقابله و مقاتله دست داده در وقت هیجان غبار معرکهٔ کارزار
سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمد و در خانهٔ زین نشست و بنابر استیلاء ضعف
عنان تماسک از دست داده اسب گامی چند باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند که
مناسب چنان مینماید که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند و سلطان بموجب صوابدید
نیکخواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشکر
ارزشاهیه این حالت تصور نمودند که شهریار عالیمقدار فرار مینماید بنابران پشت
بر معرکه کرده روی بوادی گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط
در حرکت آمد اما شامیان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را بکمینگاه
کشد لاجرم از معسکر خویش قدم پیش ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید
قبل از آنکه تدارک آن اختلالها نماید خبر متواتر شد که جرماغون نوئین با سپاهی از مغولان

جلادت

جلادت آیین متوجه عراق است بنابران سلطان بصوب آذربیجان نهضت نمود و یکی از
اعیان را برسم زبانگیری از پیش فرستاد و آن شخص به تبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود
بازگشت و بعرض رسانید که در آذربیجان اصلا از مغولان خبری نیست و سلطان شادمان
شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوک داشته
بشرب مدام و مشاهدهٔ دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و دران ایام یکی از فضلای عظام
این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
القصه بعد از روزی چند که آن طایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی فرو رفتند در شهور سنه ثمان
و عشرین و ستمایه لشکر تاتار بعدد اقطار امطار دررسیدند و اورخان که در سلک مقربان
بارگاه خوارزمشاه منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت
و او را بسعی بسیار بیدار کرده عرض نمود که حال چیست و متوجه معسکر همایون گشت سلطان
جهت کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد و اورخان لحظهٔ
بجای خوارزمشاه بایستاد تا مسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد
مغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشته و از عقب او رایت عزیمت برافراشتند
و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزمشاهی بازگشتند و از
توابع و لواحق خوارزمشاه هر کس دیدند بتیغ بیداد کشتند روزگار اقبال خوارزمشاهیه
بنهایت رسید و ایام استقلال آن خواقین شوکت آیین باختتام انجامید بیت
سر بسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریش است دل منه بر جهان پیچاپیچ
کاول و آخرش بود همه هیچ افاضل مورخین در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند

بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را
هلاک ساخت وجمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار
فرمود بلکه بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود. در سلک اصحاب کشف و کرامات
انتظام یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء والله ذو الفضل العظیم وزارت سلطان
جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود
و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد
و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا می نمود و در ادار لغت ترکی مهارت تمام داشت
و در ایام وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش
بمثابه بود که در حین قرارت قرآن قطرات اشک از دیده می گشود در جامع التواریخ جلالی
مسطورست که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجهٔ کمال رسید بر طبق کلمهٔ اِنَّ الانسانَ لَیطغی
اَن رَآه اسْتَغنی بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را
رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشادند
فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و یکی از قلاع گریخته متحصن گردید سلطان جلال الدین
رسل و رسایل نزد وزیر فرستاده او را از سطوت خویش ایمن ساخت و فخر الدین ملازمت
شتافته بعد از سه چهار روز هم در ان قلعه محبوس شد و در ان محبس مقتول گشت رباعی

هرکس بهانه ازین دیر فنا شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی بعالم ابدا جز ذات خدایی که ندارد همتا

غیر از احدی که نیست او را همتا

و از جملهٔ افاضل شعرا کمال اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین
منکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیقه
که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت و در ان اوان که سلطان

از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب بازگشته در هفده روز از تفلیس
بحدود کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسمعیل قصیده در مدح خوارزمشاه
در سلک نظم کشید که سه بیت از ان اینست نظم

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق عزم تو گامی که برگرفت زهند نهاد گام دگر بر اقاصی اران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد قضیم اسب ز تفلیس و آب ز عمان

در تاریخ گزیده مسطورست که در زمانی که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید گشت و در وقت شهادت
این دو رباعی گفته بر دیوار نوشت رباعی

دل نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال خود و واقعهٔ بد گرید
دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در مذهب ما کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

راقم حروف گوید که چون خامهٔ دوزبان سخن بذکر استیلاء چنگیز خانیان رسانید و دو خور
در خور استطاعت خویش حکایات غرایب آیات طبقات سلاطین را مبین گردانید
وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدرست بذکر خانان ترکستان
انعطاف یابد و بیمن همت مالکان ازمهٔ مکرمت پرتو اندیشه بر تحریر حالات چنگیز خانیان
تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار شکر محامد
الهی می آراید و بیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ممالک پناهی ثبت مینماید مثنوی

بحمد الله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبا مجلد
مشید شد چو برج آسمانی اساس قصر ثانی زین مبانی
شد از فیض قلم این قصر دلکش چو صورتخانهٔ مانی منقش
سوادش خوبتر از مشک اذفر بیاضش انور از خورشید خاور
بود هر جزو از و چون بیت معمور بصحنش جمع گشته مشک و کافور
سطورش هر یکی چون نخل پر گل بهم آمیخته نسرین و سنبل

حروف نثر او چون عقد پروین
روایاتش بصحت گشته مقرون
ز اوصافش عیان از نکتهٔ احسن
عطارد حشمتی خورشید جاهی
بصورت اهل معنی را حسیبی
مزین چون فلک از نور انجم
دلش پر نور از انوار دانش
جهان از ریخ کلک او گلشن
ز فیض خامه اش خرم جهانی
وزین جسم عدو افتاده بر خاک
ازو فضل پرور آصف پناها
بلطف خاص و از انعام عامت
مرتب شد بسان عقد گوهر
ولی چون فیض فضلت شد مددکار
کنون ای مهر اوج کامکاری
با لفاظ فرح افزا مزین

عقود نظم او چون خط مشکین
اگرچه وصف او از حد برونست
که گردیدست عنوانش مزین
کواکب موکبی گردون جنابی
بسیرت دردمندان را طبیبی
کفش خندان ز زر و گوهر افشانده
زبانش مظهر اسرار دانش
بگاه بزم ابر درفشانست
سنانش اژدهای جان ستانی
بود قدرش فزون از هرچه گویم
ملاذ اسرورا امیدگاها
میسر شد مرا این کامرانی
لباس اختتام افکند در بر
سخن رانی قلم را گشت آسان
چنان خواهم که همت بر کاری
بیمن همت یابد تمامی

حکایاتش ز عیب کذب با موز
قلم اندر نه بندیشد فزونست
بنام نامی آصف پناهی
سپهر مکرمت را آفتابی
ز عدلش گشته اقلیم چهارم
که کس را آرزو در دل نمانده
ضمیرش از فروغ فضل روشن
بوقت رزم چون شیر ژیانست
ازان جان محبانش فرخناک
نمیدانم ولا دیگر چه گویم
چه گویم شکر این کز استعانت
کزین اوراق لطف اجلد ثانی
بنزد عقل بود این کار دشوار
رسانید این مجلد را بپایان
که گردد جلد ثالثم مبین
بنام نامیت گردد گرامی

[illegible] کلک [illegible]
مجلد زینت افزا اوراق لطف

بنام سرور آصف خصایل
مشرف باد عنوان رسایل

ز عدل او جهان پیوسته آباد
ز برّش اهل عالم گشته دلشاد
لطفش باد [illegible] ارباب
اصحاب فضل [illegible]
ظلال دولتش پاینده بادا
فلک پیوسته او را بنده بادا

تاریخ اتمام جلد دوم
[illegible]
[illegible] تعالی